

۱۰۶۸۲ اسکن شده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	
شماره قفسه	

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۱۰۶۸۲



۱۰۶۸۲  
۸۷۵۱۰

سایه خاتون

شاهزاده خان

عمره خان

سایه خاتون  
عمره خان

سایه خاتون

عمره خان







بسم الله الرحمن الرحيم و تعالی  
 اثبات لوا مع محمد یکه طبقات افلاک و ساجات  
 بنظر طهر و شرف و کبر و عظمت باقیات ثنائی که بساط المعانی را در  
 و بصایر انسان جمیع قوس و فضیله و شایسته بارگاه کبریا  
 حدیث جل شانده و عظم برهان که بر توانا و وجود ثلث اشراق انوار  
 لامع و بیدار که تعویذ الله لیس فی شایسته و بوار قیامت وجودش از  
 مطالع اسرار بقیه کلام و هوایات که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
 بل خورشید عنایتش را بر آسمان کر و زرات مکیات و بساحت با  
 وسعت وجود کفایت هر یک را در مشاهد و جلال ارای قدر و کثرت  
 اه و رسم شریف و تقدیر و موخت از زمان که دست قضا تفریق  
 شریف و تقدیر و موخت از زمان که دست قضا تفریق  
 آ الله نور السموات و الارض و ساحت بر مکار و جهان بر لغز و سخت اواره  
 و معکم انما اکتتم در شهرستان جانها انداخت و لواء سلطنت استحقاق  
 سرچشمه انسانی که قافیه فی انفسهم در مالاک و اقالیم ما سوا بر افراشته  
 لک لعل و از من ببارک الله رب العالمین خداوند که یکه تشنه یان باطل را  
 یسابع حکمت شرب که سقینا که ماء غدا چشایند و و یاس که یاس  
 مقربان انبیا را بر عتبه جلال بر خاک ماعزات کثایند و یکه  
 که ترا بیک و بیده دل ایشان را بر مه سلیمان و فی انفسهم انکلا سیرت و رفقا  
 و یکه همان شعله زرقش و شن در وصف کلا و فی انفسهم انکلا سیرت و رفقا  
 نت کما اغنی علی فیک من جوارک و جعلنا اولک بر همان بهت که حکم

ابو الطاهر شاه کورد

لا احمی ثناء علیک سر کربان عجز و قصور فرموده جبهه ساری استان  
 صدق بنیان چسب و شون که تاسیس و تشید متاعبت شریفش بحکم  
 تا یومئذ بحکم الله باعث محب و ب بودن در حضرت اله و عبود و عباد  
 و یقین که ذلک سبب مولود و ندر و وجوب مغفرت کنا هست  
 یعنی سالت یا یکه نه رواق بلند پایا ملاک دار السیاده نبوت او را  
 استانه ایت و های بلند و از درش را شاخصا و کثرت انوار  
 لولا که تخت بین آشیان خازن رموز و اسرار مرم عالم علوم ماله کن تعلیم  
 حکمت آموز در بیستان ثقلین و تفسیر صدق کونین مستندش به قایم و بین  
 سلطان دار الملک سیادت و سالت فرمان روی ممالک ارشاد و تقوا  
 یا من دیان ملک و ملکوت بیا من جود روی کار متاع هستی و بود  
 نبودی که تویی او در میان نبودی در ابدینه جسم جان  
 بد الله مبدیة جان او همه میهمان بر رخوان او  
 ازین در توان به با و یافتن ز خاک در شراب و ساختن  
 لاجرم نقایس ملوات طیبات که دماغ مستشقان و یخ قدح تماشا  
 معطر شود و شراب یختی که از طلیعه تابان صحرای ظهورش و اطن اباب  
 و فاسور کرد و تحفه و صفا و مظهر و مقدر ان تجرات اسرار بنیای  
 سبحان الی سیر مکرز اثره افق علی خطیب من سده الشی  
 و تقدیر این آیات و الکی و محمل المصطفی و المصفیة المحضی شریف لعل  
 یومینادی المناد الله مسلیم علیه و اوسلما المدیة و الصلوات  
 بارک و سلم الیه الذین هم الانوار العلویة المشرقة فی السما المهدیه بل  
 م الاسرار الالهیة المودعة فی المیاکل البشریة المقدسة الانبی عشریه و طبیب  
 و لیس اول مراد من بالله و فی الخ اول ما خلق الله صنوره و سوره و سوره  
 و طر الخ لا فتن من عند الله الاله فی مقصورة آغا و لیکم الله  
 را امونا لاسر و خازنه و مولد لاسرار ربیب الکرم و قائم الامم  
 خلیفه الله فی العالم دیار الخلافة المصطفویة القلیب علی بها

الصفوی المصطفوی



















ماست یعنی تاویل متشابهات و تفاوتها را در سجانه و ما یعلم تا علیه الله والاحسن فی العلم و...  
تدوین کرده حضرت جبرئیل مایم محلا مدون است و ملک جبرئیل مایم که علم غیبی بخوار رسیده و از انبیا و اوصی  
ماست و مایم که مواضع قدس الهیم باین معنی که حضرت اسه تقاطع طقت و مظهرت ما را از رجوعی که در این  
هنگام آنکه فرموده انما یرید الله لیزهبتکم الرجول هذا البیت و یطهرکم کلهم **بقوله** بود که باین معنی باشد  
که مایم مواضع تقدس پس تسبیح الهی را بتدوین مظهرت که بسوخته عمل تسبیح و تنبیذ و مایم و باقی خلاقی  
تقدیر الهی نموده اند و مینمایند میتوان کلام آنحضرت را باین معنی ملاحظه کرد که ایشان را بر هر وی علم  
هدایت مکه روح قدسند چنانکه در اصول کافی مذکور است حدیثی از عیدین سنان از ارباب عیون  
الله که سؤال نموده بود ما را از امام خود باقر علیه السلام از انشاء امام پس از حضرت فرموده که ای جان پسر  
انبیا و اوصیا پنج روح میباشد روح قدس و روح ایمان و روح حیوة و روح قوه و روح شرف  
سپیدی جابریقوت و روح قدس انبیا و اوصیا میداند از بر عرش تا تحت التریحان و روح همیشه  
با ائمه هدی است که از هر یک بدینوی انتقال و یابد و از حدثان ایا م محفوظ و دیگر آنحضرت  
میفرماید که مایم چنانچه که در ظلمت جهالت بر ششانی علم و فقاهاست ما صورت هم و فقا و در  
بنگاه دیره میشود و مایم انکان که دهای دست حضرت بکلیه مودت ما بر روی هر چهار  
کنشور میشود ما چنانچه ای لغت مایم شرف و فقا است مایم بزبان و احیاناً بر مایم الیا  
امور خلاقی مایم را نهان بایان بسوی حضرت خالق مایم و احیاناً بسوی رضای خدا و ادا  
مایم ساتیان خود که مایم حاسیان در دوزخ و دوزخ و سقا و اده نجات و معین حیات مایم  
ان را می که جو فقا بر حضرت اسان منت گذاشته بعد از ان انجا که فرموده انما هدینا له السبیل  
مایم ان چشمه که در بخت نامیده کشته بسبیل هجنا نکره و فرموده که عینا استی بسبیل مایم  
ان منیع توبه مایم ان مرابط مستقیم که حق جل و علا بجهت تعلیم عباد و در سوره فاتحه الکتاب جعفر  
اهدنا الصراط المستقیم یعنی مایم که راه هدایت کون ما را و برسان بصراط مستقیم و بعبق و کوفه  
مایم سبیل و صراط بود که سبیل و دین است و مرابط در مقام پس باین معنی چنانچه خواهد بود  
مایم راه است بسوی خدا و دنیا و بسوی بهشت و در معنی **تله** من امون بنا من بالله و...  
علیاً و علی الله و من شک فینا شک فله و من عرفنا عرف الله و من تولینا تولی الله و من تبعنا  
اطاع الله و نحن الوسیله الى الله فالمرسله الى مضاف الله و لنا العصم و الخلافة و الهدایه و دنیا  
النبوة و الامارة و العولایه و نحن معدن الحكم و اباب الرحمة و نحن کلمة التقوی و المثل الاعلى و الخیر العظمی

والعروة الوثقی التي من تمسک لها نجاة وقت النجی یعنی کلمه ایمان آوردن ایمان آورده بخدا و کلمه کلمات  
از ما بازگشت از خدا و کلمه در امانت و کلمات ما طریق شش بنویسید که در الوهیت بروردگار  
نمود و کلمه عارف بنویس که باقر بولایت ما نمود اقرار بر بولایت اله فرمود و کلمه انکار و کلمه تفتیق  
نمود انکار خدا کرد و کسی که بر وی عنود ما را فرمایند خدا کرد مایم و سیله بسوی رحمت الهی مایم  
و نهان کان خلا بقرآن شودی خالق و مخصوص است عصمت و خلافت و هدایت و در حدیثان  
ماست بنوت و امانت و ولایت ما معدن جواهر حکیم باین معنی که ما ضابط احکام بسوی مبین  
عادلیم و فقا و اباب جنتیم باین معنی که رحمت الهی از ما بسوی خلق میرسد و کسی که خواهر مقام است  
و اصل شود بسوی ما فی بدین است الله تقا داخل میکرد در مایم کلمه التقوی و در تفسیر کلمه التقوی  
چند قول است بعضی از مفسرین به اسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله تعیین نموده اند و از حضرت  
علیه السلام مرویست که فرمود که منقطع باد بسم الله الرحمن الرحیم و بعضی دیگر بکلمه لا اله الا الله تعیین  
مطابق و اباب علی الشریع از حضرت بنویس الله علیه السلام ببقایا که صحیح حق بنویس شده و بنا بر این تفسیر  
تقدیر و مایم میباید نمود و باین معنی خواهد بود که مایم صاحبان کلمه تقوی و در کلمات مایم اباب  
مثلاً الاحیاء و انکاب شیعه است و کتاب جلیله الاولیاء و ثانیاً خطب خوانم که از کتب هدی است  
مذکور است که حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که ان عیاراً الهی و امام اولیاء و منور و مایم  
و هو الکلمة التي انما التقی عن حضرت من تفضی علی علیهم السلام و ابانیت و امام دوستان منصفی در  
بخشنامه ایمان کسب که اطاعت من نماید و راسته کلامم که در این شرح حق تقا متقیان و ابانیت  
بر ان کلام دنیا را چنانکه در سوره نجه فرموده که و انهم کلمه التقوی و در کتاب فضائل حضرت رسول  
و در کتاب کلام الدین از حضرت امام رضا علیه السلام عن کلمه التقوی مذکور است و در کتاب توحید نیز  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود ان العروة الوثقی که در تفسیر هدایت دارد شده که  
کلمه تقوی و ابانیت علیهم السلام است و ابانیت است و ابانیت است و ابانیت است و ابانیت است و ابانیت است  
انکه عقیده اهل تقوی است و دیگر آنحضرت در حدیث سابق میفرماید که مایم مثل الاعلى یعنی مفعول  
مرتبه که در مقام مایم در ادراک ان نرسد و مخصوص بخدایم چنانکه حق سبحانه و تعالی خبر داده که و  
المثل الاعلى و همچنین میفرماید مایم عبت بزرگ الهی را عباد دنیا و مایم عروة الوثقی یعنی دستگیره که کفایت  
نمیدهد و کسی که متک بر ان شود راه حقا مهتر که در نعمت البشری یعنی تمام کثرت ایشان را که حضرت  
ظهورت باریت خویش و جلالت عباد بن اقبال یازده تن را و صیلا و صیفا فرمود و تعداد بعضی

کلمة التقوی



صلى الله عليه

[illegible]







[illegible][illegible]







تقدیر است بود و هنوز تمامه از شش تنه یغیور و غوغی غلامی بنو اخته بود پس از آن فرمود  
یا ابافره کان میسر که بنیاد من با بنی نازدیکی طایفه ای بنو اخته قسم که هر کس را عاقل آتشا من و عاقل  
میان بود بقصدت کامله خود هر دهر را دم و دهر از دهر عالم و تو واده کرد در آخر عالم **توبه** در آخر عالم  
بنو یمنیت **توبه** زمین و آسمان طیارانیت **توبه** هر آنکه میگوید و کند میثاق **توبه** زمین و آسمان او هانت **توبه**  
**توبه** و منزه است از او سعد بن عبدالله بن جابر بن ابی جراحه علیه السلام انه قال الله منینت **توبه**  
بالمنه قد لاخری بالفرح علیها سور من حدیثه سبعون الف باب من الباب الا بایع من غیره علی کل  
سبعون مصلی من الفی الا امرها انیکون بسبعین الف فاعلم کل من خلافا لاخری و ان الله امره ان یحکم  
و ان الله علیهم **توبه** لیغان فیله و یست ساقبت و رایت سعد بن عبدالله انه از جابر بن عبدالله حدیث  
از حضرت امام محسن طاهر جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود بدوستی و راستی که من خدا را دوست دارم  
یک در جانب شرق و دیگری در جانب غربت بفرمان از این دو شهر دیار حصاریت از اهل استوا  
در آن حصاریت قرار دارد که است از هر دو یکی را بدوید که دیگر یکم رخت و از این قرار عین احسن  
حقانده از فرخ خواهد بود و از آن دو که معارف تو دوست کرد کار این دو شهر را و آنکس هستی بخیه و  
از اینها حصار و از اطلاق اهل و بخیه و مصالح ابایه ریت که از جوی با چند یکم میسازند و از  
درگاه و این دو مصالح شهر از این ما خود است که از الطهوری التفرع فی الشریعیه المصلح  
و هو مصلح الباب هاما مصلحان و دیگر حضرت میفرماید که هوان معنی به حقانده از اهل استوا  
نکام میثاق که هر کس رخت خداست سعد بن عبدالله که میثاق میثاقی ایشان را و حجت توام بر این  
تاد و زیادت **توبه** انکره هذا الحديث من فی لایه من فقت تکل العقود و ان التفرع علی المصروف  
بالعصر فان اکثر تعدد الله تعدد و عن سلیمان علیه السلام ان سائر کاف فی کل یوم ملحه سینه  
حضرت هاتین و اولی الجری و اولی التاسیلات الطغی قاسم ان فی لها مقدار سائر شهر اما اجتمع و  
علی ساحل البحر و سائر الجبل العظیم اخرجت الموت و اسما و ابلاغته و قال یا سلیمان این تمام قول الیوم  
هنا بعض ما فی ما عجیبان و قالها علی البحر ان تری شاک فقال انما تری فقال سلیمان ان الله الماک  
العظیم قد تدر خلق ما لا تسلمون از لعات مشرق و تکلمات خبیثه استقباط میشود که در حق می  
میفرماید که انکار خود و من و من صوفی سابق را که یکد لا بد من حسد و سوء اعتقاد مبتلای بود و ما  
استشمام و علاج کاهین کلایت نمیتوان نزد یکم ای سرخس خود خبی را که انکار میثاق میفرماید  
چنانکه یکی تو دست و توانایی حضرت افرید که در خلق آن و در حق میثاق مذکور و دیگری حجت بود

اعترفت بر اهلان من و بر دانا بود و باقیات ایشان بنیشت مله کامله پس تو ای علیا منکر تو درت کردی  
 یا جادوخت بدکار ای این حکایت ملازمت و یانکنان معصیت قبول ناری اگر تو مدت الهی را در این  
 خود غلط کرده و زیاده کجایست و ت الهی و باطل سلطنت با و شاهی نه چندانست که دست ناطقه  
 سخن فرین و خبر فرین و سوز و لالای الاغها زبان باطل از زبان احصای آن تو انور سید موبد باقیما لاندون  
 ما نوره اهل بیت و ملاقات کرد و در مجلس حضرت سلیمان علیه السلام هر دو وقت از هفت کرد و نمک کفر  
 و در وقت فقیست من باشد طعام ملازمت و در مجلس حضرت مریم شد و تقاضا در کنار دریا از کمال  
 داشت روزی ماهی را دریا برد و گفت یا سلیمان امروز بر سر خوان کرامت مهربان ساز و در راه  
 احسانت میوت بگذره ام بخوار پس حضرت سلیمان علیه السلام بفرمود تا مقرب و یکا هر یک را در دریا بار  
 ان سر کا جمع نموده اسباب را غایت بدو از آنکه اجناس و مالکات بر بالای بکدی بکوبه گشته غایت  
 می شود ان ماهی بر آمده دهان بکنده و اطعمه یکا هر سر کا سلیمان را ملاقات ساخته فری بر و بیغم نمود و گفت  
 سلیمان کجاست باقی طعمه از زمین هنوز نسیر زنده ام و آنچه برای من سامان کردی یعنی بود از قوت  
 من که ملاقات الاطلاق هر دو بن میرسان حضرت سلیمان علیه السلام غرق و غرق شد و شکست  
 امده بر سینه کای ماهی و ای عجوبه تو درت الهی یاد دین دریا حبلی غفلت و نباشد ما گفت ای ماهی  
 ماه تابا ماهی و خنشا کوشا کاه از جنسین هزار صنف و در دست در هر صنفی حیوت من چند  
 ماهیست بل حضرت سیدم بر من سخن و دنیا را گذاشته چه غایت است و قطع کنست و گفت با آنکه  
 میدانم خدا را که یاد شاهیت بزرگوار در ساخت و دلا فرستیدنی جهان را که گنبد استند حقیقت  
 بجهنم و صعود تس و اما انفسه الواسعه ففقد و لا اود عدلیم یاد اود و عزت و عدلیا یواناقل  
 و از منی مایه فاعطیت کل مؤمنی ماله بقدره نیاکه سبعم صمعا و در کبریا لک الاکام باطل و کلام  
 الجبر و دنیا تکلیف نفسی نایمه تس نه تو سر بر با خطا است کن نموده و یکو یکا کرد بر باقیست  
 دار و تحقیق انرا اجاب تا در مقام در حق حضرت علی علیه السلام حجاب و بنداری همان برنج خطای از یکو  
 نفت الهی و کفریت نوال انسانی نه جودیت که نایب ای خیال از ظاهر سریع السیر از فی بر سخاوت و هو قدر بدیق  
 ان تو انیز و سیر از بعدا آنکه دلت را در حوض اهل بیت هدیم انم و گریا شکر حضرت کرد کار و در عطفت  
 بحریت داود خطا بنموده که یار اود بغیرت و جلالم سو کند که اهل اسباب از من هر یک از من اندی خواهد  
 اند و مندی خواهد و هفت از بار و نیایا شریف و بیجا نام مؤلا و انرا خود و در این غنا نشی و در جیب بان  
 کرم و سخای من کنل آنکه کسی از شما سوزنی بدو باز و برود و برده اود و هر یک از نقصان بدو هر یک از



















[illegible]

نور اللغات و معانی کی بودیہ

انواراً

[illegible]

علی بن ابی طالب علیه السلام



































































در باب و ربان یعنی آمده چنانکه در مقام مفسر است که از باب با اکثر الهمد کار با این  
صالح مذکور است که از باب با اکثر الهمد مطابق بر این معنی است خواهد بود که ما بعد و با  
کریان و نیکوکارانیم با این معنی که جان و کایت ما در ذرات از ایشان گرفته شده **و** اگر  
که ما چنانچه مشکوکیم از مشکوک که در آن نور نور است یعنی در شش و بیست و نه نور است یا بعد است  
هر چه بود است و سبب بیست و نه نور است یا با این معنی که در آن مشکوک نور کا عیبت در عیبت  
روشنی که گویا آن نور یک نور دیگر بر پرت آمده که نور نور است از قبیل لقیق من زیر است  
نمودن از دیدن شری و این که مقام تا کی و مباحثه در شجاعت گفته میشود یا یعنی که از این  
گویا شجاعت از این نور آمده و محکم که در این ملاقات نمود **و** تا خود که در آن نور یعنی نور  
الله باشد یا یعنی که ما چنانچه مشکوکیم که در آن مشکوک بر نور نور خداست و می دانیم شجاعت  
که از حضرت امیر المومنین در کتاب که در اولیت که قال امیر المومنین ان الله عز وجل  
الذی و من عزله نور نور یعنی حضرت امیر المومنین فرمود که بودستی تحقیق که از برای خداوند  
در زیر نور و وقت آن نه که در نور بر پیش است بر نور نور است **و** حضرت میفرماید ما زنده  
ملا صد که باقیه که تا در وقت حضرت کلمه باقیه که گرفته شده از برای عهد و پیمان و ولایت از اولی که  
توسید است چنانکه در بعضی مباحثه که باقیه و بنا بر این معنی چنانچه خواهد بود که ما خلاصه  
اهل توحید و یقین و اقبال نیست که کلمه باقیه شده باشد با صامت یا یعنی که ما خلاصه و برگزیده ایم  
که در دل بهرست چنانکه در تفسیر کلمه باقیه که در لایر کنیم و جعل کلمه باقیه در عقبه لفظ  
دارد شده که مراد از آن ما نیست که در اولاد امام حسین است بر و استعنا فی حقیق از  
حضرت رسول و بر و است کال لایه و معاً الاحبار و جمع البیان از حضرت ما دفعه و در  
عدل انشای از امام محمد باقر و همچنین بر و است کال لایه و معاً البیان از حضرت امام زین العابدین  
و مراد از عقبه لفظ است که از نسل ابریم است چنانکه در تبیان و جمع البیان بتفصیل ذکر  
والله یعلم **و** **تالیف** یو بعد از ما و در فی الاما عن ابی جعفر علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله  
عجل و لم یلقه و حضرت انوجه فقال یعنی الهیة ربیع لفرع تفرع النور بالنور فقال من  
علیا باطن فقال انما انما اذا بین کتبی و کتبی لایه لا اله الا الله رسول الله صلی الله علیه و آله فقال انما  
که گفت خدا بین گفتی فقال قبل ان یخلق الله آدم ثمانیة و عشرين الف عام یعنی ثمانیة و عشرين  
انچه که باقیه در کتاب علی بن ابی طالب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که حضرت که فرمود

حضرت رسول و فرشته که اسم او محمد است و بود و در بیت چهار هزار و دویست گفتان  
که فرستاد مرا ایوی تو منکر و لعلت بچیت آنکه جفت نامی بود بر ایوی من حضرت رسول  
که باقیه جفت یا بنویس گفت محمود که در هیچ کس عدا باطنی نیست حضرت فرمود که چون ملاک از خود  
رسولم برگشت که در آن نشود نگاه دیده شود که در میان دو کف شود که نوشته شده بود  
رسول الله صلی الله علیه و آله پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتان ملاک که از چند کاه است که این کاه  
نوشته کشته در میان دو کف تو پس محمد گفت که این کاه نوشته شده در میان دو کف  
پیش از آنکه ما فرستادی تا آدم را بهرست و در محله رسالت **و** **تالیف** و من کتابی که در  
الی رسول الله صلی الله علیه و آله قال یوما بال قوم اذا ذکر ابرهیم و ابرهیم استغفر و لذل ذکر الهمم انما  
تلقیم قال الذی انصرفت من بعد احوال و کما قال سیدین سید و یاریات بر لایه اهل بیت  
الانما سأل و حلالی جفتم خاسر انما الناس خلق من خلق الایمان و تمامه و نحن و من بعد الله و الایمان  
الایمان و نحن قسم الله الذی قسم بنا فقال دلالتین و الایمان و طوری سیدین و هذا الایمان  
لا تأمل خلق الله خلقا و لا حبه و لا ناله یعنی مقولات از کتاب ما صریحی که بوسالت ما و یان رسالت  
تمام که بدستی که حضرت گفت دوزخ که جیت و سکن است ملا فقه که هرگاه مذکور شود ترو  
ایشان ابرهیم و ابرهیم شادمان میشوند و هرگاه یاد کرده شود ان محبت کند و متغیر کرد نیسی  
سوکند با ننگی که روح محبت جبهه قدرت است که اگر در قیامت کسی بکشد هفتاد و پنج سال  
دوستی اهل بیت را با خود بیاورد و مودت ایشان در دل او باشد هر سیرا خلافت نشو  
بجالت خوری و محبت کرد و با اهل دوزخ حال خراب و زیانکارهای مردم مانده باشد که ما را  
ایمانیم بفرشته ایمانیم بر اقران نبوت و ولایت ما من حضرت و تمام ایمانیم با یعنی که اقرار نبوت  
کال الله انما و تمام است بولالت الیوم و اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یا یعنی که کل  
ایمان است بچیت که اقرار نبوت و ولایت مسلم و اقرار بر نبوت است و تمام است خدایم در کرد  
اولین و آخرین با یعنی که من انکار نکردم اقرار نبوت و ولایت را یعنی اولین و آخرین و از انجا  
پمان گرفت و بفرستد ایشان فرست کرد انید و ما سوگند خدایم ان خدای که قسم باده نموده  
پس گفت دلالتین و الایمان و هذا الایمان ما یفریدیم ما یفریدیم حق الله و حق الله و حق الله  
دند و در آخر **و** تا آنکه در اخبار ما نوره اهل بیت مذکور است که هر کس در این کتاب را  
امام حسین استاده شد و با حضرت تفسیر یافته و وجه شایسته این است که چنانچه میوه این







بہارِ نبوی

بیرون و هفتاد و هشت نفر کف و موج **خدا** بود و یاد نماز و روی مائی گمانا تبلیغ باشد شود و بدو گرام چوستان  
از آن سخنان بود و پسر شریفه فانیان زهره بان سپهر حاج محمد گند سلطانی زهره زلف که تا نیم بلند و در نزد  
زهره نشسته چو زهره و علی زلفی کلام مرد و حاج محمد گمانا باشد که زهره را برینو و جانها مرندانی در آن  
سپهر که ایشان فروغ چرخند با عیال که در دست تیره جویانی برای کشید و در هوا غش کشید و بسان نور  
بسیار تاب نورانی بنویسند و هر سه ترک کاتب بود چنانکه بلند و سوره های قرآنی کرد و عالم معجز  
از منزل تمام دیده عشق و نظر کرد ای برین معانی معلوم کرد و دست بقیه که نشانان بنویسند و در خط  
حیامن و برکات و حمد و از ایشان عشق و محبت بر نشان سلطانی نهد است هر دایه که نور و بین  
برهمنانی ایشان بود و عیال و فانیان و فیض علیک مردان را با نشان و حاجی و فانی نبی نشانان  
فصل سجدت چنانچه نماید سلطانی ثانی برور نشان بشیر بخن حقان برای خلق نجات از عذاب  
نیروی و کو حکم خیر بنده این که راهش بود جمله شرف و مائی دل بدل شود و در ستارای عیال  
هانش غنیمت بنیانی برای عشق و پیغمبر باشد و **که** است مائی شاد است خلا خوان امیدوار و بطول شام  
بود بر مائی که سبک شود و شرح است حیاتی انا که بنویسند است از ره صدق جز شما که توانم کرد  
خطیبی که غلام خاص شما امیدوار با حشا املانی که وقت خیر بوقت حسن و بی مراد با بی مراد  
بگذرد با سانی هر دو یکدیگر جمله که وای شما است بنامش و طوی زین و مائی همیشه تا که بر مراد و از  
مدام تا که ایام شد و جلالی بود بوقت شما از اسلام الله چنانچه بر سر فلاک عرض و بانی حصار شما  
با د اعظم شما چنانکه جمله بر سرهای طرفی شما بود و **فوج** رحمت و دعا و انصاف و ارباب و علم  
**فصل** و من احب الله من رسول الله من ان الله فضله علی امینه و بین خلقه من عرفه کان حق  
و من انکره کان کافرا و من جهل بکانت صلا و من ساء له خبره کان منکرا و من اولایته کان فایز  
الجنة اما و من جاء بعدا و ترده و لا اثاره و لا یغنی مروی است از ابو جاسر که روایت نمود از رسول  
که بدوستی که خواست بای دانه و لا و اخته و بعضی مولا علامتی میان خود و سایر خلق و بعضی  
او را در تلبه مات و ولایت هت مومن و هر کس که انکار ولایت دشمن است کاف و کسی که فضا است  
کما هست و کسی که بر اسرار و او را بر یکی درستی با مات منکر و در و آفت و کسی که با بر بر با است  
و لا یبنا و ستکار است و بهشت و او را با فانی که با باشد از قریع البر و کسی که برین سخن را می عدالت  
با حق و اید بکات خواری و عبودیت با حق است غیر مساری و در اصول کاف و ریاضیه نشد و جوایز  
فی الاخره ایضاً با ناله اختلاف بود است فضل برین بسیار از امام محمد باقر و امام مروی و ان اخت کان











در آن هنگام که سرشت تبار ایشان شده خلق را در بهر نوع غایت از حرکت و تود و سب و غیره بفرمان  
 او نیشن اما آنها در زمین بود و فرارسال کسی که خوش بود و راجع الی خدا و خشنو باشد پس با او یک  
 دوست داد علی و عقیق و در این دنیا بزرگ بدهای میفرمود و در هنگام دین منتهی و انشا  
 شده و در میان منتهی **خفی ماند** که موافق مضمون حدیثی که انکار می و در تصنیف شیخ و غیره  
 در این نقل شده در معتقد بسیار و اید است که در عبارت و حدیث صورت اختلافی دارد چنانکه  
 مناقب خطب خوانم و مناقب عیالی که مذکور است که جابر بن عبد الله روایت نموده از  
 خدا که حضرت فرموده نوشته شده بر در بهشت عهد رسول الله علیه و آله و سلم  
 الله بقی ان فی نیشن اما و زمین بود و فرارسال و در کتاب سبلة العبدین تصنیف ابو  
 حفص عمر الملا چنین روایت شده که جابر بن حضرت رسول خدا خبر داده که حضرت فرمود  
 که نوشته کن بر در بهشت کلام الله محمد رسول الله علیه و آله و سلم بقی ان فی نیشن اما  
 اما و زمین بود و فرارسال و در حدیث در مناقب خطب که یافته بروایت دیگر و آن  
 این که روایت مکتوب با علی با علی لا اله الا الله عهد رسول الله علیه و آله و سلم یعنی دیگر  
 نوشته بود بر در بهشت که نیست معبود بجز خدا و رسول خداست علی برادر رسول خدا  
**و لا اله الا الله** و در کتب عیالی من رسول الله علیه و آله و سلم که این نور و السلام و نور و السلام  
 من عیالی من رسول الله علیه و آله و سلم و من عیالی من رسول الله علیه و آله و سلم  
 دعاه الله الی کایه علی اما و کارها یعنی روایت از کتب عیالی که روایت نموده از  
 خدا که بدستی و راستی که از برای مرتضی و نور است و نور است و یک نور در زمین  
 نمیشد شود بنوری از آن دو نور و خلعت شود و کسی که دو نور و فتاد و نور و نور و نور  
 نور از اهل بیت باشد و بنی کینه خوی قیام و دینی را از و ستان خود مگر آنکه حبیبی که در  
 نمود و ابولایت علی بن ابیطالب خواهی خواهی که حق تعالی دوست خود را بر ولاست حضرت  
 ساحه و طایفه مقدس را با ابی است سرشته و اینکه حضرت رسول فرموده اند که  
 از برای من ابیطالب و نور است همانا با یعنی است بر و نشانی جراتان بدست و نیکوکار  
 برین قوی و منج مستقیم و یا بند همانا که اهل اسان نیز بنور و ولاست حضرت در دایره  
 تقدیر و دل و شب میشتا بند و قطع در جاف و طاعت می نمایند و نور و نور و نور  
 و نور است که یک رسول و جماع قدس اسلام علی تا نور و دیگری شبتان قلوب طاعت اندو

عمل عبادت و بندگی ابضا اکثری غیری ازای مسجد اقصی ساخته چنانکه در اسلام کانی  
 مکتوب است که ابو جعفر علی بن ابی طالب حضرت امام چهارم علیه السلام که در کتب ان نور که حضرت الله تعالی  
 امر فرموده که با و امان او و بنویسند و بنویسند که فاضل با و و سوره و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 فرموده که با و امان او و بنویسند که فاضل با و و سوره و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 نور الله فی السموات و الارض یا خاندان نبوتی الامام فاضل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 و هم و الله بنویسند قلوب طاعت و عیالی که خاندان نبوتی که حق تعالی را خلق و اجابت داده که با و  
 ایمان و نور و انوار ایمان و معرفت ساخته ایمان و نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 از ان نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 ایشان خدا اتم که نور خدا بنور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 انور و نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 بنور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 اختلاف و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 در زمین و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 از کتب عیالی که بنویسند و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 یافته و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 منها عیالی بنور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 و نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 یعنی روایت از کتب عیالی که بنویسند و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 مبارک و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 در اسان و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 و کتب که از آن نور و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
**و لا اله الا الله** و در کتب عیالی که بنویسند و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار  
 قسبه مطلقه لا یغوا منها الا من عیالی که بنویسند و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار











فرمود تا بایک نازک شمشیر از خزانه فرستاد و در کتبی از چهار شتران ترشید و در آنجا  
برای ایمنی برادر خطبه داد و خلق را از بدعت خود حذر داده ایواستم و از دود و بوی  
کشور بعد از آن مرتضی علیه السلام بر فراز منبر طلبد و دست مبارک از فرود گرفته بلند کرد و میگوید  
بنوعی که بگوید کوبید و بوی شرفه سید خلیفه و بوی بکه خلیفه است با استقامت است  
در صوفیه کون و مکان بار و زحمات کنت و مدار علیه واره و تار و تمکین و مشا را این حد  
له حق الیقین بنیروی با روی بوالقی و در عرض تحقیق یک سبب خلافت فست پس آن خطبه را  
خطبه الفی خلافت مرتضی علیه السلام بر فراز منبر بلند با ایمان فرموده گفتای مردمان ایانند و فری  
سزاوارتر از شما نفسهای شما و حیات شما ایشان گفتند ای رسول خدا تو را و وصایای شما  
در جهان ما و ما بعد از آنان اخضر گفت که من گفت مولاه فداک عنکم الله و الله فداکم عنکم  
من عاده یعنی کسی را که من هستم مالک و صاحب دار و پس از این مالک و صاحب اختیار  
اوست خدا و نداد و ستاد کسی را که دوست دارد و دشمن دارد کسی را که دشمن دارد  
علا بر این نکات اخضر از منبر برآمده و مشا را و صاحبکار مبارک را داد اخضر گفت ملائکه  
مقرین قدسیان ملا علیین بنیت یکدیگر را در دست نمودند و سائمان عرض عظیم و ما  
بارگاه و یا شاره خدا را طاعت مستقیم بنیاد فرمودند و از حصار کسی که بمبارک داد  
نمود عمر علیه السلام بود و او کسی که نوا می گفت و خدا در فراخت هم او بود و در راه او میفرست  
اهل بیت را و راست که در همین قیام فرمود و با وقت خفتن از من و جبر شوم باین ایزد  
فرمود که ای کونم اکتلتکم و بیک فاعنت علیکم یعنی در وقت کلام اسلام دنیا ها را که بر شما  
که امروز که بر من می بخلاف منصوب شد که ملکه را سیدم برای شما دین شما را و تمام ساختن بر شما  
نعم را و پسندیدم برای شما اسلام را که دین شما باشد و اسلام عا رتت از تو میبرد  
و سبب و ولایت اعتقاد عباد پس وفای تو را باین ایم و وصول کن به وافی هذا نیز حضرت  
رسوله فرمود که شکر و سپاس بخوانی بر کادین و تمام گفت بولایت علی است  
تتمة و ما کفی بیکه الملقی که ما کفی بیکه الملقی علیا علیه السلام و غیره اگر امام او است و نورش  
نفسا از منزه الکلامه میگوید که لا یستحق بالحقیرین فی سبیلنا ان الیهم منکم فی منزل  
دقیقه و من یعنی بود که از من غار حق نمود در شب معراج با من مکرر گفت از برای من که

طرا من سلام برسان و اعلام کن اول که امام و شیعیان و دوستان منست و بنود دل آنست  
که بطاعت و فرمان منست پس خوشا حالا و باین کرامت از جانب من و کورای و خوشی را  
با این کرامت از من و گفت رسولم که خفت منواری بر ساق و بر فقر از شیعیان بر خطبه  
پس بدستی و تحقیق که خفت از ایشان شفاعت میکند و قیامت خدا فقر جماعت که در دنیا  
قبیله سبعة ههرا شد **خفی** ما نکره و سبعة و فقر که صاحبان قبیله اند و همان زمان معدوم  
که یکی موسی و سبب بر سبب الفرس و دیگری موسی بنجر الحراء و این دو قبیله اعظم قبا بر بند  
مشهور است که از اولاد ایشان چندا علی است و قنوی ملای امر مختلف شده بود اینجا  
ربیع حیرت گرفت و ربیعه الفرس بر طبق شد و ملا را غیر برایت بود و غیر الحراء موسی و  
و از نحوی کلام سید عالمیان مستفاد میشود که احتیاد است را با بیکه ثروت و کثرت  
دنیا را ما بیکه و اجابت اند و در فقیل از ایشان هانت و ضواری که با ایشان نوچه فرقه  
کنند ضاعت با دشا و و ما قلم شد و رضا خلیفه و کلاهیت پس بیکه نظریست و دیده  
فرمود و سورت حال خویش را ملاحظه نمایند که چه چیز بوده اند و از چه چیز به سید اند  
چشم عقادت و ایشان تنگ نند که بشهادت خلق من نفس واحدة علی انک بدو زاده  
و در امان مادد هر یک که بجهت مرگ آمده اند و اگر بای تفوق و استعلا را بر شما داشت  
دینا میکند از من و از من است و سعادت منست با عنقریب بترک سیلاب مرگ هم  
مساوی و یکسانند این خورد و بزرگیک نام افشارند در دست زمانه هلی و کفایتند  
ای روز اگر بیت و بدی دارند فرواچی برین و هر یکا اند از حضرت امام جعفر صادق  
بروایت که روزی در مجلس سیدانیا سلوات الله علیه امر وی را غیبت نشسته  
نقیر در آمد و در بیلویان غنی نشست آنرا و فطر حقاقت در روی نکرد و اطراف جان خود  
فرام آورد و آنک فقیرا جتا بنموده خود را و گرفت حضرت از ملاحظه آن صورت  
فرمود چه چیز را برین داشت که دامن ازا و در کشیدی و بیلویان نمودی بکر سید که فقر  
او دامن گیر تو شود یا غای تو یا و انتقا را با بر از روی غیبت انفعاد زبانه استغفار  
کنده معروف و داشت که بواسطه این بی دمی که از من نیست با و بظهور امر نصف مال خود  
بوی بخشیدم حضرت از آن فقر رسید که میگوید این را و متوجه دنیا را فقیر گفت قبول کنیم



زیرا که میترسم که کون و غوفی که او را بباله هارن شده مرا بنی پیدا شود حضرت او را دعا فرمود  
گفته حسین فرمود پس شیوه ستوده ای با بر و دست و اعضا فاش است که دل های شکسته و در  
پوشایی رحمت و تقاضای جبر نماند و نغمه ناسور مسکنش از ابروین پاشا است کلام انبیا  
بخشید بلکه رحانه حال خود را حال و احسن کا احسن ادا لیک از این هفت تا حضرت  
الدی میگوید می توانم تعاضد الله ایشان را بمرتبه بلند و درجه شایسته از حد فایز کرد  
بعین طریقی که سر زاری ده جان بخش است و در این قال الفیض من فی الطلوع و الاکرام  
ادم یوما یا ابا الطاهر انطلق و اخرج من العریض من العریض من العریض من العریض  
و عریض و جلا من العریض قال فو هیت فاقیت هم مقام رسول الله و صف العربین و صف العرب  
العرب تر صف القبط خلف العجم تر صف الحبش خلف القبط تر صف العربین تر صف العرب  
تر صف الخلا بق مقام و لا معا غیر العرب العجم و القبط و الحبش افرتم بشرا و ان لا اله الا الله  
لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله و ان علیا ولیه و انو انم و لا اله الا الله شریک له و انما  
قال باح استی و فایض و بیان فانا بهما فقال ان کتبیم الله و رسول الله و انما اقرت بهما العرب  
العجم القبط و الحبش و ان لا اله الا الله و جوده لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله  
امیر المؤمنین و الله ثم ختم الصمیم و معها الی حاکم ابطال البشیر استکلام انیت که و لیخبر  
الطاهر که حضرت رسول خدا فرمود روزیکه یا ابا الطاهر بروی طلبت از برای من صد کس از اهل  
عرب و بخا و در آنجا بجمع و سی و دوازده مرآت و بیست و دوازده حبش از اهل الحجاز و کوی و یثرب  
و ان جماعت را طلب نموده او هم پس حضرت رسول ص باستاد پس صف کشید و طایفه  
و در عقب ایشان صف زدند و ما عجم و مصریان در عقب ایشان و همچنین حبشیان در عقب  
مصر صف زدند و بنوا حضرت حد و نای الی حاکم او را و بعد یکایک بر ستای و بعد که شتران را طایفه  
نشاند بود بعد از آن حضرت فرمود که ای کوی و یثرب و مصری و حبش از این فرمودید  
ایشان را تا اینکه من معبود یک شایسته بر شتران باشد و از آن مقدس را با وجود کس  
تمام صفات و کانت ما که نیکوکاران و قنات در ذات خود مروی و هیچ نظیری و شریکی  
و از آن فرمودید ایشان را تا اینکه عهد بنده خدا و فرستاده خداست و اعتراف کردید و بدانکه  
علی و خداست یعنی پادشاه و دین خداست و متولد او را و نواحی الحیت حکم کشتن از آنجا

کردیم

کردیم و اعتراف نمودیم حضرت سید نوبت گفت خداوند اگواه باشد خداوند اگواه باشد خداوند  
اگواه باشد بعد از آن گفت ای خداوند اگواه باشد حضرت من بیاد پس حضرت مرتضی علیه السلام  
سند و حضرت حضرت او را پس حضرت رسول گفت ای بنویس که سید الله الرحمن الرحیم این  
نوشته است که از آن فرمود بنویس که ان طیاره عریض و مصری و حبش با این انقباض که از آن  
نموده و بدانکه نیت معبودی حق جز از ذات واجب الوجود نیست و جمیع صفات کالات  
یکانه است در ذات خود مترتبات از افعال و اجزا و بنوده و نیت مروی و یک نظیری و شریکی  
کرد و بدانکه عهد بنده خدا و فرستاده اوست و بدانکه علی که پادشاه مؤمنان است و خداست  
بعد از آن فرمود ان بصیر را و داد یعنی ای طایفه قال الفیض من ذلک من کمال الاله  
مرفوع الی الم سلم قال کان یوم من رسول الله من یحیی که از خود فرمود رسول الله رحمت خانه  
ثم جئت ثانیة و انیت ابا لک دخل من فی رسول الله من لوجی و فایض من ذلک ثم الم الله انیت  
ایا سبانه فقلت و دخل یا رسول الله فقال لا دنیا فوجلت علی جان بین بدیه و هو یقول  
ذلک انما یجای رسول الله فاذا کان کذا و کذا فاما فی مقال مرکه بالصبی فاما ان الله یا  
ایا فاذا کان ذلک منهم ثم و انهم سجد و صعد علی عاتقک و امر به بر تو ما حتی تلقا فی سفیک  
ظاهر فبطین و ما هم فی انکلام انیت که شریف و رحیمه سفر را بد که از قبیل حدیث است و بق  
انچه نقل یافته از کتابها که اسناد آن رسیده بام سلمه که از زو جات مطهرات رسول است  
بود ام سلمه که یک روزی نوبت من بود از رسول خدا ام سلمه که در آن مجلس حاضر  
ان حضرت شوم می بود و این در بن و فیکانک باز گشتم بعد از آن نوبت دوم امدم و بعد از آن  
رسیدم تا داخل شوم پس رسول ص با من می نمود پس از گشتم و از خوفی که مرا از مشا  
صورت احوال دست داده بود بروی و افتادم بعد از آن در آن نشو و سهیم بار آمد  
پس بیک در خانه و با استادم و قصصت دخول خواستم حضرت فرمود که بروی بیا و بیجان  
دیدم که حضرت مرتضی علیه السلام در محفلان سید لا نام بدو را از برای و بیخته بود و میگفتند  
نویاد بدو و یادرم یا رسول الله هرگاه باشد صورت کارا بخند و انچه پس چه سفر را می  
و یکبار طایفه را و اینا حضرت گفت ترا بصیرت می کنم و فرمان میدهم پس حضرت مرتضی علیه  
دکتر را و اعا نه نموده استفسار نمود حضرت باز بصیرت را فرمود بعد از آن نوبت سوم که کرد  
که حضرت رسول ص گفت ای علی ای پادشاه هرگاه انچه گفتم از ایشان و دفع با بدو و بطور و بنو







وہ جامع سعادت ہے

21

وہمکتفی

[illegible]



و بعد ششصد و چهل و نه  
روز و نیم مجید و انیم  
شد صح

40

ولایت مقام شهرومنت و اختصار دارم با و باخفا که در مرتفع علی ذلک نورم و از مقام  
 زین روی بنی تحت فرموده نور من و یقینی که بود **یک** اغضرت میفرماید که روح علی  
 منت با یقینی که متناهی و او متناهی و منت **یک** جنس خوش است تحت که مقام و داد  
 روح م بقا نند زنگی که توحیح اینکلام است که در ملک که فی زحرفت باری عزاسره را بیا  
 و او میگوید روح قله را ده اخلو روح حیات که مصیر است و سکونت دوم روح فوت که مظهر عجل  
 و اندام بکارهای بقا ثوره است سیوم روح شهوت که خوردن و آشامیدن و کشش و **حلال**  
 بان قوام می یابد چهارم روح ایمان که عدل و ایمان در آن مقام میگرد روح موسک و انبیا و اوصیا  
 بقوت انوار بر غرض از زمین میداند و می شناسد و هرگاه از او دنیا رحلت می نمایند  
 روح خود میباراند چنانکه در کتابی که فی زحرفت مفضل بن عمر از ابی عبد الله م مذکور است که اغضرت  
 فرمود که با مفضل ان الله تبارک و تعالی جعل فی خمس ارواح روح الحیوة فیه روح روح و روح  
 فیه نفس جبار و روح الشهوة فیه اکل و شرب فی النساء الحلال و روح الایمان فیه من عدل و  
 روح القدس فیه حمل النبوة فاذا قبض الله استقل روح القدس فضا بالاسلام بین روح و ادب و کلام  
 ان سیلان روح حیوة و روح قوه و روح ایمان حمل میتوان کرد و بر روح شهوت حمل توان کرد  
 زیرا که از جمله کلمات نیست و روح قدوس را اعتبار مایکون ملوح از انست و لکن استعلا ان روح غفرت  
 بر نفس علی عدل رحلت بفرموده معوض انما انزل بر نفس علی م در روح حیوة حضرت رسول متوانند  
**یک** اغضرت میفرماید که فی مرتفع علی ذلک نور است از زلفات روحانیه را با این اعتبار است  
 مقام اول که بسیار است و ولایت را بطریق این مکرر اند که طینت شریقی است از علیین  
 سجدین که خلقت و جبلت مؤمن و کافرا از انست و طینت مقدس بر نیانم یکنه که هر یک  
 خزانه اعلی علیین که ماعت غرض است پنهان و مخزون بود و دست قدرت از او بران و اشبه  
 طهر ایشان از انست و در تحفه تقدیر برای هیچیک از موجودات در ان طینت نجیبه  
 ننوشت چنانکه در اصول کانی در باب خلق ایوان الاثر از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که  
 ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طینة اخضر و من تحت العرش فاسکن ذلک النور  
 کذا عن خلقا وینزل نور این نور علی احد مثل النور خلقنا من طینة اخضر و من تحت العرش فاسکن ذلک النور  
 ابو عبد الله م فرموده که بدستی و اسحق که الله تعالی از دمار از نو عظمت خود بعد از ان مع  
 خلق ما را از طینتی که پنهان بود در زمین شریقی قله را و حق تعالی نور را در ان طینت پس از این

اما حضرت جعفر صادق عليه السلام  
 عن ابی بن مكرم عن ابي اسد كرم الله وجهه ان ابي  
 له حضرت مح











بأنه داخل بیت المقدس شود و از آنجا بیرون رود که در دست از درهای بیت المقدس بیرون رود  
و باینکه گفتن که خطه امروزشانند و حق با یمنی که خداوند از او در روز قیامت آگاهان  
یعنی که ملای با یمنی است که مسکت مانده که الهی یمنی که ما هاست چنانکه حق است از آن  
و از آنجا داخل هذه القرية نکلو منها حيث شئتم و خدا داد خواهد بود که بعد از آنکه خطه  
بعضی از مفسرین قریه را که در آن ایستاده است بیت المقدس تعبیر کرده اند باینکه که با قدم  
ادخلوا الارض المقدسه چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که آن قریه را یمن است که در حواله بیت  
المقدس است و تعبیر قوم عادی که از سرکرد های ایشان عجم بودند آنجا مقام داشتند و یمن  
خطه را بدو معبر حضرت موسی تعبیر کرده اند باینکه که اندکی تفرج و بهر آید داخل با خطه شد  
بوصفی که ما موجودند اطاعت نمودند و فرموده شود و رجوعی که بخواست کرد و بجای گفتن خطه  
بر سبیل استراحت خطه گفتند منزل غضب الهی و مورد خطه نامشاهی که درین وقت که درین وقت  
تولا غلب اندکی قبل از اسم نا تملک الله الذین ظلموا ارجاسا و با خطه قوم پس بر قول حضرت  
رسولیم که فرموده که مرقی یا بیضه این امت هرگز ندر خنوع و استیلا با آن حضرت کرد  
و اندر تفرج و خلاصه اظلمت ابعث و کرد بر حقیقت کنا هات ادلا از یزد و کسی که بخواست  
و عقیبا و زید و بجای او دیگر را کرد و باینکه با در به خلاصه و گرامی مورد غضب الهی و درین  
آنحضرت فرمود که مرقی سفینه بجای آن امت یعنی همچنانکه قوم نوح بر کشتی از نشت طوفان  
بناات یافتند امت من نیز با در کاب سفینه خلاصیت و اطاعت مرقی علی الطوفان انشروا و فرج  
بما ارجات شتافتند و **بیک** فرمود که مرقی عطا لوت بر ما فست بیان انیطلب به فرج  
که در طایفه بنی اسرائیل پیغمبری بود موسوم با شمولی که از آن و لاوی بن یعقوب بود و با شمول  
ایشان تا آن عهد از سلسله پیروان حضرت موسی بود آن قوم از اشمول و در خواستند  
که با در شاهی بجای ایشان تعیین شود تا بشوکت و جلالت او دفع مایوت توانستند و در  
اشمول خلاصه مایه اسرائیل از درگاه خداوند جلیل مقصود ایشان را مسکت نمود و بعد  
با ایشان خبر داد که حق بقای شما لوت را بباد شاهی خواست و در رسالت اصطفا لوت  
علم و شجاعت و در افرخت که آن الله اصطفا ه علیکم و زاده بسط خطه العلم فی العلم و لوت  
چون ط لوت فقیر و ضاعت بود و دست او را بر شوی لوت شمع دینا می آورده و در  
گفتند که لوت شاهی است که با در هیبت و از کجا در آنجا است و خواجگی که مال که ما بخت

مال و قدرت و دوستی مال و جیت سرافراز و تجربا و دنیا و شایسته تریم منصب حکومت  
نیا و اشمول و در جواب ایشان گفت مولا ساس ملکداری و در جنت است یکی که در آنانی است  
در به دولت و شایسته مصالح احوال و عیبت دوم شجاعت که متضمن صنوف فضا و حیدر  
و دنیا اقوام بکند و در کارهای پندیده است و انوار با هر آینه و کوب و در نه  
عشق و مصلح و مطلع احوال و لوت دیده و حضرت کرد که عالم ملک خود را هر کسی خواهد  
و او با بیض و صحت و بوسعت سخاوت و گرم خونیش بروی هر کس خواهد میگذاشت که بوی  
ملکد من دنیا و الله و اسم علم و بعد از آنکه ط لوت بنایت الهی و علامت اصطفا با در شاهی  
اختصاص یافتن میان لشکر خود و شتا و هر جوان که قریه توانای و شایسته بود و بخواست  
نموده متوجه محاربه جانوت گشت و در آن راه در کمرای و در فتنه که بر شکل ط لوت استیلا  
یافته بر سبیل اختیار و امتحان گفتند ای ط لوت از خدا ای حق مسکت نمای که بخت مانهری  
باید کرد و اندوشتعال شعله مار از لاد عین الیقین و دنیا از لب لوت گفت که حق با شما  
نیز که حق است بر امتحان مینماید و بخاریم نفس ما عوان شهوات طبیعت که جاد اکبر است  
میفرماید که الله مثلیکم نه پس بعد از آنکه از خردیات با در یزد و ریای قیوت الهی سیلان  
جریان یافت ط لوت فرمود که هر کس از این نه بر میاید از جمله اشیاء من تحت این اعراف  
و در جانیات و از اهل مکاشفه صفات نیست که من شرب من یس می و هر کس که تقوت یزد  
میر بخود شهوات افکار غایب و در امن قدس و خشی با بر جسد و جسد و کانی میا لوت  
نه بر شایسته بین تحقیق از جمله اصحاب نیست مگر آنکه انشراط طاعت را بکفایت و در دنیا  
که لوت لوطیه فانه من الا من اخر خرفه سیده پس از شکل لوت نه بر شایسته و هر چند  
سراسر نیست و در اینجا ط لوت سیاه و روزگارشان بنه میکند مگر سید و سینه و نقل و  
ایشان که در میدان امتحان بقوت با دروی ایمان بر جسد و نقل و سینه و سینه و  
میر جود ما شیری کام و سیراب ساختند پس بیک حضرت رسول فرمودند که مرقی عطا لوت  
است است همانا شاه نموده اند باینکه قامت قابلیت حضرت مانند ط لوت بخت که امت  
اصطفا بر است و شاهلا هلیت خلافتش بر یزد علم و شجاعت است و در جی از کنا مر اهد  
که گویند ما خلافت رسول و ملک و در حق و شایسته تریم و حال آنکه منشا لیاقت و در با در  
و ما به سر واری مر شبارتضا الهی از وفای علم و کثرت شجاعت و امید و صفی جلیل و با بخت











الحضرة ٢٠٠٠

وینا

[illegible]























[illegible]

9. 4. 1990

والله يعلم **فصل** الادان الله بعث اناسا وجوه من نور عی کر امی من نور عظمی ناسی  
فقال عزیر ابن من بنیة الانبیاء ولسوا انبیا وبنیة الشهداء ولسوا شهداء فقال رسول الله  
منهم رسول الله فقالوا امثال انصهم فقالوا امثال انصهم فقالوا فقیل من هم بارسلهم  
نور عیة الشریفة کف عیوم واما هذا وشیعة حاصل مفاوید کلام است که رسول الله  
صلی الله علیه و آله میفرماید که بواسطه نگاه باشد که بر روی مرآت که حضرت الله تعالی در میان  
براکت اند و بنیة انصهم از ادیان که در و بای ایشان از نور است و بر سببهای زو که بر ایشان  
پوشانیده باشند جامهای ز نور و در سایه پوشش خداوند و بدان که باشند بنور سیرت و بنور  
سیرت و همچنین باشند بنور شهادت و بنور باشند شهیدان پس مرئی گفت ایان  
ایشان با فم رسول خدا ما ناکلی بود که بر او بی حضرت گفت که بر من شخصی بر کت با من  
ایشان با شرای رسول خدا و یان ناکلی بود بر بی حضرت فرمود که بر کت شد که یا ان  
ایضا علی فرستاده خدا انحضرت دست شریف خود را بر کف بر منی گذاشت و گفت ایان  
که وصف ایشان کردم انبروات و شیعیان **فصل** الادان علیا و الطیبی من عشیرة طه الله  
العلیا و عجمه و النبی و امماده **فصل** انحضرت میفرماید که ما شهدا نگاه باشند  
بر روی که بر منی علی و یان انحضرت او که بر خدا آیند و شرف کاتند و دستگیر و حکم ان  
نیکی خدا آیند **فصل** استکلام بدن منجست که حضرت از نو که بر حسن جلشان در و بر و غفل  
اولا چادر نگاه داشت و نور تکلم نمود و بگفت و بیان که زوری شد و باقیات محضه بجا  
از ان نور پدید آمد که کاری فرمغان نور شکاست بر سر خود و عیان میاید که دیدن  
عقبشای اول ما خلق الله نوری و نور ان و علی من نور واحد مفاوید و جوهر نور خود  
علیت عم از بر خوار حضرت فرید که با علی شود و بر سر خود میاید با نماند ان شرف از بر خوار  
سامع از نور و جود کردید از علی غیب مده سوی جهان وجه نام خدا از دل  
و عیون در بر حضرت امام جعفر صادق از امیر المؤمنین بهیض منون ناطقت که فم الکلم  
القی تکلم الله بانها اسمها از الکلم و شرح انهم با بقا بقصیل که است **فصل** ناکه که لفظ  
کونیکه شکم بان تکلم مینماید و با باری ان تعبیر از مراد خود میفرماید و شفا و شفا  
ی باید و همچنین اسم من غفلت که دلالت کند بر شخصی با حقیقی و ندیده شود از ادان  
صفی و میواید و که از برای یک اسمی چندین اسم باشند از اسماء پس اللاف لفظ که بر نور و شرف

۱۔ پدزیات



اسرار الهی که مطلع انوار الهی است و محقق است که جناب انوار الهی که در کتب کلامیه  
اینان تعبیر از خود کرده و بعضی از با استفاده از ایشان منتفع گردانید چون مصداق  
کلمات انوار الهی است از خود برگزیده باشند و میتوان بود که بعضی باشند اما درین  
والفاظ علیا عبادت باشند از ظهور و غالب شوند پس بنا برین در نظام تدوین نظام انصاف  
اشاء و خواهد بود یا که خلافش مرتفع علیا اگر چه چند دوزی عیون است ارباب جور و عیون  
کون و اختصار خواهد بود اما قوت قاهره انوار حضرت را بر ذره امامت لا یزال و جلالت خواهد  
که مستطیع گردد استواء بر فراخته باشد یعنی با استفاده از خواص خود که  
کلمه الدین کفر است و کلمه الله هی العلیا و غیره شایان باشد که بگوید اینده شد و در وقت  
کافراست و با بر و مال آنکه درین دعوت الله فتح کلام و بر و است و با بر و مال آنکه درین دعوت  
در کلام حضرت سید الانام تقدیر و خواهد بود یا بر سید یا بر سید یا بر سید یا بر سید یا بر سید  
مقصودین عیون است که از خواص و اوقات مقدس ایشان ذات اند و در حال انصاف  
تجید باقی صفات کار نمیدانند و همچنانکه از اساطیر عیون است که در کلام انوار  
الانام اشاده ایشان است و درین اسامی که خصوصیت و بزرگواران مامورند با شرف  
ایشان خدا را بخوانند و او را وای نمایند تا فریاد اجابت و مقرون بقبول گردد و چنانکه در سوره  
و کرانه کرده و الله الاسماء الحسنى فادعیه بها و ذوالدین بخود و فی اسماء سحرین با کمال اعلی  
**مادر** مقادیر که شایان باشد که از برای خداست اسامی نیکو پس خوانند خدا را با این اسامی  
بگذارد و نکات را که در معنی و بزرگوار حق در اسامی خدا که بر روی خدا داده میشوند یا بخود  
که میکردند و بهین مقصود و اصول کاف مذکور است بر وایت معنویین بخوانند و این عبادت است که  
انحضرت فرمود در تفسیر مذکور که حق و الله الاسماء الحسنى التي لا یقبل الله من العباد عدا الا  
هم و شایع میام عباد سوگند ان اسمهای نیکو که مخصوص است بجنات اسمها که بگوید نیکو  
از سید کمال علیا ممکن شناختن متابعت **ما تم** منظم است کیفیت نوح من ربه بها و من خلف  
منها عزم منظم کایوم الزاخره کلام عیون طلع فی الیوم القیمه لا فان الاسلام فی عیون  
الصلاه و الزکوة و الصوم و الحج و ولا یزال علی ابطل الله لا یزال فی حق الحق و اخلاقی عیون و  
و علی ابطل الله عزت **دیکر** انحضرت صیغها بود که مثل مرتفعی و عیون او و در اوقات سر نشسته  
توجهت که هر کس عبادت کند یا عبادت کسی که خلف نمود از سوره اشکی از قضا است

و مثل ایشان مثل اوهامی و رخساخت و در اسامی که هرگاه غریب و سوره طلوع کنند  
و اگر تادیه قیامت باینکه که بر سر است و هدایت و در شب طلوعی مکان عیون از جاحیه طایفه  
و در رخساخت و نیت و کاشف ثمره امامیه طلوع اخلاص قیامت فریاد و نور افشاست قیامت  
محراب عبادت و طاعت و سادگان سالک سعادت و فروری در شب بخوابد و لا یزال  
بنور هدایت و سوره طریقت ایشان علی ما زال و قریب بتولینا اینده و انان سید امامت  
را فکرت که در یا بهایه عیون عیونیت و بند که بر اهنای لا یزال از نظام احوال و عیون  
امان یافته در ساحل غایت و دامن و سوره و ساینده **دیکر** انحضرت صیغها بود که  
باشد که بعد سق و تحقیق که اسلام بنا گذارنده شده بر پنج ستون ناز و زکوة و زوجه و ولا  
عبد ابطل الله عزت او باینکه که این پنج دکن اساس سلامت تادیه و رخساخت و اگر از اینها یکی مقصود  
باشد خانه اسلام میشود در آن داخل نشود بخت هیچ داغ نشود تا اینکه ظاهر شود که در  
میدانند و در سوره اخلاص و علی ابطل الله عزت او را **ه لاشیخ** در تفسیری عن قول  
من حلقا ان یزدون بالحق به یعلمون لا شیعه علی یقولون بالحق من صدق و یقولون بالحق  
القیم و هو حق و عیون حق و دایت کرد سدی در تفسیر و لا الله که در سوره اعراف که گفته  
کافریده ایم ما یا ایزا از عیون که هدایت میکند مردم را بیکل حق و بان عیون صیغها بود که  
در تفسیر این آیه گفته اند که شیعه مرتفع است که بر سید و الله بیکل حق کسی را که برکت  
نمود از حق و دلالت میکند مردم را برین راست و درست که اخراج و کجی ندارد و این حق  
و عیون است و ثبوت تفسیر سدی است و دایت حیاتی را بر المؤمنین که انحضرت فرمود  
که قیام کسی که جان مرتفع است برست قیامت است که هرگز شغف نشوند این است و عیون  
که هرگاه دانتش خواهند بود مگر که نرود یافته در شان ایشان این آیه که هر که حق را  
بزدون بالحق و بعد یقولون پس عیون فرمود اند که عبادت با بند چنانکه سوری و دایت عیون  
اجتماعت مگر شیعه علی ابطل الله عزت **دیکر** ما نو که بنا بر تفسیر سدی که یقولون مشتق است از عیون  
و ترجمه این که هر چه انکه در جمع البیان و تفسیری شیخ ابو الفتح نیشابوری ذکر شده است که خدا  
صیغها بود که از جماعت که فریده ایم ایشان را از برای عیون که دلالت میکند مردم را بر حق  
میکند و نشانای احکام میان مردم حقوق بنا بر این تفاصیل که یقولون که دایره که نیست ما حق  
خواهد بود از عیون و در جمع البیان بر وایت از حضرت امام عیون و امام جعفر صادق علیه السلام











بعد از آن باز پرسش  
ناید هر سال صحیح

در روی وین آثار حضرت نامو عید حضرت بنی بران ستم کرد چنانکه جبار مانوده اهل بیت  
بان ناطقت پس شخصی با صد صاحب غلو غم بحضرت در زمینی ستم بنفشانند و فعل مودتین از  
حدیقه دل نشان و از جویبار مطا و عت و عت با یاری نماید هر نیخ مجتبی بر زبان  
مودت بیخو همد بود **در بیان** نامو که نادر و جزای که بر حجت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
بعضی باها در عالم بروز و بعضی در قیامت بوجه ان سوا حدیقه و بعضی  
است بنوعی که با واقع شده و گذشته از حضرت رسولم اعیان را از آنها را میبندد مانع کرده  
بر وقوع و فوت میکند افرموده ایم **فصل** علی امیر المؤمنین علیه السلام و خلقه و اهل بیت  
الطیبه الزکیه الحاکم بالکرم العاد العاصه لکمال انبیاء سام سائر القیم بعد فاطمه الزهراء و اهل  
الکرم الزکیه لهذا هم در مفرج الکروب الذی امر من معز که خط و لامر بیفهم فطال  
و الا فی کتب الامم و در بعضی از کتب و اهل بیت من با سبط و لامر بیفهم  
شما عالم اقل و علم بران بر اکان انهم بها و اهل بیت محمد الا و اهل بیت و اهل بیت  
صاغرین شیخ قدوسی حافظ و حجت قدوسی بعضی از اوصیاء و مناقب حضرت عباس  
روایت نقل کرده با سبط سنان در هر یک از این بیاض و افرودان از ایشان زنده مانده  
که حضرت یحیی علیه السلام شاه شومانت بدل و است که اینها یافته از مردمان بوسیله این  
الزمان است که بر کزیده شده از سرشتی که مقدس است از رواجش است که حکم کند  
بجای او بود مدعیان با اینی که طریقی عوی در نظر حق بین حکومت حضرت مای  
و یکا شد و در دیده حقیقت کزیده عوالت عیسا حجت حق مستحق فعل و رجایانند در قضا  
فرمان حاکم بعد از موصوفت بعلو شان دنیا بهت بغضای تمام مردمان شومانت  
است که پسندیده در صراحت پر حضرت بنی است که با گزیده اند از عیسا شومانت  
و فرج خشن و زو و خجسته است بخان شومانت که از هیچ معز که نگر خجسته بنی بنی در غنای  
زود مکرانکه و شومانت بخت موی بنا و در هیچ نگرانی مکرانکه روی بنی است که از ایشان دور  
هیچ علم محاسبه نمود مکرانکه فتح و نظر یافتند بخت یافت شومانت حجت سبط و حق و دلاور  
جلال و دهم شجاع شومانت بنی زود مکرانکه تی ساخت خلق را از جان و عمل هر یک با هیچ فاطمه  
از شکران مکرانکه با حضرت بارش در و بر خود و هیچ نگرانی مکرانکه حالت دادر و کشتی  
و دوازده رکون شده خواند و سبط را کشت **فصل** و کانت و نبی الامم و اهل بیت و اهل بیت











نواختن و کلاه حضرت شاه مردان و نیز بردن عین ابطال هم حیات و روان شدن  
خواست که بپند ستی خود تیغ بر این ندا میبرد و من هم بروی سبقت گرفت و ذوالفقار  
ان ملعون خدا فرود آورد چنانکه از سپرد خود دستار شکن شده و پهلای و رسیدن  
تا جلای و در بر پوتی تا بر پوتی رسید و او را دو نیم گردانید و اسلحه را با مداد شاه مردان  
بمیدان در آمدند و دست بقلعه میزدان در راه کرد و در هفت کس از سرداران بود و چنان  
خیبر و تیغ میبرد و میزد که کشته کشته و باقی غریبت نموده روی بقلعه آوردند  
در عقب ایشان روان شده خود را بقلعه میزد و اسلحه را در خندق که در میان جلای  
بیل و جستی خود را برد و حصا گرفت و پنجه فولاد و نیزه در حلقه زد و در حصا  
بهر ولایت بکند و سپهر خود ساخت و از حضرت امام محمد باقر هم مقولست که حضرت  
امیرالمؤمنین در حصا را گرفت و چنانکه در حصا و چنانکه بجهت که سفید خنجر  
همی اخطای زبانی تحت بیفتاد و روی او فروغ شد و بعد از فراغ آنحضرت آن  
از سر چنگل جدا شد و در جلای پس پشت خویش در انداخت و در بعضی روایات  
شده که وقت آن هشتصد تن بود و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که فرموده و در میان  
بقوت روحانی که در آن بقوت جسد انصاف بعد از قتل طحطا و طحطا بدست آنحضرت در  
احد و در و نیزه و نیزه ای اهل اسلام دست بجهت کارت دراز کرد و در آنجا که  
که مقرر بود در متوجه که چنانچه شده عین اسیر جیسر بیا ده کس را در رخنه گذاشتند  
خالد بن ولید و عکرمه بن جهم و جهمی و دیگران و عکرمه بن جهم بود و حضرت با عفت  
بر عبدالله جیسر با خنجر و در آنجا که از عفت اسلحه در آمدند و جلای رسید  
طحطان دیگر باره هجوم آورد و در غنایم نوبت فکرا سلام شکست و فکرا معطی  
بودی از نهرام که اسیر و مخالفان شروع بکشتن کردند و گاه عتبه بن ابی قحطه  
سکی بجانب حضرت رسول آمد و گفت ای بنی ان حضرت خروج و بکشدان مبارکشان  
و چون در حصا و جیسر بکشد و جیسر بکشد و جیسر بکشد و جیسر بکشد  
میفرمود که بگویند و حال عتبه که با یمن خود که ایشان را عجز و دعوت میبرد چنانکه  
و بعد از آن فرمود در جلعول و قوی فایم که یمنون یعنی بود که از اسیران و یمنون  
تا آنکه بعد از آن این ایدان از کشتن اسیران من ۱۱ مردی و یمنون عظیم و بعد از آن

ما سیر میخایا به باشد که نیت ترا اختیار میبودستی که حق نشاء ملک امر ایشانست که ایشان را  
از کفر با انکه ایشان را هلاک کند و خدا بکند و منی درستی که ایشان را نکند که در و شایسته خنجر و جلای  
پس را در روز کسی که بر حضرت رسول خدا را بر جامان حضرت مرتضی علی و سپهر حنیف بود و جامان  
بود از کفر با ایشان نیزه ای شده حضرت مرتضی علی باقی ماند که بخواست آنحضرت میبرد و خنجر  
سپهر ساخت و هرگاه فرجی از آنحضرت میکرد حضرت رسول مرتضی سکنت با علی بن ابی  
کفایت کین صاحب و اعتبار بر وضع ایشان اقدام نمود و جلای مردان ایشان را  
میخواست تا آنکه تا خنجر و خنجر نکند و در کفر هفت نوبت و قیامت و آنحضرت  
باز وی حکایت جلای ایشان را از من فرماخت و مولات ایشان را دووم شکست و در آنجا  
بر ایشان میزد چون بر سر آنحضرت میزد میزد و مردان در جیسر بکشد و در آنجا  
گفت که با محمد بن کوفی بود که روزی در قیامت آنحضرت در جواب فرمود که شمر و اسیر بودی  
راستی که مرتضی از من من از من مقارن اینکلام جیسر شمر گفت فلان منکام یعنی منم از شما آن  
در آن روز از اسامان مردای شنیده میزد که شخصی گفت فلان را در کلاسیه از ذوالفقار و در کت  
معتبر از اهل سنت بروایت همین اسحق و عبد الوهاب که از ثقات محدثین ایشانست چنین  
است که در جیسر بکشد و بعد از آنکه در کلاسیه از ذوالفقار و در کت  
الفتح و قاله سولاهم و ما یمنع و هو منی و لا یمنع و لا سولاهم من ذلک الیوم و من  
قبل السماء و لا بر علی الخلیف الصالح بر ساری بر ملاقاتی الا علی و لا سیفک و لا ذوالفقار و من  
عنه فقال هذا جیسر بکشد جیسر بکشد و بعد از آنکه از ذوالفقار و در کت  
رافقت و مولات که از مرتضی علی بکشد و بعد از آنکه از ذوالفقار و در کت  
فرستگان در مولات مرتضی علی بر سولاهم گفت که جیسر بکشد و بعد از آنکه از ذوالفقار و در کت  
مولات و علی و حاکم و از من است و من از اویم بجهت شکست من نیز از شما آن  
خدا هم فرمود که شنیده شد در آن روز از ذوالفقار و در کت  
کنده بود بان مدام که در کلاسیه از ذوالفقار و در کت  
که آن شخصی که در کلام ملاک بود آنحضرت فرمود که جیسر بکشد و بعد از آنکه از ذوالفقار و در کت  
عبد بن کلاسیه از اهل سنت است و در کت که مولات آن است که در کت  
خود و دایت میکند که گفت از اهل یمنون شنیدم که آنحضرت در روز شک احداث کرده







وگفتند و شما از حیت که نیاز بر قلب اهک منزه و شریفی نیا یبذلاد که محض  
 است از او سوال خواهد گشت و وجه دیگر آنست که مضاف اول که نور اقدس خودست مظاهر  
 نبوت و باطن آن طایفه بود پس از اینجای که باطن آن نور بود و تعلق یافت بخون دل که  
 انشا گشت و چون نبوت ظاهر آن نور بود تعلق یافت بجان بهر که از نور حواس است و انشا  
 نبوت مثل کلمات و غیرات و اخبار و ایات غایب است و ادراک میشود بلکه حقی است  
 و زمین که از جلال و نبوت کرامت چشم در یافتن میشود و وجه اختصاص به توحید است  
 چون احکام و وجهها که رسول الله از آن خبر داده میباشد که قرین سع و طاعت باشد و از این  
 راه بدارد که سر منظر احسن قبولت میرسد و توحید در اصل دین و اساس یقین است و انچه  
 است لهذا تعلق یافت بهنج و از آن توحید خواسته میشود و بعضی و اخبار را مرده اهل  
 و ادوات که با مومن دعا و ذکر و قرائت را بجا میسر میزنند و خود را نشناخته اند و از این  
 اعمال خوشه نمیشود و ثواب بر آن ترتیبی پدید نیاید و در کتاب سنیصا و ربو است برین  
 اعین لا امام بعد از اقرم مروت که لا یت من الفل و دعا و الاما اسم نفس فکایه الاله  
 از اهل اذکار است پس باید که هیچ برسد و در صومعه و سامعه قرار گیرد و جهت الحمد و لاجاز  
 توحید از اخبار و صفات پذیرد تا ابوابی بقی بود و مود کند و در بارگاه احدیت  
 قبول گردد و مصلحام سوالی ترا که اهل زبان کوشش و شورش در جواب میکنند و در کتاب  
 عبودیت الاخبار و روایت سهل بن زید از عبد العظیم بر عبد الله طحی و زنا و بلایه  
 مذکور است حدیثی مذکور است باین مضمون که عبد العظیم گفت که حدیث کرد و منبر ادم را  
 سید من علی حدیث علی الرضام از پدر کوارش محمد بن علی و اخبرته از پدر بزرگوار خود  
 رضام و ان امام همام از پسران بزرگوارش امام حسین ع که گفت اخبرته که رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله گفته بود که با بکر امیر المؤمنین سلامت بخیر من بنی محمد و عثمان و ما بنی محمد  
 تو ادا است حضرت امام حسین ع فرمود که چون روز دیگر شد ادم بخیر من حضرت  
 رسول الله و زید اخبرته باین مضمون بود و ابوبکر و عمر و عثمان و در مجلسی با یون حاضر بود  
 پس گفت ای عبد بزرگوار شنیده ام که میگفته در حق اخلاص حرفی پس این چه بوده و چه میفرمود  
 پس حضرت رسول ص گفت ای محمدی که گفته ام بعد از ان اشاره کرد بسوی ملائکه این  
 گفت ایشانند و بعد از آن سوال کرده میشوند در قیامت از من من بنی محمد و عثمان

لعمرو الله

کرد

مکرر الله

کرد حیات علی ابیطالب بعد از ان گفت بخیر منی که خدا یغفر حل میفرماید که ان  
 البصر و الفوا و کان منه سؤل بعد از ان اخبرته که قسم نبوت بر من و کلام که حیات  
 من هر است و دانسته شود در هر صگاه قیامت و پیر شده شوند از ولایت عاقلان  
 و انیت تفسیر خدای عز و جل که فرموده و قنوم انهم سؤلون **حق** تا نکره با نکره  
 بطون و تا و بلا قیاس را است که علم ان خصوص بخدا و رسول الله است پس خوانند و  
 یک ایام را بخیر دین تا و بل و تفسیر عاقلان است و قضا مقام بران حق بر عاقلان  
 و باین فرما شد که و ما یعلم تا و بله الا الله و لا سؤلون فی العلم **و لا شیء الا الله**  
**و العدل قط و القسط هو القسط من المنظم و القسط هو المیزان** تا دین حق اولیای  
**توحید** انکلام بر نیکو نه است که درین عبارت از توحید و عدل که ما مودا سلامت  
 چنانکه حق تعالی در سوره الاعران میفرماید که شهادت ان لا اله الا هو و الملائکه و اولوالم  
 قلوب با القسط مفاد ظاهر بر این باشد که گواهیست خدا که نیست معبودی بحق مکرر و  
 و گواه شدند و قرار نمودن در شکان و صا جان علم توحید که انما اخبار اند و حال  
 انکه خدای تعالی قیام نمائیده است بقسط یعنی عدل در رزاق و حال و ثواب و عقاب اهل  
 و اولاد و نوا می نیکان و عمل بالویم در میان ایشان بعد از ان در بیان کریم ساخته  
 ای را که ان اندین عنده الله الاسلام یعنی بدستی و راستی که دین تر خدای تعالی اسلام  
 پس با برادین ای بعد از شهادت ان لا اله الا الله است باینکه اسلام عدل و توحید است و درین  
 تر خدای تعالی همین است و چون عدل و انیت بر لیکه مذکور میشود و توحید یعنی  
 است بیکلایت زیرا که هر مؤمنیکه قرائت ولایت نمود اقرار بر یوبست از و صحت و کمال ولایت  
 با شکان اقرار از وی صحیح و مصدق و انیت بر لیکه در معنی دین همین عدلست که بیان  
 اساس توحید است و اخبار ما توره اهل بیت ع مذکور است که بنای اسلام بر  
 ولایت و اسلام خود عبارتست از عدل و توحید و عدل میزان است و میزان ولایت  
 پس بنای توحید بر ولایت است لهذا شیخ محمد باقر در معنی دین بعد از گفتن آنکه منیر ما یکدیگر  
 عدل خداست و عدل عبارتست بقسط نهادن ما را تا ما بالقسط و قسط نرا و انیت  
 است و ان میزان است و نبوت سیده که میزان ولایتست پس نتیجه تنقید ما است اینک  
 ولایت و نبوت زیادتی توحید که درین عدل خداست و عدل قسط بعد از اسقاط



















در هر که خواهد که از خود بدوستی که ما میباید که ایم برای علم کشد که انتر سوزنده پس معلوم شد که  
 مرفعی علی است چنانکه شایسته بدان مژده بقول خود شکر که انتر سوزنده پس معلوم شد که  
 اعمال و حسن عاقبت مال و لا یشاء بشتا است بجز شایسته همان عقل که در هر مردی سر برده بود  
 کوهی را و این بنیاد است که بنیان هوشمند و چندی میسجد که در این است که از مغفرت نیست حق  
 و نه بماند و سجده نمیشود و صورت عمل و کردار و کجس جلال مودت و ولا است و نیست  
 چنانکه در این نمیشود که شایسته و نه یا نه سجده همان عجب مرتفعی از و فی با کف من این است  
 و در میان بنده که و باین شایسته است بقول حضرت و در کارمان که باین است و باین است  
 هم باین است و در دست دادن یعنی همان عجب سبقت یافته برای شایسته از جانب الی عایت  
 از دست سعادت که الی الی در باین است که باین است و در هر خلدین شایسته و در دنیا که خلایق  
 عظمت و کبریا جل شانزه در سوره انبیاء عایت شایسته باین بنیاد است و در هر که انتر  
 سبقت لکم منا الحی و لکم عنها مبعوثان باین است که باین است و در هر که باین است که  
 سبقت یافته باین است از جانب امر و سعادت و باین است از جانب و در هر که باین است  
 دستکاری و سعادت و بخاری بولا است حضرت مرفعی شایسته باین است که باین است و در هر که  
 خلایق جل شانزه باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 و نه بماند و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 نواست که در هر که باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 مکه بقوت ولایت و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
**نموده** ولایت باشد اگر در برش با هنک و لیز و برش ناست بد بر هر عظمی کسی که  
 نیست تاج سرش سر اسیر باشد و زجرا هر که باین است و باین است و باین است  
 بکریمه که باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 این تواند بود که بسوی الله تعالی باین است و باین است و باین است و باین است  
 از امام هم گوید که باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 است باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 و مجموع باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 قدما خیار را باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است

و دستکار باشند

ممنوع باشد پس تا معنی  
 پس که باین است و باین است

در هر که خواهد که از خود بدوستی که ما میباید که ایم برای علم کشد که انتر سوزنده پس معلوم شد که  
 مرفعی علی است چنانکه شایسته بدان مژده بقول خود شکر که انتر سوزنده پس معلوم شد که  
 اعمال و حسن عاقبت مال و لا یشاء بشتا است بجز شایسته همان عقل که در هر مردی سر برده بود  
 کوهی را و این بنیاد است که بنیان هوشمند و چندی میسجد که در این است که از مغفرت نیست حق  
 و نه بماند و سجده نمیشود و صورت عمل و کردار و کجس جلال مودت و ولا است و نیست  
 چنانکه در این نمیشود که شایسته و نه یا نه سجده همان عجب مرتفعی از و فی با کف من این است  
 و در میان بنده که و باین شایسته است بقول حضرت و در کارمان که باین است و باین است  
 هم باین است و در دست دادن یعنی همان عجب سبقت یافته برای شایسته از جانب الی عایت  
 از دست سعادت که الی الی در باین است که باین است و در هر خلدین شایسته و در دنیا که خلایق  
 عظمت و کبریا جل شانزه در سوره انبیاء عایت شایسته باین بنیاد است و در هر که انتر  
 سبقت لکم منا الحی و لکم عنها مبعوثان باین است که باین است و در هر که باین است که  
 سبقت یافته باین است از جانب امر و سعادت و باین است از جانب و در هر که باین است  
 دستکاری و سعادت و بخاری بولا است حضرت مرفعی شایسته باین است که باین است و در هر که  
 خلایق جل شانزه باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 و نه بماند و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 نواست که در هر که باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 مکه بقوت ولایت و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
**نموده** ولایت باشد اگر در برش با هنک و لیز و برش ناست بد بر هر عظمی کسی که  
 نیست تاج سرش سر اسیر باشد و زجرا هر که باین است و باین است و باین است  
 بکریمه که باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 این تواند بود که بسوی الله تعالی باین است و باین است و باین است و باین است  
 از امام هم گوید که باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 است باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 و مجموع باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است  
 قدما خیار را باین است و باین است و باین است و باین است و باین است و باین است

بیکر و در آنکه ولایت حضرت و باین است  
 میبایست و ایمانست و باین است  
 اعمال و سوره بخت و ایمانست  
 بیکر و در آنکه ولایت حضرت و باین است



































از جمله یان بری و از لباس مغفرت عاریت روایت صاحب کشف است که در پیشگاه موسی  
 جدیست قدوسی است که در مساطت بر شل حضرت رسول ص و سید و مضمون آن حدیث است  
 باری شانه زود که انزله اهل سیر عام به پیشگاه او که در میان بردار باشد و اگر چه عاقل  
 سر و البته در دلم با تشکی که با فرمائی کرد و اگر چه اطاعت کرد **مرا بر شیده** تا آنکه از  
 انداز این کلمات جان برد از محرابان طوطا نه دزد و امان هنگامه ناز و نیاز چنین و یابند که  
 عصیان محبت بر نفس عصیان نیست و در خور است بایافت و اطاعت مکرر در حق حقیقت  
 و وسیله غفران نیست و در خور است بایافت و این روایت است و این روایت بسیار خوب  
 و از آن روایت بسیار خوب است که حق تعالی فرموده که محبت بر نفس عاقل را داخل نیست مگر در  
 بخت است که محبت بر نفس عاقل ایمان کامل است و کالایان بخت ایمان کامل است هر چه ضایع  
 گناهان هر چه ندارد بر نفس عاقل و آن عاقل بایستی است که بر تحقیق که لا ورم عاقل  
 اندوی فضل و اکرام داخل مگر و آن را بایستی است بر او راست نیست بایستی و  
 با اندازه قامت است محبت بر نفس عاقل با عفو و غفران همچنان که نفس حضرت با بایستی است که  
 و از آن یک عامی بر نفس عاقل با نفس در چند مطلق باشد بخت است که اگر دوست نداشت  
 امیر المؤمنین را و بر وی ان حضرت نهاده پس بمان نخواهد داشت پس طاعت که با ایمان است  
 حقیقت طاعت نیست بلکه بر سبیل عجز از اطاعت خداوند و اطاعت حقیق و سنی و تقوی  
 علیه السلام است که تابع او باشد تمام اعمال خیر و شر حسنات که متعلق برین و طریقت اخیر  
 پس کسی که بر نفس عاقل دوست داشت و قدم سعی در طریقت باعت و بر وی اخیر است که  
 بخت یافت و از صراط مستقیم گذشته پس بخت شتافت **لولا** خواهی که بخت شتافت  
 بود بخت بر سبیل عجز بایستی گشت که شتافت از صراط جبر و کرا و رست از دوش  
 خویش با رکنه بایستی گشت **و الا** **فلم** ان می علم هو الا ایمان و بفضله الکفر و البی  
 الا محبت مبغض محبه لا سینه فلا احتیاج علیه و من لا احتیاج علیه فالجبهه داره و مبغض  
 الا ایمان له و من لا ایمان له لا یظهر الله الیه فطاعته عین المعصیه فعدوه هلاک  
 و ان جاء حسنات العباد باین ید و وایه ناج و ان کان فی الذنوب لیکشفه الله  
 و ان الذنوب مع الا ایمان المنیر امین سر السیات مع وجود الالیه و بعضی  
 فی العذاب لا یقال محبه لا یوقف و لا یقال مظلوم و لا یقال بر و سخطا لعدا و شیخ

صفریاد که از اول صوبت قدوسی است که شد که ایمان مختص است در محبت بر نفس و کفر  
 مقصود است بر نفس انجذاب متعا و مکرر شود در حدیث مکرر و مبغض است  
 بر نفس عاقل که عین نیست و مستوفیات حساب را برای او ایست و کسی که از او به  
 حساب نیست در غررات نیست بقیه الهی و مشوبات فایده ناشی از معرفت و درین  
 حضرت با ایمان نیست و کسی که ایمان نخواستند بود منظور نظر حساب ربانی زیرا که طاعت  
 حقیقت عین معصیت و نافرمانیست پس شمن بر نفس عاقل که نایب کار است  
 و اگر چه حاضر بد تمام نیکیها و بندگیان نزد خدای متعال و دوست و ناجی و دستکار است  
 و اگر چه غرق در بای گناه باشد تا چه هر دو کوشش و کمال است که امان پیدا است با حق  
 و بیایان منیر با کمال است رسیدن بر شتافت با وجود کسب بایستی که هر چند گناهان  
 تیرگست و بیکند و بر تو نبوی ایمان ناچیز و ناپیدا است و اگر چه از مساس بر  
 نقصان مقصود است اما بر عاقل و خلاص شراب کسب و کایت امین المؤمنین علیهم السلام  
 مثل طلای حلاوت بی شمر اخیر است از عذاب گناهان شده نمیشود و دستاورد  
 موقوف حساب و بر صراط واداشته نمیشود و تا به نخست رسانند ستان او برود  
 نمیشود یا بایستی که واداشته نمیشود از گناهان بر سیده نمیشود و با و هیچ  
 گفته نمیشود پس شمن و خلیا بر برای خویشان اخیر است و در وی از رحمت الهی یاد  
 برای دشمنان اخیر است **و نفی** نه آنکه کلام شیخ ده که فرموده که یوسف لا یقال لاشاء  
 است با آنکه بندگان در موقوف یا بر صراط بخت سوا از ولایت واداشته  
 میشوند چنانکه در رسیده صافات صفریاد که احسن الودین ظواهر او را و اجماع  
 کائوا بعدون من دون الله فاهدوم الی صراط الحییم و قفوه صراطهم سوا  
 ما لکم الا صراط من هانا ترجه که بایستی که حق تعالی بلامانگه فرماد در هد و جمع کنید  
 هم او و یدان آنرا که ستم کرد و بدشگفت و غصه خلافت و انانرا که بر اهل بیت ستم کرد و ندد  
 امثال او شاه ایشان را طعن چنانکه نبی بود که بر ستم میگردید بخیر از خدا از اصحاب  
 و غیران چون آنهم صلاست بر خلیا ستم و معبودان ایشان را با دلالت کند بر اید  
 و باز از ایشان را در موقوف یا بر صراط بعد ستمی که ایشان بر سیده شدگان  
 یعنی ایشان را از عقاید و اعمال ایشان خوارند پس سید پیغمبر را در قیوم و شیخ طریقی























وجود خفیه کل بود پیش از کل با یعنی که مقصود است از وجود کل غایتی و وجود و کلی کامل  
 که موضع کوی و ولایت الهی است و وجود هر موجودات در وجود او محتوی و منطوق است پس  
 او که وجود یافت کویا کل یکی وجود یافتند بلکه هستی یافتند و توانند بود کلام شیخ  
 که او صریحاً وجود کل قبل از کل بعنوان امانه موجود باشد بکل نه بعنوان اجزای  
 با یعنی که اجماعی در کلام و کلام و وجود هندی کل پیش از انبیا و ائمه و اولاد علی  
 و برکن بر پیش فضل بر کل و صاحب اختیارش که اندر کل و امیرش که اندر کل و اولاد  
 حکو متشکل فرات در میان کل پس و است که نام و حکم کتبه و کلام و کلام و کلام  
 روز قیامت که بلیه از دنیا رفته ها بر کتر و هو و هر اولاد از انانی هو و است  
 و در از و خشم و محو قیامت و افراد و قیامت و طلاق کلام بر حضرت با یعنی است که حضور  
 با و ادعا می تو سط ما بجهت آنکه تعبیر از امر الله با حضرت میشود و خلق با استفاده  
 مقصود الهی با و استماع و یا بید بجهت آنکه کلام تعبیر ما فی الضمیر متکلم میاید و مخاطب  
 استفاده معنی با نفع و یا بید وجود ما داده و ظاهر را دیده نام است و با معنی  
 او امر و حکاست پس با بجهت کلام نام است با بجهت آنکه نام جوهر از احوال و باقی و باقی  
 در کتب وجودات مرکز در آن مکان منطوق و محتوی است پس در حضرت کلام نام است  
 فرمان روای روز طاهر است چون انجین بنا شد و حال آنکه شیعه از اولاد و اولاد  
 همه نام سید و ملبس جامه ای سبز و ملا بس خلود و تائیدند ایشان از عذاب  
 بهشت در وینند **بجای اولاد** دو ستمل می نشینند از عقاب و اخلا فرمود و کرد  
 شکر از و ز می یابد امان ما یقوم الیوم **اولاد** و دلیل ذلک ما رواه  
 صاحب کتاب الاربعین عن النبی ما لا یزال اذا کان نوم العترة نادی منادیا علی یا  
 و یا سید یا صدر تو یا دیان یا دایاها دی یا فنی یا طیب یا طاهر یا زاهد یا طاهر  
 و شیتک الی الجنه غیر جاسته قد سره میفرماید که لیل آنکه شیعه مع است از عذاب  
 داخل بهشت میشود بجاسته حدیثی است که روایت کرده از صاحب کتب اربعین که از کتب  
 عامه است از انبیا و مالک که گفت است که هرگاه قائم شود قیامت ندارد هدایت کند  
 که ای علی منقول مور خلائی ای بنی و اجد الطاهر ای بسیار راست و درست و غیر  
 دهند اما خلق ای دلالت کتبه بسوی دین ای راه نمایند بجهت ای بجا نمایند

ای با کتبه از و احوالی با آن از معانی ای باز در آمده خود از ملاهی و مناهی و لذات  
 بگذرد و راه شوق و شمعانی بسوی بهشت **بجای اولاد** و کلام معنی ما ذکر میاید که کلام  
 بهی راه نمایند با شد بسوی بهشت یا بجهت آنکه گذشت و توانند بود که بهی خواب هندی  
 و بجات دهند باشد چنانکه در قرآن مجید با یعنی درود با منته در ذکر و واقع در  
 بخدم و الذین قتلوا فی سبیل الله فلن یصل الی الله سحریم و یصل الی الله و بجات که  
 گشت شدند در راه خدا باطل و ضایع نمیکرد اند خداوند تعالی ایشان را رود باشند که  
 ترا بخند ایشان را و رستگاری دهد و خوب کرد اند ایشان را و این معلوم است که کلام  
 وفات و قتل را هنای و اهدا نماید پس بجا بر این با و ایاها دی با یعنی است که ای  
 دلالت کتبه بنعم وای بجات هندی از و این **اولاد** بود ذلک ما رواه صاحب  
 کتاب الخبایع لکن جرح جلاله فی علی و امامته فجا و الی غیر ذلک فساله فقال لها حدیثی الا ان  
 عن مزیق بن الیاء عن رسول الله ان الله خلق علیاً تقیضاً الخیة من عباده  
 بهی و من اهل الجنة استعظم الی و ذلک ما رواه الی ابن دراج ناخبره فقال لا یخبر حدیثی  
 الا عنی عن ابی سعید الحدادی عن رسول الله ان الله خلق علیاً تقیضاً من نور بیضا  
 عن شیه لایسک الا الله و من تولاه فقال الرجل هذا من ذلک معنی الی و عن فاعلمه فقال لا  
 حدیثی الا عن حدیثی عن ابی سعید الحدادی عن رسول الله ان الله ان الله ان الله ان الله  
 الا علی و شیعه فاعترف الرجل بقصص **اولاد** شیخ قدس سره میفرماید که مؤید آنکه شیعه  
 عام از اهل بجات حدیثی است که روایت کرده صاحب کتاب خبایع از علما عالم است که  
 گفت ما زعم کردند و کس را با بقیل حضرت مرتضی علی امامت ان حضرت پس بجهت آنکه مالک  
 محض و شریک پس امامت حضرت از شریک رسیدند شریک گفت مرا ایشان را که خبر داد  
 مرا اعتل از من و تقیه بن بیان از رسول الله که تحقیق حضرت گفت که بدستی و راستی که کلام  
 میا فرمود و کرد انید من فی شاخ درختی و درخت کسی که هست با ن شاخ و درخت و است  
 مثل برادران و شیعه پس انکس از اهل بهشت است پس از منافع ازین خبر تقیه مودود و در  
 نظرش نیفتد بسیار و بند که مؤید پس چون حدیث یقین شک و در بیان مردمنا از نشد با نفا  
 بحضور این دراج آمدند و او را از روایت کا هی دادند پس بن دراج بان منکر گفت که از نظر  
 این اخبار را با بجهت ذکر و رجوع به اهل که خبر داد علی بن ابی سعید حدیثی که تحقیق از رسول







ذات اند و جلال بصفت تقدس و تجید شناخته میشود و همه عقدها علیان  
حضرت کثافتی میاید و توسل با جناب هر کس را از نوازشها و شهادت عقیق خجسته  
و تالیفات کوشه با و متاخر و منفعل میشوند پس حضرت بحقیقت و یقین اسم اعظم را شنیده  
ابرهه انار است و عالم **مطلع** از بحالی اسمای جلی اسم اعظم حق علی است **ع** که نداری که توانی  
سخن باور **ب** یقین دان که کفری **مطلع** **هو الله والاعز والظاهر والباطن الا انهم**  
**بالادوار والباطن بالاسرار والظاهر بالانوار** دست اول و آخر باطن و ظاهر یعنی  
انوریت نسبت با نوار چیست آنکه نور حضرت که همه نورینی است و است نیا و نورها  
یا با یقینی که اوست با نوار دین و تسبیح و تقدیس حضرت پروردگار و آخرت نسبت با نوار  
یا یقینی که حضرت در سوره ولایت و وصایت اخبر او صیاست یا با یقینی که همه دورها  
و دایرها با وضوئی است و قطب همه دایرهاست و باطنت معلوم نهائی معارف نهائی  
یا با یقینی که اوست در همه چیز غنی و اوست در دایره سائر وجود سرخف ظاهر است با نوار  
یا یقینی که خلق آسمان و زمین و باقی مخلوقات که انا نافرقت الهی است چون بیست و  
حضرت بلیغ از او موضع ظهور و مراتب حضور و است چنانکه گوییم دوستی خانه نیا  
وجوده ان دوست سبب غناست همچنین خانه نیز جلوه که شهودان یاریکانه است  
که ظاهر است با نوار محض و کرامات یا با یقینی که هر ازی که از ماسی می صدور با نوار  
وجود و است و جلوه که شهود و است چنانکه از انوریت و کرمی و از ارباب محبت و  
زی و از عمل محبت و شیری و از سر که بودت در ترشی چهلک متوسط و است و از انوار  
همه و انبیه شد بلیغ است **مطلع** از ره و طایع بند بر اوست **ب** بهر عباد و ی تحصیل و است **مطلع**  
و مکان در سواد عدم شده روشن از نور تنویر و است **ب** بهر بلیغ هم چیده نقاشی منع  
همه رنگها هر تصویر و است شده عالمی محو ظاهر اش **ب** همه بای دل از نوار است **مطلع** حق و دان  
جان در این انجن **ک** کثافت حسن جدا نیک و است **مطلع** در نفس محمد صبا سن از حضرت امام علی  
با تریم مشغولت که گفت روزی سر مبارک خوا چه کائنات بود که در کناره ع بود که ناچار حضرت  
خواب بود و در نفسی که ناچار حضرت را که در خواب و یقینی که در خواب و یقینی که در خواب  
متنبه کرد بین علی که کیفیت حال را بعد از آن قدس سانسید پس حضرت دعا کرد تا انوار بر صفی  
در وقت عصر پروردگار نگاه گفتی که بر خیز و بر افتاب سلام کن و با او سخن بگویی تا باق

سخن کند گفت یا رسول الله بر افتاب چگونه سلام کنم گفت بگو اسم علیک یا خلق اسم علیک  
از جای برخواست و متوجه افتاب شده گفت اسم علیک یا خلق اسم انما بعد رجوع بگفت حق  
علیک السلام یا اولیا یا انوار یا اهل باطن انگاه حضرت رسالت برسد که افتاب چه جواب تو باز  
حضرت روضه انچه شنیده بود باز گفت سید کائنات فرمود که تحقیق افتاب است گفت و نور  
الحی سخن کرد تو اول و ثانی از وجه ایمان و توفیق و صیانت و نیت بعد از آن بهر یقینی و نیت بعد از  
تو صیانت و توفیق و عالی اعلا ی خود و توفیق باطن در علم و دانش و نوار و در محبت  
همچون نور تو نیت و توفیق و سدر و علم و خیر و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت  
من و شیعیان تو بخای روز همه شد **مطلع** **هو مقام الیه** در جوی طایعه و است **مطلع**  
پس حضرت مقام حکومت و جوی طاعت و فرمان روی پروردگار و صیانت و نیت  
مستور و در آن مقام متق و از مطاع و حامی است یا با یقینی که بای و است خداوند  
مقدس و مقام و جوی طاعت و فرمان روی یقینی است و خدای عز و جوی و بیای و در محبت  
در مقام مانی **مطلع** حقیقت فهم کلمه و طهرت فهم منبیه که با شده در ابدان مقدس  
کلامی و در کلام و در این است که با راده الهی و سبط ماده مخلوق شده **مطلع**  
سوی جهان **مطلع** جبر نام خدا که از لایق بیا و در میان خلاقی حق کو باکر و برده و از مراد الله  
باو شده یا با یقینی که کو با کشته در میان ابدان ایشان سخنان الهی را در امر و احکام و در  
چنانکه حضرت امیر فرموده که کلام ناظم و همچنین ظاهر است از ایشان نسبت الهی و یقینی که  
انچه کرده اند و از امر و نواهی نسبت بخدا و توفیق فرموده اند اینها است که مشق بصیرت  
الها تعلقی یا خیر بلیغ ایشان ظاهر نیست بر و کار و نواهی یقینی نای خوا خیر خداوند  
**مطلع** **مطلع** **هو جوی طایعه و امتثال الامر و از رفته عا موجودات و احکام الهی**  
طیلس و هم بالذات المقدس و المتیقه عن الاشياء فالامثال المتأله عن الصور و المثل  
بلیغ ایشان فعل خداوند و جوی طاعت و فرمان روی و بلیغ و توفیق و در محبت و در محبت  
فرما نوار جوی طاعت و نواهی و جوی طاعت و نیت نرات حدیث که مقدس و متق است  
از اشیا و امثال و بلیغ و متعالیست از قبول سورت و متعالی **مطلع** **هو جوی طاعت و نیت**  
برای که هم طاعت فرمان بری و است و در میان نواهی و نیت و نواهی و نیت و نواهی و نیت  
من مطلع از رسول خدا طایع الله کسی که فرمان بری کند و رسول خدا طایع حق که فرمان بری کند

خدا







چه کز شتی ز حقش عشتا کرد اتم ترا چون خود شود هر چه میخوام بود ما ز بند کام نبرایم اگر  
کرد اتم ترا چون خود و اینفلو است که طاعت و فریاد بر بنی جناب مقدس الهی برود که در تمام شخصیت  
دین ذات مقدس است **لا شیع** و مندان لله عبدا و اطاعوه بیما وادنا طاعه من اراد و این  
لش میگویند و ذلك لان الكل عبدا لله فاذا اختار الله عبدا لمصلحة خلقه التفضل و انما  
في المالك بالتصرف البصير و جعله المالك المطلق فصار عبدا لغيره و ما لولا ايتيه و مولى  
عباده و برینه و لا یستلزمه انما المطلق فصار عبدا لغيره و ما لولا ايتيه و مولى  
تعبدا و جعلوا لنا رباً متولياً به و قولوا انما ما استطعتم و ذلك كما قبل حسبه و قوله  
الغلاة و قولوا استطعتم و فعلوا فاذا اعزت السماء مع الارض الى فضلهم فذلك فضل  
بغوا و جده خبریست که وارد شده در حدیث قدسی اینک فرمود که هر که خدا را هستد بندگان  
که فرما بفرموده اند و اولاد در هر چیزی که خواستند انباشت پس با بخت خدای تعالی قبول  
فرمود و متحاب است هر چه را که خواهد حصول را میگوید بشو پس خواهرش گفتند  
که میگویند بشو میشود و بزرگه مخلوقات هر بندگان خدا را بدین راه که بزرگند خدای تعالی  
بنده را تفضل و عنایت خود میبوشاند و او را طاعت تفضل و نکریم و نکریم برای او و  
مالک ملک و ملکوت تصرف تفضل و اولاد حکومت او را برسانند و سائران عالم اسفل  
و سکان عرض عظیم و قرار هدایت او را سلطنت و فرماندهی بر هر چیزی انکس میکرد برای حضرت  
افزیدگار بنده خالص و بیعت و سستی برود کار و یا کفر طوبیت ما صاحب طاعت و همچنین مالک  
و مونسو کانش کرد و صاحب اختیار و در ملک و اهل جهان نشانی شد پس و حاکم و مشرف با د  
بود کار و صاحب اختیار که بلند است از احاطه او عام و افکار و بار حکومت تعالی  
شده از ما بی حضرت افزیدگار و اولاد بخت است که انما علم لم فرموده اند که در روز  
ما را ازین آیت که خدایان دانند که بر سینه شوم و بلکه قرار دهید و احقا دانسته  
باشد برای ما برود کار و صاحب کل اختیار دای که ما بسوی او باز میگردد و بندگانش  
ما را برای کسی که او را میبینیم و بعد ازین بگوید در حق ما آنچه داند و آنچه تواند **لوی**  
تبعیت مرغان اما ما را خود را ما را از خودین و ایمان خود را **بی** نگاه در مدح و ثواب  
سزایم ده کار و سزای خود را و که هر چه از صفات من بگویم بسا مان رسام و پنهان خود را  
اگر باری انصاف و عدل بودم کم تازه بی شبهه ایمان خود را **لا** و هم که کونوا لنا نبیا و لا کنوا

علیا

علیا شینا فانه لیسیر بین الله و بین احدی من خلقه قرأته الامن اتم با امام علی علیه السلام  
مقام بر او من انوار و لیسیر با الله و محض حاذر و المعصیه و المغالاة بینا فان الله  
شر خلق الله یصفون عظمة الله و یدعون الربوبیه لعلی و الله ان الغلاة فشر من یز  
و المصار و المحسوس و الدین اشركوا و انما یرجع العاقل لا یقبله لان انما اعتاد ترک  
الصلوة و الزکوة و الصور فلا یقدور ترک عادته و بنا لخلق المعصیه فقیله لان المعصیه اذا  
عرف حمل یحرم و یمنع انما هم که خطا میباشند بیعیان نموده فرموده اند که شما برای ما نیست  
و زیور باشد که جهنم احتلا ما جله متابعت شما را استر باشد و برایشان باشد  
که سورت حال ما یجیکه انما نا پسندیده باشد پس بدستی که نیت میان مژدای غری و مژد  
کشی از فریادها نشنید و بیکو بنشیند و عکس صاحب است مگر کسی که اعتدال کند با ما و بعد از آنکه  
اعتدال نمود پس بگفتار و کردار امام علی بیاوریش کرد پس نیت برات بجات از انش و روح چه تمام  
از انش اندیشه مندر و غیبت الهی حاجت ندیم و نیت ما را بر مژدای تعالی حجت و سلطنتی که خوا  
بجات یا کسی که مستحق عذاب باشد خلاصی توانم داد پس جزو یکند از معصیت و بر مژدای  
غلور در حق ما و احقا در ربوبیت بزرگی که غالبان بدین خلق خدا را در عظمه خدا را و اولاد  
میشمارند و دجای ربوبیت برای بندگان خدا مینمایند و جزو سونیکند که غالبان بدین ترا برود  
و صفای و انش بپسند و بدین را بجات خدا که شر است خدا او در دنده خالی که بسوی ما میاید  
از کائنات در عینک و عذرش میباید بریزد که خلوت با معتاد کشته بزرگ نماز و زکوة و روز  
و چون این عادت او است از نمیکند در روی نصیحت هدایت و فساد نیست بر ترک طبیعت  
عادت و مقصود که در شناخت حق ما تقصیر کرد و چون ما میسر در تقصیر او را میبخشیم و در  
احسانش میبخشیم زیرا که مقصود همین که شناسای حق ما کردید و مقضای معرفت عمل مینمایند  
طریق طاعت و عبادت بیاید **و شیخ** ما ندکدر بعضی شخصای مشارق الانوار و حجب منظر  
که تلا یقدور عا ترک عادت بر این شخصه ایست که آنحضرت فرموده که چون غالی نار حجب  
قبولش نکنیم زیرا که ترک نماز و روز و زکوة عادت او است پس قدرت نداریم که قبولش کنیم  
ایمانات و عینا یم تحمل او نمود و ترک عبادت **و شیخ** ما ندکدر بعضی شخصای مشارق الانوار  
اعتقاد در ربوبیت دارد و همین طایفه اند که ترک بندگی طاعت خدا نموده اند و احقا  
بعضی نیست که مراتب ایشان هم خود مرتبه ماست و دون مرتبه ربوبیت است پس اگر اسطافیه



طاعت و عبادت کند صحیح و مقبول نیست زیرا که تحت عبادت مشروط است با اینکه آنرا بمقتضای  
 در مرتبه امانت دانند و از آن بکسر عبادت و نماز و غیره **و اما** در بیان حدیثی که در این باب  
 از ابو یوسف و داد فعلا حطوط الشریع یعنی الحطوط التي يجوز عليكم فلا تهاون بها احد من الناس  
 فانما نحن الاسراء لا الهية المودعة في الهياكل الشريفة والحكمة الربانية الناطقة والاحسان  
 الترابية وقولوا بعد ذلك ما استطعتم فان الهلاك يتوقف على ذلك لا يوصف سرعة  
 میفرمایند که همچنین از آنرا هم منقولست که گفته اند یا کز و منزله دانید ما را از ربوبیت نیست  
 مدعید با حطوط الشریع یا بنویسید انکشافات و تقاضات انکشافات که از لوازم فرائض و عبادت  
 بر شماست بخیر و میسر است و شد کسی از مردمان زیرا که هستیم ما اسرا الهیه که گداشته و  
 شمره ایم بدیهه کل بشریه و هستیم ما که محض صول و در رعایت تقدس و فخر و درودها  
 که گویا یافته در جسد های خاکین بعد از آنکه انکشاف نمودید و عارف با نیل به شدید  
 بکوسید از حفاظت ما آنچه نتوانید به مناسبت و مفاخر ما در بایست که که میشود و باطنی  
 و عظمت و جبریت خدای تعالی که چندین قور و معنی است به بندگان خود و از این بسیار در دنیا  
 است **انکلی** چون ما شریکان هست **در حیطه و صفه ربانیه** **و شریک** فیها ایها الزائف  
 بین جود ان تقلید سطر الحق من بعد ما بطنك ان انی من جن الخزع الی اهل الیاس و قوله  
 البعید قریبه و انشق لعظمته القرب و بین الماء الطاهر من بین یدیه و انهم را حفظ العود  
 الی الیاس یدیه و انهم شیخ طایفه اهل خطاب و نکولات نموده میگویند ای انکه ابتاده در  
 میان دیوارهای تقلید و بسوی حق از در و دروازه کردید مگر دانه معجزهای معجز  
 بگویند ایمان نموده که ناله و فزاری کرد چو بدخت خشک در فراز حضرت و آغاز بفریادی  
 کرد از شوق لقای آنحضرت و یا هادی ایچدیست در دای شتیاق تا قه جانت لاخری  
 نکرد که شتیایک و بقرمهای مبارک آنحضرت لایبوسید و برنوا خبر ببنگاه خاطر  
 شتافت که به نیروی باروی رسالت قفل از بابی منع مقرر و قرائت باجها زیوت قرص  
 دو نصف کردید و تنگی اسلامت بقی این روایت تسکین نیافت که باینکه گوید از آن  
 میان انگشتان آنحضرت در آن کشته میجو شد و لهذا اعتقادست در کلش ایمان بابیاری  
 ایچدیست سر سبز و سپاس بگردید که در دخت خشک بدست معجز نشان آنحضرت  
 نیکبخت و سر سبز شده فی الخالد میوها شود رسید ان فی الذکر ذری لمن کان له تلیک الحق

السمع و هو شنید و شرح این وقایع و در پنج مطلع توضیح میاید **مطلع اول** در بیان حدیث  
 دان از نوایب است که در سال هجتم از هجرت بنفیس و وقوع یافت و شرح آن بر نیگوان است  
 کرد مسجد مدینه ستونی بود از چوب سحر ما که آن حضرت مینشست مبارک بر آن ستون  
 و خطبه و نصیحت تقدیم میسایند و آن ستون به پشت کوی سید بنی آدم سر مبارک  
 بر شما عظم میسایند و در همان ایام بود که محابه حضرت رسول ص منبری ساختند  
 پیش محراب کلا شش کما آنحضرت در بالا منبر خطبه موعظه میفرموده باشند تا آنکه  
 جمع بود که حضرت بنفیس هم بغیرت معبود منبر از آن ستون در گذشت ما متدایمان بر سر  
 جان برامان ستون چون او را از آنحضرت را شنیده آنحضرت را نزد خود ندید بنیاد شیون  
 زاری و غار ناله و بیقراری کرد و بر و ابی و از روی مدح و چون او از شتر که هر کرده باشد  
 و بر و اتها که ستون بنکانت چنانکه محابه بر او هم سقوط شد پس حضرت فرمود که هر چه بگویند  
 از حال ایچوبی حضار متوجه به ستون کشته ناله و می شنیدند و بسیار بگریستند و آنجا  
 ناله میکرد تا آنکه آنحضرت از منبر فرود آمد و بتو آن ستون رفت و او را در گرفت و فرمود که اگر  
 ترایان مثبت که بودی باز برده بدان می بنشانی تا با بر سر نهاده ای که دی و میوها بیارای  
 خواهی ترا در زمین لبثت بنشانی تا از جریها و خشمهای هشت آب خوری و میوهای نیکی راوری  
 و صلوات و امیاز میوهای تو شود تا نمایند آن ستون آخرت را بر دنیا اختیار کرد پس نگاه آنحضرت  
 بر منبر برآمد و فرمود که او را میزها ختم آخرت را بر دنیا بگریز و اگر او را تسکین میدادم تا او را  
 از سفر رفتن میباید و بدو لایق بود تا او را در بر منبر و غن نموده و بر و ابی و در خطبه  
 دادند که در صلا یا ربنا و است از جگر و بیگانه نشو **عرا** بدو میباید ربنا با عشق او چنانچه شربت  
 بنیاد خست مصطفی ۱۵۱ است و خانه را که در چوبی نیستی خانه مشو خانه مشو **مطلع دوم** در بیان حدیثی  
 یا هادی مبارک آنحضرت در آن واقعه بین هم منقولست که شش مستحق و محراب روی بجانب  
 گذاشت یا ربنا از آنکه دهشت نموده متفرق شدند حضرت فرمود که ملاحظه کنید و خاطر جمع  
 که در کاشفانه و اما سر تر من فی بی چون تو دان حضرت رسید که بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدا  
 ایضا عتکه دعوی ما کنین من دانند می یکا له بودم که خبر میداد و چندین سالست که مرا کار  
 اکنون بر شده ام قصدان دارند که مرا بدیج کنند از برای خدای تعالی حق من صفا فرمای و مرا  
 بار کن با حسن و از دست این حق ما شناسا هم برهان چون شش این سخن تمام کرد و جماعت از مقبول



و او را میطلبیدند حضرت فرمود اگر خواستید شتر خود را بخرید و اگر میخواستید من بفرماید که گفتند  
حق است که تو ترغیب مرا می دهی حضرت شرح مقال شتر با لکان کرد ایشان گفتند چنانچه که شتر  
بعضی از سواران سینه حضرت فرمود این شتر را اکنون بمن فروخته بشید ایشان گفتند این شتر را  
خاک و قهر تو باد یا رسول الله فرمود چون چنین است و را و کذا و دیگر چه جاحل و بدو و چون  
از او باز داشتند شتر را به برفت و باز آمدند پایهای مبارک حضرت را بوسید و باز کرد و برفت  
آزاد و مطلق العنان میکردید **محمد بن** از حقیقت این ای بابی و نیست که بعضی سیدان را که  
شتر می دیدیم که در آن اند و در پیش رسول خدا می نوازند و گفتند لا مان در حقین  
که اگر ای مدشتری گرفته و اینک کرمش شتر دارد و رسولم گفت یا اعرابی تا این چهار چه  
سجده ای گفت یا رسول الله این شتر را خریدم تا برای من کافی کند من از آن استغاثه یابم  
اکنون غامی شده و بعبان میبوی و از من بماند و اگر گفته که او را در بکنم و اگر گوشت و منتفع  
شوم رسولم گفت ای شتر چرا عصبی شده گفت یا رسول الله از آن ماهی شده ام  
که کاری نمیتوان کرد بلکه شنیدم که تو گفته هر که نماز حقیقی نکند عذاب خدای تعالی بر او نازل  
اعرابی باقیله و نماز حقیقی نمیکند از من از آن میگویم که مبادا بشامت ایشان عذابی بچ  
حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی لیکن عذر دادم که در نماز حقیقی تقلید ننمایم  
بوقت آن که از آنم و قبیل خود را بفرمایم بعد از آن شتر بای ما را حضرت را بوسید و اطاعت  
و انقیاد و در **محمد بن** منعولست که چون حضرت مقدس بنویسم از طرفه بنی قریظ بنی قریظ  
نمود و زنی شتری نزد آنحضرت آمد از صاحبش پرسید که چه میدانی که این چه میگوید ما را  
افضای هم گفت خدا و رسول اما نزد حضرت فرمود که این شتر را بخرید که صاحبش ملاک  
بفرموده تا آن زمان که بر شتر ام و پشت من و شتر کشته اکنون مرا بخواب بکش و گوشت مرا  
بفرزند نگاه و رسولم با جا بر گفت که با این شتر همراه نزد صاحبش و از او نزد من بیا جا بر  
گفت بخدا سوگند که من صاحبش را نمیشناسم حضرت فرمود همین شتر را دلاست میکند جا بر  
گویند که من با شتر نمی توانم نزدیک حفظه رسیدم و گفتم که ای سید شما صاحب و مالک این شتر  
شخصی ایشان گفت منم گفت رسول خدا مرا بطلب تو فرستاده انشخص اجابت نمود من با او شتر  
هر سه نزد حضرت رسولم آمدم از او صاحبش فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این  
سخن راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروخته بش که با از آن نت فرمود

خواهم

خواهم بخرم یا این شتر را بخرم و در نوای مدینه را بخرم یا در نابل میگوید که بگوید که  
کونی ما حق است که بجای رفتی حضرت بر آن شتر سواری نزدی جا بر گویند که باند و فحش  
چرا عصبانی شتر را می لایمانی بحالت محنت بخامد **طریق** شکایتی فرمود ما هست ایشان  
انگشت ایجاد نمای حضرت رسالتیه و شرح آن بر بنویسد است که جمعی از مشرکان در جواب  
معه حضرت به بر جمع شدند و ایشان چهار نفر بودند و از صاحب عقبه گفتند که در دعوی  
و در تحقیق رسالت حق ماه داد و دلاسان بر بعضی کیدان مان شتر در ماه بود از ماه  
الحجه الحلال و بر تبه بودی رسیده بود حضرت فرمود که اگر چنین کنیم ایمان می آورید گفتند  
بلی حضرت با نکشت صحیح خود اشارت بجای ماه کرد بدو نیم شد بنی بر اسنان بماند و بنی  
بنی کوه تحقیق گفت و رسولم یکان یکا را میخواند و میگفت ای فلان و ای فلان کوه باشد  
و در ای آنکه یک نیم ماه بر کوه نبقان و نیم دیگر بر کوه ابی قریظ نمود و بر ای قریظ و شتر  
هم جلا شدند که کوه جلا داد و بمانان دوش و درید و چون حضرت فرمود این مجریه نبود حمل و شتر  
و گفتند که محمد را سحر کرده و با بویه لعین فریاد برکشید و میگفت خدا سحر سحر دفعه گفتند  
که اگر نسبت با سحر کرده است بسیار مردمان شتر اند که سحر کنند لاجرم از مسلمانان کوف  
استفسار میکنند و هر کس گفتند که اری در شب چهاردهم ماه شکافت و در بنی از او بجای  
شافت و ایشان گفتند که محمد را سحر کرده و در تعقیب جمع ارباب و معالمتی را بدینان  
مذکور است که شتر فرد و بار واقع شد بکوه این ای نازل شد که اقرب الساعه و انشق القمران  
بروای این یعنی بنوا یعقوب اسحر سحر در چرخ ماه قیفا درست کلید و ای آنکه شتر  
کلید خرابین جو در مشت است از داغ و از آن انگشت است هم از نوزان بچه شکایت  
صف بر بنگشت و در مصاف **طریق** جوشید ابی از میان انگشتان آنحضرت مهران  
در سفر حدیثه قع یا قع چنانکه منعولست از جا بر بن عبدالله انصاری که گفت در روز  
مردم شکایت از ای قریظ حضرت فرمودند و هر مردی که از رسول الله هیچ ابی نماند شتر  
الادری که توان کاس برید که آنحضرت از آن و منو میساخت دست مبارک و بیان آنکه در  
کاسه بود و آن ابی آن انگشتان مبارکشان بر کشتاب و نوزان آمده بر شال و چشمه میخورد  
و آن کردید که از آن ابی خود برید و منو میساخت از جا بر رسیدند که شال چند کس بود بدیده  
ابن خورید و بومر ساحتش را و فا کرد گفت بخدا سوگند که اگر صد نفر از کس میبویم هر کس

میگرد



**مطلب پنجم** سبزه که بدست درخت بسیار آمدن است و آن بدینگونه روایت شده که حضرت  
خداوند تعالی با آن حضرت علی بن ابیطالب و جمعی از صحابه بخانه ابوالهثیم آمد و گفت  
مرحبا بوسلامه و ابی طالب و سیدان من و سیدان شما که رسول خدا و صاحب خانه  
من ایند و نزد من چیزی را شده که نشانای غایب و فی الواقع نزد من چیزی بود که  
امام و یاران من که مرسوله خداوند فرموده بود که در این شب در میان شما  
و صبت کرد که مرا کان شد که شاید همتا میباشند بعد از آن رسولم نظر فرمود  
که یکجا بفرمایید و درخت حرمی است که ای ابوالهثیم اذن میدهی که از آن  
درخت حرمی بکنم ابوالهثیم گفت یا رسول الله آن درخت است خشک که هرگز  
بار دنیا ورده دیگر اعتباری است رسولم فرمود که حق نشاد در آن درخت خبریست  
تا هر چو از آن سبزه فروید که ای عقیقه را در آن درخت خبریست  
ابو طالب سبزه فروید که ای عقیقه را در آن درخت خبریست  
درخت مایه در آن سبزه فروید که ای عقیقه را در آن درخت خبریست  
خشک و بعضی حرمی است که میباید که حضرت فرمود که این سبزه نه است  
که شما در میان آن خواهند برسد **یعنی** منقول است که در آن هنگام آن حضرت  
بجهت تخریب و دیماری شام رسیدند و یک سو معمر بن زید آمدند و بجزایان  
بدر بقاء کشیده بود و بر بانی بنطورد و هیچکس سر حلقه عابدان مضاری بود قائم  
مقام او در آن سو معمر بن زید کشته بود و در نزد ایشان سو معمر رضی بود خشک  
پنجم دریا و آن درخت بلبل است درخت فی الحال سبز شد و خرمر کرد و پیوسته  
او در و حوائی آن درخت نیکیست هم سبزه را و خرمر کرد و پیوسته  
اینجا مشاهده نمود ببطاعت شده فی الحال از آن سبزه و در آن حضرت رسولم اندک  
عجای آنست و آنکه نامت جلیت حضرت که در آن سبزه و در آن حضرت رسولم اندک  
نکته آنکه آن بر کوان تر باشد از این سخن و در دست بنطورد و هیچکس سر حلقه  
بیکر و در روی حضرت نهید و چون زمانیکه احتیاط کرد گفت سو کند چنانکه  
بعضی فرموده اند که این اوست چون قریب که از ملازمان آن حضرت بود این امر را  
کردگان بلکه او فصل آن حضرت دارد و میگوید که بکاربرد و شش از غلات بر کشید

گفت

و گفته با و از بلند که با آن غایت بر تمام فرشت که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند  
ای خرم ترا چه چیز در خوف و غلبه اخته خرمی را از ایشان است متوجه لا کشید  
و احتیاط بصومعه را مدد و سو معمر بن زید و بر بانی آمد و گفت جلال من و آن  
چنان سو کند که هیچ کاروانی از آن سبزه در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
و بانی آن شخص که در بانی سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
هر که نرمان او بر سر سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
طولا فی بود هر که در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
فی بود در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
سبزه شده بسیار آمده باشد و غایت بنظر این نفرین سیده زاده **عالم** و کائنات  
من حلقه کا بری من بین بوی از آن نظر که نام قلبه لزوم عینه و کائنات از آن  
نموده که بوی از آن نظر که نام قلبه لزوم عینه و کائنات از آن  
الطباقی و از آن نظر که نام قلبه لزوم عینه و کائنات از آن  
و اعتبار که از آن نظر که نام قلبه لزوم عینه و کائنات از آن  
که در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
الاجساد اشباح و فی الاشباح ارواح و فی الارواح انوار و فی الانوار اسرار و فی الاسرار  
والصفاء و الاصفیاء و الاله الاکسانه و الاله الاکسانه و الاله الاکسانه  
و اشباح و الاله الاکسانه و الاله الاکسانه و الاله الاکسانه  
ای فی الضمور کاری فی الظلمه و فی الارض من خلق کا ای من بدی یعنی بدستی و استی  
تاریکی منم چنانکه در روشنی بینم و تحقیق که از غیب می بینم چنانکه از بینم و سبزه و علم  
اخلافت که بدست از تقاضای منو العوده و بعضی گویند که در وقت تمام و انکشاف تمام  
بوده و چشم میدیده و بعضی گویند و چشم در میان نشان آن حضرت بوده و کسی از آن  
**میکند** از حضرت سبزه میگوید که هرگاه چشم مبارکش بجهت دلالت از آن  
بود چنانکه منقول است که این سبزه که از آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
از حضرت رسولم از آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه  
و بانی آن شخص که در بانی سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه و در آن سبزه



در شهرهای خوشنویس و خوب بنام **دیکر** شیخ میفرماید که قدیم کز اشتر حضرت م در در یک نوبت از شهر  
بیکر و نشان نمیکرد و نشان نمیکرد و در سنگ تخت از یکدیگر همانا در این باب بعد  
باش که بنظر شیخ رسیده و بعضی از آن اخبار فرموده و همچنین میفرماید که در سایه زری  
هایونش بی شکست هرگاه سیر سفر میکرد این مشهور هر کسی که بدو سوار بر ابرق شده  
بکشایش سحانه از روی قصد هوا که بیاورد و برین هفت کسبنا خضر بود و بر هر یک کس  
و بسوی مسند قیام تو سیر در کتار چشم بند و فیض نشان جوهر شفا نیک که و را چون  
مردمان سایه بود که ذات خود و شکر صفات **لا** هر صایه اند و تقاضای سایه جی را  
با تو کند و می دانم که خود سایه نور الهی و در این معجزات و کرامات نشانهاست بر او کسی که  
دیده اعتبار کند و حق را باطل آید و نمود و خضر را بر او سیر م شریک و رفیق خضر بود  
در غیبت حضور پیل و هست مر خدا انجمن می که نگار نشناید مگر کسی که حق کا فرزند و ابا  
نمود و مالک امور خلا یقینا ز جان خود جان ماکر که بدو میسر میشود اعمال خلا یقینا در دنیا  
حق و بسوی همین شاه است بقول حضرت م که هر آن امامت بر خلق و طاعت از آن  
نیوان نافت و باطن من غایب است که بعقل و فهم در نمیتوان یافت پس نشان در عالم اجزا  
شخصا یند که کینه شناخته نشود و شیخ سایه را گویند که از د و نمود و میثود و مقصود  
از این کلام اینست که نه در میان مردم بصورت و جسد هاشان دیده میشوند  
ترب منزه است ایشان را هیچکس نمیداند مثل هیچکس که از د و دیده شود و در تنوایانست که آن  
هیچکس چندانست لایا فسانتیا چنانکه یک است و بعضی در عالم اشباح روحانیت و در  
عالم ارواح انوار نور و عالم انوار اسرار خداوندگار زنده پس ایشان زنده و خلاص  
و طریقت ایشان از و اصل خلا قیامی بال و بر کبریا عالم خالق و مالا کند و باین  
اشا ده بقول ایشان م که مضمونش اینست که اگر نبودیم ما شناخته نشدی خدا و اگر خدا نبود  
شما ندیدیم ما یعنی اگر وجود ایشان و جود ایجاد ما نبودی زمین بودی و نه آسمان و نه  
از اهل معرفت نام و نشان و اگر حق بقا تعدد و منزلت ایشان را یا امت و معجزات بیان نمودی  
هیچکس عارف و مرتبه ایشان نمیدیدی یا با نبینی که دانای کنه حقایق و اسرار ایشان حق بقا  
شنا ساد ذات مقدس ایشان بر وجه کمال مظهر است در آن ذات تقدس حق قیام و ابرو  
ایشان بر حضرت حق ظاهر و عیان و مدارج کلا انوار ایشان از نظر خلاقی پوشیده و پنهان

فصل

**فصل** و حاکم امور در فیض الفضا از من اسرار الهی و البریه السادات المیهان  
و منظم بالقیام و اظهار کرامات و از درم الحقیات و بیجا از اهل المعالایات الذین اکثر و از  
و بسوا هذه الشفا و دعوا انهم من الولاة کلا منهم من العداة و کيفما یطلعون عا العیت علی  
و احصیه من وجوه الاولات و سبانه سطر فی الوح المحفوظ علم ما کان و ما یكون ثم ابر  
الی کل من ماکان له و لا و سبانه الی ظهور الی غیره لقی بعدده حتی ختمت الرسل خاتم  
الشرایع جماعتها فوجبت لکون علم ما سبق ما یطویر فیوم القيمة لکونه خاتما لکتاب العالم  
المانع فیختر سر سر بعد از آنکه و بخلا حاد بشنا خرد و اخبار و حقیقه اهل بیت که در صفات  
و نفسا لکون نبوت و ولایت و ذکر نمود میفرماید که گاه باطنی که من بیان کرده اید در فصل  
شماره اسرار ما مان و شما و نیکی که در کات اهل ارض و سما از رصا حیان من و برکت که  
و ایان امروزین و گذشته و همچنین ذکر کنند ام در این فصل بر خود از سطر ایشان بیانات  
از وقایع گذشته و آینده و حقایق اسرار که از خلق عاید از نظر ایشان پوشیده و پنهان  
و ظاهر ساختن که ما که حق را از امان مات و حیرت و آشکار نمودن پوشیده های  
از دیده فهم نم نداشت **باید** تا که معجزه و کرامات که گویند که طاعت شرا ما هر یک از آن  
حیطه حادث بیرون باشند و فرقی میان معجزه و کرامات نیست که معجزه دعوی نبوت مقرون است  
چنانکه حضرت رسول م مظهر آمده و کرامت قرین دعوی نبوت بلکه علو قدر و منزلت باندا  
میشود همچنانکه از اسم معصومین م صدور بایافته و شیخ سیر میگوید که در این فصل از  
ایمقدمات میگویم چنانچه در فنی کرده نادانی که ممکن است کلامات و مانع این صفات و مقامات  
کان دارند که از د و سنا شد حاشا نا بخشن است بدستی که ایشان از دشمنان و حاشا  
انجمن است بدستی که ایشان از دشمنان مایند و چله وجود این اسم مطلع بنا شدند  
عین جلاله انست عین بی نشان از دست بچندین دلیل **اول** آنکه بعضی بویسته که حق سبحان  
نوشته است که در اینند روح عقیق علم گذشته و آینده را پس گاه ظاهر کرده و غیرت از روح  
بسوی پیروی آن علم که برای او و صباه او بود از امور متعلقه با ایشان و امت ایشان که با  
عمل میشود و در متدین بان میبویند و در امری میفرمود و تا ظهور شریعت دیگر بعد از انبیا  
میبویست میشد و علمی که پنهان میبود و بر بعضی سابق و مخفی و مستور بود و اسطر فی سیر  
تا آنکه ختم کردید و تمام شد سلسله پنهان بخا نشان که حضرت م سولست م و با خبر سیر



تا خانها را که این اسلام است و چون احکام و شریعت سابق را معتبر و حلال می دانستند  
 بدین دست میدادند و چون حاجت که جمیع باشند تا خانها بنیام علم با سوری که سابق بود بر زبان  
 آنحضرت و همچنین دانستن خبرهایی که بعد از زمان خواهد بود تا در قیامت بواسطه خانها  
 چه کتاب آنحضرت جامع علم انبیا سابق و مانع نبوت و شریعت نبی لاحق است بر توفیق که گفته  
 گونه خانها تلبیل و جواب عموم علم آنحضرت تمام بودن آنحضرت و کلام شیخ که آنکه باطل است  
 بیان علت تمام بودن از برای عموم علم باینکه خاتمیت مستلزم بودن کتابت جامع و مانع و کتابت  
 آنحضرت که قیامت جامع است چنانچه حق تعالی فرموده لا رطب ولا یلع فی کتابت من و مانع و کتابت  
 مانع است چنانکه میفرماید و کلام رسول الله و علم انبیین و سید بود که عبارت کتابت  
 الجامع المانع با مانع کتابت باشد بسوی جامع چنانکه در بعضی نسخ طاعت و دعا در کتابت  
 لوح محفوظ باشد و معنی چنین باشد که آنحضرت خاتمیت است آنکه کتابت جامع که لوح  
 مانع است از ثبت یا نثبت غیر ملاحیت ثبت داشته باشد یعنی غیر نیست و غیر مکرر باشد  
 که ثبت نیافته باشد و لا جامع خواهد بود پس باعتبار جامعیت که در لوح که کتابت  
 او در کتابت است لوح محفوظ جامع و حاوی تمام علوم است و چون خاتمیت آنحضرت است  
 کتابت پس علم ما که در کتابت تا در قیامت تراها حضرت خواهد بود و اینهمه از آن باب  
الامراج لما وصل الى المقام الاسبق فان قاب قوسین او ادنی و علمه الله و لوح محفوظ  
 و علمه و خطبه من الاسماء الهیة لیس فی اللوح کتاب علم الغیبات و لا الاخر و لا اوله و لا اوله  
 المحفوظ لان السابق علی کل وجود و الکل وجودا و الکل وجودا و الکل وجودا و الکل وجودا  
 قوسین استکلام فیج و تبیین این مقام رفیع و موقوف بر شرح و تفسیر معراج و بیان آن  
 است که علما را اختلاف در اینکه معراج حضرت رسول ص رو حانی بود یا جسمانی و حق این بود  
 یا بیداری و باجماع امامیه و بقول اکثر علماء دینی و احادیث ما توفیر معراج آنحضرت در  
 روح و جسم بود و آن در سلا و از دم معنی قوی یافت و بقول اشهر در بیت و در قیامت  
 بود و حدیثی بر ما ینشأ من قیامت که مضمون اینست که گفت ما فی آنکه شیخ معراج را  
 در خانه من تشریف داشت و ما گفتیم که بگذاریم در معراج و آنحضرت در آن  
 بودند تا آنکه با بعد از آمدن آنحضرت گفت ایام هانی ترا حدیثی که میفرماید من بر خواستم  
 تا از آمدن و بگذاردم حضرت فرمود کرد و شرح بر آن آمد و فرمود که در غیر و عیال و حق

محمد سار من جنات کردم در وایتی است که آنحضرت فرمود که تو را و اینم من فرمود که کردند  
 من بان غسل کردم و من سوا حق نبود و نامدم فرشته دیدم استاده و عنان مری بود  
 و در تفسیر علم این ابرهم مذکور است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نزول نمودند و آن مری بود  
 بود از دراز کوشش بود که فرشته که بر او نشاند و او را در چشمش چوبه زهره و در پیشانی  
 چون دم شتر و یا لش چون یا الشیبه است و یا این مانند شتر سم چون سم کا و سینه اش را  
 سرخ و در پیشانی زینهای بهشت بر او نهاده و او را در بر بود چون بطای سیه و در کابل یا قوس  
 سرخ و در پیشانی او نوشته الله الله الله محمد رسول الله فی برای باقی ملک است و اسم  
 میداد که چون حواله خود بشد یکی تفری شهاب چینی بر او خشتی زهره چینی عطاره قتی  
 جود اشما بدین یا خضایی قطب شانی سهیل حرکانی و رقع بالی بلع بالی سبل مولی غیر بولانی  
 فرشته من و فیض زیانی بلع بالی سرخ اسیری کنیز لیلی تیرکانی تودری تو کو شایک هوی  
 خوش عیال مشک افتاد چنده بر زمین خوشیاد بالی برنده در هوا فرخ لغای حوقل  
 هیاتی ناله کردی چه نکر هندی کیه نوردی ندر دست کی عنان او جوده نازا  
 نکاتش کشته سوده چنانکه گریبان دارد و قاضی نوبه ران او اسپه غی ندرین فرخ  
 پشت نازیش کوشی با سیتی خود بر خورون کوشی شغل او کردن بود ما نشب  
 نوزانی سبل آنحضرت متوجه سواری برافزوده جبرئیل رکاب میکائیل عنان او بکشت و انبیا  
 و امانه آنحضرت را فراموش و در جبرئیل گفت یا رسول الله سوار شوی قدم در راه نه  
 ملائکه علی و مقربان عالم بالا در انتظار مقدم شریف تو اند اسما از یزید و ربیع خونی  
 طره نوکی ز جعد سبزه خورش عطر سایان شب کار تو اند شیرشان در انتظار تو اند  
 که تر کن فرشتگان تو فرشت خیزدن بر سر پادشاه عزت بلی آنحضرت بام هانی نظر فرمود که بعد  
 سوار شد بر آن انتظار میکرد و افتاد و فرمود که بدنامی که در قیامت مرکب من او باشد قبول کردم  
 معان کشت با حق بکام بر رفت و ساعی بی پرید و جبرئیل بر دست راست من بود با نوحه میزنم  
 تا بر بیت المقدس رسیدم حق تعالی ارواح جمیع پیغمبران از عهد اول تا زمان عیسی در مسجد اقصی  
 جمع کرد تا برین سلام کردند پس جبرئیل بلند شد و ایستاد با ایشان امامت کردم و در رکعت نماز گزاف  
 پس جبرئیل دست مرا گرفت و نزد ملک آنسلکه پادشاه عراق بران نهاده است و آن محضر المقدس  
 است و بالای آن با سمان پیوسته یکپایه آن را سبلت از آن توت و دیگری از زیر سبلت آن را

بسیار از ما نزل

ندیده و غایب از کس نیست







و با اسطی تقریب با هم در صورت تشبیه کار دارند و هرگاه در عبادت عظمی عربان بود که چون  
 مدی و یونانی مقدس خواستند که نقص بدان راه نیابند هر یک از معاندان کان خود ظاهر  
 ساخته با یکدیگر انضمام دادند و هر دو یکبار و نفسی را گرفتند و یکبار کشیده با اتفاق بر کار  
 پنداختن و این صورت را از ایشان اشارت با معنی بودی که موافقت کلیان تحقق پذیرفت و  
 عصاد قضا محراب و حقیقت یافت که بعد از آن زمان و خط یکی عیب و خطا و خطا و دیگر  
 کویا در این ایام یعنی مؤدی شده باشد که تحت و قرین حضرت میفرماید با حق باشد تا کی است  
 که مقبول رسول الله مقبول خدا و خداست درود و مصطفی مرد و درگاه خداست القی  
 ان سید کونیت بمقام قاسم توسیع رسید و متعلقه چهار کوه که فارحی را عیبه ما اوی علی  
 در تقصیر خود آورده که از حضرت رسول هم سوال کرد و ازین وحی که چه خبر بود در جواب گفت که  
 خدای عز و جل برین وحی خود که ان علیا سید المرسلین و امام التقیین و تالیما لغز الخلق و اول خلفه  
 طاهر البی بی چون تو ام این بدینید در دلائل ایشان خبری مگوشتند یا از جانب حق باشد یا  
 یعنی خود میگوید حضرت حق تو فرمود که بگویند از آنکه ما کذب لغو ادما را دروغ گفت و دل  
 محراب خود در دین و دنیا بین و حق و حیرت است یعنی حیرت را معاینه و بدو این وحی بری رسانید یعنی  
 آخرت هم فرمود که بعد از این ما صورت نشد ام که بر مردمان نرسد که این بیخه اسیر لوسنی بعد از  
 من و او نبی که گشتی است و در غرض عرف هر که و خلقت نجاست یافت و هر که بیرون ماند به ملک خست  
 و در بعضی تفاسیر شیعه بر او است بر عباس مژگور است که حضرت گفت که در آن هنگام که مقام  
 قاسم توسیع رسیدم حق تمام را از حلالا و لیلی و ازین خبر از زبان مرا بگفتا تا از من  
 حیت و عظمت گفت انبیاء الله و الطهارات الطیبات انظروا الله حق ما فرمود ان علیا علیها السلام  
 و رحمة الله و برکات من کفتم ان علیا و علیا و الله الصالحین و در تقصیر عیبه بر این مصلو  
 است که در صورت مذکور میبرد و در کارم که امن الرسول ما اتوا الیه من ربهم امان آورد  
 بگرد و رسول با آنچه فرستاده شد بسوی او از پروردگار شریعت از جانب خود و از قبل اتم  
 کفتم و انما مؤمن کل من بالله و ملائکته و کتب و رسوله یعنی من و امن من هکلی بیان آورد و خبر  
 و فرشتگان و کتابها و پیغمبران خطاب معکم مؤمنان چه گفتند گفت انکه سمعنا و اطعنا شنیدیم  
 و اطعنا و در دم خطاب مژگور که بخواد هر چه میخواست گفت و بنا لا اتوا خدا را ان فینا و اعطانا با او  
 یکبار لا انکرا و منی انما علی قوت شود با عطا از ما معصیت میزد پس خطاب بدیدیم که ترا دست

ولی و مولای خدایت

بعقوبت

بعقوبت بیل نگاه کفتم و بنا لا تحمل علینا امر کا حملت علی الذین من قبلنا ای پروردگار ما بر ما منبر  
 چنانکه گذشتی تا آنکه بعد از پیش از ما پس خطاب مد که ما بر میگیریم و این کرامت تقوا و امت کریم  
 ما شتم پس کفتم و بنا لا تحملنا ما لا طاقه لنا به و اعطنا و اعفنا و احسننا انت مولانا تا عفو  
 علی القوم الکافره ای صاحب اختیار و ما بار کن از بر ما چیزی را که طاقت نباشد ما را بان و در گذر  
 از رویهای ما و در جمیع بر ما تو خداوندگار و صاحب اختیار مای پس فرستاده ما را برگزیده کار  
 خطا و صیراط مد که تحقیق بخشد ام آنها را که در حق سستی متورمانان تو در حدیث و در  
 ابرهم مذکور است که حضرت فرمود که ملک زعیم جبار بی ان میبگفت و ان ملک پیش از  
 شب در اسارت مشهور ملائکه شده بود پس ملک گفت الله اکبر الله اکبر پس مناب مقدس  
 گفت و است گفت بنده من انا اکبر من بر کفتم از عالم بیل ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله  
 الله اشهد ان لا اله الا الله پس حضرت کرد کار گفت راست گفت بنده من انا الله العلی  
 اعتدای که سبب معبود بی غیر از من بیل ملک گفت شهیدان محمد رسول الله شاهدان  
 رسول الله پس حضرت از بیکار گفت راست گفت بنده من برستی که میبینی من و فرستاده  
 است من فرستاده ام را و برگزیده ام بیل ملک گفت فیما فی القلوة پس حق جل و علا گفت  
 گفت بنده من حق تو بنده از بسوی من از روی رغبت و قربت هست اندام ملک  
 کن هان گذشت و پس ان ملک گفت حق علی الفلاح بیل جناب اله گفت ای من فرستاده که از  
 و خلاص است و دستکار است بیل حضرت فرمود که ما مت کرده ملائکه را و تالی فرشتگان را  
 مزد نهیم چنانکه در بیت المقدس امانت بهمان کردم و من اقتدا نمودند و همچنین در امان  
 دارد است که حضرت فرمود که در انقب بر تنی عیبه از من کردا میدم مرا کو فروداد و عا را سبیل  
 داشت و هر دهای اسما را بر روی من کشود و جمیع حجابها از پیش من برداشتن تا آنکه در  
 اخلاص در عا نظر میکردم و علی و من نظر میکرد و ما شیخ طوسی بر او است این عیای  
 بقول است که حضرت فرمود که چون بمقام قاسم توسیع رسیدم و از حقی که حق می  
 این بود که گفت یا محمد یا بن خود نگر چون مقرر کردم همه حجابها را شسته و همه دهای ایشان  
 کشود شد و را دیدم که سر برداشته و در من میگردید پس حق تعالی بلا عا را مرکز تا هر  
 بر خط سلام کرد و را و همه را جواب سلام با ذکرت و من حد فرشتگان را دیدم که یکبار با او  
 میگردید و بوسایت عا و خلافت عا و هیچ کردی از فرشتگان نگذاشتم که توبت ندادند و بیکبار

و جاوز ما را







و كيف يحجب عنهم علم الربهم ملغاء الله على الخلق و اما مناه على الخلق و في الاثر والافاق  
و چگونه پوشیده باشد از ایشان علم غیبی و مقامات و اعمال انکاد ایشان حلیهای خداوند بر خلق  
و امیان معتقد اند بر حقایق و بر منبسط و سرهای حضرت خالق وای بر حال منکر و منافی  
**مطلع** بدانکه غیب چیزیست که بوی عقل نباشد و یکی از حواس محسوس نشده باشد و محسوس  
گفته باشد بر سطر و می یا توسط فکر در بلیات و محسوسات یعنی فهم از ادراکات عاجز  
و سبوی ادراکات را هیچ از حقایق الهام نباشد مثل حقایق و اسرار و مقدرات و مقصدا  
و غیبی که محیط بان علم ملک و الملاد و عالم شهادت بر خلاف غایت باشد معقولات و محسوسات  
و آنچه در ظرف زمان و فضا نه خیار یکی از طرق مذکوره مشهور خلایق شود و بر هر تقدیر یکی  
نسبت بخلافیت نه نسبت بخلافیت بعضی اعتباری بر روی است قبول بودن که ترسیده  
بر وجودش نیست از او غایت و بعضی بفسوس نه و از ادراک بر ایشان غایت و علم حضرت  
الله محیط است بر تمامی جزئیات و کلیات و مجردات و جمالیات و تافورات کائنات  
خواه از وقایع ماضیه و خواه از حال و خواه از استقبال چنانکه در سوره سبأ فرموده که عالم  
الغیب که یغیب عنه متغافل ذریه فی السموات و الارض و انما ارجع الیه و یخبر به خیر  
و انای غیب است که پوشیده و عاید است از او و مقدر از دره در آسمانها و زمینها و نه کو کجایی  
از دره و نه نزدیک از آن مگر آنکه در کتاب روشن که لوح محفوظ است و مسطور بر علم الهی  
است تمامی ذرات کون و مکان و نوع که هیچ چیز از آن بیرون نیست چنانکه آنحضرت جل جلاله علم با  
خود دارد و علم با خلق عین ذات اوست و ذات او حلت تمامه ماسوا و علم بعلت تمامه مستلزم  
علم بعلو است پس علم بذات مستلزم علم بعلوم است پس علم بذات مستلزم علم جمیع اشیا و ما  
سواست و همچنانکه ذات الهی زمان نیست بلکه محیط و عالیست بر زمان و علم آنحضرت بر زمانست  
بلکه محیط است بر جمیع از ماضیات و زمانیات و دفعه و احد و هر چیز و مقدر و من و امر و زمان و حوادث  
ما قبله و در آن بهمان وجه که مانع است در آن مشاهده است و هیچ ذره از ذرات ارض و سما  
مانی و نار و آتش و غیره که الا آنرا یکی از محیط و سراسر محیط است که چون ذات حق است با حاکم زمان  
نسبت بلکه محیط است بر زمان پس مانع و استقبال نسبت بان حضرت جل جلاله نباشد بلکه  
بر ماضیات و اوقات و هر نظیر علم آنحضرت بر ماضی و حال و مقدر و من و امر و زمان و اوقات و احوال  
و ماضیات و اوقات است که شخص انشا خلق را که اجزاء مختلفه الوجود باشد و یکبار ملا خطره نماید

در جمیع اوان یکدفعه مطلع شود و ما غطا را تدبیر بر حیوان منقذ الحده که احاطان نشاند  
که در آنجا خبر حیوان هر زمان از آن یکی مشاهده نماید و مردم غلط باشد متبدل شود و بداند  
که یکی مندم و دیگری موجود شد و این معنی بنا بر غیبت انوار انوار مشاهده اوست  
بر تافاتی در مقدراتها پس علم ادبی بر ماضیات و مشاهده آنها بینه از این قبیل است و مانع  
مال و استقبال از ایشان منسوبست و علم حضرت واجب بوجود جز غایب است مقدس و منقذ  
است از این احوال چه هر چه که قابلیت آن داشته باشد که علم بان تلقی کرد التمام آنرا  
و احکام است و مقدر و احد چنانکه کثرت و بیابان است که علم غیب مخصوص است بجهان  
تکلیفی و بر آن اطلاع نیست چنانکه در سوره انعام درود یافته که و عنه مفتح الغیب  
لا یعلم الا هو و ما نترجم که این است که نزد اوست غزبهای غیبی و کلیدهای آن  
انچه پوشیده و نهان است از خلق چون ثواب عقاب و اذقان و انقضای اجال و خطای  
اعمال و انوارها لا سکر و در بیان حضرت آنکه علم بعلت تمامه موجب علم بعلت و در مکیات  
بنامها با یجاد و تکرین واجب وجودند پس علم حق ذات موجب علم جمیع اشیاء باشد و  
معنی خاص خواه کلیات و خواه جزئیات و علم او بذاتش حاصل نیست مگر از این  
حضرت صیغ باشد که در عده مفاخ لعلک یعلم الا هو چنانچه مفاخ غیب در خداست مفاخ  
غیب تر دماست امید که بر ما پوشانده غیب را چنانکه غیب پوشیده است بر بکران و علم  
ما فی البر و البحر و مبدان و خلا و چه در میان با نیت از نباتات و حیوانات و جمادات و غیره  
دریاست از جواهر و جانوران آنچه توان بود که مراد از بر و بحر عالم شهادت و غیب باشد  
و ما انقطع من و در قمر الا یعلم و یفتقد هیچ یک از درخت مکرر یا در خنای تنها آنرا که چند  
برای از درخت افتاد و چند برای بران باقی ماند و آن برای مشاهده از درخت بر زمین  
بر پشت در وی منعقد گشت این مبالغه است در احاطه علم بجزئیات و لا حتمه فی ظلمات  
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و یفتقد انه در مارکی زمین و مار تخمیت که در زیر زمین  
و نه تربیت و نه خشکی است مگر آنکه در کتاب و روشن مسطور و مبین یعنی در لوح محفوظ و ماضیات  
مراد از رطب و یابس هر چه هست از حیوانات زیرا که جسم از صفت رطوبت یا بیوت است  
و بعضی یا تنوع رطب و یابس و حیوانات و یابس عبارت از عالم جسمانیات یا عالم  
حیا و عالم مات و مرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در تفسیر سقا است و حیدر











بجانب تله و شادمت کرد عروسی که نزد يك در بود تا را کنند سنگ عظمی پیداشد کسی در آن  
بود فرمود که این سنگ بریز است سعی کنید و کند آن که اگر بر داشتید ابی بایست با  
جمع شدند و هر چند وقت کردند و نشاندید داشت و او یان ثقات گفت آنکه ایشان هر  
آن بود تو مع ذلك نشاندید و عاخر شد ترا حضرت چون عیون قوم را مشاهده نمود آمد  
استین مبارک را بالا کرد و آنکشان معجز نشان را در زوایا سنگ کرد و از جایشی گذرد  
چند کوزه و را نداشت ابی بجایست سر در نهایت صافی از بر سنگ پدید آمد که مثل آن بود  
بود ندهم سپاه سیراب شدند و داب خود را بیاوردند و بقدر احتیاج برداشته و بعد  
آنحضرت آن سنگ را بجای خود گذاشت و فرمود تا آنرا عاقل بگوید و چون راهب لای  
دیر مشاهده آنرا نمود لحظه توقف کرد تا شکل اسلام فرود آمد و پس از آن بالا برآمد و بعد  
آن حضرت آمد گفت تو پیغمبری فرمود نه گفت ملک مغربی فرمود نه گفت جس تو کیستی فرمود  
و صریح سؤالا نه محمد بن عبدالله ام لا هیئت دست بگرفت که ای پسر تو صدای شوم  
علامت دست مبارک کشود و او را شهادتین تلقی فرمود و بعد از حصول شرائط اسلام  
فرمود که چه باعث بود ترا که قدم در طریق اسلام گذاشتی و دل از دین تو که مذهب یاران بودی  
برداشتی و اهل کفر با ایمان مومنین بیوالمهاست که این دریا بنام کشیده این سنگ  
بنا کرده اند و برای بیرون آورنده این سنگ ساخته اند و بیرون بیاور که حجت  
او را که این سعادت در این دریا قامت کردند و درینافتند و الحمد لله این دریا و این  
بر روی شد و در کتبهای خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که در این موضع چشمه  
و بر بالای آن سنگ است که کسی بر آن اطلاع ندارد مگر معجزان و ایمان داری و چون دید  
که این امر از نظر مومنان محقق شد که تو بوده که شاهای دراز در انتظار تو بوده ایم  
و بامید سعادت بندگیت طریق زندگانی پیورده ایم پس حضرت از استماع سخنان را که  
چنانچه محاسن شریفی را به بیجه تر شد و فرمود که الحمد لله که بندهم نزد خدا از جمله  
و سپاس من و خدای را که بوده ام در کتابهای و از یاد کرده شدگان و اصحاب هکلی سخنان  
راهب شنیدند و اهلان دیوبند است حضرت بشرط اسلام و سیدنا انصاری در کباب  
هدایت ما به حضرت بقدم خلاص میگردید تا در هر یکاه صغیر بدو شهادت رسید  
**و این دریا** اولی الامر ان الله المصطفی بعدد الله الذین استظفون ذلك فی الامر موله و

زیادتی

زیادتی المنور عن لیت بن سعید بن زید گفت که حبیب و هو جد معویه کیف جددت  
مولا لیه و هو یجد من لعنه فظلا ما لفت الی معویه لیسر کیف هو فاطمته الله کما هات  
با ابا اسحق فقال لعلی عمارت انین بن سعید کما بازلت من السوات و قرأت محمدا یا ال  
و وجدت فی الکلم موله و مولد عترة و انما سمع من فاطم یقول فی ثلاث علیه ملائکه قطعا  
عیه و احد و ما ضرب علی دمیة یحیی علیه غیر من یوم فینت و کان من علامته علان ناری  
ما فی السماء فی الیله التوقلت بها منعم انیر و یا اهل السماء فحدثت الیله باحد فی اللیل  
کذا حتی فی الجود و لیا زجله امری که شیخ قدس سره متصدی که است فضل و لیدر  
امرو پیغمبر بگوید است م بعد از آن شرح اسرار الهی حضرت که نشان از نبی است مطاف  
از این فصل در بیان ولادت با هیئت حضرت و بیاید دانست که ولادت حضرت در سال  
چهل و دوم از مکه است انوشیروان بود و از حضرت عیسی تا زمان ولادت قائم بود و است  
اصحی و این عباس بن تصدیس را بوده و بروایت علی بن ابیهم از امام همام با قولم بانصد  
بوده و از زمان داود بنیهم هزار و هشتصد سال برآمده و از زمان موسی ۳۴ و هزار  
و سیصد سال و از زمان ابرهیم ۳۳ هزار و هشتاد و سال که از زمان نوح چهار  
هزار و چهار صد و نود سال و انقضا از بر قیمة و از زمان نوح نبیا و علامت نشانی از و هفتصد و  
تقدیم بیوسته و این و فقر عظیم الموهبت در عام الفیل ظهور نمود و بروایت جمهور محدثان  
از باب سیر و تواریخ در شش شنبه هفت ماه و ربع الاول از عام مذکور و ولادت حضرت حق  
پیغمبر و در احباب و ما فرود دارد است که در این غلاف حضرت خدا یام تشریف و حق با شرف  
قواعدی در ماه ذی الحجه استقام یافتند و لازم آمد که یام حمل انحضرت سه ماه و گری  
پانزده ماه باشد و این هر دو خلاف مشهور است زیرا که خبر معتدما فو که یام حمل حضرت  
نه ماه بوده که در پیش و جمع میان این دو حدیث برین وجه است که چون از دریکه حضرت  
عالم اسما و زمین را بیاورد و در ماهها برود و از ده گذشت و ماه رجعتی و قده و زنی  
و حجر المهرام را ماههای با حرمیت گردانید که در این ایام مجادیم نکند و تا ما لج و عادت نماید  
و عرب این ناعده را از ابرهیم عبرت گرفته بود و خبر این ماهها میبردند و متوجه مجاری و  
تا ما لج و عادت یکدیگر میگردیدند و قواعده را در ماه ذی الحجه تقدیم میسازند و این  
طریق از حدیث ابرهیم در میان ایشان مستم بود و تا آنکه اهل جاهلیت از انقضای این سه ماه بنگاشتند

بصحت پیوسته



کفشد با طاقت ندایم که سه ماهه فی رجب تا راج تمام تلک کانی در موسم حج مذکور که ای مقرب  
 خوابان نماید این سال محرم را حلال ساختند و حرمت را بانه صفر دادند و مردم از آن بوی  
 کردند و همچنین تقدیم و تاخیر در ماههای حرام میفرمودند و در هر ماه یک مناسبت عیالی  
 در سال دیگر از ماه حلال میباشند و دیگر بعد از آن مناسبتی قیام میباشند و گاه بود که  
 در آنای عبادات شهر حرام نوشیدی و مستانرا تا خیر که ندی بانه بعد از آن واد را حلال  
 دانستندی و در شب چهار ماه حرام میباشند و اما اختصاص از شهر مراد و گاه  
 بر عدد و تا اختیار کردندی و این عمل را نبی میباشند یعنی تاخیر حرمت ماهی عیالی تا آنکه  
 این ایام نازل شد که ما انسانی زیاده از کفر نیست و خیر این نیست که تاخیر حرمت  
 بهای دیگر از وقت دیگر زیرا که کفر با احلام و کفر با احلام یک است که با کفر با  
 منضم شده نبی تا بر فاعده انسانی تسلیج قریش در جمادی الاخری ظهور یوسته و در ماه  
 هان ماه امنه نبوت و منطفه نبوت امین شده و از آن تاریخ تا هفتم و بیست و اول ماه  
 تمام میشود پس اعتبار بر این است که در وز و شنبه هفتم رجب الا و عام الفیل  
 که اکثر کواکب عدد در درجات شریف خطهای سعادت از یکدیگر خطی از معایب با و فحش است  
 محفوظ بوده اند که آن خورشید نلک سیادت جمیع مسد سعادت از مطلع است  
 ایجاد نور شود نبوده و این نیم رحمت از محبت کرم بر جود و زنده حبیب الانجین  
 بود منبری کلان افق غرقت طلوع نماید و در صبا انجینات افتاب چنانکه بی که از مشرق غایت  
 لعان اید تا ظهور و طلعات کفر و عصیان بوزیاد و احسان متبدل کرد و در کمال شقایق  
 با یام سعادت منتقل شود و از سطح غرقت علایق تا صحن فرخنده بوزیاد و احسان متبدل کرد و در کمال شقایق  
 تابشیت موعودتی نلک افتاب چو و ندارد یاد فیض فضل خدای دایه او فریبهای ساید  
 حکمت کن ز کلم یز او اول الفکر و آخر العمل و در صفت کلا و تا حضرت شیخ موسی سرحدی  
 بیان میکنند که ولایت نموده از از یاد این منور از لبتین سعید که او گفت که من کفم بکعبه  
 که از علم بود و در مجلس معاویه حاضر بود که چو نرطافه اید و خوانده اید صفت کلا و در  
 پیغمبر و در کمالهای خود و ایا سیدان برای قربان فضل و مقربانی تا و در قوی کفایت  
 بعد از شنیدن این گفتا و متوجه معویه کردید که استیلا نماید و یحیی است با از استیلا  
 کاده و متنادیت معویه حق است که مانعت نماید پس خدای تعالی او را کویا ساخت با شکفت

تخلیل ما حرم الله

ای با اسحق بای کن انجیر میدانی پس کویا مبارکت بود سق و است که من هفتاد و دو کمال یک  
 سادی خوانده ام و تحقیق دایان نبی را نبی دیده ام و دانستم و در تمام این کتابها  
 انجیر را و بعد از انجیرت طاهره انجیرت با خوانده ام و بدوستی که اسم انجیرت مشهور و معروف  
 و قویا نبی که در وقت کلا و قش ملائکه نازل شود یعنی از عیسی و محمد مصطفی ص  
 نشد بر هیچ از نوع آدمیان حجابهای نبوت هنگام وضع بخیز از مریدان عیسی و محمد مادر  
 حضرت محمد مصطفی و از علایم امت حاصل گشت ترانه با حضرت این بود که در انشب نورانی  
 ان مخدومه سر بریده عصمت و طهارت بار و در نطفه نبوت گشت ملکی در اسان نلک که  
 نروده باد شما نای اهل اسان که بی شبی شبی شدن نبی و احدی و نطفه محمدی و عیسی  
 زمین منادی نلک کرد و بنشادت باهل زمین رسانید و این نرود کاهنیا و جانوران در این  
حکم و قد بعثت للنبيه ليلة ولادته سبعون الف من الاولاد و سميت بقصود الاولاد  
 و قيل للنبيه اقترى ما ربي فان نبيا وليا ملك ولد فصكت الحيز يومئذ فني ما حكمه الى يوم  
 القيمة كوكبا خبار و در مجلس معویه میگوید که تحقیق که نباشد در شکادت انجیرت  
 من از قهر از جنسی و اید و اید و تا سیده شده در بهشت بقصود اولاد و در هر انشب  
 به نبوت کرای نبوت و جود نای و خود را بیاری که پیغمبر و نشان و مالکان تو کلا و  
 یافت پس این اوقات بهشت بخندید و شکفت کردید و از اوقات باز شکفت و خندان  
 و عذقیات حکم و بلغنا ان حوتان من جبال البحر يقال له سلو و هي سيدة الحيتان لها  
 سحابة تسمى على ظهور سبعائة الف احد الكبر من الدنيا لكل ثور منها سبع الف  
 قرون من زمرها حضر منظر سحرها مولوده و تولوا ان الله يبعث لعلها ليعملها ليعملها  
 يومئذ ما يبعث حبل الالبع صاحب بالبقارة و يقول لا اله الا الله كوكبا خبار و در کلا و انشا  
 علایق با رسید که از ما هیان و دریا ما هیلی است که او را عیسی و نبی و ان ما هیلی شاه  
 ما هیلی است و او را هفتصد هزار دم است و او را میرو و در الای هفتصد هزار کاه که هر یک  
 از آنها فرزند است از دنیا هر کاه و او را هفتصد هزار شاخ است از زمر و سبزه ما هیلی  
 مضطرب شد و بگریه و انداز روی نشاط و خوشحالی برای ولادت انجیرت و اگر  
 ان بودی که خدای جل و اواسکیان واد و بجای خود نشاند و انما لایا بین خود و از  
 زمر میگردانید و همچنان انجیر با رسید که در از و ز کویا نلک که انجیرت خود نیز دارن

رسید















بسیار و قبیح علامات قیامت الهام کرده شوند و امر و حکام جور را و فساد و فتنه را و افشای  
تجارت از حق را و ایمان حیات را بفریب و در آخر ایام مردم بفریب و فتنه و فساد و فتنه و فساد  
و بدینا فرزند و از خیرت چشم پوشیده و مستحق جو و حیات و ستم شوند پس خدای  
حکام و و نه و عرفا و قیام را بخوشان و گذارد تا با قضا نفسشان و اغواء شیطان بکنند  
جور و ستم نمایند و حکم بیاورند و در راه امانت و انهار حق حیات فرمایند باینکه خدا  
ایشان را باین کار میل دارد تا جبر را زماید **تمه** فتنه ها بکونه انکار معروف و المعروف منکر  
و بصدق الکاذب یکدیگر بلصا و قد شامر الناس و قضا و لا اما و اعلو البشاش المنابر و یکن  
انصو طرا و ان کونه مغرما و البی مغنا و یجفوا الرطل و الدریه و یبر صدیقیه و یطعم الکوا الکلب  
فمنه هانت له المله و رجوها فی التجاره و یكون المظفرضا اذا دخلت السوق لا تری الا  
ذامان به کذا یقولون **تمه** و هذا یقول لایح شیئا مندها ملک قولان نکوا قتلهم و ان  
سکتوا استباحوهم یسفلون دما و هم یلکون قلوبهم و عیال فلا نرم الاضا نصیر بر عیال  
فقدوها یقوی فی من المشرق و منی من المغرب پس حکام ظهور علامات قیامت کارهای  
که مملای آنها از من کرده نود مردم معروف و پندیده باشند آنچه پسندیده و فرموده خدا  
ناخوش و نکا کرده باشند و هیچکس در و عکله حکایتی گوید و قصد بکش است و راستگو در  
کنند بکش ایند زان صاحب حکم و تسلط شوند و کثیران مستار گردند بجهت ضعف عقول  
و کودکان بر فراز منابر بلند فتوی بخورند باین طریق مردم شود و سوره و کوه و دوزخ و نایاب  
و زیان شمرند و یاکراه بدهند و بکنایه میگردند امید شتاب بران نوارند و نقصان  
داشته و ان چیزها که از اولیای بنی و حمت و قضا که گرفته شود که مخصوص بامام و مقام مقام  
امام است فتنه میارند و با هلس و لا نکوارند و چنان بپندارند که پیشتر که فتنه و فتنه و فتنه  
خود شماند بلکه آنچه مخصوص بایمان استحقاق باشد و غنیمت خود دانند و مستحق تر باشند  
و مردم بر بدو مادی و جفا کنند و ترک آداب نمایند و بدوست خود بخوانند نفس بهر باغیاید  
و دران هنگام ستاره و سیار و در ربع وقت رسیدن ان علامات زن باشند و هر مردی  
شریک شود از هر صی که بدینا دارد و ان شراکت است بیک و ان شخص و بعضی ان زن کرد و  
ترجیح بکرمیه کلا بر جن ترجیح الجاهلیه مذموم و منقذ است و بایانسانان و غایب  
نرمیه ای و یاد و تابشان بیارد و فرزندان زن کم مادر ناقص تا تمام بر میرند تا از بکوه

باعث

باختتم و لایق شوند و هرگاه داخل بازار نشوی پس هرگز مذمت گشته برود کارشان  
که قبضت نصیب بفریب نیست ایام میگوید و روزی ختم و بکوی کوی میروند و ناله  
سودی نداشتن بر ظهور این علامات امیر گردند و بر مردم حمله که اگر طرف زدن ایشان بکنند و  
اگر خاموشی افکنند حربه دارند بکنند و ایشانرا متامل و مستهمل سازند و برین فتنه  
و بوسازند و از سر هر سر و دشتانرا بکشند ایشانرا مکر بسوخته و هر سال در آن زمان که  
امر عظیمی از جانب شرق و یا قعر بزرگ از جانب مغرب هانند و جانب شرق بلد ایشان هلس و برین  
و همچنین در جانب مغرب و عیال منازد و ساکن خود برین فرودند تا بعد شوند با فتنه و فتنه  
مشرق و همچنین در جانب مغرب فرودند و تواتر بگویند و در امر عظیم ظهور داده باشند و  
شرق و طلوع آفتاب بوز است مغرب **تمه** فان اللفظ اعنی منهم و ان الیوم من انصار و یجفوا  
و لا یجفون کبر الیوم فلو شیئا غیر فتنه ها کفی الزجاء بالزجاء و انسا بالانسا و یغار علی الهام  
یغار علی ابریه و یبیتا علیا یغیبه الزجاء بالانسا و یغیبه الانسا بالزجاء و یغار علی الهام  
من ان یغیبه الله فتنه ها ترخ و لمسا جود المصاحف و علی المنابر فتنه ها و یغار علی الهام  
والسر مختلفه فتنه ها بگویند و انی بالذهب لیسوا الحریر و اللیاج و نظار و ارباب و عیال و انوار  
و تملکون العیبه فتنه ها بگویند ان الطلاق فلا یقام بعد اخرت من غیر ما یکدر و ان زمان بیتی  
ناخوشی خواهد بود ضعیفان و بچا و کرامات را از جانب حاجات که و صفای ایشان گزشت و دای  
جماعت بد احسان از جانب خدای تعالی که رحم نمیکند بگویند و کرامت تو و تو نظم نمیکند بهر آنکه  
ایشان دلهای شیاطین است که حق دان اثر نمیکند **تمه** اخذت سفیر ما بیکه تودان علامت گنجانند  
مردان برج ان و زنان بزنان و غیرت بوزند و برها و ایشانرا مخصوص میگردانند خود و بچا  
فتنایان و بچا که برها بیکه و دانه خود و آنرا مخصوص خود بینند و غیرت دارند و حر است و  
و تشبه هر ساند مردان بزنان یعنی در لباس و زینت و زنان نیز تشبه باشند بچا و ان بفریب  
و سیر حرکت و بر بالای زمین سوار شوند و زنان پس بکشت خدای بر این طایفه از امت من **تمه** اخذت  
سفیر ما بیکه تود و قبیح علامات قیامت زینت داده شود مسجد و موصفا و بعضیها را بپند بجهت  
مفاجع و موعظاتی که اهلیت ان نداشتند باشند و صفها بسیار دده شود برای نماز عبادت  
دلهایشان بیکدیگر باز آیند باشند باهاشان مختلف در بزرگ و کوچکی گویند و در وقت کوفت  
خفت نمایند **تمه** اخذت سفیر ما بیکه تود و قبیح علامات قیامت میارند مردان امت من خورد و بطلان











بر خیزد سو او کرده تخیل را بر او موکل نمود که بگوید: اشترک ساند لیکن در حین اخراج اسم المؤمنین حسین  
و عبدالله عباس و عمار و مقداد و سواد شده مثل ایشان نمودند و چند فرسخ با او راه می کردند هر یک را  
از ده خنجر سبیل و طعن و شمشیر می دادند و می نمودند و بقیه نیز بهیئت بکند و با او  
با دانه و همراهان بسیار که سینه و را و او را کردند و با او دختری که داشت در موضع زبیده که  
که با طلیت در میان باغ لغات می پیچید و معاصی و خوشی است و از هر طرف تا ابدانی بیست  
داشت معین شدند و مدتها در آنجا ساکن بودند و بان آب شور که در آن مقام بود و علقه  
مکش می کردند و در آنجا ساکن بودند تا ابوذر بر پیشین شود و در حین نزع و خشنود می کرد و می گفت  
من در این محراب تنها و یکسوی مدد و فریاد می کنم و چون بگویم بگویند که تو نایم نه هرانی که بگویند که تو نایم  
و در شادام نه نیکوایی که گاه می بینم بر سر دم کرده ای بسم الله بلی زنت کما کریم و در شادی  
زبان و صلت کلی خدمت اگر چه بدیدم از خواری رسول حق لا یس من من یرقا و یجان تو بوی  
کوتاه بگوید بعضی شمن با من مصیبت مقام دارد بلی بود را استماع ناله و زاری و دشت می کش  
و گفت ای فرزندی من بخود و خود را بخدا سپار و دریا بجهنم و خوار و خوار و در کعبه می نشیند  
که بعد از وفات من قافله از عراق برسند و از میان ایشان مرد غریبی بجهنم می نشیند  
خوار و کمر بلی بود و رجعت الهی حاصل شده و دختش شش خطم بود که قافله از راه می رسید و  
از اطلاع ایشان باین واقعه از سر بیان فرود آمده بگریه و در آمدند مردی از جمله نجاران را  
حلقه در باغی است طاهره را خنجر انتخاب نمود و با او در آن کعبه کرد و با احترام تمام بروی خاک گذاشته  
و دفن نمودند و در بعضی روایات واردست که قادیان اخلاص عبد الله بن مسعود از راه رسید  
چون بر فضیله بود از اطلاع یافت بروی خاک گذاشته و بوسه می داد و با او نماز می کرد و  
بشر سائیده با انواع اشفا قات ایشان را ببول خست و همچنین در کتب معتبره از تواریخ و  
مسلو است که چون خبر آنکارا رسید عبد الله بن مسعود بثمان رسید و بفرمود تا او را حاضر  
ساخته معات با خست و ملازمان را امر نمود تا جلوسان را نه اشش و در دین مجرم اینک چون بر نه  
رسیدی و بدی که ابودرهمه بروی خاک گذاشتی و در نقش مد نمودی و حالا که نه او را با خنجر  
فرشاده بودم و مقصود من بود پس حجت سفاقت جمعی که این الطوار و احیاء را از  
اشرازیده اند و شنیده اند و مع هذا ایشان را امام میدانند و خلفا نیز اهل اریان میباشند  
اللهم العنهم جميعا فانهم یبذلون شیطانه و کلامی مدینه بین و جله و طهارت و تقوی را بجای آید

خراسان الا و من یحییها یرفعه و از جمله اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که فرمود که شما  
کرده شنیدید که در میان جله و ذرات و مسکن دعا و عطا تو بگوید بلکه چنین خبری خواست که  
قرنهای روی زمین بسوی ملک شما بیدار و با خنجر فرود و این گنایه است که ت و از راه حلقه  
شهر جیفتی که هر مقدار نفوذ و جنا سر برانجام دهم من نزع خنجر اهل آنجا شود و آن شهر که حضرت از شما  
آن خبر داده است که منصرف و انقی در هر موضع که حضرت فرموده بود بنامود و من یحییها  
انما استلاما من علی الخندق سعد سجدا نفع فیما رکعتی له الصحاح ثلاث هذه العقا  
لن تعد بعدها فی الارض جاءت الملاکة فقاتلوا رسول الله ان الله قد امرنا بالطاعة الانما  
ما شئت فقال لهم عزعوا انکم لا تطرون و کونوا من و رزقهم ففعلوا ذلك فقال ابو سفيان انما  
ان کنا نقول اهل الارض لنا القدره عظیم و ان کنا نقول اهل السما لنا القدره باهل السما  
علیه السلام من یحییها یرفعه و از جمله اخبار حضرت پیغمبر است که در غزوه خندق چون بر پاه اسلام شد  
و دشوار کردید حضرت علی علیه السلام را بجا بجهنم کردید و در کتب و روایات  
بر عا بود داشته گفت ای پروردگار و معبود من اگر هلاک شوند این طایفه و در دست کفایت  
کردند بر سینه خود و شد هر که بعد از ایشان در روی زمین پس حضرت چون تیر عاز کان  
استقامت کنان در لاله بدو جایت سید و جمعی از لشکران خدمت حضرت آمدند و بعضی از قدس  
و سائیدند که ای سول خدا بجهنم خنجر فرود ما مود کرده باشی بود ما را بفرمانی تو پس ما  
ما را بکار که خواسته تابان قیام نمایم حضرت هم فرمود که هر کس که هید مشرک را از آن جز نباشد  
و دو کرد و اشیر و با شیدا و عقل ایشان تا واره کردند پس فرشتگان بر فرموده سید عالم  
نموده انار شکست و هر چند از لشکر ایشان ظاهر کردید پناه اسلام جاد حضرت و استعلا  
اینکه ظفر و استیلا مشاهده نمودند پس در آنوقت ابو سفیان با صاحب خود گفت که اگر تو هم  
ما که مقاتله می کردیم با اهل زمین انبیا و قدرت و توانایی برین ایشان میبود و اگر چنین  
که مقاتله می کنیم با اهل آسمان پس این طاعت نیست و تاب مقاومت با اهل آسمان نیست و در کتب  
معتبره و کلمات که در آنرا از آسمان شکایت که فرمودی مدبر بر روی معاندان و ایشان پس  
بدون آن مشغول می گشتند و انشراح که بجهنم کفایت سر برانز و خنجر فرود و از روی پاهای سنگی  
انطا بپرفت چنانکه حق تبار و رسوله و انان خبر داد که فار سکنای عظیم رجا و جسد و اهل و عا  
ترجمه کنی باینست که هر که بر من فرستادیم برایشان هلاک شد و لشکر ما را از بیخ ملائکه که فرستادیم



التقى حيرت ابو سفيان حوشت حال جوان منوال مشاهده کرد گفت ای معشر مدینه اقامت ما در این  
بطول انجامید و چهار پايان ما هلاک گشتند و اسلحه ما انکار و ما را در این سنگها و بارها چینی  
ما نکذاشت اینک من دهم که تا به خواست نزارم و بجا نباشد خونی شده از غایت تخیل از او  
شتر ناکشوده سوار کرد و بعد از آن زمان که بنی امیه را بدید که ابو سفيان توبه شای قوش  
ایشان را در بلاد گذاشته بجا می روی ابو سفيان از بخالت و شرف منگ که فرود آمد و از بی شرفی  
خود بکشتا و دوزخ نام از بدست گرفته روان شد و در میان لشکریان بنی امیه که در راه بودند  
و تا قریه بنی عطفان و کمانه و مراد با توایس و حرمیان روی راه نهادند و فلان دیار را از  
دیده او نشان که بقتل و غارت مسلمانان کمر بسته بودند یار نامند از حریفین بیان مروید که  
چون مخالفان بیا کردند و مغول شدند من بنور حضرت رسول صم مراجعت نمودم که با حضرت  
از غریب مشرکان خبر دهم در راه سوارها و دستارهای سفید بستم بدم و چون بفرمودم بکشت  
ما آفتند خبر ده صاحب خیر که خداوند آتشا شرفها نماز از تو کفایت نمود و چون منزل  
حضرت امدم حضرت صلوات الله علیه را دیدم و ندانم از این سخن اشارت فرمود  
که بنی امیه از بنی امیه حضرت رفعت و از کفایت تقصیر من بپایانم فرمود و بنی امیه  
کشور **فصل** و من ذلك من اسرار مولده ان الملك سيف بن ذي يزن قال بعد المطلب  
رضي الله عنه في الجاهلية الكثر من العلم الخيون انه اذا ولد بها مريم غلام بن كنفية  
شامة كانت له الامامة وكنم الزخامة في جميع القبيح حيرت ابووه و امه و كنفية حيرة و عمه  
و اولادهم الفيل و قوف ابووه و هوا بن شهر بن و مات امه و هوا بن ربيع بن سنان و مات  
المطلب و هوا بن ثمان بن سنان و كنفية عمه ابو طالع شيخ نوساسه روحه سيف بن ذي يزن  
از جمله اسرار و اولاد حضرت بنی امیه است که سيف بن ذي يزن که پادشاه بن بود گفت  
المطلب که ای شاه عربی ای ماه بیدار و بیدارستی که من دیده ام و دیدم که در کتب شما  
اینکه هرگاه متولد شود بکلمه معظه لیس که در میان در کفایت و خالی و علاقه باشد و بشارت  
باد شما را که خواهد بود از برای امانت خلافت و از برای خاندان شما بزرگ و سیادت تا  
و در قیامت و نجات یابد و در واد و کفایت بدست او گردد و دعا و وعده شیخ علیه الرحمه میگوید  
که بطنی حبار سیف تولد یافت حضرت در عام الفیل و نجات یافت عبد الله بدر حضرت و دعا  
انکه حضرت دو ماهه بود و من میگوید بدیدم اهل حضرت و حال آنکه چار رساله بود و عبد المطلب

حضرت کفایت میباشند و در آنکه او نیز بدار بقرار حلت نمود و حضرت هشت ساله بود و بعد از آن  
بدر و جوش بوطا و حضرت عم متکفل و مقدر تربیت حضرت کرد و در هجده سالگی  
سیف و میان و گفت فلان حضرت علاقه بود که به نبوت معروف و در کتب است که بر این  
گفته بود در میان کتب حضرت بشارت راست نزد یک بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه  
و دیگر الا الله محمد رسول الله و بر وسط او میان کوفت و پوست نوشته شده بود که تو  
حیث شئت فانک منصور **فصل** در آن زمانه مشایخ دیوان قدیم گفتند گفت نیکاران درستم  
بود داشت چونما نبوت بعثی بر پشت زدند و مردان از تعظیم **فصل** در آن زمانه که ما را  
ما جاء الیه و اسلم علی یوه و لا لایرجع الی بلادک فان ابن حنظله مات و قد خلفه مالا فاحش  
و ائبت فی بلادک الوقت کذا و اثنی فرجع الی ابن نوح کما اخبره رسول الله فاحش علی  
و بنی امیه حقیقه رسول الله و اثنی شیخ و میفرماید که از جمله کرامات حضرت است  
هنگامی که ابوذر غفاری ده خدمت حضرت پیغمبر آمد و بر دست حضرت مسلمان شد حضرت  
فرمود که ای ابوذر بزرگ دلسوی من و من اجعت نای بجا نبی و خونی که بر عت و نجات یافته  
و تحقیق که مال بسیاری از او مانده پس مراجعت فرمای و آن مال را صرف نای و توقیف کن  
بما یحب و بعد از آن بیا تا فلا نوقت و بعد از آن بیا بحضور من پس بود حلیه رحمه بنی امیه  
بجای پیغمبر باز کردید و واقعه را چنانکه دید و بویات آنچه را که حضرت رسول صم از آن شنیده بود  
پس آنچه از آن مال را بخیطه تصرف خود را و در و در بلاد خود چندان توقیف داشت تا نور  
نمود حضرت رسول صم از آن حق است و اهل مدینه باشت و درها نوقت که مقرر شده بود و حضرت  
نشان **فصل** و من ذلك ما رواه و هبة من عبد الله بن عباس بنی امیه و لا رسول الله صم  
اللسان ما رواه فی جبل جلا له باجمها قسمت فی حمانا الله الذي لا اله الا انا و خلق الجنة و الجنة  
الاسم انی فعلت ربی و منه را فی جبل الجنة فقال انی اختلفتک بنی امیه و اخترت علیا و ابا بنی  
ابن و لا تبه فعدا فی جبل الجنة لا یجملها الا بحیه و من یجملها علی بنی امیه و لا یجملها  
و ناظر و مترجم شیعین معجودت لله شکرا شیخ میگوید که از جمله اسرار حضرت رسول  
خبر است که روایت از ابن عباس که حضرت رسول صم فرمود که هنگامی که بالا برده شدم بسوی  
و مقام قرب رسیدم ترا که در پیرو کار من جلا که ای پیغمبر و منی و تحقیق که سوگند میزنم  
جلا خودم و حال آنکه منم خدا و تو معبودی که نیست ترا و بر شش من که البته داخل نیست م







و انصار و ان کاسکه حسیق است بر بود و میلاد تا آنکه کفایت کرده که و ان کاسه بزرگ خود باقی  
بد الله بسوخته و ان همه بهمان بر خور و ان بقیل کاست مذکور است معجزه عیانت جابون  
عبد الله انصاری که و تقریرات و اخبار را مشهوره و اداست بر انچه است که جابون  
ان روز که حضرت رسول در حضرت خندق شکرتان سنک عظیم که در خندق پیدا شده بود و آنکه  
میخورد در حین نبرد و نه نگاه میکرد و بر تن که آنحضرت سر سنک تیر و دم و ان نشانه ان بود  
ان حضرت در ان سدر و زطعام نخورده بود و انحال که مشاعره کردم خاطر متفرق گشت و  
خواستم که برای آنحضرت طعام میگویم و ان حضرت را خفیه خانه بزم و معدودی چند که خود  
را تدره را بیاوردند و قصد در خانه نریخته داشتند از انچه کردم و اول خود را کفتم تا صبح حمله  
خانه بود و ان که از برای ان خیر ساخت و من نزد آنحضرت هم امدم و بر کوشی با آنحضرت طعام  
انتهی نموده گفتم یا رسول الله انک طعامی بر من بخورده ام و من انک کلمه حقیر را بشنود  
برکت از دم خونین منو که از این ملامت بر من برده و جابون بر من حضرت رسول  
بنیاد است قبول بر سید طعام چه مقدار است انچه بود بر من سالی که حضرت گشت  
کثیر و بیخبر بسیار خوب انگاه فرمود که برو و جابون بخور که دینک را از ان نشانی بردارد  
تا من پیام و ان از تنور پختن بیاورد تا من بخورم و جابون بخور و انک از ان حقه و انک از ان  
فرمود که جابون از برای شما طعامی ساخته و استعدا دارد که هر یک از شما را بخورم و انک  
شعبه وای بر تو که حضرت مصطفی به با ما فی اهل خندق متوجه خانه ماست و انک رسیدند  
ز که گفت آنحضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است کفتم او زن گفت ان بود رسول اعلم  
خدا و رسول بر جابون انرا است جابون گوید چون حضرت رسول در خانه ما رسید بر من برکت  
خدا و انک که هان مبارک که جابون بایه برکت از ان فرمود که انک از ان بخور و انک از ان  
برکت مسکنت نموده فرمود تا ان در تنور پختن و جابون بخور و انک از ان بخور و انک از ان  
و شوی با کوشش منظم ساخته ده کسی که کسلی میباشند تا سبب بخورند و بر من است و ان  
نیم هر یک که سبب را سبب گوید و جابون از تنور و دینک در و میشد میفرمود تا هر چه  
میپوشیدم و با چون بر تنور و دینک میامد و در پختن و کوشش بود با شانه  
نیم بخوردم و هر یک از شما را و چون حضرت رسول از خانه بیرون رفتن و طعام تمام  
و این معجزه را این چند نوع دیگر ذکر نموده اند و اینکه مذکور شد از باب **الفصل الثانی**

در انچه

در انچه میگویند منی امر و اولی بیت الحرام و کعبه المکرمه علام خراسان و انکه  
و اقام و شهادت به انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
مقاله از انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
با منم و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
نم امل و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
طهرت و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
اندر انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
مطلب و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
امیر المومنین علیه السلام و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
عبد المطلب علیه السلام و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
شهرت و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
از انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
بزرگتر بود و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
خران بوده است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
که حضرت امیر و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
موصوفت باین وصف و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
بر و من و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
عبد الله بن الحارث که مناسبت که موصوفت با حدیث الحارث و انچه است و انچه است  
این نام خوانده و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
رسیدم من خطای منم و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
اشقت لاسما من اسمی المکرمه العظیم و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
بر ساد و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
از و سستی که مرا او هست نام او را نام خویش و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است  
توجهی و ملاک بر انحضرت را باین ناخوانده اند و صاحب کشف الغافل کرده که در کتب انچه است  
المصطفی علیه السلام و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است و انچه است







که دیگر از بقیه آن بقیه صلوات الله علیه بنوده زیرا که تربیت فرزند که اخضر شد و در راه  
هجرتشان اولاد آدم تا حضرت خاتم نبی است و هیچکس از میان بارگاه ادریس بن محمد رسید  
و هیچ یوه از کسی نشان ندیده از آن بعد از آن ترکه اختصار چندین کلمات نظیر و آمده که عقول بفرقا  
اذا در اثناء قاهر حاصل است بکلی از احوال قدایت که شیخ قدوسی حافظ و بی سواد و بی سواد  
است و نقل نموده تا آنکه از هر کسی بگویند که در دنیا بیانی از هیچ شکست نباشد و بیانی از  
و باجه ولادت نزدیک مدینه و شرقی که است که از آنجا تا کنون و بعد از شازده مترک و سید که  
در آنجا و عویض است که در میان اسم از خود از تو چشم که از سه روزه را سوار بر اسب و در آن  
میوه دان بلاد با اسم از معرفت گذشته و از معاینه بود در میان که کوشه کرد و میوه بود و بهر  
روی تو جبهه عبادت داشت و غیره را از فراموشی داشت و فرزند ظهور شاه و لا شکر است  
ولا دت باقی طاعت سید و سید طبع بر ظهوران هر سیر شکر که شکر و در آن کانی با سید که  
چنانکه شیخ قدوسی تقریر می نماید که از جمله کلمات حضرت که از حدیث و بعضی از فضائل آن و الا  
که از شاه و دولت است که در هر یک از ملک طاعت با تو بر شارت داده بود و با طایفه از طایفه علی  
کتب بود و با آنکه بعد از شد برای تو بر که سید و سید و هر یک از این شد و او را هدیه بود و نامی  
که بعضی صاحب علم را که در علم و علم در دنیا شد و برای بعضی ماندن معین و نام هر کدام و وزیر  
باشد و تحقیق که من در خواهم یافت و در این راه تو را به پی از من سلام با و برسان و از سکه  
قریب بود و ما است امید هست که در این بین هر چون حضرت شاه کلام از این ابطال است و در  
یافت و بر تو افتاد و ظهور حق و عالم و عالم اند تا انت ابطال خود و جان بکلیه و در این  
چون با تجارت و دیگر از من دست الا این از تو شکر بر حمت از تو بیوسته پس با آنجا بر حمت  
بشوق و در حضرت اعیان و معنی شنای ساعت فرمود تا آنکه بجا نه خود رسید و حضرت را بد  
عطوفت و از خوش جان که فرمود بسید بس حضرت اعیان و معنی هم بر خود خود سلام داد و گفت  
ای پسر من از تو را هب خرم ان را هب که پیش ازین بشارت میداد تا آنکه ولادت من دان  
سبب توحیدی سر برت در هر آن حکایت فرمود با بطلان شکر حافظ نموده پس بطلان و بی و حضرت که  
میست است بعد من است گفت است فرمودی ای و خدا و در کتابی و خدا و از این انجا از  
انصاری علیه رحمة تسبیح که گفت که در خدمت حضرت خاتم النبیین و سید الانس و سید عالم بود  
که بخاطرم رسید که از ملا و با اسعاد اعیان و معنی هم سوال نام چون رسیدیم پیغمبر فرموده ا

سوال کرد که از من مینویس و بعد از من بگوید یا نه بوست سید و سید بر سید عیسی بن مریم  
چنانکه هیچ در حین ولادت سخن نلامده بود و کلام معجز نظام انی عبد الله انانی الکتاب  
مکمل شده بود از علی علیه السلام بکلی معجز و مکتوب را مدای جابر بود که حضرت از دستعال حل سلاک  
و علی از یکنوی را از یویش از خلق همه عالم و عالمیان با انصاف و از سال و در شایان مد  
تقدیس و تسبیح و تحلیل مشغول بودیم و چون حضرت ادم صلی را از دیار و در صلب بطریق  
امانت و ودعت قرار داد من در میان است علی در میان چشم و از صلب و بصلها  
طاهر و در حقیقت علی را انتقال میدهم لمن در صلب عبد الله و علی در صلب و طایفه و مدیم  
و حق نظام در روح من و علی در بریم ظاهر است اسوداد و وجود کلام حضرت م باقی تمام  
رسید فرمود که با جابر پیش از آنکه در شکم مادر قرار گیرد در بام مری بود و عابد و بر یکبار  
را هب بود را حد و یکبار و در این بین شری و خلق است و تعلقات و نبوی دست شکر  
او از من و در این میان هر سر و هر سر و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
عمر گذشت و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
در میان جات گفت الهی از او با و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
سفر من پیش از این و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
ابوطالب گفت که گفت از کدام تمام فرمود که از سکه گفت از کدام قبیل که گفت از شیعیان هاشم زاهد  
بر خواست و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
فرمود و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
فرزندی از سید نبوت اید که و خدا و مقتدرای متقیان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
که چون ان کو هر یک از من در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
شما بود و کو ای و خدا و مقتدرای متقیان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
میدم که در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
و تو مانع و کایت با شیعیان و طایفه از این حقیقت از وقت دست داده و چون نام از این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
گفت تا شکر و تقی و تقی با شیعیان و طایفه از این حقیقت از وقت دست داده و چون نام از این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان  
گفت که معجزاتی که تا از حضرت عزت در خواهم و ترا صدق این حق بین کرد و با طایفه از این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان







نه بخیر است و واقع میشود کشته شدن تو همچنانکه گفتیم تا آنکه بوجود آید از طلب تو اما ما را بفرست  
که با شما مان این است با شما بر طبق اخبار آن حضرت بعد از سلطنت نبی علیه السلام مردان ماه  
پادشاهی میکردند و بعد از آنکه مردان و بعد از آنکه مردان و بعد از آنکه مردان و بعد از آنکه مردان  
و با قتل مردان بر خلق سلطنت یافتند و حکایت میشود و حواشی از سید مروان و سلطنت ایشان  
و خلافت مروان بر طبق اخبار شاه مردان در کتب تاریخ مشهور و مذکور است **۶** و من ذلك  
فی قوله وهو متوجه الى صفين فقال صبر يا ابا عبد الله على الغزاة ثم لم يلبث ان هذا صانع القوم  
و خطره ما لم يدركه جله كما ماتت حضرت امير المؤمنين **۷** سخنان آن حضرت در کربلا حکایت میکند  
متوجه جبهه صفین است حضرت با تمام فرمود که بخون من و فرزند من بر سر کربلا با عبدالله  
بسیارگاه را در آن رگبیت و گفت ایضا من لکاه فرست و این محل خیمه و خیمه گاه ایشانست و در  
کشف الغم همین معنوی نیز مفسر است که چون آن حضرت بجهت کربلا میبایستاد و زار  
بگریست و چون از سبک بر رسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمیع دنیا بیکان کشته شد  
که جیسار را مله است شوند و میخیمه مکان جنگ و جای شهادت و اهل نشان در آن  
و از کربلا آن حضرت زنیان را میباید که کشته شوند و آن شده و هیچکس را و با قتل آن حضرت را نباید  
تا آنکه او متوجه الله شاه شهدا ای عبدالله الصبیح علیکم روی نموده و زانو زد هرگاه از آن  
مانده بود آنست که مراد آن حضرت هم اینها بوده است **۸** و من ذلك قوله صفين  
فوسم القوم و يقولون مثل معوية فقال ما قتل ما يقتل الله جمیع عدله و از جمله کلمات  
امیر المؤمنین است قول آن حضرت در غزوه صفین هنگامیکه غوطه بخورد و بگوئی فرمود  
رسید که میگفتند معویه کشته شده پس حضرت فرمود که کشته نکشته معویه و کشته شود  
شد تا آنکه است بروی جمع کردند و در محراب اهل اسلام با او اتفاق نیافتد بر طبق خبر آن حضرت  
اخر الامر ان یخرج بر سر حکومت نشست و جمیع کثرت اهل دنیا فدایا و بیست و در بعضی  
تواریخ معتبر مفسر است که معویه را در امر حکومت تردید پیدا شد که آیا پیش از آمدن  
امیر المؤمنین فوت خواهد یافت یا بعد از آن فقال آن حضرت بمهر خویش خواهد شتافت  
و این را با فدای خود بدو بخاطر این کشته شد که خطی بر عیال از پیش علی بن ابیطالب میخواندند  
با این سر کثرت اعراب را با امور ساخت که متعاقب هم بود و در خبر موت معویه را با این  
و مقصد با شد که از معویه مباد و بگوید و بعد از استماع آنچه میگوید اتفاق افتاد که آن حضرت

دعا ای صبر و عظم و صبغت مشغول بود شخصی از آنها کوفه در آمده چون دانست که  
با آن حضرت هم در مسجد تبیین تمام باخارفت و با او از بلند گفتای کوفیان بشارت شمار که  
معویه وفات یافت از این سخن باریان در اقبلان آمدند اما حضرت امیر المؤمنین هم همچنان  
عرض خود بود بعد از خطبه یک که مسجد را مدحها بخیر باریان نمود و خلفه در میان قوم کثرت  
جمع شدند و جز مرگ و نیکه معویه و بطل جمل کوفته و بر نیلان اجل سوخته و چون عرب سوم  
مسجد را مدح گفت معویه مات الصحابة و یکتا بیکتا بماند و جوش و غریه شرعاً کردند و  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر قریب سابق قطع کلام نداده اتفاقاً نفرمود اما گفتند  
یا امیر المؤمنین خبر موت معویه تحقیق بیوسته و ما نمیدانیم که چنان استماع وقت چنین  
اخر فرج و شاه در فرقه مبارک شما ظاهر نکردید آن حضرت اشاده بر و حاسر خود کرد و فرمود  
که معویه بنده تا اینها از حزن خفا بینید **۹** و من ذلك ما رواه و تضاف به شاذان  
تذکره جعفر بن محمد **۱۰** که آن امیر المؤمنین هم علی بن ابی طالب کوفت و خطب حول اناس بجا و نسیان  
نیز فی الناس هم تجدون عنه فقال امیر المؤمنین هم و سعوا فاقبلت و قال فی المن و الناس  
الیه قبل اقدام امیر المؤمنین هم جعل نمر علیها و الخ و انما نجات خیر و لا ناس لم یقطع  
امیر المؤمنین هم خطبه فسالوه عن ذلك فقال هذا رجل من الجن ذکرت و له قتل رجل  
من الانصاف و اسر جابر بن سمیع عند خفان من فزان قیصر بن سبوع و قد استوحب و م و له  
و از جمله کلمات حضرت امیر المؤمنین هم خبر است که روایت نموده تا به شاذان الا با نیت  
تذکره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین هم بر غریب  
و خطبات میفرمود و بر جوار اهل مدینه و کربلا و مردان چون نواب همه جا بجا قرار گرفته بودند  
پس آنگاه مار عظیمی بیامد و در میان مردم میدید و غرور میخورد و مردمان از وی و  
میگردند و هر سومی و میدیدند حضرت امیر المؤمنین فرمود که را غریب میدو و تو سعه فرمایید  
پس آن مار آمد تا آنکه ای صبر را مد و مردم نگاه میکردند آنکه قدمهای مبارکشان  
سرور را بپوشد و بر باری مقدس آن حضرت بگریخت و بنیاد لاده کرد و سر بویست و انفس  
افتادند پس آنگاه بزیل مدور انداختند و آن حضرت خطبه با قطع نمود و از آمدن مار و کشته شدن  
نفرمود و خطبات از حقیقت و چگونگی واقعه را آن حضرت بر سر بلند میخواندند و کلام  
از طایفه جن عرض نمود که بپار و استخفی از انشاء کشته که نام او جابر بن سمیع است و در موضع



دو تا یک پهل و مستقره تشریف و بقصد الارواح و از حقان فتنه تروید که بگویند و تحقیق که این زمان حقیر فیروزه و در خواستم و طلب مغفونم **تتمه** معاذ الله بواسطه من اناسه و لانا اهل الذکر منک الحبیة مکان المشا و الیه وانی منک تعلقها لا اقدرنا استحقه مکان من الحیا و الیها فترت الخایع فانا منک سقیم لیا اهلها فقالوا لیا المومنین عم خدیجه و اعقره فی موضع شکیة الحلیة و امضی کما باس علیک بعد از آن حضرت حکایت نظم مبارک باینه فرمود و در بیان ذرات از میان مردمان بر خاست و بخدمت حضرت آمده گفت یا مومنین من مردی که کشتار حتی در مکان مذکور و در سنی و راستی که از آنوقت که خدیج را کشتارم در هیچ مکانی قرار نمی گیرم گرفت از بسیار دغا و از نهای مصیبت صدهای موجش حاصل پس از آنجا که بجهت مسجد جامع بنیاه آورده ام از آنوقت هفت شب از روز است که اینجا مقام گرفتارم پس حضرت امیر المومنین فرمود که بکبرش خود را و بر بیان موضع که خدیج را بقتل رسانید و از این کن و ویر و که دیگران **قال** و من کما امرت قوله ان الله اعطانی فیالم یعطه احد من خلقه فحقه السبل علی الاحیاء و الانساب و اهری الی النجا و بعد از آنکه فی ملکوت ناعاب غیبتی مکانی نقل و کلامی را با یحیی و ما من مخلوق الا و یحیی علیه مکتوب من او و کافرون عن نوره و از اینها و شیخ **تتمه** که در جمله کرامات حضرت قول حضرت است که در سنی و راستی که خدیج را داد و بخشد من چنین بگوید که بهیچکلی سبک کارش کشته شد بر بی من هر دها اسباب و زمینها یا نام را دها بسوی خود و بغیرم داده شد و بقیه رسولم سببها خصوصاً اشیا و وسیلهای حوادث ایام و امتیاز شدم نسبتاً با این میدانم که در خلا از نام کیست و چرا مراده کست یا با این که اهل سعادت که از اب حوشکواران بود و من و او فی مقام ارباب شقاوت بلکه از اب شوریتم و مخلوق کشته شد بدنام و روان شد بر بی من ابودر اسما و هر انچه نظر میکنم در ملکوت و عالم غیبی نیاید پوشیده نیست از من هیچ چیزی از آنها که بود یعنی از من و هیچ چیز از آنها که میاید بعد از من و هیچ نیکوکاری که در جبین او نوشته شده که این مومن است یا کافر است و ما و او را می بینیم هرگاه او را بر بینم بفرست و استنباط از آیات و علامتها همچنان فرموده اند که حق المتوسمون یعنی ما بفرست و تو هم و میل ابی که گفتار ما این معنی است **تتمه** تا مذکور کلام حضرت که امر حق سبحانه و تعالی است بحیث بساط که از حدیث بطریقین گویند و بیان آن روایات متعددی است و یکی آنست که در کتاب مجمع الروایات که ظاهر از آن مقتضای این باب بود است نقل شده و یکی

[illegible]







و وقت گفت اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسوله و انك امير المؤمنين في الامم اليك  
الطيرة و هو رسول رب العالمين من قبلك نجا و من تخلف عنك هوى و ما سألني و در زمان رفت  
ارام گرفته بر سینه جبریا امیر المؤمنینان فرشته نگار میرفت فرمود که در روز رحلت ملک منبر منم و من  
که بران موکلت و خفته بارت این فرشته طلبیده بود و در این وقت که تدارک غایب یکی از یاران  
گفت مگر ملائکه هم بارت شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدا که اسماها را بفرست  
بر این فرشته که جعلت ملائکه بر خست من از جای خود حرکت نمیکند و بی ذن من بقدر نفس  
جنبش نمی نمایند مگر آنکه حضرت عزت بی غرض خود ایشانرا بسوزد و بعد از آن من فرمودم حسن  
بعد از آن حسین و عیسا و من که از اولاد او که تمام ایشان تمام اعمال است این حال دارند  
همه ملک را از ملائکه مقربین خود بنا شده یک نفس مراده ایشان بر او و پس نام فرشته که بر  
کوه قاف موکلت رسیدم فرمود بر خاست نام دارد که هم امیر المؤمنین نه در روز ما در غایت  
بودیم و در ملائکه شما بر سر پیر گرام و من و زمان ترو لا جلا لده کوه واقع شده بود که  
بازان اطلاع یافتیم بودیم فرمود چشم خود را بسوی شما شدیم پس بر یکشودن نموده چون  
بکشیدیم خود را در ملک یکدیگر دیدیم گفتیم از این اشقی عجیب بود که امر ملکوت و در قیامت  
منت که شما را ملائکه اطلاع بدارند نیست که اگر بر جنبید در آن با ناست و مع هذا من نیت  
مخلوق و در ماک و غریب جواب تکلیف مانند دیگر بنده و اگر اندکی از آنچه من میدانم بپایند  
شما تا بلین نیاید و در ایند که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه مرتبه بخواند  
که تحت بلقیس یا بلیک چشم زدن ترو سلیمان عم حاضر ساخت یکطرف بود و ترو من هفتاد و  
حرف و یکطرف علم غیبت که مخصوص ذات خدای و تعالیان و مخزن علم راست و بعد از آن  
در حلقه کافه الا الله العظیم شناخت ماهر که شناخت و مکر شد ماهر که مکر شد پس از آن  
ای نموده که ما را با غیب ساینده که در نبر و خوشی را در غایت برتری میبورد و در اینجا جوابی داد  
میان دو قرن از مشغولید بر یکدیگر یا امیر المؤمنین این جوان که گفت برادر من صالح نیست  
این بود و تبارک و تعالی و است و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین افتاد و بتبارک و تعالی  
سینه حضرت را بسوی سید که بر کنان شکوه و لامه در حضرت او را تکی میباید رسیدم که ماک  
چرا میگردید فرمود که از او پرسیدام حسن گفت یا ابا العبد الصالح چه چیز ترا میگرداند  
که بدست هر روز وقت طلوع صبح ترو من می مدوام ناز میگردیم و باعث نشاط و شادمانی بود

و عبادت و امروند و در وقت که تشریف بیاورد و چوشتا و با بیدم ملائکه تاندر تقیم با بیدار  
این مجتهد است ماهر و در مجمع در حضرت شما بر سر پیر چوشتی ملائکه ما با شما آمده با حضرت  
صالح نماز میگذاردی فرمود که بخدا حیدر سلیمان را زیارت کنید گفتیم یا امیر المؤمنین یا ابا القاسم  
پس حضرت شاه ولایت روانه شد و ماهر خود مشغول بشما رسیدیم که کسی مانند آن نرفته و  
الهای جاری و رفیعان خوشالمان و قوا که بسیار بودند آن رفقا را چشم بیان حضرت افتاد و  
او را فرمود که بر نیت ترو طرف میگرد و ترو در میان ایشان تکی از فرود و در بوم و جوانی در  
خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و در ماهر بر بالای سر با بین پای و قیام کردند چون ماران  
حضرت را دیدند و ترو را و غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین اینجا کیت فرمود که سلیمان را  
اگن تری ملائکه نکست مبارک خود پیرون آورد و در آنکست او کرد و گفت تم باز در آنکست  
بجای العظام و در می بینم فی الحال سلیمان م برخواست گفت اشهدان لا اله الا الله و مرده لاشه را  
اشهدان محمد عبده و رسول الله با هدی و در مع الحق بطهر علی الدین کلاه و تو که و اشهد  
انک و رسول الله حقارانت الهادی الهادی لزی سالت الله تعالی و بحیثه و بحیثه اهل  
ما اتا لله من الملك یعنی کاه میبدم که خدای عزلی بر شش کیت و او را شریک نیست و شما  
میدم که محرم شده است و در شتاده و او را در شتاده و بر اهنای الهی کردن و در حق  
که فرمودین و او باشد با طوره و و ناخن همه دینها باشد و اگر چه مشرکان از این کرامت داشتند  
و کاه میبدم که توبی می جافین رسول الله بحق و توبی دهنایند یا توبی که توبی که توبی  
او سوار کردیم از حق سبحانه و تعالی و بحیث اهل بیت و آنچه را داده بود از ملک و یاد  
که در آن بر چهلک از اولاد ما داده بود و اگر بحیث ترا شمع نبی است حضرت الله تعالی  
و در آنکست عطا غنیمت بود پس ما را از ترو سلیمان هر نوشت و ما پای بر سران پیغمبر و کوار  
مشرق شد بر سر سلیمان را و دایر نموده بر خاست و سلیمان را خود رکعت و ما بر رسیدم که با هم  
المؤمنین شما را علی آنچه در عجب و تافست فرمود که ملائکه عالم و موجود بخدا و جعل عالم  
و مقبکوه تانزیه که هر عالمی بیکدیگر است و در من با واری کوه تاف همچون علم نیست بحال  
دینا و آنچه را بوع دیناست و بعد از آن رسول خدا منم حافظ و نگهدارنده ان مالمها و بحیث  
مره اولاد من حافظ شریعت نوی و وارث علوم و معنوی خواهند بود تا روز قیامت و من را تانزیه  
بله که در اسماهاست از راه که در زمین است و میایم اسم غفور مکنونی و میایم اسم



که چون غلامان را اسامی بخواهند حاجت کنند و میام صاحب آنها که بر سر هر فکر می نوشتند و میام صاحب  
بخت و دروغ و زنا تعلیم گرفتند ملائکه اسامی توحید و تسبیح بلبل و تکبیر و میام کمالی که چون او  
بان تلقی نمود توبه بایش قبول و توبه میداد این امور عجیبه اسرار و بهر یک نام علم که بر یک زبانون که  
بان جبرلیست توبه میداد و انشای از نو بنویسد و ملا و تشریف فرمود و تکریم و روشنی و زینت  
نامهای ماست و اسامی سامی را چون بر سر آنها نقش کرد ندی ستون استقامت یافتند و  
زمن بان منفش گشته سطح شود چون بر باد خواندند حرکت معجز بر روی نشاندن بیدار  
و بر حدیث نمودند خاصه شد و بر وجهی برافش کردند متکلم بکلام تسبیح و تکریم و ملا و تشریف فرمود  
و چون کلام معجز نظام شش باقیام رسید و در وجهیهای خود را بنویسد بفرمودیم باز گفت بکشاید  
کشودیم خود را و در شهری بدیم مشغول بر آزارهای معجز و قهرهای دفعی مرد مشی و رعایت کنند  
ناست و کلا استقامت هر که چون بخواهد بر سر خود که هر که از تفریق عباد دیگر حضور در کفر و کلا  
و نام و حیات گرفتارند و بان بر ملا را بانه روزگار اندازند و انشای از نو بنویسد و  
من با هر که چون تفریق مسکن ایتقان نموده باین مکان نشاندن تفریق و نام و انشای از نو بنویسد  
به بنیاد برین مطلع شویم و من داعیه دارم که باین کرده مقاله غایب پس آن قوم را بر موانع خداوند  
مصلحت و کلایت خود محبت نمود و ایشان را متناع کرد و مکرر بایان و اسلام نشاندن از نو بنویسد  
ایا میکردند بر ایشان حمله کرد و ایشان را نیز و حمله نمودند و بسیار و ایشان را بکشت و چوبه  
ما را مشاهده نمودند و ما مدد دست مبارک بر شیشه ما مانده خود را از آنرا بشدند و یکی  
ایشان را با و زدن بایان و اسلام دعوت نمودند بایان با و در نزدی برقه ساعقه پیدا شدند و  
چند بخوابان که غنیمتید و ما را چنان مشاهده شد که آن عدد و برف و ما عقدا از عان میالان  
حضرت بر علی مدو چنان صداهای هوانا را بدیدم که ما کفیم انباشان بر زمین و افتد و کوه  
از هر فرسوی زدن آنکه یک منفصل از ایشان ماند و چون از مجادلات قوم فارغ گشتند و در وقت  
بر طرقت شد استدعا نمودیم که با امیل المؤمنین ما را بوظیف خود برساند که بایده برین ملاقات شد  
ندایم پس حضرت با امیل المؤمنین مبارک سوار شدیم و آن حضرت متکلم بکلامی شد و با ما را هوا  
بجای و سائید که بنیاد را بقدر ره می رسیدیم و بعد از آن خود را در منزل المؤمنین سلام دیدیم و  
فرود آمدیم و نشستم با ملک مؤمنان شنیدیم که از آن نظر می گفت و ما اوله و ز بعد از طلوع افتاب می  
شده بودم و در میان بنیاد را در راه می فرود بودیم و چون ما را متعجب فرمود که بان خداوندی که

نفس من بخت قدیست و دست که خواهم شاید و در طریقه العینه در هر اسامیها و در میانها بگویم و بان قادر و  
قدرت غلیظ با و در خالق البر و برکت خلیفه یا تمام و من ولی و منی حضرت و روح جیات و زمان  
رحمت و کمالی که فرمودمان میدادند سلطان و هم گفت لعنه الله من عفتک و بعد از آن منی جیات و  
علیه العذاب الابد یعنی در درگاه خدای تعالی از رحمت خود کسی را که عفت کند حق تعالی او را نکارتابد و کلا  
ترامه وری کند از طریقه توبه و معاف کند و اند خدای تعالی بر آنکه عذاب را در ناله را و این روایت باید  
تبعیه در افعال و در کمال بیخ و تحقیق و در جفا فضیلتا میا بر منی مبرج ایشا و در سلا کولت  
قال النبی و من ذلک قوله لیس له و کان من من و بان کما من منی من سینه فقال له و کلا  
ثم لایت معافانیت الا الصلوة فقال له سیدی و ما در یک مقدار یا در میله سانه شوم و کلا  
پس آن مرضا المؤمنین و الاخری فی الزمر و لا دعا الا امانا عا دعائه و کلا سکتا لا دعائه و مان  
مؤمن و کلا مؤمنه فی الشارح فی المناقب لا من معنی شیخ رحمه الله میفرماید که بعضی از آنکه که دلالت  
بر علو درجات حضرت میکند حضرت استم بر میله در حالتی که در میله بهار و میله شده بود از  
خدا من شیعشیا حضرت بود پس گفت حضرت ع مر میله که خفتی کشیدی در بیماری در میله بین  
از آنکه سکی و خفتی دیدی و خود اسوی بنابر بر میله گفت او از جنبه است که میفرماید ای سیدی  
و چه جنود انا ساخت ترا بر این من پس حضرت فرمود ای در میله حج مؤمن و مؤمنه است که با اثر  
مکر آنکه بهار میبینیم بدلت بپای او و فلکین و اندو حکین بگوید حج مؤمن و مؤمنه مکر آنکه از و حکین  
ما بر سطح خود او و در خانه حج مؤمن و مؤمنه مکر آنکه ای سیدی گفت ای دعا و دعا و شوی مکر و مکر  
دعا کنیم برک او و حج مؤمن و مؤمنه در مشرقها و مغربها بکماله ما با اویم قال النبی و من ذلک  
روایا ما یسبح به نباته عن زید النعمان امیل المؤمنین هم جاده تفریق من المناقبین فقالوا له انک  
تقول هذا الخبری شیخ حرم فقال لهم فقالوا له انما برعانه بنیایم الا الفرات مناس هاسو حاجه البریایک  
فقال له امیل المؤمنین معانیت فقال من عرضت کلا نیک تا فی قبح دان بین ملک من بحج کما یسبح او  
کامرا شیخه میگوید که بعضی از امارات حضرت امیل المؤمنین هم در اقلیت که روایت کرده از انبیا و از  
زید شحام که در دست کرجی از منافقین بنحوت حضرت امیل المؤمنین هم آمدند پس گفتند من حضرت  
که توفی که میگوید که بری از سر خانات و خوردن من است پس حضرت فرمود ای منی گفت که  
حجت و بر هاه که در این با سه ای ما بنای حضرت ایشان را بکارتا فرستادند و بعد از آن کسی را نام  
طلبیده اند که در هاسو هاسو بی جرات و کلایت ما بکفت نبیک حضرت امیل المؤمنین مله



































انگاه گفت ای ابو تراب من شنیده ام که تو سیاه و بدست و سیاه است اگر چه تو بزرگوار و با  
تعالی است بیت المادمان ارد کنند بغایت نیکوستان بولرگو از سرخ جوابه اگر چه تو با  
بادی بآزم که در مشرق و مغرب ذکران بر لاله و آواز و ابرو سبزه و آواز و چون او  
گفت عترت گفت این غلام مرا بکش و عید را داد و بعد از آن بولرگو تو خوار و حجت خود  
ساخته صبا می که مرا باده و ناز با عود و اشغال نمود بولرگو عجایب می بود و بدو بخت خوش  
برون شوم عمره و از اهل رختی بر زینت آن مشوم زده بود که انیام نیافت و بعد از آن  
بجهنم شتافت و آنه لا و ربه سعادت تو به دشمنی اسلام فایز شده موسوم گردید و شما را  
والله الموفق والمعين **تمه** وان الله ولصاحبك ان يوفقك بقا صلا و تنكح حبان  
عن حبيب سولا الله من فضله ان عا اعصابان دوحه با بستر فووق ففتان ذلك  
فقال عمر بن الخطاب يا ابا المصنف ان قد فرقتوا بين النبي و احماد عا عا يوق بال  
النبا خربت لا بهم و ياتي جرحي جرحي اينا لكل يوم صدق ثم ياتي ربح فتفتك في ايام  
و كبر اخبرني ع خطا بيزين خطا بمزود فرمود که بدو سستی و تحقیق که ماده است برای  
تو و مصاحبت که در بجای او قیام را می از کلو کشیدنی و بدو حجت در بدو می و او  
میشود و اینچنین سوله خدا و از کلو و خجسته میشود و رخت بزرگ خشکی بیست درخت  
في الحلال سیر و خمر شده احواف او را و او را بد و زینت بزرگ و با را بد و زینت  
شوند عبا حده ابو قهر که که نزد دوست دارند بخرم بعد از شنیدن آن حکایت گفتن  
کا که خواهر کرد ای ابو المصنف خیر فرمود که جمعی که کشیده باشند شمشیر ها را از غلا  
بجسته انتقام ارباب جور و اعتسای و نظام اصحاب عدل و انصاف بعد از آن مها و ماده  
شود افتخار بفرخنده شد برای ابرهم و عا فرمود جرحی پس بدو انا لوف و بر بفری  
صدیق پس آنکه بیا و بادی و پس از سخن شما با قش بیفینا بد شما را بد و با قش  
بال رشتا و ذی سفاقت و دوستان ابو بکر و عمر و با حاکم آن که نه از هر که می شنید  
که در میان درخت از بالای آن بدو ایشان و بر سستی و برای قیافت و عید آنکه و آنکه  
ان درخت مکافاتان و بدو بخت چنانچه ظاهر و بختی است که رسیدن موفقت و آن  
با دوی شن و او را بختی ط و شاه کایت چه اگر ایشان نزد خدا و در سوله و روا اعتبار  
میبود و آن درخت را نسبت با ایشان آنکه ری نبود هر نیز رسیدن چنین اهله

با ایشان

با ایشان خشک میکردید و از او بخین از کلو شان و در بخت ابرو شان بزرگ و با و رخت  
پس معلوم میشود که جمادات و نباتات نیز همگی قتل شمام آن دو کلاه و شتاف سیاست  
دو سیاه آنکه حکم من گشت مولا و نهذا علی مولا و افشیده آنکه ششد بفرقی قوم و دست  
کذا گفتند و بر خلاف آنکه تخلصا بیوسته الا ان یؤذن لکم حرمت حرمت رسول الله و انگاه خدا  
پس بیا که دوستان ایشان بپوشانند که آن دو نایک را و در هر شهر و دیاری بر سر هر جای  
و در دیاری از کلو عبا را و خود را چون کام الفلا و بپوشی هم میدیدند و هر  
جهان بوستان و عالم کلستان بخشد و هانا و نوا قهر در ایام رجعت آن حضرت  
بود که از دشمنان اهل بیت انتقام کشیده میشود عبا ابرهم در قضا و بکر که در  
نصر من را و است که فاما تو همین بک فاما منم منقوی چنین میفرمایند فاما تو زهادین  
بلکه من مکه الی المدینه فانا و ذلک السها و فتیون منم بپایین ابیطالب یعنی اگر ما بر  
از مکه بسوی مدینه پس از خوشی از مکه ما بر گوییم فاما تو منم بسوی مکه و انتقام بکش از دشمنان  
بطون ابیطالب پس این انتقام در ایام رجعت بظهور یابد و نکایات قرانی و مادیت  
بر حجت و قیاس آن دلالت دارد و از جمله دلالت قرانی در حجت ابره سوره غل است که  
خبر من کل امترو ما من یکذب ما یا تنافه منم عود ترجمه این تواند بود که ما در روز را کم  
خبر کنیم از امر امتی که هر که در سوا مشرف تویم خود با شدا را ما که نگذیب میکنند از برای ما  
پس ایشان باز داشتند و بدو را از دل و اسامی قوم بدیشان رشتند و نزد شیعه بر آید  
اهل بیت بسوی حج شمر که مردان از حشر را این ابر رجعت در زمان حضرت صاحب الامر است  
در نفس نفی میکند که یا مة امیر المؤمنین و باقی بر مفسرین اند صلوات الله علیهم  
ا جمعی چه ایشان فرموده اند که ماله ایه اکبر منایب نیست بر خدای را باقی که بزرگتر از ما  
روایت کند که در ای از حضرت امام جعفر صادق ع برسد که عوام میگویند که بوم خشر  
کلا متر نماز قیامت خواهر بود فرمود که ابر حشر بعد از رجعت که در ایام حضرت صاحب  
خواهد شد و انتقام از مخالفان گرفته میشود و اما ابر ثبات نیست که در سوره که  
که در حشر نام نفا و منم احدا نیست حشر قیامت که حق تقاضا میاید که حشر کنیم ایشان را پس ایشان  
ان ایشان هیچکس را از کلو و بزرگ و از ایات قرانی که دلالت بر رجعت دارد و رجعت است  
و اعتبار ما قوره اهل بیت ع قریب با صد حدیث و الله اعلم **تمه** ومن ذلك ان امیر المؤمنین







اسپزوده ناکاه پارچه علوی نظیر در آورد و گفت ای صاحب من خشک باره رای من است  
میگم ای وین اقسام علم بر میدارم بلای که خدای مهربان می بود و کفر فرمود که انکه بدی  
قرص جو خشک ظاهر است و آنچه خود در کمال زینت بریان و حلوا باشت و بدست ککار  
انجمن است اگر چه ظاهر حقیر و خوار است اما بجای نیت نیت من و خوشگوار است  
**قال نه** و من ذلك قصه فضة الجاوية وانها لما جاءت الى بيت ابيها و دخلت بيتا سبق  
و معدن الرضة و منيع العصور و اهلها و ام الاغمة لم يجد هناك الا سيف و الدرع و كان  
و كانت قصه بيت ملك الهند و كانت عندها ذخيرة من الاكسیر فاخذت قطعة من النجا  
و الاكسیر و جعلتها عاكسة سبيلها و اقامت عليها الدواء و صنعتها ذهبانما جاء امر الملك  
و صنعتها بهن يدیه فلما راها و لا حسنت ما فاضل لكونها ذبيبة الجسد لكان الصنع عجا  
و القيل خافى فلما سبى تفرقت هذه العلم و هذه النطفة لم ير فر و اشار الى الملك  
فجاء بمقادير لا ميل المؤمنين من نفعنا عظم من هذا ثم اوى سيرة فاذا افاق من ذنوبه  
الارض سايرة ثم لا تضعها مع اخواتها فوضعتها فصارمت و از حله اخباری که دلالت میکند  
بر علو شاه باد شاه و کشور ایمان قصه قصه کثیره حضرت ظاهره است و تقریر بر این  
که قصه چون نژاد ما در سادات و مجموع سعادات و معدن رحمت و منیع عفو است  
و لا خفا نه نبوت و اشیا نه حکمت نیافت در آن خانه مکرر و در شمع و دست ایشان  
قصه و حتی باد شاه هند بود و ذخیره انا کسیر است فلما خاف من سید که چون سید  
او نکدست و برینا غالت و سبق معیت دارد میاید که بعد از کمالی ساخت و در غی  
بجای ایشان نمود و برین قطع از منی گرفت و از تراش تم کرد و بر شکل شمشیر ساخت و در  
اکسیر بران مایه و رنگ طلا کشید و اندیس چون حضرت امیر المومنین علیه السلام بخانه  
فضل شمس طلاله در پیش خود گذاشت جوید حضرت م طلاله در پیش قصه دید فرمود که ای قصه  
خوبه کرده و نیکو ساخته و لیکن اگر من کداخته بودی هر شبه رنگ طلا را لا انوار و فنی  
باید تر بودی پس قصه گفت ای صاحب این علم را میدانی حضرت من فرمود که اندک میدانم  
و این طفل من میباید انوار شود نمود بخت تمام حلیه من پس حضرت ما حلیه من امرو و کشف  
انچه در زینت کواشی میر المومنین من گفته بود که سید من مایه شرف و عظیمه را بچه نو کرده بعد از این  
بدست نهادن کشا شده من ناکاه قطعه از طلا هرشت و کثیره زینت من بهیلا شود و از نظر

الفر

انچه میگرد شست و بشن ناکاه حضرت من فرمود که ای قصه بکذا رشتن خود را با ما انده این که  
اکبر تو کل و کل خناعت کابیت پس حضرت م طلاله در پیش خود گذاشت و برت و انهاره را برید  
کرد **قال نه** و من ذلك ما رواه عمار بن یاسر قال كنت مع سيدی امیر المومنین من یومناقی  
بعض محاریر الحرة و اذا لا هی حریب ما قوسه فقال له یا عمار انی اری ما یقول لا تاتوا  
یا مولا ی و ما یقول الحسنة فقال لا انها تضر بی لا لا یبیا و تقول اهل الدنیا اهل الدنیا و لا  
تکملوا رفقا ان المولى و یفیع خفا صیدا یا مولا ان الدنیا قد اهلها  
فاستغنى الناس من یوم یجئ یطالها و احاطتها کما کنا نوری ما قوسه انما الا ان قد  
و از جمله انا دیگر بر لندی تو و منزلت حضرت شهادت میدود حلیه است که تریت از  
عمار بن یاسر گفت عمار که بودم من با صاحب خیار خود امیر المومنین من روزی و بعضی از  
صحاری جیه و ان بلدیست تردیک بیخلف شرف و کوفه و سابقا مکن و پایت بعضی زلفا  
عبارت میبود و کوی که ناکاه و دریم که را هنی با قوس من و در ظاهر با هند که سخن تار برده  
خوشتر میزد پس حضرت انفات من فرمود که ای عمار یا میرا بیخبر تا قوس من میگوید و در  
برده چه نفره میاید پس گفت ای صاحب خیار من چه میکنی و انچه بپشت حضرت گفت شمس من  
بجهت دنیا و میگویم برای اهل دنیا و لکن او بعد دنیا را و لکن او بعد دنیا را و هسته است و این  
مرا را بدوستی که خدا و در عالم نیست که به با و محتاجند و باقی بهما نزلت که به  
و یقین و بر استی خدای ما بدوستی که دنیا ما را بلند نموده بدو رخ انداخت و کما خست  
نیت دودی که میروا ز دنیا مکن که است کرد و کنی را از ما عینا من جزی را که بشن از خود من  
در دنیا مکن که میاید پس فرموده عقی که **قال نه** و امار ما نیت از اوست الغر فقلت له  
اقرب الی القوس فقال و ما فعل به و انت مسلم فقلت کایک سره و لا فخلا الی اهل غیره  
و انا اتو علیه ما یقول غیر ما جد و سلم و لا ان خدی عظمه و من سر عمارن سیدان الله  
بعضی الا شیئ رسول الله و زینب مع ما یقول القوس گفت عمار که چون حضرت من بعضی از  
شیوم بود و زانم دیگر نزد و اهل مردم و گفت ای صاحب خیار من تا قوس را پس را بخت ترا  
بنا قوس من کار را در حال آنکه تو بر مسلمانان پس گفت من کار که هر شبه تیر از تو منبام عمار کویک  
شروع کرد بنورش و ما قوس من و من میخوانم بر اهل غیره تا قوس میگفت و کویک را بعد از































و در مذکور و معرفت او میتوان کرد و در وجود ایشان و جبر الله و درین خداوند  
بالات و بیقی و جبریک تا قیام تمامت عین و باقی میماند و از انجاست که آنحضرت  
احدین عبد العزیز میفرماید که هرگاه بهرم عالم انقضای یابد و صاحبش را الله تعالی ملک  
و کسی که بر روی زمین باشد و در آن هنگام قیام نباشد **تتمه** سلفی نانی لا  
اسئل عما دونك العرش الا اجبت **دیکر** آنحضرت روایت احمد بن عبد العزیز میفرماید که  
پس سید من سائل دنیا و آخرت آنچه خواهید تا خبر دم شما را پس بفرستی و دانسته کردی  
نیتوم از هر چیزی که باین تر از عرش اعظم است بخیر آنکه جواب گویم باینکه اگر از جبار عرش  
بالای عرش من خواهم حوصله شما نیست و شما را تاب و طاقت نیستند آنها نیست و در کف الله  
از ابو الطیف منقولست که گفت حاضر بودم و متقی که حضرت امیر المومنین هم خطبه بخواند  
میگفت سلفی فوالله لا تسألون عن شی الا اجبتکم و اسألونی عن کما یبأسه فوالله ما من شی  
الا طنا اعلم لکلی نزلت ام بنهار ام فی سلام فی جلی فی سؤال کیند از من خدا قسم که چیزی  
سؤال نکیند از من مگر آنکه خبر دم شما را و هر چه بر سید میگوید سؤال نکیند از کتاب خدا  
قسم که هیچ آیه از آن نیست که ندانم که آن در شب خود آمده یا در روز خود که نازل شده  
و شد در زمین هموار یا نا عملار و در بیضی و آیات سلفی و در عرش خود را و هر چه  
وارد شده بهمانی که سابقا گذشت و مشهور است که ای کبر عبد العزیز مکرر بر زبان میبرد  
میگفت انیلونی کت خیر و علیکم بقی اما که کیند بیعت مرا خیر نماید که من خود را تا با او خیر  
و شما را زور بر شما داشته آید و حال آنکه مرتضی علی در میان شماست و همی در عرش العزیز مکرر گفته  
که همه زنای سائل و جبر ضروری خود را از من بترید و بر ما حیل ضافه عقل سلیم ظاهر  
که کسی که مکرر سلفی فرماید با کسی که انیلونی گوید و آنرا که گوید که اگر خواهد چرا کتاب خدا را بر  
شما تفسیر و تاویل نماید با کسی که گوید کل النساء افقه منی بر ایشان و آن فرمایان و با جهل  
تا بل خلافت و جانشین رسول خدا را نشانم که انان نیست که مسلمیه که از این لایق مرتبه نبوت و  
مسند پیغمبری دانند یقین بدان که سلفی بران اقلی است **جواب** چون دوی ای خواند  
**تتمه** آنحضرت روایت کرد که در وجود او از عرش هو العلم و العرش عنود عبد المرحوم  
و العرش العرش خیرتر است و میفرماید که کلام آنحضرت که سلفی و عرش او را عرش شاکه و آنست  
که از آن سلفی است و آنکه عرش من علم باشد و منی بدانست آنچه در اصول کافی از حضرت ابو الحسن

موسی از امام مرویت که آنحضرت عرش را بعد و قدرت تفسیر و تبیین نموده و از حضرت امام  
منقولست که بعد و درین تفسیر فرموده پس بنا برین معنی کلام آنحضرت منقولست که علی بن  
دسؤل انما سید از من چنها را که در تحت علم الحقیقت یعنی از چنها که غیر علیست که محض و مقدس  
الحی از من سؤل انکند و بر سید سؤل انما سید از من روم انکند عرش خود را از من سؤل انکند  
نحو است پس بنا بر این وجه مفاد کلام آنحضرت همانست که سؤل انکند از من انما سؤل انکند در تحت  
نحو است و آنحضرت هم محیط است بان **تتمه** آنحضرت روایت کرد که در باب علم و معرفت است که خطاب  
الو هی و فیض و اول از حضرت احدیت لفظ نیست ممد و مستبیط بصورت الفی که مشهور  
بر تالی معارف و در تالی و کونیه و ان الف حقیقت تالی آنحضرت با لغوه و کلام آنحضرت  
حضرت موسی آنحضرت در صریح شد و آنحضرت معانی و تفسیر و اسما و تفسیر و تالی مندرج  
و منطوبست در تحت آنحضرت و الف و اول این خیرات و سلا هم حروف و هر حرف از حرفی  
بر الف است الفین هر کلمات و چنانکه عقل و تفسیر روح و سایر نفوس مجرده و تمام انوار  
علویه مستند از نور عرش منی تالی حروف مستند از نور الف و جمیع حروف علویه و سلفیه  
باوست و تحقق و سیدی هم از بیضا و خطا اوست و عالی بخط بر سر اوست پس این است  
که عالم علوی و سفلی با هم ادا حلت در تحت ثلث الف که عبارتست از خلق اول و عرش  
عقل نورانی در با فیض و کمال و تفصیل از او و بیرون آمده و فیض او را استمرار میدهد  
و مؤید اینست حدیثی که روایت محمد بن یونس است که باو بر عرش سائل از حضرت امام جعفر صادق  
مرویت که آنحضرت فرمودند که ان الله خلق نور محمد قبل خلق الخلقات کلها باربعه الف سنه  
و اربعه و عشرين الف سنه و خلق منه ائمه ائمه حجا با فم الکلمه الفی تکم الله بهائم ابداءها  
الکلمه یعنی بدستی و تحقیق که خدای تعالی میفرمود نور محمد را پیش از آنکه خلق کل مخلوقات حجا و صلوات  
هزار سال و سیاه و زیاده و زور و زارده حجا و سیل ایشان کل خدا را بدین جهان که تکم نمود  
الله تعالی اولایان بعد از ان ظاهر ساخت از ان کلمه و کلمات را که سائر مخلوقات قدس بنا برین  
معدوم بر وجه وجود الفی است که سید تالی حروف است و باقی موجودات خطاب بر حروف و کلمات  
الذو بصورت الفه و همی کل مختلفند و این الفی ظاهر است و چهار باطنی ظاهر و در کلمات  
پوسته هم شریک و هم باطنی و عقل و روح و نفس با هم دوم که **تتمه** است و عدد و کلمات  
سایر عدد اسم اعظم و باطن سیوم **تتمه** است که عدد است و این عدد ماده اعظم



























و اشاره افتاده بهما رسیده که دفع این فتنه امری بلام توجه نشاید و اکنون اگر برادران  
خاسته بدقوم و قبیله و اقربا و غرض من که فتنه از کس و هکلی کنم و نتجاعت و متاد و اربابا  
قوم عاد نما یان می آورند و خود را زاهد اسلام میسازند و بی حقیقت میگویند که کس است  
برادری حاج بن جلال بن ابی العاصی سعد بن منیع بن علاق بن وهب بن صلیح و چون  
نام و نسب خود را شنیدند تعجبی ده گفتند نیک در عروج و حلیت و همین ساعت با جمعی از خویشا  
ما عیونست بر سر چوبه شفا یا بهر هزار برشتن تیان بر میگردد و درین امر هم تو در میانند  
محق بود که بر پشتی بیدر مسجد و سائید و ان شتر یا بجوابانیدان بر کفایت اینک عیون  
می است امیر المؤمنین علیه السلام نزد بیکت محمل آمده جوان خوش روی بدید و ان دریا حوشت  
بر ان حضرت افتادند و بیکت و با دانه خیرین و دلان و هکلی گفت ایکم المنک و المنک و المنک  
مدینه المصطفی بناه انشا آورده ام و در د خور دنیا میگیرم و دای ان از شما میجویم اما اهل مدینه  
رسول الله حضرت امیر را در داری عوده منی داد و فرمود که بعد از این هم مدار دل خوشی  
که بر ما گذشت و تقابل بر سر گذشت و ای می نمود که منادی نواکت را مردمان بعد از نماز عصر در  
بقیع حج آیند تا من عجبی که هرگز مثل ان ندیده ام و انشا الله تا سند حدیثی که در ان وقت که  
خلایق در بقیع حج گشته بودند امیر المؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شد و جوان افتادند  
نیز بر سر دیدیم که در ان قرار و در پیدا شد یک از دیگر کثرت عیون آنها و بایان انتر کرد و بیا  
انته که گشت بود و داخل شده ناپیدا شدند و ان دوا قشیرم بر سر سیدند و چون دو سیاه بر یکدیگر  
میخیزد و برق و صاعقه و دود های سیاه بلند کرد و در صفا ها چون صدای رعد از ان طوفان  
بر می آمد و مردم از منا همه احوال با اضطراب می نمودند و مردم از رعد و صاعقه زبا می شدند  
چونک عیون است که چه و لا قهر روی داد و تمام ان شب و صبحان یات حادثه مشغول بودند تا آنکه صبح  
طالع شد و در ان وقت دوستان حضرت هکلی می ایستادند و منا فغان خرم بپا داشتند و ناله  
انته از و نشت و در و ها بطرف نشو و انان رعد و برق از آسمان و حضرت با بر او منین عیون ظاهر شد  
سه در دست داشت که طوفان یا زده اکثت بود و چشمه در میان بچکان سر بود و امیر المؤمنین  
ان سر را در دست داشت و صوی ان از بابت صریح باع بود و بنزد جوانان رفت گفت  
بر پشت خورشید که بر تو بعد از این کوئی و ملائی نخواهد بود پس ان جوان بر خواشته دو سیاه و یاها  
صیغ و سلام شد و بیکت دوامد و دای مبارک از حضرت افتاد و به میسو سیر گفت دست از کن برد

مسلمان شوم که من کواهی میدم که خدا یکیت و یحز او خدای نیست و هر رسول خدا و تو و خدا  
مستطاب ان که در هر کس با انشا ناله بود و تمام مسلمان شدند و مردمان هکلی بنظر مردان عیون  
میگردیدند و پس چندی از حضرت را قسم داده گفتند که بخدا سوگند میدهم ترا که بوی که این سرکست و ستر  
ان کار جلیت است از حضرت هم گفت این سر و بر ان خیل ان لا عین ان البلیغین است و ان داد و زده  
خبر و دو مطلع بودند و با انخوان کرده بود آنچه دیو بر و منشا عود عود بدوین با انشا ان مقام  
کردم و با سلامش ان دعوت فرمودم چون قبول کردند بان اسمی که موسی بن عمران بر عصا خود  
اورد ها شد و بر دیا خواند و او را زد و چشمه شد با انشا ان عمل نمودم و هر که را بقتل رسانید و ترا  
نماند و ترا که حاجت اهل مدینه شکر خدای تعالی ان بلیغ آوردند و حضرت را به دعا و انشا عیون  
ساختند **مطلع هفتم** زنده گردانیدن کشته است از قبیله مقبیره و کتا ب صفة الموال عطفی که ان  
مقبیره اهل حدیث است پس از منیم تا مرثی است که ان وقت در جامع کوفه در خدمت حضرت امیر  
المؤمنین بودم و جمعی کثیری چون ثوابت بر دران مهر بر کتایت گشتند و نوکر موی از نوکر  
در آمد و در غنچه جمال کرد و بود و خدمت و عیون انجا بود و در مرغان از هر طرف که میامند  
کرده و نظاره نظام می نمودند و منظر بود که معال و شوق که این بیکت و بچه کار آمده اقصایان  
مرد و بایان فیض گفت که کدام است از شما که متولد شده در حرم و منسوب است به انشا و شجاعت و کت  
بر خیزد و منشا ان حضرت بر بان اخلاص نشان جاری ساخت پس اهل ان منیم هم سر بر آورده و فرمود که  
چلیت ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن موی که بن عیون بن صلت بر حرت بن اشعث بن سبیع هر طایفه  
که داری بوی بل از کت چون نام و نسب خود را از حضرت شنید متعجب شده گفت جانان ان  
خدا تو من رسول از جانب قبیله عقیقه که شصت هزار خانوار و زن و بامان فرستاده اند و ان  
که کشته گردیده و در میان قوم در میان انرا و اخلاص بهر سینه و انیک انخوان در تا بوقت تو  
این مسجد از تو را زنده کرد انی که کشته شده خود را فغان ده و منا داین قوم بصلاح و انجا بای  
و من با انیکره همه سلام و اودیم و بدین تو میگویم و الا باهی که آمده ام میگویم و کان ان  
این قوم تیغ در روی یکدیگر کشتند تا کارشان بکجا انجام میبش که عیون حضرت بن امر نمود که با منیم  
بر خیزد و سوار شود و در کوهان تو که هر که میخواهد که نظر کند یا بچه خدای تعالی بن ابطال انک  
و سولت و در صلیق است عطا عوده و باید که درین کوه حاضر شود پس من بر خیزد و سوار شدم و در  
کوه بای کوهی که درم و تمام فغان مرا بخاطر من شدند و حضرت با اهل ان منیم هم با نمر و صفا انرا که تو بر ما را



وان تابوت در آن محل حاضر میداد حضرت با عامه دعا میفرمود و بعد از آن دعا فرمود که برات  
کشود و جانی بدم خط و خوش روی حضرت امیر از آن مرد پرسید که چند روز از قتل آن جوان گذشته است  
چون دیگر زنده که شام در دست خود خوابیده بود و میخواست که با تشنه در پیش برده بودند و  
کسی را نداشتند و اوینده میدادند که با عجز از شام نده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شمشیر  
از میان جگر برود پس حضرت امیر فرمود که قاتل او است زیرا که خنجر او را خواسته بود و او را کذا  
م او را این غصه و دل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
ایشان برود آنگاه نشیند و بعد از آن حضرت امیر از آن مرد پرسید که چند روز از قتل آن جوان گذشته است  
حضرت معات بنا فرستاده فرمود که بفرموی که از آن مرد جویند و بگویند که این ابطال است و بگویند  
بعد از هفت روز زنده او را برده و در نوای اهل زند و شد من بانه از اعضای خود را بر او  
نیز فرمود و بگویند که عضو من نه و بیش از آن جمیع اعضای آن بقره است و بیش از آن  
سازگار ابران جوان زنده گفت با من و دیگران خطه بر چنین من گویند احوالی را تا حدی  
بر خواسته گفت ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد  
یا غلام یعنی ای که کشته است بفرموی که از آن مرد جویند و بگویند که این ابطال است و بگویند  
کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
و قبله است یعنی من که دیگر با او را بکشند و از خدمت تو را محروم کرد است و حضرت امیر  
از او کرد و فرمود تو میباشی تو را میباشی تو را میباشی تو را میباشی تو را میباشی تو را میباشی  
لا فادک یعنی منم و بخدا قسم ای مولای من و بعد از آن اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
شما میباشی تا وقتی که اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
و نیز میباشی تا زمانی که اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
هر کدام در شان حضرت من میباشی و میباشی و میباشی و میباشی و میباشی و میباشی و میباشی  
مقتضی مثل مدان و در کاتب معاد است نشان آنحضرت جهاد کردند و بعد از آن  
تا بر گردیدند **مطلب هشتم** در شأن حضرت امیر و در کتاب سلیم الدین و ابن خلدون در کتاب  
خسوف بن مغاز و در کتاب مناقب صاحب کتاب متاثر از آن صاحب کتاب است و در آن کتاب ملا معین  
که استماع و این اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
فرمود و بطرفه ای از آن مرد میفرمود در موضع سهوا و قاتل خود را نشان دهد تا شمشیر

من کشته

سر بدارد و در کنار او میفرمود منی که داشت و زمان تزلزل و وحشت شد تا آنجا که فرمود و چون  
شما حضرت پرسید که با ما تاز جگر کرده بودی گفت نه یا رسول الله پس حضرت دست دعا برداشت  
الهی که در طاعت تو و طاعت سول بوده افتاب را از برای و باز کرد آن تا نار جگر را در پیش  
شمس نقل کرد و بعد از آن کلماتی را میفرمود که طالع شد و بر زمین تبارت و عالم روشن شد  
چنانکه هر ماه هر مردی در دنیا میفرمود و در بعضی از روایات است که حضرت سول هم سر کلاه  
امیر المؤمنین نهاده و بپوشید و جوت بپوشید و گفت که با ما تاز نکرد و دعا کرد تا افتاب کشت و بعد  
تا از گردن آنحضرت افتاب خود برداشت و بپوشید و گفت که اندک ایامی از زمین خود دعا فرمود و غرض از آن  
تشریف از نواد و تقاضای که داشت که بپوشید و گفت که بپوشید و دعا فرمود و بعضی بر اینند که  
خود از رکاهت ایستاد و عز و خلافت کرده است و در آنکه ایامی از زمین خود دعا فرمود و غرض از آن  
بپوشید و تقوی و در نتیجه حضرت امیر المؤمنین باقی شده و طاعتی که از کارهای خفیه است که  
روایت این حدیث هر قدر و معتبرند از حدیث صالح که از کارهای خفیه است که  
اهل علم را شرفا و برکت و حفظ اخوت و تقاضای توبه و برکت از علامات توبت و مشهور است  
در میان انبیاء سابقین از برای بنی شعیب توبه و بعضی از علما بر اینند که از برای  
نیز و کشته شده بود و در حدیثی که حضرت امیر المؤمنین بطرفه اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
ان ما یجانبه قبح یافت و آن بر این وجه است که در روزی که از آنحضرت بر منی شریف  
افتادند و تا آنجا که بر منی شریف افتاد و حضرت امیر دعا فرمود تا افتاب کشت و نماز را  
و بعد از آن قاصد فرمود و این فدیة در حقه اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
و سابق و توبه و این فدیة در حقه اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته اهل کشته  
انوار عظیم و فیض الرواق و مناقب این شهر آشوب طرق مختلف از ابن عباس هم مذکور است که سید  
گفت که خدمت این عباس بنتم و بعد از مرگ سلام و توبه نقل سخنان از هر کس که میفرمود  
خدا آمده که سول اکرم از شما مال را حلی بنایطالبت اخلا فیکه روحان در این با و از آن مرد  
تقریر کرد و در آن او میفرمود و این عباس بنتم و بعد از مرگ سلام و توبه نقل سخنان از هر کس که میفرمود  
میکند که سول اکرم از شما مال را حلی بنایطالبت اخلا فیکه روحان در این با و از آن مرد  
که سول اکرم از شما مال را حلی بنایطالبت اخلا فیکه روحان در این با و از آن مرد  
تبارت باه عزای که روح این عباس بنتم توبت است و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه



























فِيهِ

أَيْ

اقبلت اعم اهل بيته حتى جمع فيها واسطره الانجيل من احن بالملك منكا واجتمعوا فبنت لهم  
 ابنه زبديا الله وبنا اليهم ليرى لو سبيل بين الحرس فادخلوا من بين ارجاء وبيدهم سيف اولاد قتل  
 قاموا وروى عن حناني مريم فبقوا مجلس الحسن الا ربع بصر فدا نظر سال روي اليها افرجهما  
 ثم استلعا بزبد وصدده واخرج له من خزائنه ١١٣ صنما تايل الايبا ومورم وقدر زينت  
 زينة تاخر صفا ناعر صوفه زبديا بعينه ثم عرض من لم يعر ثم سلمه عن انذا قبا اعباد وروى  
 المؤمدين فاروا كفا داين جنم بعد الموت ثم يعر فيخر قوسه ميفر بايكه ارجل ايشا  
 كبر علوشان فزلت حضرت امام حسن دلائل ميكلد انيت كه چون معويه يعي اراده حركت  
 مؤد لشكر شام لا طليعه الانظام وجعت دادين خبر مسموع بادشاه دوم شد كود مرد مرد  
 كرده انودا عبيد بادشاهي مملك بادشاهي در دنيس بلد دوم گفت اين انكلام بلدا ز جبردارند  
 كشتد بلابيكه سكوت مقام دارد ويكي شام است ملك دوم گفت كه اوصاف ايندو كس ابا انكلام  
 تا ابلات اوصاف بر ما د ايشان اطلاع يابم پس اهل بيت بادشاه دوم اوصاف حضرت امير المؤمنين  
 چنانچه ميدانند شرح كردند و صفات معويه ملعون را همچنانكه بود ملكو ساختند پس بعد از  
 بيان ايشان تباد شاه فرمود كه ان مرد شايي باطلت دارند و خود دست ان شخص كوي سلطان  
 ناسر معويه دوزخ كرده انان زيب اهل بيت خود با چنانست و همچنان عذبت حضرت امير المؤمنين  
 فرستاد كه انان ترين خاندان خود اقبليست تا ايشان را يك ايشانم و احوالا ايشان را از اقبليست  
 نام واستبلا كه كدام يك از شما حق و ببادشاهي عز و در دنيس و ان خبرم شد ابا سر مويه زبديا  
 عليها السلام چنانچه حضرت امير المؤمنين فرزند را چيند خود حضرت امام حسن را در ان عذر  
 نمود پس زبديا خلا سجد بادشاه دوم كرد بدست زبديا كه نشد موي سيد چون حضرت امام حسن  
 داخل شد بادشاه از فرخت برخواست و ربابي غصه فاشده بوسه برپاي مبارك داد و بل حضرت  
 در مجلس ملك دوم انوي وفار و تكين طر گرفت و نظر بهيچ طرف نداشت پس چون ملك ايشان را باند  
 و ديوانه نظر سنجيده و ربابا اتفاق بخير طر مجلس شاه فرمود و بعد از ان زبديا انته طليد و صدقه  
 مبت از انان خود بپيشت او را مريد نمود كه مثال پنهان و صورتهاي ايشان بودند و بنا بر دست  
 عا بر ابراهيم صوفيه صوفه و انقل ان پيشت او را در دنيس و تايل ايشا و اديا بود و در دنيس  
 زمين بود و زبديا نام و بعد از ان توي ابراهيم او را زبديا عرض كرده و از شناختن ان از زبديا  
 نمرد و شناخت بعد از ان دكرمي ابله فرمود انان شناخت پس نگاه از رزهايي سوكان و







که آنها صودا متالیا و شاهانند پس بعد از اینها را غفرتم بصورتها و شاهان و خلیفان را بادشاه  
روم گفت که گواهی میدهم برای شما اهل محمد با اینکه غشیده اید شاه ایران جانب خدای تعالی را  
و علم تو را و بخیل را و علم محض را و ابراهیم و موسی و یونس و عیسی و یحیی و ادریس و  
که در این است ظاهر شود از جای در آمدن و متعرض شوی دیو بسیار که اوست بر ملک بیعی  
و حیات و طبع خود را اوست بذریت بیعی **تمت** ثم قال الحسن رحمه الله عن سبعة اشيا خلقها  
الله عز وجل ثم فقال الحسن رحمه الله اولها اسمعيل و ثانیة صالح و الثالث ابراهيم و الرابع ادریس  
و الخامس نوح و السادس ارم و هات هات بحقیقت ال محمد فان غفرتم هم برسد که خبره را از این  
چیزی که یافید خدای تعالی آنها را بخوبی که اناخته شده اند و در روم و قرا نکرند در آن  
فرمود که آن هفت چیزی که یاد کردم مادر نگذاشتند و بقدرت کامله ای که توسط مادر  
گذاشتند آدم و نوح و اسمعيل و شعیب و ابراهیم و ادریس و صالح است که خدای تعالی آنها را  
در قرا ن یاد نموده و تو نیز از این هفت چیزی که مطلع بیان میشود **مطلع** در بیان  
حضرت آدم و حوا و ابلیس و دکنایان مذکور است که متوجه بجهان و قرا آمدن از خاک آفرید  
چنانکه از خاک بارانند تا کل شود و مدتی گذشت تا اکل سیاه شد پس از آن وقت که اهل  
معبودت انسان معصوم گردانید پس لکه بگذشت تا خاک شد و همه بر صلا لیت رسید که  
که چون دست بران زنند از آنکه روان از لای سیاه رنگ و بوی کوفته بود که جهت بسیار بودن در  
رنگ و بوی هم رسانیده بود چنانکه خدای تعالی در سوره نجه میفرماید که و لقد خلقنا الانسان من  
صلصال من طما مستون صلا لکل خالص خاك شده است تا بجهت که بدست زدن از آن و  
بر نجه چون سبوی های خام آتش ندیده و بعد از خفته شدن از آن خرفه میگرد و مانع از آتش است  
و مستون یعنی سبوی کوفته یا رخته شده یا معصوم و تر جایی توان بود که و علم است تحقیق فریدیم  
تا بدیم را از آن خاك خالص صلا ای که کاین است از لای رخته شده و حق الجار صلا ای  
پروان آورده شده چنانکه از حضرت رسول صریح فرموده اند انه خلقنا المواله ابلیس  
الا لیس آدم و حوا بعد از تکمیل جدا حضرت و پیش از این روح بود و ابلیس از آتش شد پس از آتش  
بود و لای فرید چنانکه در سوره مکه میفرماید که و الجان خلقناه من نار لیسر همانا ترجمه آنست که  
جان را که پدر پیا نیست و گویند ابلیس است با فرید شرا آتش بود و در حقیقت طاعت است  
بعد از آنکه حضرت افرید کار را بر سر نهاده و پیش از آنکه در روم و و هیکلش را تمام گردانید

بر وجهی که مستعد میدون روح گردید و هر چه روح را که سرایه فوج و دهر سر برده آتش بندید  
حضرت قوس است و روی و میدید که از آسوتیه و فحش من روی فقهی را ساجدین تر جایی  
نواز بود که بر چوبه راست کردم صورت او و میدیدم و در او روح در روی روح پندیده از یک  
خود را پس بعد از سرور فریاد فضا بنیان اسجد و لادم در افتاد و ملائک برای نشان سجده  
کنندگان سجده تعظیم و تکریم تکریم لیکر از روی سکینا و ایا نمود و سر تسلیم بر زمین اطاعت نمود و  
این بود که از آدم ستر گردان آتش آفریده شده ام و آن عنصر لطیف علوی بود از آتش و آدم از کل  
ساخته شده که جسم کشف حیل علامت است چون را بنصوت ابلیس بنیت خود را بر فضیلت عنصرین  
نمود و ابلیس که علم بقیاس را که کرد و بود و بهین جهت کافر شد و از شریک هفت شبهه دیگر نداشت  
در تمام عالم سرایت کرد و نشان ملائک آتش که بر دیو پس که تا بقیاس آتش شد و در نظر ابلیس  
و عدوت و بطلان قیاس را این قصه معلوم است چه اگر ابلیس چهار عنصر را ملاحظه میکرد و  
تا علو که ملائک است بهی حیات از آتش و حقیقت کامل را که تحت بند و روحی بر آتش است  
بهانست ملاحظه می نمود و هر چه میداد که حقیقت و فضیلت انسان است نه آتش را و هم ذلک  
تا مل ابلیس و فضیلت از خاک مستقیم نیست که آتش را است هر چه باور هدایت گردان  
خاک امین است هر چه باو بسیار از خاک دارد و امین از خاک بهتر است آتش متکبر است و خاک را  
در تواضع از یکجهت است خاک نفس بر آتش چنانکه معشای نفس تواند و دانه در بافر و خست کند  
و قیاسیم الایمان و آتش نفس نبوند چنانکه نفس معرفت ابلیس بسوخت که نفس من امر بر خاک  
آتش را خاموش توان نمود و آتش در خاک حقیقت تا بر آتش توان گفت و خاک سبیل آتش و  
از روی آتش با عت نفسا و زبول است هفت آتش است که نور او در رخت بود و در او  
فوق است خاک است که کائنات او در نه بر آتش و لطافت و منفعت در بالا اگر چه خوب صورت است  
زشت بر رخت چنانکه اگر کسی بوی سدر بوی بفرار شود و خاک بر خلافت از یکجهت است  
زنده و مرده از او حاصل شود و در او قرار گیرد و قیاس است که هر چه نیکوتر از صورت نیکوتر  
خاک را رکنده است لاجرم پانیده است و آتش و نجاسته است زنده سینه است به قیاس  
ابلیس به جهت باطل و از وجه صحت اعتبار ساقط و عاقلیت و باین جهت بود که جواهر خاک  
خود را گردانید و وجود و معبود ساکنان اندک دید و بشکاه ازای که هر چه صفت صلا  
معصوم و مقربان املاک گردید **مطلع دوم** در بیان کشتن اسمعيل و شعیب برین پنج است که



از شبهای جلیل حضرت ابراهیم خلیل در میان کن و مقام و خوابی بیکه فرزند از خود را که حضرت اسحاق  
است بر زمین انداخته فریاد میآید کار بیکای او میآید و میگوید پدر مرا زده است و فاجعه رخسار  
و چیدمان و روزی بعد شورش میسازد تا آنکه حضرت شب بیکه را تو قدر را خواب بود و آنرا  
سلف آنچه خواب میدید آنکه بجای او زند بان ما مورد بوده اند پس چون بسبب حضرت ابراهیم خلیل  
صلوات خیر و خاشاک مودت را بر صورت و چشم و لاله و سستی فرزند بر و خست و هاجری طلبیده  
ای حاجل سبیل را حاکم بنکوی و نشان که حضرت دوستی مجرم و کار و در دنیا حاضر گردان که اگر  
پیش او معطل نمایم هاجر میفرموده عمل نمید و اسبیل را بخاطر قطع ساختن طریق فریاد میآید و این گاه  
از دو کوهر کرانهای در بای نبوت از دامن هاجر شکست اجود اشک حضرت در دیده روزگار  
روان دامنهای فنا که جلوه خانه درگاه کبریاست گردید چون با مقام رسید حضرت خلیل  
از جنود خطا پیغمبر گفت ای سلاله احبنا و ای نسبی لکباب در خواب دیدم که تبار در همین گاه  
بر خاک انداخته توان میکنم گاه بکوی تو میآیم که ازادی فی المنام افی و بیکه فاجعه را از تری  
ای فرزند بود پس ناخانی را چه میفرماید و بعد از آن با چه تعبیری میفرماید حضرت اسبیل چون آن سخن  
شنید از جای برخاست گفت **بدرین نزد که جان فشانم دعاست** که این نزد ما سالیست  
ای چه نزدیک او دارین کار شکست اختیار میکنم و رضای خدا را ایشا میمایم که پنج بار در دگر میآید  
ما سرهایم الحکم که ایست لعل مائی مستعد فی نشا و اهد من الصابین یعنی پدری از این  
بان ما سر شده که نزدی بر دایان عالم سرگشایان و مدد یغایان پس بعد از آن در وقت  
واقع ناخانی را ملا و در درگاه کبریا بتفصیل کبر و عزت بنیدید پس حضرت ابراهیم  
اسبیل را گرفته بفرمانگاه رسید و گفت ای فرزند سعادتمند و ستیغ داری بفرمانا با آن  
نام این کوچه که کوکشت ای پدر منی بیکه و ستیغ دارم و الا که سلام مرا بیا در میان بر شا و بر  
مرا بیکه بی خاطر اندیده اش بچشم وی گردانی بیکه که بیکه مولا کی کشی بیکه نعم دعوت کرد و  
آنکه دست و پای مرا محکم بنیدید و بجا مر خود را نیل نظر هم داری که مباد اجرت دست و پای مرا  
مقدور خصایج تویم پیغمبر و ما درم از مشاهده آن فدا و اضطراب بیکه و سبب آنکه بعد از استی  
مرا روی در اندازی که بجا داجم مبارک بر روی من اندازی و بمر روی در روی نگر و در  
الهی شاهل زبانی و تعبیل نمایان رود با و بعد از این مولا را مکی دست خلت را از دیده لازم الای  
چون کشته نشد و شفا یافت کشته از لذت ترای که درم جان مانده پس حضرت ابراهیم بمر و جیک

حایه مقام

حایه مقام در دامن کوه بلند شکوه صبر و قنوت دست بای فرزند و بلند خود را بر زمین و مقام  
فرستید و بادی تلخ بپای بوی و لذت و هم در اوقات خلقت در سواح ملکوت و جنت  
بهرت افتاد بنیای با غرض حضرت با ملائکه مقرر است بصف بر ای یک بیکه تصریح و لا میاید  
و آنکه حضرت بفرمان حضرت کی که فرزند و ملائکه مقرر است بیکه بیکه و بیکه و بیکه  
هنگام سطوت کبریا بی الوهیت موهوش فرزند پس سیدان سران کادساکت و خاموش برمانند  
بر حوالان شمع محفل ابراهیم گردید و در جوش و خروش و در هشانه قضیه بر هر چه در دنیا است  
ان و فقه بریل نشان میزاید و در زمین از نبات قدشان بیتا شده و میآید حضرت خلیل  
هر چه تا آخر کار در بیکه فرزند میآید و در کار و نمیزد تا آنکه حضرت خطابان کار در کای کار  
بیکه که بده ناموس نبوت را میاید و در طول مفا و زبان ها گفتنی خلیل تو میگوید  
و افریقا را اسبیل میگوید که من **مقام کبریا** بر سر فرمان بنور پس چون حضرت خلیل در مقام  
شهر و عیانت رسید و بیکه در مقام اسبیل در درگاه کبریا با الوهیت مشهور قرار کرد و بیکه  
درم از ای در بطنان حضرت بر آمد که با هر چه قدرت از بیا آنکه آنکه فریاد میفرماید ای ابراهیم خلیل  
خواب خود فرمودی و آنچه ما مورد بودی قیام نمودی بدستی و راستی که ما چنین جزا میدیم  
کار را پس بر موارد رحمت خداوند کای بر سر حضرت هوداری کرد و شمع خلاصه و در حضرت  
بر چنین هوشیارا خلاصه و در خلوت خانه حضرت و اخلاص فرزند بیکه در دامن کوه بلند شکوه  
حضرت خلیلانده بود با چندین هزاره ان نبوت و ولایت برداشت و نهادیکه بر جویبار خلت  
توکل نشانده بود و در سعادت لایزال کشته قامت بر افراشت و هم در انوقت حضرت روح  
الامین کو سفندی از رحمت برین حاضر ساخته گفت حق با تو اسلام میباید و میفرماید  
که فریاد ترا قبول کردیم کلام هذا الموالید الهیه و این کو سفندی که جمل سالت که در وقت  
نعم بریده و هر چه در حق عقیقت قوی اسبیل نمودیم که قدریاه نزع عظیم و کوه سلطان نبوت  
ازمان در سرفصل سبیل که از انشم و بوی خلت و تسبیح ابراهیم در دامن خیر المراسلین  
بر افراشته که دران من شیفته لایبرهیم و همین کشتی است که حضرت امام حسن عم در جوار ملک  
گفت که کای در جمله هفت چکر درم نبوده و این درم در زبانه قیج اسبیل است و الله یعلم  
**مطلب سوم** حکایت ناقه صالح است و یا انشالیست که ضیاء مقدس الهی در خانه حضرت صالح  
بعث دعوت و عقیقه شود در نشت آنکه از انشالی بوسی خدا دعوت بخواند و از طریق ملائکه بت



















از روی مطلبی که گفت ای اگر میبود میخوایم فی القوم یا حضرت دست مناجات بود که  
الحاجات بر آورد و بسیار دعا بخواند و لکن کسی نمی کرد که چه میگوید و حال درخت سبز شده  
نگویند بیرون آورد و آنرا بسته شد و میسایید و رنگ برنگ میشد تا طلب شد و شتر را  
همراه بود گفت هلا سحر فان حضرت فرمود که و بیک لبس سحر بلد عوة ابن نبی مستجاب بود  
بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای فرزند تو یعنی است که درگاه الهی با حاجت  
پس کسی آن درخت برآمد و بر طهارت بر آورد و هر که همراه بود آن را در دست خود و همان مرد را  
کفایت آمد و در اخبار ما توره اهل بیت ع و ارباب است که بعد از آنکه امامت امامت  
حضرت امام حسین ع سپرد و وصیت نمود که چون مرا بوفاع جدم رسول الله بری و بکاف  
مرا نزد رسول الله ص دفن میکنی سر راه بر تو خواهند گفت و ادا ده قند و خفا خواهند برای  
بجو بد قسم میدهم که اگر مرا بی و ملاخطه فرمائی که بقدر شیشه حاجتی در میانم و خجسته خود را  
چنانچه شد که آنحضرت نشان داده بود وقتی که او را بوداع جدم میرد دعا بشه بر است  
شور و روان لعین با جمل از بنی مصلح بر خود راست کرد و سر راه با ایشان گرفته عایشه  
میگفت که میگذازم که کسی را در خانه من دفن کند که هر کجا او را دوست نداشته ام و مرا  
میگفت خان را در احوال قضای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا  
مدفون سازند و گویا با باشد و بنویسم آنها را از خلاف بر آوردند و بنویسند بر این  
عاشق خسته مرغان گفت برو و فتنه را گناه گزین امام حسن را بوداع جدم میرد اندیشا  
داشتن قبر رسول الله را خوب میداند و استعدا بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه و هر  
بدعتی که بخوبی بیناید با آنکه فرزند او بیند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران بی  
و بی هراس نیستند و اگر این ارا ده میداشتند تو و قوم ترا انقدرت نبود و نیست  
که منع ایشان از این قسم چیزی تواند نمود و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت حاجت بخت  
و نوعت تعیلت لاك النعم من الله فی كل تصرف یعنی روز حمله جبر بر شتر سوار شد  
و روز بلای سوار شد و با آنکه خدا و رسول خدا را امر کرده اند که از خانه بیرون نیایند  
و اگر ندیده باشی محتمل است که بنیل سوار شوی و ترا از معایت رسول الله نه بک از دست  
میرسد یعنی از هفتاد و دو سهم یک سهم میرسد چه آنحضرت را هشت زده دیگر بود و تو هر  
نصرت کرده و خانه را خانه خود نام نهاده برگرد و بخانه ات قرار گیر که اگر نه آن بود که ما

خون کسی

صن امام حسین را وصیت کرده بود که با او بقدر شیشه جای خون در اینا قدر  
میدانی که این جمیع را که با ایشان میبازی چه بر این بعد از آن امام حسن را بوداع جدم  
انداختن جمع نیز فاطمه بنت اسد میفرمود ساختند اللهم از قنار یا و تر و شفا عتله  
**الفصل فی امر امام حسین ع** فصل پنجم از فضله منافع ع کتاب مناقبه و بیان اسرار  
سلطان الشهدا و ثالثا لائمه بعدا و اهل الکتاب عبد الله الحسین بن علی ع  
آنحضرت در نیت پنجم ماه مبارک شعبان از سال سیوم با چهارم هجرت است چون  
تولید و بر رسول الله رسید خوشحال شده آمد و از آن دو گوش داشت و آقا میر  
گوش جلی گفت و عقیقه فرمود و ادا حسین نام گذاشت چه نام بزرگ هارون شبن  
بود یعنی حسن و حسین و القاب حضرت رشید و طیب و قی و سید و زک و سبط و مبارک و نایب  
لمن هات الله است و اشتر القاب حضرت زک است و علی و شرف و قلهای با جناب سید  
سبط است زیرا که حضرت رسول ع او را با آن دو لقب خواهند و نیز امامت و نص است  
از رسول الله و نظار بر و برادرش ع و عمر بن ابی بنیاه و شش سال بود و بر ابی بنیاه  
هفت سال و چند ماه بود شش سال و کبری با جد خود رسول الله بود و بعد از حمله  
سی سال با بعد بود و بعد از پنده سال با برادر و بعد از پنده سال دیگر زک است  
و شش مفید در کتاب بشا و بنیاه و هشت سال نشسته و گفته با رسول الله هفت سال بود  
و بعد از خلافتش پانزده سال و العلم عند الله و شهادت آنحضرت در دم حرم از سال  
شست و یکم هجرت بود و آنحضرت را شش برج چهار دختر بود ع اکبر و عا و سبط و عا  
و محمد و عبد الله و جعفر و یحیی عا و سبط که امام زین العابدین است از اولاد آنحضرت  
که بعد از او فخر بر بلا یافتند و همه در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی سید و  
گفته اند زینب سکینه و فاطمه و قولا و لا محبت که زینب نام دو دختر بود و صفی و کبری  
بعضی عا را اندک ع اکبر امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد و خواب با  
آنحضرت شب نهایت است و در وجودات خلافت کرده اند بعضی گفته اند بر مؤمنی واجب  
و هر که از ترک کند حق را حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول شده و در باقی  
نقصا است و کسی که در ترک آنحضرت باشد و قادر بر باری است و باشد باری است او فرود  
عمرش که میشود و زیارت آنحضرت باعث درازی عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت



















زن گفت که گفت من بیا و واقع بود ملائکه الموت حاضر گشته خود را می نمود و با او فرشته دیگر بود و قیام  
روح من فرمود و چون خواست که روح مرا برداشته بعالی بالا رود که نگاه مری ای ام و بلطفت و رحمت  
غایت حسن صورت و فریغ انوار پس چون ملائکه الموت به مرد را رسید پس وی را دوید و با ملائکه  
اولا پس بوسید و میگفت السلام علیک یا خیر من خلق الله و ملائکه الموت که ملائکه الموت را ملائکه الموت  
که قیام روح من بودی پس ملائکه الموت گفت باذن خدای و بامر خدای پهل حضرت فرمود که بای  
برگردان روح این زن را بجا بیاور که بعد سستی که من از او کارها را در حفاستم برای و سی سال دیگر  
خوبی چشم من شده و زیارت من پس ملائکه الموت گفت ای فرمودی چنان کنم و فرماید بزم ای دوست  
پهل نگاه ملائکه الموت روح مرا بزم با آن که این دو من میدیدیم ملائکه الموت را که دست حضرت را  
بوسید و از نظر من تابید و برگردید **مطلع** اگر چه معجزات و کرامات آن حضرت از حد و حصر  
است و این یکی یکی دیگر از کرامات و صفات و مقامات آن سرور و شفیق را می آید و خلاصه اینها را  
یک روز از هر منقولی که گفتند خدمت حضرت بودم که مردی از شیعیان خود مشایخ مدینه را می آید  
در پیشگاه و نمود که چهار صد و هفتاد و هشت نفر را هم امام مکرر چون سبب سید فخر بود که اگر خدمت  
از آن عظیم تر باشد که مؤمنی را کسی از قرنها و از ایشان بپند و علاج آن نتواند کرد چون مردمان از  
جلسه متفرق شدند و یکی از منافقان گفت عجب حالتی است ایشان که میگویند اسان و در سینه مطیع  
و کاه میگویند از اصلاح حال و دفع پریشانی بگذر و مؤمنی عاجز بپایان مرد و در پیش این سخن شنید و اندوه  
شده از کار دلش که خدمت حضرت را جعت نمود و گفت بایم رسول الله بکلی از آن کارها دوری و بایا  
بودند چنین و چنین گفت و در شاغل کلام شمارا متعجب خود نفاق سفت و آن سخن چند  
بر خاطر مکرانی کرد که با رخت در پیشا بر من اسان کرد پس حضرت فرمود که بدستی که حق را ترا فریاد  
و کینه را طلبید و گفت ای عجمه اطعام من صیبا کرده بیا و مان کنیز که دو قرص غذا جو شکله پیش  
و حضرت با آن مرد در پیش گفت که بیکم این دو قرص که در دهان ما از ما کولات بپازد چه چیزی نیست  
بد که خدای تعالی بکتابین از مال بسیار و نیت خیر رسید و پس از آن دو قرص جو را گرفته بیا و از آن  
و میباید که از آن چکند و نفس و شیطان و سوسه ساز میگویند که نه دندان فلان را بلایه کار میگویند  
ترا ما در فلان ناسیر میگردانند نه قرص خدای را تو بخور ای پسر و پس از آن پیشا اندیشه و خاطر هر یک  
در هر سو میگردانید تا آنکه مایه فرشی سید که با ناله میگویند بود بکامی میروستش ماند و هیچکس را بهر خبر  
ندیدند تا مایه فرشی گفت بیا این مایه را بیا بیا این سید و قرص سوزانیم مایه فرشی قبول کرده مایه را بپا داد

قرصی که بکشت ماند مایه را بپا داد است کوفت پهل نگاه آن مرد در پیش چنانی سید که ملائکه الموت را ملائکه الموت  
فرمود شد که هیچ نمی آید و قرص دیگر را با ملائکه الموت را بپا داد چون چنان خود را ذکر و در خواست  
مایه را بپا داد و از آن خانه بگوشه رسید پس آن مایه را بپا داد و فرمود که بایا ملائکه الموت  
از آن مایه رسید بود نشان دو قرص را با خود آورد و گفتند که دانستیم که توان بر پیشانی انداخته  
بپا داد و آن مرد نان خود را بیکم که ملائکه الموت مایه را بپا داد و گفتیم آن مایه را بپا داد و گفته بود  
و چون ملائکه الموت نشان پهل نشان کار میکرد بر سر خنجر مایه را بپا داد و گفتند که شک مایه را بپا داد  
و گفته بود ملائکه الموت شک مایه را بپا داد که ملائکه الموت در هیچ صد و هشتاد و هشت نفر را هم  
را حسان بیکم که ملائکه الموت را بپا داد و در این اندیشه که بایا آنکه بپا داد و گفتند که شک مایه را بپا داد  
جانب حضرت پیغام آورد که امام میگوید که خدای تعالی ترا فریاد داد و از پیشانی ملائکه الموت  
طعام ما را با فرست که ملائکه الموت را بپا داد و گفتند که ملائکه الموت آن بپا داد و گفتند که ملائکه الموت  
آن دو قرص را خادم مرد هان سید را بپا داد و آن طعام را بپا داد و در پیش و از پهل با ملائکه الموت  
فرمود و ام را بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد و آن تو آنرا کردی چون منافقان پهل حال ملائکه الموت  
بپا داد و گفتند که عظیم است اختلاف احوال ایشان اولی قیام بود بر اصلاح حال آن دو و پیشا ملائکه الموت  
اولا تو آنرا عظیم بپا دادی این سخن با امام مکرر فرمود که نسبت بهر خبر ملائکه الموت را بپا داد  
میگفتند شنیدند آنکه ملائکه الموت فرمودند و گفتی که نشانهای بیت المقدس بر پا داد و گفتند که کسی را  
پهل سینه بپا داد و فرمودند چگونه بهر بیت المقدس می رسید و بپا داد و کار ملائکه الموت را بپا داد  
ملائکه الموت را بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد  
نزد میگرد و بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد و ملائکه الموت را بپا داد  
کرد و خواست و حصن که مراد را بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد  
و آنرا بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد و بپا داد  
الرعدة یعنی میخواهم که در پیش پدیدد که خود بهر مایه و مایه جانت بشغول شوم با حضرت ملائکه الموت  
میگرد و مشهور است که در پیشی در خانه حضرت شادمانه بود آنجا که ملائکه الموت را بپا داد و رجوع  
هر چند که از اطراف فریاد کرد و نه که بایا این رسول الله را ملائکه الموت را بپا داد و بپا داد و بپا داد  
بهذا نشان فریاد فتنه بود بر سینه که چه چنان شما را ما این قسم نشان فریاد ساخته بود فرمود  
و آنوقت اشرف و زنج و در نظر من بود و آن اشرف و در پهل بران میخورد و دیگران احوالا حضرت ملائکه الموت را بپا داد







یعنی عیاری از بر حسین متولد خواهد شد پس که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شد  
مناوی میخواند که با بر بخت و سید و پسر عبادت کند کائنات و علی بن الحسین برخواست  
و بماند و در پی خواهد بود و میخواند که تو او را به بنی جابر سلام میابی و برسان و بماند  
دیدن آن حضرت و رسیدن بخداست او بآنکه مرقا زنی بیرون خواهد رفت و جهان شک  
آن حضرت فرمود بعد از اداء سلام بآنکه وقتی جابرا از دنیا رحلت نمود و خواهر بفرموده از همه  
رساله و مافا لا شرافت ورده که چون جابری بنی اسد عنده خدمت امام ع فرستاده فرمود که  
حال داری یا برو چون او بوضع بگری مناسبت شده بود گفت حال دایم که بر پیر جوفی و بیای  
برخت و موت یا بر حیات ترجیح میدهند بیایم در مقام تنبیه شده فرمود که ما را حال بدین  
نیت بلکه اگر میخواهید که بری دهد پس بپای او اگر خواهد بود جابرا و اگر بپای دهد بپای او اگر  
شفا بخشد شفا را و اگر حیات دهد حیات را و اگر موت دهد موت را ترجیح میدهند جابری  
در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است پس جابری است  
حضرت را بوسه داد و باموس نیز نمود حضرت مانع او گردید و گفت صدق رسول الله فانه قال  
ان الله يستعملك ولما من اولادی اسمی بقیل لعلی یقرای یعنی حضرت رسول است گفت که زنی  
باشد که تو در این غریزه از فرزندان مرا که نام او یامع باشد و مسائل علیا شکسته باشد  
و بخواند میسیده باشد و چون حضرت رسول ص در شام امام خاصه انقیاس حادث  
بود با بخت بود که آنحضرت را با فرعون و لایق و الاخرین گفتند مشهور است که عبدالمطلب را  
مروان بن حکم معینه نوشت که در پی عیال را بخیال فرستاد آنحضرت صلوات الله علیه امام ضعیف صا  
در آنوقت که طفل بود یا خود مرد اشتر متوجه شام شدند و در راه مدبرین شعبه سیدند و در آنجا  
دو بری عظیمی دیدند و خلق اسوه که متوجه دینند و بزیارت راهی میزنند که سبکبار بیرون میروند  
مسائل مشکله خود را از وی میپرسیدند امام ع با انقوش موافقت و موافقت نمود و در آن  
جمعیه دایم که جامه های پشمینه زشت پوشیده بودند و بری بر بلند می نشست که ابو هاشم بر شام  
افتاده بود چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت ای پسر که نام تو محمد است که نام من است که نام من  
گفت گفت از علی ای پسر یا از جهال ایشان فرمود که از جهالان نیست گفت من از تو چنین میگویم  
یا تو از من میپرسی فرمود که احضار تراست گفت پس من میگویم فرمود که هر چه میخواهی سزاوار  
را بگفت میان ما و شما اتفاق کردی گفتند و حق است که از اولاد میگویند و ما میگویم اصل

در ساری عیسی است و با عقاد شما اصلان در خانه میخواست هیچ تبعی و خانه نیست که از آن  
شامی از آن نباشد اکنون بگو که در دنیا نظر از چیست امام علی ع فرمود نظر از دنیا افتاد  
که چون وقت پیشین رسید هیچ مکان نباشد که شفاعت افتاد بر آن نباشد و از هفت راست  
گفتی مسئله دیگر بیستم فرمود که بیست و ششم با ما اتفاق است و آنکه هر چه در دنیا  
و شرایا بجا آورند پس از آنکه و طعام و شراب که ننوده در دنیا مثل آن چه حاکمیت فرمود مثل آن که  
الهی است که هر چند از آن را میگیرند کم نمیشود و هر چند دنیا را بپوشانند ظاهر و باطن آن حق میکند  
و از حقان و دقایق آن بیان مینمایند همچنانکه بجا از دست و راستی نیز نهایت نمیرسد  
و جمیع حاضرین در چنینها نمودند و از این سید که ما و شما میگویم که هر چه هست از طعام و شراب  
خواهند خورد و این را بپای و غایب نخواهد بود مثالان در دنیا چیست امام ع فرمود  
در دنیا چنینهاست یعنی طفلی که در شکم مادر است که هر چه مادر بخورد طفل از آن نصیب  
و او را بولد غایب نیست گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید چیست از نقره است یا از  
طلا فرمود که از هیچکدام بلکه کلید بخت زبان مؤمن است که بنویسد الحمد لله که با کرد و کرد  
او در حرکت بود در بخت آنان باز نشود گفت راست گفتی مسئله بیستم که در جواب شما  
امام ع فرمود که اگر جواب بخواهی بپوشی بپوشی ما در جوابی گفت بپوشی یا نه در بختند هفت  
مرا خبر ده که آن دو برابر در که بگشاید زما در تو بپوشد و بگوید در جواب و حاکمیت نشاند و یکی از آن  
عزیز بود و آن دیگر بر صومعه کلام بودند و بگشاید فرمود که آن عزیز بود و بپوشد و بپوشد  
یکشنبه و بپوشد و بپوشد عزیز بود بپوشد که از آن است و بعد از بپوشد سال که با هم بپوشد و بپوشد  
برخی میگویند جز بپوشد بود و اهل بجا اهلان کشته بودند و در آن باغی بودند و آنکه در آن  
رسیده بود در میان درختی بپوشد است مشغول شده و باره از آن میوهها بخورد و در آن  
شیر بگرفت و باره از آن میوهها در سبد کرد و آن شیر را در کوزه یا خنجر که با خود داشت کرده بپوشد  
رفت و چون غریبه عادت این بود که اکثر اوقات در مسال قضا و قدر و جبر اختیار و حشر و نشر  
نکر میکرد و در آنوقت بگفتند زنده شدن اهلان ده و حشر و نشر را ایشان افتاده بود و حق تعالی  
از آن بخل فرمود و آن وقت جهانت و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشت و مشهور است که خدا  
عالیا و جسد های پنهان و او میباید ایشان را از تفرق و تلاشی محافظت مینماید کوشش انبیا و اولیا  
بر جان و نوان و سباحت حلیم ساخته پس طعام و شرابش را چنانکه بود نگذاشته بر کفش اهلان ساخت



















[illegible]

قرارداد  
خدای تعالی

مسلم چون در مجلس پیران کوفه نشاند که آنحضرت هر فردی که باذن الهی ایستاده و بیایم و بفرموده او  
امثال این میفرمود یعنی هر کسی که خدا جانان فرمود که جانان او شام هر روز خیرات آنحضرت میداد پس  
نشدنی گفتی که بخت و خوششما و درود و دلالت چند روز یا مدتی بدی شخصی نباشد و آنحضرت فرمود  
که اگر این شای پدید آید روز وفات یافت و وصیت کرد که شای روی نماز را بر او امیر فرمود که بگوید  
بشودید و بر سر من گذارند و مرا خاک کنید پس در شب و در روز بخوابد و منو است و گفت که اگر این  
و در آن روز رسولم را بر دوش نهادند و بعد از آنکه مادر خود رفتن بودم تا بجای که آنجا را بر سر رفت  
بود پس ایام گفت یا دلالت به دلالت گفت ملک با این رسول است و بخت سون و بخت آنحضرت  
هر روز از خانه خواسته بود و در راه بر سبزه که از آنجا که بگوشت در آن ملک را از آنکه در جگه  
کردند از جمله موئی ندیدم و الا در آن نشیدم که از آن خوشتر هرگز وادی بگوشتم فرسیده بود که  
هاتقی گفت روح این جوان را بقی وید هیچکس از این حیات او را از ما در خواست کرده و در آن  
از جوان مدت ها در دنیا نزیست و ایضا در کتاب یعقوب از کتابت سید اندک اوقات آنحضرت غفل  
است که بعدین مسلم از این چنین روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر بودم که مردی آمد و گفت  
با این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پرسیدم که تو لای من تنها آمده ای بود و دیدم که خدا بر تو  
تولای بخدا می کرد و از دست ایشا ن بود و مرا بدیستی شای و او منم می داشت و بعد از آن  
نذاشت و ما ایشا ن از من نهان می شد و بعد از آنکه در آنجا که بگوشت را بگوشتانم تا خود  
که در من می خواست که من غفلتم و من نموده پس آنحضرت فرمود که می خواهم که بگوشت را بگوشتانم تا خود  
او را به بیتی فداوی نشاند بگری آنحضرت می خواهم او را به بیتی که من نشان شما ایام و هر فردی  
امیر را با بیام امام م و دقتی سفید بر آتش بر آتش و با گفتن خود مهر نموده گفت  
بگوستان به بیع بقوه در هر آن که می بینی تو خود را در میان ما نه را بوی نه را بوی که بگوشت  
روز و یک خدمت امام عرفت و تمام انبیا بگوشت گذاریده بودم که آیا آن مرد چه بدنه باشد از بدنه  
نشیده باشد و لا نه گفت ایام نمودستی و خواست و چون دیدم که گفت خدا و انا فرست  
علم خود را نزد که گذار و دیشا نه شما را دیدم و چون میان بیع رسیدم و شما را از ادا و در می با  
دست و سفید که بر رو داشتید بر آتش شده گفت چه حاجت تا می نام را بوی ادم گفت چه با این  
حق که چون نام را بگوشت از گفت دوست می داری که بدست را بگوشتی گفت که بگوشتی موضع باشد و در آن  
بلا از خطم روی سبزه را که در میان شما در کردن داشت و در بانی اند ها نشین بر شما آمده بود و بر این

مقدم























دور بر خلی خنک نشستم و دیدم که نظر کنی بر آن درخت را خنک و بسیار آب جبیند و بگوید  
 گفت ای درخت ما را از آنچه خدای تعالی بر تو چهره و زی نه بر کا فتی مقرر ساختیم بخور آن را  
 بخور و آن مشغول شدیم و چون جگر از آب جگرها خنک شد گفت سحر و دیو که از من دور کن  
 پس حضرت فرمود که ما و درخت را بنیام در میان ما سا حو کا هن بنوده بلکه هر چه میخواهیم  
 میکنیم و حق با ما است بکنید و اگر خدای تعالی که تو مسخر شده و بصورت سگ شوی و جان خود را  
 و آنرا از خانه برون کنی تا علی قلی از جگر که داشت گفت به میخواهم که این طور دعای کنی حضرت  
 و بسیار آب جبیند اعلی رسالت بصورت سگ شد و جان خود کرد پس حضرت به گفت از عقبت  
 و بپوش که بر سر و پای و دانه های و فته دیدم که با خنک خنک شده دم میخواهد و بپوش که از اجل  
 خانه تعلق میکرد و اینان او را میبوسند و اینوقت تا آنکه جگر بی داشتند بسیار و برون شد از خانه  
 بعد که نزد من آمده خبر دادم و درین سخن مردم که آن سگ برکت و در برابر حضرت ایستاده  
 از چشمت پر خنک و مایلید و خود را با خاک میمالید حضرت مایه روی هم آمده دست مبارک بدعا  
 برداشت و بعد از آن در صورت اول با زکنت و حضرت با و گفت که ای مادر و ده یا نه گفت نعم  
 الف الف الفی یا من آورده ام و فرار با ایمان آورده ام **فقه** تا آنکه از نزد حضرت امام حسین  
 علی سبیل بود که در کربلا مرگ است و ما را بختی که در کربلا با او بود و جمیع از شیعیان که آن روز  
 جا نشین و قیام مقام حضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا رحلت نمود و در  
 مدح و شوق شد و امام باقر علیه السلام و جعفر علیه السلام و چندین قدم تا بویست و او را بویست و بسیار  
 آشنای راه مکرر میفرمود که تا بویست او را بر زمین میمالید و در دعا و میگویند و ندان که میگوید و آنرا  
 حضرتان بود که بر دمان فوت او تا بشنود تحقق شود تا مردم را در دنیا و آخرت بر آن وجه کان خلاص  
 امامت با و داشتند و مع هذا بعد از فوت اسمعیل حاجت را حقیقه آن شد که امامت را سبیل برین  
 میبود اسمعیل شغل کننده و گفتند تا پیرا شد جای پدر ببرد و پدرش را و جمیع کان بود که در دنیا و آخرت  
 و این فرق را اسمعیلیه میگویند و معتقد ایشان اینست که امامت تا آنجا متدرج در زندان اسمعیل  
 و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمیع بعد از امام علیه السلام تا امامت او شده اند  
 و ایشانرا فطری میگویند زیرا که سر کرده ایشان عبدالله بن اخط بود و در کتب شیعیه و سنی مرویست که این  
 حسن سدی روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و امام جعفر صادق را نزد پدر ایشان دیده بود  
 حضرت گفت که چنانکه خداوند بفرموده است فرمود که بیده فرمود که از برین بپایند و

میگویند تو را میگویند و اشاره نمود بکسی که بر او را بخوابد و گفت خیمه در آن کی است چنانکه در دنیا  
 میبود بعد از آن و در وقت حضرت امام فرمود که آن مرد را بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش  
 و از آن مرد تقصیر نمودیم گفت هر چه داشتیم فروختیم الا کینه ای که به تباری ما انداخت گفت بیت آنکه ماند  
 چنانکه است گفت آن خندان در دنیا که نیست گفت کینه را از تو میخواهم هر چه در آن کینه است گفت آنرا خنک  
 ناسی که بنیدم رفیق داشت گفت هر کینه بکنایه بر بنیم چنانکه چون هر یک فرمودم و شانه کردیم از  
 دنیا را بکنایه که در دنیا نبود چون کینه را از بیه بنیدم حضرت فرمودیم از وی بر سبیل که نام دارد  
 حمیده فرمودی حمیدی در دنیا و حمیدی در آخرت بگو که کرایه بکنی بگو فرمود که چگونه بکنی  
 و حال آنکه هر چه بدست برده فروش افتاد فاسد میماند گفت مگر آن خاص قصد من میکرد  
 و هر چه بدست بر می میسختی بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش و بپوش  
 جعفر صادق را در طلبیده گفت این کینه مالک شو که از او کسی نتواند خواهد شد که بهترین بپوش  
 خدا باشد که بر وی زمین باشد و در زمان و بعد از امام موسی کاظم **ع** **الف الف الف** الفضل الناس  
 اسرار الف الف موسی بن جعفر فضل فخر و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل  
 اسرار امام جعفر حضرت ابو الحسن امام موسی کاظم است و ذکر شد که مادر حضرت حمیده برین است  
 شریفش موسی است گفتند ابو الحسن ابو ابراهیم و ابواسمعیل و ابوعیسی است القاضی کاظم و سایر و سایر  
 و از جهت مبارک بر اینها و اهاست دوست و دشمن داشتند و خوردن ششم و ملاک و عادت خوردن  
 بود و برینا به نیکوئی و ملاک میفرمود بکاظم شهرت یافت و در جمیع الاحبار مذکور است که حضرت  
 لغز است و تو هم میراثت که جمیع از مردمان بک حضرت توقف خواهند نمود و مکرر مایه که حضرت  
 خواهند بود با حضرت میخورد و آنچه از آنجا عت میداشت با ایشان اظهار میکرد و خشم و نفرت  
 با بن سبب کاظم معر و فکر و دیوانه و قتل مایه و از آنکه بکشتن جعفر ماه سفر از سال و سبب او خشم  
 و بعضی میگویند که گفتند از قاتل در جمیع ششم ماه و در سال و در شتاب و سبب از حیرت و شتاب  
 عزیزش بپناه و چهار باجه ساله با پیش بپشت از بپایه و باقی امام است و خلافت بود که سبب  
 صلیو و مرقه و مرقه و در جایست از بعد از آنکه شهادت عبا و قمرش و سبب حضرت زمر که  
 شهادت بفرموده هر دو از شهادت طلب امام با حضرت هم حق دانید نقش خاتون ملک الله و در  
 و بعضی که در حدیث گفته اند شاعر و مداحش سید حمید و در دانش محمد بن فضل معاضدش از دنیا  
 هانی و موسی هارون الرشید و کلا در عبادت نبی است و در حق و رضی عنهما امامت حضرت























فجوه علی الاذن ظهرت سبب آنکه من نقشه نموده و فایضه غلطی را حدت منها قلا انما  
الامر بان وقتها شیخ قدس سره میفرماید که بعضی از محققان و کلماتی حضرت صلوات الله علیه  
خبریه که در آن روزی که کتاب خود را سه سال نقل کرده اگر گفت بود نزد حضرت امام رضا علیه السلام حضرت  
دست مبارک خود بر زمین مالد و چند شمشیر بر او ظاهر گردید بعد از آن باز دست مبارک خود بر زمین  
مالید و آنکه یکبار را بر یکدیگر در پس من و حضرت عیسی و ائمه اسر غودم که یکی از شمشیرها  
نقش داشت بر مایه ای از حضرت تم فرمود که هنوز وقتان نرسیده **حق** نماند که کلام حضرت که در وقت  
وقت آن نرسیده اما عقال دارد که با نیت باشد که وقت مکرر شود و امام داد و الحاد اما نیت است که  
باین نیت آن دو محتمل است که اشاره باشد با آنکه وقت دادن و نیتهای زمین حکام ظهور حضرت  
و آنکه است که بدان وقت کتبهای زمین هم ظاهر میشود و هر یک که حضرت بصلوات و در حدیث  
**قال لا فرق بین النبی و السحر و السیما** اگر ما و الحجات ان اللو لا یلعی حوی علی الاذن  
نقل از اول حقیقه که لا یفقی اما المعج و الکما نقل از حیات الاشیاء و حوالها الی حقیقه آخری  
لا تزل الا الاذن انما الظاهر لها و اما بعد از آنکه شیخ قدس سره حدیث سابق را که بر او است  
در کتاب مذکور نقل شده بود ذکر نمود و فرمود این همیشه ممکن است که این عمل را نشان آن که  
از امام ظاهر هم صدور را اقتضای سحر و سیمیا لذا جبهه دفع و الزام منافقان میفرماید که  
میان شعبه و سحر و سیمیا معجزات است که سه قسم اول تغییر در چشم و در دست  
حالی است که آنکه بعد از شعبه و سحر و سیمیا و در چشمی می بیند و سحر و سیمیا  
تخیل می نماید و اما آنکه چیزی که دیده و تخیل نموده آنرا حقیقت و بقای نیست چنانکه گفته  
ما سرد و در دنیا را بر میان را بصورتها را اینچه که غرض و بیان همان در حقیقت است  
خود با نیت و غلط در ابصار او است زیرا که اگر در هم و دیار گذاهی خبر بداری متاعی  
صرف شود هر چه بلایع و در عینا انقصان پیدا بود و اخرا لامر من بر مری تا و ان کرد  
و اگر جادای بعل سحر و شعبه و بصورت ماری یا بیهوشی شیری نماید از آن ماضی و نیز  
شیر و خر و غیره تواند رسید بلکه بعد از آنکه زمانی بینده آنها را همان صورت می بیند  
مگر که دیده و از نقل سایر محققان تا بفری نرسیده آنها را بصورت و حقیقت می بیند  
ی چند بخلاف معجزات و اگر تا که نیروی باروی و لایحه حقیقی از عقاب ان اشیا اعیان است  
بنوع دیگر که در خواهر نقل و تخیل می نماید و در صورت نوعی باقی می ماند و آنکه اگر

ان نوع است بر طبقا احوال و ظهور سینه ای بنوعی که هرگز و از نبیره مکرر که در کمال که  
مطلب آن که امانت و مظهر آن مغفرت و اولاد آنرا خدا هدایت می نماید بر طبقا نبیره ای که بطلیم  
طیاشین و ظهور مثل سراسر حالات شک و رنجه را از صفحه جیاد بریاید از کتاب چون انما  
ارضا علیه التحیه انما نقل می نماید که چون مامون ملعون امام همام علیه السلام موسی از راه طلب  
مطلب و خونیته بخاطر آنکه در آن ساد باران بنامی را حبس می نمودی و او دهان او را از ده  
انوری مقتضای بود که ما فی الضمیر بطلیم و منافقان ظاهر شود و در تلبه حضرت تردد بنا به حدیث  
بر علایان هویدا کرد و بعضی از آنها که ظهور و ظهور مامون را داشتند گفتند که به سینه که حوی  
دعا آمد و قطع عهد مامون شد فیصل بر آنما منقطع شد پس خبر مامون رسید و دیگرند  
و شخصی را خدمت حضرت فرستاد که اگر بطلیم را در سجده وید هر آنکه ستر باشد و نیت در روز جمعه  
است دعا نمود امام علیه السلام فرمود که مامون و دیگران خبیث است که در پیش قدم رسول الله را  
امیر المؤمنین می خوابد بدم که فرمودند که در روز و شب دعا می استغاثن و آنکه حق تعالی  
فرمود آن خواهر داد و چون روز و شب دعا می استغاثن و آنکه حق تعالی  
المی گفت حضرت رسالت ساهی بجای آورد و دعا فرمود مقارن دعای حضرت و در وقت دعا  
هم رسید و مردمان هم خود نروا حضرت سرد را فرمود که بر جای خود باشد که بر او از ملاک  
نهیست و بعد از آن بر یکدیگر رسید و بار مظهر شد و شد و یکبار به اجتناب بود که به سجده از ملاک  
و بین است و همچنین تاده ابر و در وقت و چون ابر را زدم رسید فرمود که این ابرازفات  
اما ملازم شما خواهد بود تا شما از غایبهای شما رساند و بعد از آن چندان که خواستند  
بر خلافت متوجه نماز خود شدند و چون غایبهای خویش را رسیدند بارید و آنرا  
و بعد از آن بادی که داشت و بسیار از اسیر بگردانید و حوینها و پرکاران و مردم بخیرست حضرت  
امده و هرگز نموند که مال را از دست و زیاده از این با خراج می رساند و همانا از خراج  
بر حضرت شد و دعا نمود و بعد از آن باران ایشاد و مقدور میان مردم این سخنان بود تا آنکه  
بر بعضی از معاندان حقد و حسد فکیده کرده بنود مامون و فساد و ملامت کردند که شرفی  
که حق تعالی تواند بود و اختراجه از در مان عباس بخواند و مستقل ساختی کسی کرد و خود آنچه خود  
کردی بخان موسی را بلیدی و او را مشهور ساختی و دایت ریاست او را در جهان بلند و خوار  
بجای سینه که بر بلای با آنکه همه جمیع خلق از تو برگشته اند و او را استیحا و دعه میدادند







ابوالصلت هرگز نگفت و تقی را ذات من استاده بودم در خدمت حضرت ابوالصلت  
از مقام که حضرت گفت مرا کردند باشد که شرف برای من در این مقام تبری من سنگ عظم  
ظاهر شود که اگر چه کند هر گاه که خواست و بداند آن سنگ سوختند بنواهند که بگذرد  
شیر از آن سنگ بشکند خفت تا که در بعضی روایات جنسی طرد است ابوالصلت گوید  
که آنحضرت هم بمن فرمود که برو مقبره و بنیکه که در آنجا قبر رشید است و اگر قریب است  
چون آمد و دم یک لیله بویسید و هم فغان بدارد و نمود و یکی که در مکانی که در آنجا بر تو میست  
بداختر بودم چون آنرا بویسید گفت این مردن من است اگر دان سطر خطی اینها را  
من صغریا شنید و هر گاه که در حال اسادت بیاد در آن مکان بخارید که بقدر و جوی کند و شو  
مگر در همین موضع که مردن من است پس بدان مقام بفرمایید و اگر قریب است من حفر نمایند  
و در آن قبر حفرت مرتبه بکنند تا پایین و شکافته شود در آن قبر حفرت من خوی پس بدو رستی که جو  
تبر بعد بهما شود آب و دی جو بشنید که بر تا آنکه بد بر آب شود ما چها ی کو چک در آب  
خا هر دی بعد از آن ماهی بزرگ ظاهر میشود که خود خواهد برد ما هر ای کو چک را بعد از آن ماهی  
ماهی بزرگ نباید شود پس بدان هنگام دست خود را در آب بکشد و باین کلام های آنرا بگوید  
میشود و هیچ شری الا باقی نمیند و با یکدیگر کار نکنی مگر حضور ما موت بعد از آن فرمود که  
ای ابوالصلت نزد ما بروم و در مجلسی که ناچار ام بگیرم پس اگر سر کشیده بر من تمام و در آن  
نیت کند و باشم با من سخن گوید جوابت میکنم و اگر بر من ایم و سر خود پوشیده باشم باین  
که با من هیچ حرف ترفی و سخن نگوی **ف** ابوالصلت ملا اصعبنا من العزیزین یا به بلج  
و این بجهاد غلام امامان و ملا جیل میل موسی بنیسه و دوا و تمام پیشی و نا ایتتمه و ملا  
الامان و زبانی اطبا قفا که و بنده عنقرود من العزیزین یا به بلج و ملا را مقبلا  
و ملا و ملا و ملا و ملا العنقرود و ملا این رسول الله را است احسن من هذا العنقرود  
مقاله کند که در بعضی الامان احسن من الله کلمه مقال الوصاع اعلق مقال لا بد من ذالک و ملا  
و ملا یمنعک و ایتتمی تم تناول العنقرود منه و اکل منه و تناول الوصاع و اکل منه و ایتتمی تم تناول  
و ملا فقال الامان و ملا این مقال الوصاع و ایتتمی ابوالصلت گوید که چون در نزد کسی  
شد آنحضرت ما جانیه را کشید و در محل ایستاده بود و فقر میخواست بود که ناگاه غلام امامی  
رفت که ملا موسی را از حلیه شرمه حضور نشوید پس آنحضرت غلام را برداشته و بر خواست بر پشت

و من آنجا آنحضرت میروتم بعد از آن آنحضرت داخل مجلس ما موت کرد و بدو پیشان ملعون طهرانه  
میوه بود و در دست خود خوشه را نگرفت که بعضی با خورده بود و بعضی باقی بود چون  
حضرت را دید که ایاز جای در آمد و بایستاد و دست در آنحضرت در آورده میان در پیشان  
بویسید و در آن بر سر خود و بنشانند و بعد از آن خوشه را نگرفت که دست داشت با آنحضرت داده  
گفت ای بنده سوله خدا یا بجز این این انگلی ویده که من باین لطافت کم ریده ام آنحضرت فرمود  
میشود بود که در بعضی از آنها بهتر است یا باشد بعد از آن تکلیف خود دادن انگلی با آنحضرت نمود و بنشان  
علیه السلام فرمود که مرا در دست زاین تکلیف بردار پس آن دعوی در تکلیف بدارم نمود و گفت  
چون مانع است نشان را که نکوتما و نمینا بیدیا من بدکا بیند و بر علی تمت میدانید بعد از آن بیست و پنج  
مظنه خوشه را آنحضرت بگرفت و تندی تناول کرد و باین اده تکلیف نمود آنحضرت تمام ناچار از آن خوشه  
انگلی را نشانده و بدو بعد از آن خوشه را بدو انداخته جناس ما موت دعوی خطای آنحضرت بود  
گفت که بجا میروید آنحضرت فرمود بجای میروم که تو فرستادی **ف** خرج معطی الارس فی حق طلاله  
ثم اراد ان یخلق الابواب فی ناره علی فراشه و کنت و اقله معنی العزیزین یا به بلج و ملا را مقبلا  
اشبه لنا سیرا صاع بنا و در دست علی و قلت من اید دخلت فکلا جواب علقه فقال الذی جاو  
من المذنبه فی هذا الوقت هو الذی دخل فی ابواب و اقله معنی العزیزین یا به بلج و ملا را مقبلا  
الله یا ابوالصلت انا محمد بن علی معنی خواجه علی بن محمد و ملا را مقبلا فقال انظر الیه او  
مفضل الیه یعتقد تم صحبه حبا و اکمل علیهم و قبله فسر الیه شیا الم اینه و ملا را مقبلا فقال شغنی الزمان  
علیه السلام یا انا شد بیا منا من العزیزین یا به بلج و ملا را مقبلا فقال شغنی الزمان  
نوبه تا ستخرج منه شیا شبه العصفور و تا یمنعک من مفضی الرضاع بعد از آنکه آنحضرت تمام حال خود را  
در مجلس ما موت متغیر یافت و بای بر سر ما بشان کند و بجهاد امام و بوی خانه شست و آنکه  
چنانچه صد و بیست و یک درهای خانه را بشند و بعد از آن بر سرش خود بخوابد ابوالصلت  
که من در محسن خانه خاک و کرایه ایستاده بودم که ناگاه دیدم که جوان خوش روی خودی  
که شبیه ترین مردم بود آنحضرت امام رضاع و اقله خانه شده بود من اندیشیدم و گفت ای جوان که  
این خانه شند و کلام راه بدرون خانه و آمدی و ملا را که در خانه بسته بود آنجناب فرمود که  
انگلی بران بیکدم از من بیا و در ها گلست که بدرون خانه که در شست و است و در و ابوالصلت  
که من نفهم گفتم و کلام شاد و از مردم زمین را اهل آسمان پس آن جوان برید ملک و بدو















وصدق جبرئیل وصدق رسول الله واما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم  
درآمد و از عذاب من شد و بعد از آن انحراف و صود که در آن  
وقتی همدان شخصی مشرب که قرار با ما داشتیم که کل از ایشان منم داشته باشند و ده اند که یکی از سلاطین  
ساحا بنه خود را با این سند باطله نوشته بود که با او تو کند و بعد از وفات او در حیات  
خود و خوشی از حیات برسد و که معا مله تو چون گذشت با تو چه کردی گفت خدای تعالی مرا بخشید  
بیکفایتی من آن کار را بجهت صدیق مژده رسول و از روی خلاصی با تو که من بخدمت داشت  
طالایی شتر بودم و تعظیم احترام از این کار کردم چنانچه امام رضا علیه السلام فرموده از عذاب عتبات و طایفه  
و در این باب است حضرت امام رضا علیه السلام و در این باب است **در آن** آنچه از حضرت رسول  
مرویت که فرمودندست در این صفت معنی بارش خراسان را زاده او من الا نقل کرده است  
حرم جسد علی بن ابی طالب را بداند که در وقت خود پاره از یک من زمین خراسان زیارت کند که با  
هر کس من مکر آنکه من بخشد خدای تعالی بر تو و مرا و مرا کرد و از جسدش بر آتش و عذوق و در کف  
از حضرت امام رضا علیه السلام مرویت که فرمودی از سلمای خراسان نزد من آمده گفتد سوله خدام بخوابیدیم که من  
گفت که بیکه ای که از من فرار کردی که بکف و دست خسته ترا بکلمی بقیه چه گوئی و من  
جواب دادم که هر که من شود در این شهر با من از من و سپرد شود در خاک شاکوشت من  
امام رضا علیه السلام جواب داد که خدای تعالی که ان مدخون در زمین شما من خواهم بود و ان امانت  
طاعت کوشش بنده که در خاک شما بنده شود منم و هر که مرا زیارت کند در محلی که بنده اسیرم و  
واجب اطاعت اند پس من بدان من در عذقیات شفیعیان او باشیم و هر که ما شفیعیان او  
باشیم البته از اهل عتبات خواهد بود و هر چند که در او فرزند کنایه اینقدر باشد که من و زریکنایه  
چون دانستیم شد بدیم از جسدش سلولت الله علیه نقل نموده که فرمود من ای فی مناسرت فقیه  
فان انطی که انطی یعنی سوله خدام فرمود که هر که مرا در خواب بیند یا بر سر خواب بد  
بدوستی که سلطان بصورت من خود را بکشی و اندک شود و همچنین بصورت هیچکدام از اوصیای  
خداوند شود و بکشی بصورت هیچکدام از شیعیهان یا در اعتقیده با هم میخوانند و بعد از آنکه  
خواب است بکشی که از حفا را از خرابی خوشت پس غلط در را با ناسد و در کتاب عتبات  
ارضا از حضرت امام همام علیه السلام مرویت که فرموده آن خراسان بکشد  
علیهما زمان تعظیم الله تعالی که در این صفت معنی بارش خراسان را زاده او من الا نقل کرده است

۱۰۲  
ابتداء بقیه همدان را در من و من فرموده رسول الله و من من ربا من الخبیث من ذاریه تلك البقعة فان  
کن زاد رسول الله و من من ربا من الخبیث من ذاریه تلك البقعة فان  
يوم القيمة یعنی بدوستی و دوستی که در خراسان بقعه ای که مانی بد و حواهدا و که خواستند  
ملاک با بدست یعنی بدوستی و دوستی که در خراسان بقعه ای که مانی بد و حواهدا و که خواستند  
شور و بلایان حضرت برسد و که امام بقعه است اینکه وصف نموده فرمود که ان بقعه واقع  
گدین طوس پس بدان بقعه بخوابد که در روضه از دهنهای هفت هر که را بدست یا بر سر کند  
چنان باشد که زیارت رسول الله کرده باشد و خدای تعالی بر او زیارت او و زیارت یکتا  
قرآن و هر چه که بگوید درگاه الهی باشد و من و بدین من شفیعیان باشیم و او را در دوزخیات  
بدین نزد که از خاتم روایت که این فرموده است چنان است **قال** النبی الفاضل الحادی فی الزمر  
ابن عبید بن جریج علی صاحبها الشیخ **فصل** یازدهم از فصل مناقب و فضایل ائمه الهی در  
بیان اسلام امام همام ابو جعفر امام محمد تقی علیه السلام اسم شریف آن حضرت محمد است و کنیتش ابو جعفر  
و لقبش فیض و جواد و قاضی و در وقت ویا و الفاضل است و از ائمه ائمه حضرت جواد است و او را  
فلاست و او را بنام میگویند و بعضی میگویند که از کتب سید و فاضل نقل نموده و شاعر  
عوا حشر و بن فزات نقش فاضل نام افتاد و او را معارفش از جبار و بن عباس با حسن و معتصم  
فرمودند رسول الله در جسد ماه مبارک رمضان در سال اول و پنج از هجرت عمر خیرین است  
ماه و صده و دوازده و دویست و دویست سال و فاضل در سه شبیه بیست و پنج ذی قعدة یا آخر قعدة  
مازی حجاز سال دویست و بیست از هجرت قمری و در شهر بغداد و بقیه که در حدیث امام  
کامل نم داشت و سبب جز و جزین و نیاز هجرت که فرموده معتصم یعنی در کاوش کرد و لا و لا  
دوی از آن مکر امام علی نقی و موسی و دویست و دویست سال و فاضل بسیار و فضایل بسیار  
و انانچه جزو است که از مشایخ ائمه ائمه حضرت برافق بیان شیخ خود است و در حدیث از یزید و فاضل  
امام و در حدیثی است که فرموده که ما در حدیثی که از شیخ بیان مسجد رسول الله صده و دویست  
او شام و در حدیثی که از شیخ بیان شیخ خود است و در حدیثی که از شیخ بیان شیخ خود است  
با شاکه از شیخ الاسلام امام احمد بن حنبل و غیره که ما از شیخ بیان شیخ خود است و در حدیثی که از شیخ بیان شیخ خود است  
ایمین و بعد از آنکه از شیخ بیان شیخ خود است و در حدیثی که از شیخ بیان شیخ خود است  
فرموده بقیه همدان را در من و من فرموده رسول الله و من من ربا من الخبیث من ذاریه تلك البقعة فان



اسرار اخفیت هم که دلالت میکند بر کمال فضل و غنی تر میکند خبریت که از اخفیت دعایت شده که بعد از  
پیشتر حضرت امام رضا علیه السلام حضرت رسول الله ص و در دنیا حضرت طفل در بیجا بود و در بیجا بود  
برآمد و یکسری از منبر را در فقه فرمود که من محمد بن حضرت امام رضا ام من مطلق بخادم من دانایم بکمال  
سودمان در مصلای و در هاشان یعنی جلاله و حرانزاده ششاسم یا او سعادت و ارباب غایت  
میدانم من دانایم از شما بظواهرها و باطنهایها و حالها و تمام اینها علم دارم علی غشیه شدن  
از جانش خدای تعالی از این منزه جلایق و یا ما خواهد بود بعد از فناء شما از دنیا و اگر نه آن  
که اهل باطل معا و نیست یکدیگر نور و در حق دولت اهل ملامت تمام داشتی و از جای مرا مقرر از حد شک  
و شش شادی هر انبه سخن گفتی که بختی که از استماع آن سخن کرده اولین و آخرین بعد از او و این کلام  
اخفیت عظیم دست نشانی بر دهان مبارک گذشت فرمود که ای محمد خاوند من باش که با این  
بنا از این خاموشی بعد از این ایام حق میخورد طرف اهل تقویت میراید نمود که بار آورده ای  
و حقوق و حق بر خود قرار گیرد قال و من ذلک ما رواه ابو جعفر علی کنت عندنا جعفر ثانی بعد از آن  
علیه السلام یوم ما فی الیاسین از سیدنا ام جعفر نسبت از آنکه انصاری سیدنا ام الفضل قال  
نقال انما ارجع فافی الاثره و فرمود که الباقی و لا قبل حتی قدم الیاب که خرجت ام جعفر از آن  
صلوات علی سائر الدخول علی اهل الفضل بنی الامون و قال یاسید عاصیان ادالک مع ابی جعفر  
نفر عینی و من فعل و لا یستور شایب بیدر نالک ان خرج را جعفر و یقول فلما را بینه که نه شیخ و نه شیخ  
که از جمله آنایک برود و در علم و علوشان اخفیت هم دلالت میکند ضربت که رویت از ابی جعفر هاشمی گفت  
میبودم در بغداد در خدمت حضرت محمد بن ابی جعفر ثانی و بیرون و زیای بر خادم بخدمت اخفیت  
گفتای سر و دست می کرد سیده ما ام جعفر خواهر ما مون از نو و ستوری میطلبید و میخواهد که ترغیب  
بتر سیده ما ام الفضل بی حضرت م بخادم گفت باز کرد که ایلک من از دنیا را میام بعد از آن اخفیت  
و سوارا ستر نه امدا تا بعد خانه سیده ای و کی و یکم جعفر خواهر ما مون بیرون آمدن حضرت  
داد و در خواست نمود که اخفیت تر ام الفضل دختر ما مون اید و گفت ای سید من دوست میدارم  
با دختر خود یعنی باید رخود در یک بساط بنیم و بنظهور سعادت این قرآن با و سجده و فضا و نشیم  
راوی گوید که اخفیت را در خانه نکرده بود دهان از شرم داشته میشد پس بعد از آنکه از آنجا  
در آنکه تنه و پیراهن امدا و باز کردید و میگفت که فلان سیده که نه حق نمیکند این امدا و در سوره بقره  
و اد است و تو میخوری میان آن بر اینو جرات که چهره زنان حضرت انصار را ملاطمت کرد و نگذاشت و جعفر

زاجا شقیقه غلامی که دیده و با او خریده خود اظهار عشق و محبت و زبیه و هارنیز و در طریقه ملا  
فکر احوالست چون مقبول این سخنان و ملاطمت کردن زنان بیخ انصار رسید و خواست که برایشان  
سازد که هر که یوسف را به بندید میان خریدار است و در وادی عشق و محبت و با اختیار است پس  
تیر و تمهیدایشان را انصافت طلبید و محبت را یار است و ترخ و کار و در جستان ایشان آماده کرد و ایستاد  
هر یک یکا در ترخ بیند و تناول نموده و هارنیز خوش بوسازند پس د یوسف آمده جامهای و مع  
بوشانیده و با دستک تمام او را ترخ کرد و سینه و زنا را در صغیر نشانیوه بود که یوسف در خلعت  
ان صغیر بودی گفت بر من بملین زنانه بخت خوشکاری ایشان قال و بر من میگویند که سر از او  
قدم در عرصه کاه جلوه نهاد بیرون آمد و چون در غلط یضا از نو و شدان در تهران غلط افکند بود  
چشم امید چو خورشید از افق برین خرامید پس چون زنان یوسف را دیدند و برای حلقی از ایشان  
شردند یکی جانی که دیدند در عالم بخودی چشم خود را بر این زنان نه که بسیاری خواهرش را داشت  
میشود و این زنان را که کن حکایت از انصاف است و تقاربت و در هر یک که هرگاه و فضا می شود میگویند  
اکبر است الهه یعنی جانی شدان زن و اکبر در رفت بخوبی یک مانتی و بزرگ شمردن تیرامده و  
این اتفاق در معنی سابق بخت است که صیقل علامت است که زن از حد صغیر گذشته و در حد کبر  
داخل شده و بنا بر این تفسیرها نمیکند که در این زن قیامت هاء سکات است از جهت یوسف خور  
استلام تقدیر چون این معلوم کردیم و رویتی که حضرت امام محمد باقر داماد اهل شاد و تمام الفضل  
نشدند و بزرگ برخواست بیرون آمده و با عادت زنانه عارض ام الفضل گشته و بر اخفیت هم حال  
ظاهر شده بود که هنگام بیرون آمدن میخواند که فلان سیده که نه حق نمیکند این امدا و در سوره بقره  
زنان ملاطمت کنند و بیرون یوسف را ملاطمت و ملاطمت و در حق جلاله و زکریا و یوسف در نظر  
ایشان باعتبار ملاحظ و خویشی حال و قصد اخفیت هم معنی اول را بر این مذکور و در این مقام  
مسا و اخفیت تا نسبت زیاده بطور بیاض قریب است و بسیار است و با انصاف و با اختیار است قال  
ثم طرح و جلس خرج تمام جعفر تعقیب فرمود فلما فقال یاسیدی انفت علی یعنه لم تمها فقال لانی  
امدا و فلا استعجلوه انه در خدمت مالم انجلی علی تر فاد جلاله الفضل فاستخبر بها عنه و در جنت  
نا عادت علیها ما لاف قال یاعلمه بذا او منی فخرک کفلا ادعو علی الخی و قد و جانی سا جل افکند  
و الله باعتر انما طلع علی حدیثی ما يحدث لک افترت لانی ففتمتها راوی گوید که جعفر  
از حضرت امام الفضل بیرون آمد و نسبت بیرون جعفر از روی شتاب و مضطرب بیرون میامد و میگویند که



در دامن جاده اش پیچید گفت ای سید من انعام کردی و منت گذاشتی بین من و تو تا من تمام کنی  
نرسا سیدی گفت نه برون آمدی چه خبر بود که شتاب کنی و چه مانع روی من کرد که با من بیایم  
علیه السلام بر سبیل انعام این ایراد خواند که در آن مراده فلاست معلوم یعنی مدح و تعریف است  
حجت شناختن سید و بدستی که حادث شد ام الفضل را حکایت کنی نیست اما در آن شرح بان اگر خواند  
بدان که اگر نزد ام الفضل و لا محاله که ویران کرداده خبر یکدیگر خواند هر دو ام الفضل را  
انچه از حضرت م شنبه بود بیان فرمود ام الفضل گفتی همه که حضرت را خبر داد که با شماست  
که بجز من و خدا کسی که نیست بعد از آن متفکر شده گفت چون نفرین نکردید خود را که مرا تحقیق  
بیامی نزد او پس نگاه ام الفضل گفت بخدا سوگند ای همه که چون انساب مجاهد بر من طلوع  
مالتی مرا بر سید که هر زمانه را میباشید پس دست بجای خود زدم و انما انما هم و اوردند  
و گفتند نام جعفر من قولها غرض مذعوره و نه با سیدی و اما گفتند که از هوش سرگرد  
فقال با سیدی تعلم الغیبه لا لا قلت فتزلی لیس الوحی لا لا قلت من ابنی لا علم الا علمه  
الا الله و حق الا انما ابضا اعلمه من علم الله و لا فلا یجوز ام جعفر قلت له یا سیدی و یا جان  
اکمال السوره و لا هو حاصل الام الفضل نعمت انما الخیض و روی که بگویم جعفر از شنیدن  
ام الفضل بشت که بدو از نظر بیجا است نزد سید و بعد از آن بر آشفته و در هوش برون آمده  
که حقیقی که حضرت این واقعه را بقیع میداند با اشتباه کرده بر سید ای سید من ام الفضل  
حالت بهر سید فرمود که آنچه او را حادث شده از حالات باقی نمانست ام جعفر پرسید که ای سید  
من جنبه صلی فی تو بود نه بر سید که و حق سیدی تو فی این فرمود که گفت خیر بجا دانستی چیزی که خدا  
از کسی بخواهد و ام الفضل حضرت فرمود که من نیز سیدم از ان اعلی که باقی شده بر تو  
علم خدای تعالی را روی گویم که ام جعفر از خدمت حضرت باز گردیده بر سید از حضرت گری  
سید من اکباران زنان در واقع زانجا چه خبر بود که خدای تعالی فرموده که فلان را بیا که نزد من  
اکباران زنان هر چه حالت که ام الفضل را بهر سیده پس نگاه داشتیم که مراد از اکباران  
اکبره حضرت است و الله بعد **عظمه** و از جمله از اینها و عجایب از حضرت که فتنه است بر منافقین  
و منافقین خبریت که نزد خالق معجزه و در کتب فریقین سلطنت و انانیت که روایت  
که چون حضرت امام را عازم از اردن بابل بقارحلت فرمود و در آن کشته و مامون بعد از آن  
خلافت ممکن شد و آنوقت چون امام محمد جوادی از حوادث زمان و تقلید و مران در مدینه توفیق شد

با اهل بیت خود بعبادت ادامه در اینجا میبود اتفاقاً روزی مامون لشکار مریت و امام محمد جوادی  
که در آنوقت در سال بود بر سر کوه طفال باری میکردند ایستاده بود و مامون با خدمت رسید و الحفا  
همگی نیک شدند و الا حضرت که بر جای خود مانده اسلام حرکت نکرد مامون را چشم بر حضرت انداخته  
توقف نمود و ناخفیت تجویز نمود و گفت ای پسر تو چون دیگران کنی منی مامون در جواب گفت نه  
که از رفتن من راه بر تو وسیع شود و گاهی خود را به پیروم که از تو بترسم که از آنم که تو میترس  
کلی لاری بر شما مامون را کلام حضرت خوش آمد که مامون داری فرمود بعد گفت گیتی فرمود که  
علی بن موسی از شما مامون گریان شده بر امام رحمت فرستاد و بریت و تمام راه در آن  
بود اما چون از شهر برون رفت و باز بر اید را حلی نداشت و باز غایب شد بعد از آن که در آن  
کوچکی و رفقاد داشت مامون از آن متعجب شده ان روز شکار را بر تو کرد و جواب غرضه را  
ان ناهیه در دست داشت متفکر بود تا چون به آن مکان رسید و با اهل آن تفرقه شد و با اهل  
ماند تیر شمشیر و ان حضرت پرسید که کور در دست چیست ان عالم علوم و لغوی اهل آن گفت حق  
در میان اسنان و در میان دریا نیست معانی که حاکم از آن در بایرون و بازهای با اهل آن  
سلطان نبوت است و از میان چون مامون این کلام را از حضرت شنید تجویز ده نگاه ملک الی  
بان جناب که در گفتار که تو را مامون رجحان دیدنش خوش وقت شده امام را بجا نماند و در آن کلام  
افزوده و در غرضه از ترغیم و تقوی چون عهد من و با یکبار از یک حسد عیال او شمرده امام  
کردند و هر با هم بگریان شده مامون گفتند ترا بخدا قسم میدهم که بطریق و طریق خلفا را شمرده  
عظام تو با اهل سلوک میکردم و از سلوک میکردم با شنی و پسران فرستاد و لیکن خدای تعالی در تو  
در بر دیگران نیستی مگر غیبه که از او علم کردی تو بدین پسر عباسیان چه بحث را می  
کردار شده بودند نه زانجا که باز در خدمت بر روی بیل خود باز میخواستند اما بدان قسم نیست که  
بجا خود بکند از مامون در جواب است چه گفت آنچه بدان من پیش از این باله کردی و فضل ایشان  
قطع رحم بود و من از آن بخواهنا میگیرم اگر انصاف در حق عباسیان میبود تا او میشد و از این  
میدانست که اهل باطن خود از او و از حسد یکدیگر جدا نشاء نمیکند است که حق عیال و پسر امام را  
بطریق خلاف میلادم و بواجب رسانیدم و او قبول نکرد و بولایت عهد را نمی نمود و لیکن خود  
بانت از آن بیایم و چاره تدارک را از عند انما ما محبتی که من باید و در حق فضل و کمال او است که  
منه و عیال از همین است و فضل زهره و خیر عباسیا گفتند معذرت از این که علم و دانش نگا بهر سید



و اکام فاشد انشد گفت که در حال حاضر شود و اگر حلیفه را کرام بجداست باید بکشد  
 موقت هم بکشد و فدا همتی هر ساله و بعد از آن از حلیفه است مامون گفت سر حال او  
 از خدا علم ایشان از خاندان سر را بیست کار خوا هید اما آن کینه صدق کلام من بر شما ظاهر  
 و ایشان باین سخن را خوشی کرده گفتند مبروئین روزی مقرر کند و از علایق اختیار نماید که علم  
 و فتوای ایشان را و سوا نکند مامون گفت من فلاسره و زرافه و غرورم که اجتماع کند شما خود  
 از علایق هر کس را خوا هید اما بپیدا یی چون جمیع زرد مامون بپرسیدند و مدعیان با ضعف نام دریا  
 که غرض خود بود که جوت نادانی و بخلی ظاهر شود مامون بهرانی بافت با و بپوشید و در غایت  
 باشد بکشد از بخلی غرضی باشد با هم را با یکدیگر نمودن و با علایق بنام که در آن وقت  
 فاشی بفرمود و در میان اهل سنت سرآمد فضیلتی عصر میخورد و در علم و حدیث و ایشان  
 پیش و اعتبار بخوان سایر ایشان بپیش از پیش انتخاب نمودند و با و قراقرق و دیگران با او اقدام ناپدید  
 روز موعود جمیع علما و اعیان اهل ملل و دایرا اطلبند و مامون بخت حکومت نشسته فرمود که  
 عهدی با الرضا را طلب کند و نزد خود جمع سازد و در مسئله از خداوند چون حضرت رجعت  
 نطقی نمود و بجای خود شرفیابد و بعد از آن بجای آنکه متوجه مامون شده گفت ای امیر المؤمنین  
 مرا رخصت دهد که از ابو جعفر سزا کنم مامون گفت بختی بهیچ وجه منع نشده هر چه خواهی  
 بجای نیام به متوجه شده گفت خصیت میدهم که مسئله برسم فرمود سلام داشت یعنی هر چه  
 سزا کنی پس گفت چه میگو در باب کسی که در راه مکه حرام بسته باشند و صید یا بکشد کفار آن چه  
 است امام هم فرمود که یا این مرد در بر من صید را کشته یا در درون حرم یا دانسته و  
 کرده و علم بپیش از اختیار با هر مسئله بوده یا از او این فعل عدا صا در شده با خطا کرده یا  
 شخص که بکشد طفل بوده یا بزرگ و بالغ یا با را و کتب یا این اقدام نموده یا با دیگران  
 کرده یا صید و از جمله غلات یا از جانوران و دکل یا از صید یک یا از کال یا از طفل از آن  
 پنهان بوده یا صحرای مشرق یا در شین صید را کشته یا در و را یا حرامی که داشته حرام  
 بوده یا اگر هیچ پس بجای آنکه را کشت بزرگان فدا در کشتن متغیر شود و از آن و کشتن در وی  
 شده هر چند حصان را انتظار کشیدند که شاید بجوای گویند نتوانست مامون گفت ای الله که غرض  
 خطا نموده و یا هنوز نکار را بر ماست یا از عقیده خویش گشته اند و متوجه مامون شد  
 ذرات شوم اگر آنچه بر سیدی یک از بزرگان فرمای متغیر میشود بپیش حضرت شروع نموده بلیکا

بروجی بان فرمود که فریاد ازین و احسن از دوست و دشمن مامون گفت حجت  
 یا اباجعفر احسن به ایست یعنی نیکی یا از موی و مو یا ترا خراج عید هادای امام وقت بعد از  
 با او گفت چنانکه بجای آنکه از تو سزا کرد و تو سزا کردی سزا کردی حضرت هم متوجه بجای شده گفت  
 میدهم که سزا کنم بجای علاج گفت ذلالت این جعلت ذلالت ان عرفت والا استفدت ذلالت  
 از دست ندای تو شوم پس بیک جواب بگویم والا از شما استفاد نمایم امام هم فرمود ملاحظه  
 شخصی صبح بر زنی نگاه کن نظر من بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر وی حلال کرد و در جوار  
 بر او از سدایان زن بر او حرام شود و چون بوقت عصر رسید بیک باره بر او حلال کرد و در شب  
 شب بر او حرام کرد و چون صبح طلوع شود بر او حلال شود و چون بوقت و حلیت این زن بر او حرام  
 و چنانچه حرامت و حلیت توان بود بجای آنکه لحظه سر بکشد و بپوشد و بر او حرام کرده گفت  
 خدا هم هر چند من فکر در این مسئله میکنم جواب معقول بجای نیام و وجه هر یک از  
 نمیتوانم دانست اگر ماده فرمایید تا بجای هم متغیر میشوند و مسئله عظیم باشد پس  
 فرمود که بپوشد است از شخص و نظر بیکان در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد  
 کبریا را در بر او حرام شد و با حلال شد و وقت زوال آفتاب آنکه در سزا کرد بر او حرام گفت چون  
 وقت عصر شد و بر او بپوشد و بر وی حلال شد و در آفتاب بلند شد و بر او حرام شد و در وقت  
 و در وقت خفتن کفاره را و بر او حلال شد و در غایت طلوع آفتاب و بر او حرام شد و در وقت  
 بر او حلال شد پس مامون روی بجانب خدا کرد و گفت شما را خدا میدهم که در میان خود که  
 دارند که بجای سزا را چنانچه شنیدید بیان نمایند و هر کشف بخوانم که چنین شخصی که آن را  
 گفتند بر شما ایشان از اهل بیت اند که حق تعالی را با آنچه دیدید و شنیدید از خلق بگویند  
 عطا نموده و کسی سزا ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود شنیدید این که رسول خدا را  
 امیر المؤمنین علیه السلام را دعوت کرد و قساح صوت ما و نمود و حال آنکه در آن وقت ده سال  
 و بنی را و هر طفل را با بیایم خوانده و در زیر بغل یک از حرمی را نشسته بود و بر ماست  
 در آن حال که با بپوشید و با بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید  
 دارند و ازین ایشان هم او را بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید  
 یعنی بخواند و در دست گفتی ای امیر المؤمنین چون مامون و بیکه دیگر با سایر اهل بیت  
 خطاب مامون نموده گفت با اباجعفر خبر من از موی و مو یا ترا خراج عید هادای امام























متوالف زمان تنها استقامت و انزوی را بر ویار آن ظهور یافت و بعد از آن جانیق با نصاری و  
با استقامت و انزوی را بر ویار آن ظهور یافت و بعد از آن جانیق با نصاری و  
بیارش نمود و در دیگر هم بمحارفتند تا دستهای او را دراز کرد و بر پایشان  
عظمی در خفا به بریدند بعضی زسلانان بشك افتادند و بعضی بدن نصاری را بقتل رسانیدند  
بخت رسیده و اهدی و الهك و ضعفین بر او استیلا یافت و هزاره طعن خلائق بر وی کشوده شد و بکشت  
مالح بن و صیف که حاکم شهر بود و امر سیاست زنجان با و تعلق داشت علی بن فروید و در حال  
ابو محمد حسن بن علی از حبس رها شده و نزد من آرد چون آنحضرت حاضر ساخت گفت کدر الله  
جده محمد بن علی را بکشتی و بیابانست جده محمد بن علی را بکشتی و بیابانست جده محمد بن علی را بکشتی و بیابانست  
با استقامت و انزوی را بر ویار آن ظهور یافت و بعد از آن جانیق با نصاری و  
بیارش نمود و در دیگر هم بمحارفتند تا دستهای او را دراز کرد و بر پایشان  
عظمی در خفا به بریدند بعضی زسلانان بشك افتادند و بعضی بدن نصاری را بقتل رسانیدند  
بخت رسیده و اهدی و الهك و ضعفین بر او استیلا یافت و هزاره طعن خلائق بر وی کشوده شد و بکشت  
مالح بن و صیف که حاکم شهر بود و امر سیاست زنجان با و تعلق داشت علی بن فروید و در حال  
ابو محمد حسن بن علی از حبس رها شده و نزد من آرد چون آنحضرت حاضر ساخت گفت کدر الله  
جده محمد بن علی را بکشتی و بیابانست جده محمد بن علی را بکشتی و بیابانست جده محمد بن علی را بکشتی و بیابانست

رضعت یافت و در آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسم طویل و چهل و سالامت  
کرد و بوی نکو شنیدم و با طریقه رسید که کاشکی میدانستم که این شخص کس است و علم  
میدانستم که این امام ممتوجیه من شده فرمود که من ترا جدا و شناسا کردم این قولش را  
جایزه و ایلیه است که سنگ داشت و با او بخت شک بر مفاده بودند و او نیز غناش را و اهل را  
که هر کس دلشاده بوی نمود که آن سنگ را بیاورد و از برای برخواست و آن شک را از بغل برین  
آورده بدست آنحضرت داد و در فلان سنگ بهم بود آنحضرت مهر خود را بر آنجا زد و من که نشستم  
نکیر با خاندنم و الحاکم کو بیازد و نظر من است بپیش مردی خواسته گفت درمزه و بکارت علیکم  
اهل البیت در ذمه بعضیها من بعضیها شهدان حقت و احب که جوین حق میا موسی و آلهم  
من بعدهم و اهلک انتهم الامامه و لا عقلا حدی جهالت و معلوم شد که اسم آن مرد  
مروج بن صلت بن عقبه بن سعاد بن خاتم بن عامر **عنه** در ایات کجیه نسبت با حضرت  
رعایت بشیر نصاریت و بیان آن شوهر که در کتابک لالدین و اتمام نعمه مذکور است  
که بشیر گفت که حضرت امام حسن مگر میهم را طلبید و چون بخدمت من رسید و عرض نمود که  
بشیر تو را نظر زدن انصاری و این محبت قدیمت و موالات ما و شما خلفا عن سلف ما و این  
و من ترا سرور میکردم و بغضی که بدید یک شیعیان سبقت گیری در موالات و نام نوشته  
مهر بران نهاد و دستار چه بند بر دوش او در دویت و بیت دنیا و دین است و فرمود که این  
بکیر بن سعد در روز معرکه غزوات حاضر شو که فرما داشت و فرمود که هر رسیده که برده کیان دلان  
و از تجار عرب و غیره بخاسد انا میا و شخصهای و منتظر باش که چون و کلاهی عباسیان و فرمای  
عرب بخیر باری بند و برده هار اعرض کنند که زهر زدن اشن ابا و امتناع نمایند و خواهی  
او را به بنیدیا و از فرما بشنود و خری پوشیده باشد و صفاتی این و این باشد و از جمله آنها  
آنکه یکان فرمایان خواهد گفت که بیصد و نیاز میفرم و عفتش را و کو بیکی که با بعضی ملک  
سلیمان مالک باشد که رغبتی بنو نیست بر مال خود و خاصه که بدچاره نیست از فرقه ختمی و او کو  
شناخت بیت خدیوای که در آنجا بود میرسد آنکه او تو را درین بندش و او بیکه با من نامت  
لطیف کنی از شرافت بریان و فی نشاندن خط را بکنیده اگر در اخلاق صاحبان میل کنند من بر یکم  
دای که در مخوم بشیر کو یک که مثالی از مرزده و رفعا بنجر فرموده بودند و خلافتش را بکنید  
نام نکر نیست مگر بیت و عمر و اکت میا صاحب نام و فرزندش من با صاحبش منظر کردم تا ابد



فرمان گرفت و فرموده و گزید گرفته بخانه بروم چون نشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورد  
بوسه داد و بر چشم میمالید و معذرت میخواست که نمیخواهم این را به شما بگویم و میگویم که این را به شما بگویم  
اگر از دنیا بیاورم خداوند او را به علم بالا و نورانی و از کمالش بخیر گویند و در این دنیا را شانه و حاش  
بشنوی من میگوید خنجر شوای بر قیصر روم و ما درم از فرزندان حواریین است و نشین یومنی  
میخ شمعون شمعون الصفا متصل بشود و جدم قیصر خواست که بر او برادر زاده خود دهد  
هم نمود تا قیدش و در میان از جمع نمودند و از ایشان سیدان را برگزیدند و هفده نفر را قایل  
و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار نفر در روز معتدات لشکر حاضر شدند و تختی از نخل بر سر نهادند  
با صاف جلوه هر یک را در میان قعر از برنج چهل پایه نهادند و بر در زاده قیصر بر آن تخت نهادند  
میلیها چیدند و با ساقه باستان و دند سفرهای تجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند که یک  
قصر بزرگ و میلانها بالا در قفا دهند و باهای عرش از جای خود برداشتند و آن مردی که بر تخت بود  
یعنی بر در زاده قیصر از تخت در افتاد و به پیش شد و درنگ از روی ساقه رفت و زده برانگاه  
ایشان افتاد و معتدل ایشان با جدم گفت ما را معاف دار که از انحال ایشانهای بی ظاهر منتهی  
و جدم با ساقه گفت شما این محمود ها را بدست کنید و میلیها را بر او برادران بکنید  
بیارید تا این کوکب را بدویم تا از سملو فکند بخوست و بر با سعادت خود چون چنین بود  
بار ویم بنهمان شد که بار را حادث شده بود و مردم متفرق گشتند و جدم نیز غنا از معنی  
تھا نشست و بزم و رفتن در شان شب بخوابیدم که فریخ و شمعون با جمعی از حواریین در آن گوشه  
جمع آمدند و منبری از منبر که با سمان بر آری میکرد جای نهادند که جدم قیصر تختش را میکشاد و بعد از آن  
رسول احمد با وصیش و یار زده کل زفر بندان او هم پیچیده شده متوجه مسجد شدند و بعد از آن  
الله من نزد تو آمده ام تا نسب خود را با نسب پیوند و خواهند که از منی تو شمعون ملکی را از  
برای من بیاورند تا من بگویم و دوست شاه باو کرد پس شمعون کلریت گفت بدوستی که شرف  
شوا آمده بر من و رحم خود را بر من آگاه و گفت چنین کردم پس آن منی با من و خطبه خواندند و  
به هر جزا بود و چون شمعون حواریان بر آن گاه شدند و من از حواریان را دم و ترسیدم که  
خواه با اطهارا کنم گفت بشوم و اینها داشتند و دوستی بود و در روز و شبی که از طعام  
شرب بخوردم شادم و خشم خفت جسم ضعیف گشته بودم آن بیماری داشت و هیچ طبعی در شهر  
روم نماند که حاضر کرد و در دایره من نظایر و جمع شغای و پیروی بنویس و چون انمن بنویسید

فرمان گرفت ای روشنی چشم من چهار روی داری تا مرا احاطه کن گفت درهای فرج را بر روی خود باز کرد  
اگر از دنیا بیاورم خداوند او را به علم بالا و نورانی و از کمالش بخیر گویند و در این دنیا را شانه و حاش  
بشنوی من میگوید خنجر شوای بر قیصر روم و ما درم از فرزندان حواریین است و نشین یومنی  
میخ شمعون شمعون الصفا متصل بشود و جدم قیصر خواست که بر او برادر زاده خود دهد  
هم نمود تا قیدش و در میان از جمع نمودند و از ایشان سیدان را برگزیدند و هفده نفر را قایل  
و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار نفر در روز معتدات لشکر حاضر شدند و تختی از نخل بر سر نهادند  
با صاف جلوه هر یک را در میان قعر از برنج چهل پایه نهادند و بر در زاده قیصر بر آن تخت نهادند  
میلیها چیدند و با ساقه باستان و دند سفرهای تجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند که یک  
قصر بزرگ و میلانها بالا در قفا دهند و باهای عرش از جای خود برداشتند و آن مردی که بر تخت بود  
یعنی بر در زاده قیصر از تخت در افتاد و به پیش شد و درنگ از روی ساقه رفت و زده برانگاه  
ایشان افتاد و معتدل ایشان با جدم گفت ما را معاف دار که از انحال ایشانهای بی ظاهر منتهی  
و جدم با ساقه گفت شما این محمود ها را بدست کنید و میلیها را بر او برادران بکنید  
بیارید تا این کوکب را بدویم تا از سملو فکند بخوست و بر با سعادت خود چون چنین بود  
بار ویم بنهمان شد که بار را حادث شده بود و مردم متفرق گشتند و جدم نیز غنا از معنی  
تھا نشست و بزم و رفتن در شان شب بخوابیدم که فریخ و شمعون با جمعی از حواریین در آن گوشه  
جمع آمدند و منبری از منبر که با سمان بر آری میکرد جای نهادند که جدم قیصر تختش را میکشاد و بعد از آن  
رسول احمد با وصیش و یار زده کل زفر بندان او هم پیچیده شده متوجه مسجد شدند و بعد از آن  
الله من نزد تو آمده ام تا نسب خود را با نسب پیوند و خواهند که از منی تو شمعون ملکی را از  
برای من بیاورند تا من بگویم و دوست شاه باو کرد پس شمعون کلریت گفت بدوستی که شرف  
شوا آمده بر من و رحم خود را بر من آگاه و گفت چنین کردم پس آن منی با من و خطبه خواندند و  
به هر جزا بود و چون شمعون حواریان بر آن گاه شدند و من از حواریان را دم و ترسیدم که  
خواه با اطهارا کنم گفت بشوم و اینها داشتند و دوستی بود و در روز و شبی که از طعام  
شرب بخوردم شادم و خشم خفت جسم ضعیف گشته بودم آن بیماری داشت و هیچ طبعی در شهر  
روم نماند که حاضر کرد و در دایره من نظایر و جمع شغای و پیروی بنویس و چون انمن بنویسید



بکر داد گفت بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم زیارت جزو ایزد است  
 پس میخواند حضرت بخادم که حاضر و بکبر را بخوان چون بکبر را مکلف گشت حکیم ساقی دست  
 کردن را و کرده و بلی میبوسید پس نام عم فرمود بکبری خودش بر حضرت بنی و بر ایا مکر که  
 ابرجاست و ما در مقام خدمت **الفصل** الحکم عشر فی اسرار الامام المهدی الحجة بن الحسن  
 فصل چهارم از فضیلت صاحب عصا که ظاهرین هم از کتاب عشارقا لا یقارون در بیان اسرار امام  
 و از دم یقین تمام از مخرج بن الحسن صاحب الزمان هم است ما در شلام ولد بن حسن شریف  
 بعضی حکیم و بعضی سوس بن کفر اندر مقام مادر و پدر و ملکیت بنی های تقییزم بود ضایکه  
 سابقا گذشت سن شریف در هنگام بدو کواش بخاک بود و حق آنحضرت را در حال طفولیت  
 امامت داد چنانکه عیسی را در آن حال نبی داده بود اسم و کت ها و پیش موافق اسم و کت  
 اعمام لغت بن محمد و مهدی و هادی و خلف و صالح و قائم و منتظر و صاحب طالع و صاحب  
 و اشرفا بقا بن محمد و بن علی بن شریف خورشیدی خوشنوی معتمد لا لقامه کشیده بنی شاه و پیشانی  
 محمد بن حنان معاصر ایشان ملوک معتد بکجا و باقی ملای فی عباس بن غیر تمام از زبان و تا آن هنگام که از  
 تا آنجا که با سعادت من و من سبب امامت در ساره شعبه مختلف ماه مبارک شیان نشان  
 و نگاه و شرف بر وایت بیکه ویت و هفتاد و هفت است و در کتابها و قد ویت و هفتاد و  
 و بی خودت و در وایت که مؤتمرا بن باشد بنظر رسیده و در باب میل دبا سعادت آنحضرت هم امام  
 روایات بسیار است و از آنجمله خبریت که شیخ علیه الرحمه صفات بیان را در کتب مزین ساخته منقرا  
**فصل** ما رواه الحسن بن محمد بن حکیم بن محمد بن علی الهادی عنه قال کان مولد القائم علیه السلام  
الصف من شعبان سنة و امر بن جیش ملک لرم بالت حکیم علیا و صفه سجودا و اعطاه  
مکتوبه جاء الحق و قد هوی لباطل انت یحیی بن الحسن بن محمد بن علی بن جعفر و کان کل یاجحه  
و بقیة الانبیا و قائم الامم و صاحب الکرم البیضا و المصباح من انوار الدین الشهدا انما یلکم انما یلقه  
الانقیاء و تولد لا و میا نقلا از شهدا که لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و شهدا ان علیا  
و آله ثم عدلا و میا الله یبعضه از اسرار دولت کثیر السعاده آنحضرت خبریت که در ویت  
مدان از حکیمه حضرت امام محمد تقی که میگفت که مولود حضرت قائم هم در ششم شعبان بود از سال ۲۷۵  
 و ما در ویت و خبر یاد شاه دوم است حکیم که میگفت که حضرت در آن شب بودا فی مسجد و کوه را  
 از امامت الهی محمد پدید میفرمود و وجود آنحضرت از ماه تا ماهی رسید فی الحاضر اما سجده نمود و نا

از یاد شاهان

دیدم که بر او وی حضرت خطی بنویسند و در کجاء الحق و الحق الساطع همانا از جرات که میفرست  
 از جانب بر سر کلاه و عیضه ظهور و سید و باطل از صفحه هستی تا بود و نا میبرد و در **الفصل**  
 دلان شبنا سبغ و رنگین و دیدار مطلع طریقی داندم و روشنی چشم امید خاتم حق و دل  
 فرود ما در بیان و میفرمود شد از روی مقدم اسلام خصل عزیز ما بکوی صراط مکان  
 جهان از روشد آنکه سر جهان در خشان شد و وی نور امامت رسید از مطلع حق  
 شد از فیض نور و مشر و هر کس را شایع کان بنویسند کشت و شرف رسید کنون محیط و زامن  
 لمطرح فی ذکر المفاحی به ساقی و مادام جام میلا خزانک الله عدا لا سلام خصل حکیم  
 کو بر که آنحضرت هم را در آن شب برداشته بخیرت بدر بر کواش حضرت امام حسن حکیم  
 آوردیم از حضرت دست شریف بر روی مبارک آن سرور کشیده فرمود که تکلم نای ای محبت  
 وای باقی گذاشته انبیا وای خاتم و میای صاحب جمعیت برکت کنونی وای زردی  
 عمیق و خیر جاع و دشتی خون کوی ای خلیفه نقیاء و نور و میا بن در آن هنگام حضرت  
 فرمود که شهادت میدهم که من مع جودی سرور و بر ستمی خزان و کوی میبهم که چون بنویسند  
 و رسول و شرف کواش میبهم که ویت و شهادت بعد از آن آنحضرت و میای صبر خود را از شرف  
 علمم شانه نمود و در امامت هر یک از ایشان شهادت فرمود **فصل** فقال الحسن بن علی  
تر علی الانبیا ما سید بصحف برهم فقرها با برسانید قال کان بنو و در ویت کواش  
 و نور بر مریخ انجیل حبیب و فرقا و جبره اسد علمم جعفر تلاوت کرد بعد از آن میای  
 بفرمود حضرت حکایت فرمود **فصل** در کتاب کال الدین و تمام الفقه و کتب یکنز احبال  
 حدیث عزیز کور و وایت حکیمه جنی مطرو است که روایت نموده که ابو جعفر علیه السلام  
 طلبد فرمود که ای علم و شرف ما فقطار کن که حق شما تراشاد میگرداند بنور و حجت خود بنور  
 من خوشوقت گشته بخیر مقلد سیدم در وقت که در محفل غایت نشسته بود و کثیر از شیخ و خدمت او  
 بود و نگفتم خدای تو شو حجت از کلام بیک از این کثیران تو خواهد بود که من در جملات از انبیا  
 از جملات بنم فرمود از حسن من بعد از نماز شام با ما فقطار نموده و فکر نمود و با و خواهد  
 و بنا از شب خواستیم تا هم نماز شریف و من بر خواستم که بر بنیم که میبهم شده است تا نزد و دل  
 که در عهد ابو جعفر اثری ظاهر نشد آنحضرت را خانه که در آنجا بودا از ندا و کوی حضرت که کوی  
 ساعت نشاء و سدا و را خواجی بدو و من از آنچه در خاطر امده بودا و با بر محمد بنده بجا

و صفه ابراهیم  
 شرفی که در کتب انبیا آمده  
 بعد از آن آنحضرت از آن بنو حجت  
 و شرف و امامت خود حضرت  
 امام حسن و با و خطاب فرمود که  
 بخوان کتابها را که از آسمان بر  
 پیغزین نازل شده پس آنحضرت  
 بصحف ابراهیم برسانید و آنحضرت  
 بعد از آن کتاب توح و او درین  
 و کتاب صالح و فرموده و  
 انجیل و در قرآن محمد صلوات الله  
 علیهم اجمعین



خود نیز گفت و سوره الم سجده و پس با خواندم و بعد از آن هر چه گفتم نهای تو شوم هیچ مانده  
خود می بیند گفت بجه عالم متغیر است پس فرشی و میان خانه بنیاد ختم و او را بران نشاندم  
تزد و می نشستم دست مرا گرفته بفرش و بنالید و شهادتی بر زبان میزدند و من تل هوا سه دانگ  
و اما از آن راه بر او خواندم و هر چه میخواندم صاحب در شکم ما دریا من مواخت نموده میخواند  
و من می شنیدم و مقارن آنجا خانه روشن شد و بی شعلی و چراغی چون نظر کردم دیدم که  
الله مظهر و امد و سر سبز من نهاد و خدا سجده میکند و من هر دو گفتش را که نشنیده در کتاب  
گفتم و پاک و پاکه اش باقم فی الحال ایا بوجها طند و کلامی که میفرمود من از تو بدیدم  
زبان خود و چشمتی سوره انکاه زبان در دهان خود میگردانید و آن در گوشش گفته دست  
سرتن فرود آورد و بر آنوی خود شش بخاشید و گفت ای پسر من سخن کوی بغیران خدای  
و از زبان امده گفت اعدوا له من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و بر زبان من  
عنه الذین استضعفوا فی الارض و جعلناهم فجعلناهم فی الارض و جعلناهم فی الارض و جعلناهم فی الارض  
و همامان و جنود هما منم ما کان من اجز و و صلوات بر رسول خدا فرستاد و این را  
بیکدیگر از این معصومین صلوات الله علیهم جمعی را بعد از صلوات یا نمود و بر زبان  
و دعا را که نموده بودند ابو محمد کلان مرغ از اطلبید گفت خذ و احفظه حتی یأید الله فیه قال الله  
بالله امره و من سألکم انما یوحی کلان مرغان که استخوان یک کلام بود فرمود که نه بطلب  
و جنودشان روح العترة است که موکل است بر امری که ترتیب شد و ایشان را بگویند  
انما لا بد من ذکر یا فته که ابو محمد با فرغ گفت احمل و احفظ و رده الیانی کل اربعین یوما یعنی  
و نکاهش را و در هر چهار روز شش بار یا سبوح را بخواند حضرت صاحب را که گفت و بر زبان  
مرغان از عقلی بجانب آسمان بر او کرد و حکیم گوید که شنیدم که ابو محمد گفت که سوره ترا که  
ما در موسی بر زبان و موسی را پس مقارن آنجا از جیبش برید و را مد او بگو گفت که ساکت باش  
بقرای من که شربت خواهر خود مکر از زبان تو و زود عیاسوی تو باز میکند و همچنان که  
ما در شایان که بر حکیم گوید که ابو محمد بلا و داغ کرده بخانه خود رفتم بعد از سید و مشتاق  
تو را ایشان امدم و ابو محمد در جیبش ختم اخفرت را دیدم خدمت ابو محمد امدم و در آنجا ختم  
مکدر شدم و لیکن شرم نمیداشتم که از ابو محمد بیسم امام خود را بخوانم که فرمود که ای عمر  
فریدم از نظر خلق بهان و در حفظ خداوند عالمی است تا آنوقت که حقها او را دستور

دعا با یکدیگر چون مراد فای برسد و تو شیخ را بر این بدی که در جیب تو جوی از ثقات و معتد  
خبر می دهی که همیشه فرشتگان هستند که در خدا را از خلق بپوشیده میگردانند و از یک خدا  
خواهر و هم در کتاب مذکور از حکیم مرویست که بعد از چهل روز از حضرت را خبر امد  
آورده بود که کفایت او را طایفه بی جوت خدمت ابومیم امدم تاگاه طایفه را که در پیش  
حضرت راه میفرستاد و در میفرمود که ای سید من این سبزه ساله است و کان بزارم که آن  
فرید شما باشد اخفرت نسیم نموده فرمود که نزد آن انشا و اوصا اکرام باشد و بنویس  
ایشان بخلاف نشو و نمودی که است بعد از آنکه میباید که با هر متنبو بنویسند و اینها اند که  
یک ساله میباشند و بدو سی که صبیحی حریف نمیزد و سخن میکند در شکم ما در فخران خود  
در شکم خدا میکند و در شکم خود از یک فرشتگان فرمان او میبرد و هر چه میگوید  
میگوید که من همیشه آن کودک در هر چهار روز میبویم تا آنکه بشنوی و وفات او بگویم با ذکر و  
او را دیدم که بر تبر رجولیت رسیده بود پس او را نشان ختم و با حضرت هم گفتم کیست این کرم  
میرا فیه در حضور او و بنشینم پس اخفرت فرمود که بر جیب است و در آن جیب من است  
من و عفر که مرا میاید سخن و لا بشو و وفات او برید و این را برایت کلامت اخفرت  
اسیاری و نیست که او گفت که از چشم ما بر شنیدم که هر دو نقل نموده اند که چون صاحب  
از ما در مشورت بود و از او در موده انگه سبزه را بجانب آسمان برداشت و شهادتی  
عطی کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن که استسکیر  
بعد از آن فرمود که در عترة الطلحة انما الله و احضرت و او از آن امد فی الکلام لای الا انک  
کان ظلالها ایست که جفت الحی با طلت و اگر رخصتادی مراد ای نشاء در حضرت و در سجده و کبر  
ضمیر الزام نمودن هر چه شکال دنیا بر میخواست **مطلب** و از جمله کرامات حضرت صاحب  
است که در جیب و لا در تبر است ای وزیران من من علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلناهم  
قیام نموده چنانکه در حدیث سابق بر او است که میفرمود که اولی از جمله حکایت موسی و  
فرعون است در سوره قصص ترجمه آنست که ما خواستیم که متنبو بر آنها که از بون و ضعف  
گرفته شده بودند و چاره کشند در زیری مصر و سوا لایات یعنی نی اسیران را که برهانیم  
بلا و شدت فرعون و بگردانیم ایشان را بشوایان در امر دین و خواستیم که بفرمود صلاح و  
سازیم ایشان را و از آن اسوار و اسعد و ملاک فرعونیان و جلدیم و متنبو که اینها را











اطلاست بخت بقای مذکوره و هیچکس نک صیات خضر و اباس عیسی الهی و جاد و غیبی اندیشند  
 نفی می و از ایامت ترا و حدیث نبوی که خود نقل نموده اند و اما حکایت سرها بجوایش است که عیسی  
 فیض است محبوب مهدی و در این حدیث که عیسی را سادات کسبهای و شرفی بجهت او عیسی نمیکند پس چنانکه  
 بقای او در اسمان بی شارب طعام ممکن است چرا بقای اخضریت هم در زمین جایز نباشد و در آن  
 در جای درین است در هر یک عقیده بخیر است در این حدیث باقی توان بود و بلی حضرت که برینند  
 امامت و فرزندی رسول خدا و تکلیف جوامع را نشان ممکن باشد و محاذ و مستعد نماید **بگو** که  
 اجتماع که حضرت را می موجود میداند که فائز باشد بلکه حضرت که در سراسر ابد است بلکه میگوید  
 در تمام روی زمین سبب میگردد یا خیرها و ضدم و ختم و اسباب و اشتغال و هر سال دنیا است  
 الله فی آید و مطرف مغرب نیز نشان او و فرزندان او و بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشان است  
 بجهت صلاحی که از حق تمام ایشان از نظر حق غالب است و خضر و جود یا جودش بر خلق است و عیسی  
 و جوامع مخصوصا میسر و در آن نشان بقای حضرت هم حکایتها در این فیض ساندن و شفا دادن و  
 و نجات بخشیدن از درها ندر که فیض ساندن شعبیان و راههای که شدگان و در سنگی  
 بسیار نقل کرده اند و از جمله این باب و در کتاب کمال الدین و اعلم النعم حکایت نقل کرده و گفته  
 شینی که از آن صاحب حدیث و معتقد علی بن دینا مثل حدیث فارسی و او سبب است شنیدم که گفت  
 بدان رسیدم و طایفه که مشهور به بنی داود بودند و در مدینه و در مدینه میمانند و آثار شیخ  
 و صلاح ایشان ظاهر بود و از شیخ ایشان پرسیدم از میان بزرگواران که از راه و صلاح  
 و بر تو تقوی و صلاح از سببهای او و بعد از آن گفت سبب شیخ این است که در بزرگواران که سبب انقیاد  
 منو بیدار رفت و در برکتش بعد از آن یکدیگر از بزرگواران بقیضای حاجتی یا ای نازی را  
 و در عین خود و خواندن سیر و بعد از آن یکدیگر از بزرگواران بقیضای حاجتی یا ای نازی را  
 کس باقیم سراسیمه در آن محرابه و دیدم و چون قوم مانع بودند تا نایب و کربست و دستان میر  
 اضطرابی منی سیر و خرم و نظر مردم و متوجه جان شدم که در سیر و مطراوت دم از بخت  
 و در آن میان قصری میبود با خود گفتم که در این باب و در عین حال و این دشت سبز و این  
 که از هیچکس نام و نشان نشنیده ام چگونه جای یافتن با خود مقصودم و جوان سفید پوش  
 بر در آن قصر دیدم سلام کردم جواب مقرون بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظر  
 و خیر و خوبی خواسته و یکا از آن دو جوان داخل قصر شدند بعد از آنکه پیروان همه گفتند

و را با خود بودند قصر به هر طرف نگاه بکنان حرفهای نذیر بودم بعد صفه سید برین  
 او خسته بود برده بوداشته مراد اهل قصر کرد در میان صفه ختی دیدم بر روی تخت جوانی خوش  
 خوشنوی خوش لباس نیکو ده بود و بر بالای سرش نشینی در آنجا و خسته و از برق نورش  
 مانع چنان روشن بود که گفتم بگریه شعله داره طالع شده است سلام کردم از روی لطف جوان  
 گفته برائی نمود و گفت میدانی من گیت گفتم والله که عیدانم و غنیمت اسم فرمود که من بایم  
 ال محمد من که در آنرا از آن ظهور و خروج خواهم کرد و با این نشانی که می بینی من را از بعد از آن  
 برخواهم ساخت چنانکه از جور و ستم برشته باشی من چون این کلام را از آن حضرت شنیدم  
 بوجه افتادم و روی بر حال میباید فرمود که چنین ممکن و سر از زمین بردار چون سر برآید  
 فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از حدیثی گفتم راست گفتی ای مولای من گفت دوست  
 میداری که بخانه اهل خانوات بری گفتم با یاسیدی فرمود که خوب است که اهل خود را  
 بمولات بشارت دهی و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان حکایت کنی و بشارت بدارم که  
 خادم دست مرا گرفته و کبیری بمن داد و مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی بمن آمد و  
 نگاه کردم مناره و مسجد و درختها و خانه دیدم از آن پرسیدم که این موضع و محل را بیک  
 گفتم بی در حوالی شهره اهل است یا دمسکونند یا نه میباید گفت باین اسباب است  
 چون ملتفت شدم رفیق خود را دیدم و چون گفتم که کنونم چه کار داری یا بخواه دنیا را دان گفتم  
 بود طاعت برکت ان با تقوی ای بیکر رسید تا دیناری از آن زرد خانه مرا بده و بیکر بیاورد  
 و شش برکت هدایت او در سلسله بابا نذر تا نیات حق اهد بود و قطعه ای را و نذر در هر یک از  
 الا بر لقا سم جعفر بن محمد قولی بر وایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که ان شای  
 که قرطبه و حرم و سود را بجای خود بردن من بغداد رسیدم و تمام هفت من صرف نمودم که خود را که  
 معظوظ سامع و در آن محراب بیکان خود بهر چه درکت معتبره دیده بودم که البته معصوم بایم  
 بجای خود نصب میگردد چنانچه در زمان خلیف امادین العادین و بیکر بود اتفاقا بیاوردم  
 در غایت معصومیت و امید از خود قطع کردم و دانستم که بان مطلب نمی توان رسید این هشام  
 نام شخصی را ناسب خود کردم و عمرش را شتی نوشته بر آن نهادم و در آنجا از دست عمر خود بیکر  
 بودم و از آن بیکر یاد را بر سر قرار دینا دیدم با مصلحتی هست و با رکعت انما است که بعد از آن  
 بهر بیکر حج را لا سود بجای خود گذاشت این رفقا را با و رشتا و بعد بعد دینا من بیکر اوری اینها











در بارها کرد و با او رفتند که هر جا رسانا رکن الای کوی بقیه الله در حواله شام بر عقیقه کرد  
ایشی جزا شد در ساعتی و در وقت صبح و را بقتل رسانند بعد از آن طاعتی است کسی  
برسد که با سبیلان سینه ان کدام است فرمودت بپوشیدن و این و این است از میان صفای  
سلبان و معای موسی و است که اگران طاعت را بر پیشانی مؤمنی گذارد نقش خدا بر او بر خیزد  
ظاهر شود و اگر بر پیشانی کافر نهادن کافر حق بر آن نقش کرد تا مؤمن بکار و کوی و یی بر تو فکر  
موسس کوی و خوشا ما را ای مؤمن دوست سیداریم که مثل تو باشیم تا مؤمنان عظیمی پس از آن  
را به اراض سر خود و خاضعی بادت الله تعالی و بپند و اقتضا و وقت از غریب طالع شوق و بخت  
چه تو به بول نشود و هیچ عمل کار خود و بعد از آن آنحضرت ایما به را خواند که ولا تمنع نفسا ان  
انکانت من نبل و کسب ایمانها خبر این فرمود که از آنجا که خواهد شد سوال کنید  
که رسولم می فرموده که بغیر از عترت و کسی را بر آن مصلحت ندارم و قال این سیر حاضر بود است  
گفت که ما را ز ابره الا رضی الله عنک است که عیسی در پس پر و نماز کند و او را زدم است از عت و تمام  
از زمین و این حسین و کما دانا نانی که از مغرب طالع شود هم آنحضرت که از میان صفایرون اید  
و در میان رکن و مقام ظاهر شود و میزان عدل و مع خواهد بود که کسی ظلم ترا نکرد و کما فی غیره  
که تو به با یکر و عملها بیکت و مقبولت یا لا یزید و تار و قبولش ظاهر کرد و چندین کلمه تقاضا  
حدیث با همین طریق نقل نموده اند و از جمله باقی که در ولایت و غایت و ظهور آنحضرت میکند که در کتب است  
در سوره نووان است و بعد از آنکه است و عملوا الصالحات لیستخلفنکم فی الارض کما استخلف  
الذین من قبلکم لیکن لم یمنهم استخلفنکم من بعد حوزم اما بعد و فی کتب کثیره کتب شریفه  
و من کفر بعد الذلک فاولک هم الفاسقون همانا معاد ترجمه نیست که وعده کرد خداوند آنرا که کفر  
از شما کرد و آنرا که راهی شایسته که هر سینه خلیفه که از ایشان در روز قیامت عتیا که خلیفه کرد و بنده  
انرا که بر دهنه عین ایشان که جمیع اکناف و اطراف مشارقی و منار و بلای مجوز و تصرف و تسخیر ایشان در اویم  
هر سینه با قوت و عین ثابت سازد برای ایشان دین ایشان را و دی که بر روی و پندیده است ایشان  
یعنی دین اسلام را از آنست که و با بر هر دیان خاکبسته اند و بعد از اینها از اینها و از اینها  
از دشمنان امتی از ایشان می پرسند عمل و زمان خلافت شریف مبارک را با بر و چنین است  
ملاک و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز نمیدارد و هر که کفران و روز در این وقت بپوشد  
شدن وعده نیک کرده که از پشت اندر رفیق و رفیق اول بیت عم است که کفران نیست او را

که معنی این کلام آنست که هر  
سوره که گذشت که

طاعت کرد که بنیاد بنا و مخالفت اول بیت نهادند و دیگر در تفسیر ایشان مذکور است که در این  
خلیفه که در این است حضرت صاحب الزمان است و هر جمیع امت و نیز آنکه بعد از پیغمبر  
کردند از علا عین ثلثه جنا که از خلافت میگویند که به این در شان تعلیقه است که در زمان ایشان  
ولایت هر چه بعضی از جمیع مفتوح شد و دلیل بر اینکه آن خلیفه حضرت صاحب الزمان است و دیگران  
نیت این است که خداوند تعالی وعده فرموده و وعده بخیر و در امری میباشد که در حال ایشان  
بگذرد و این بود و آنچه در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر حق است ملا و شرایع و طایفه و صاحب  
از دیگران است از جمیع و بعضی اقتدار آنحضرت را در حال بوده و وعده پس از وعده و بعثت آنحضرت  
باشد و دیگر که عین این پسندیده با خدا بر سیده که حضرت عزت علیا سرور فرموده است و قول  
با من هم در آن مرتبه حاصل نیت که گفته و آنچه که ملاک و رشده لالت دارد بر خدا و قول آنکه  
ای را بر خلاف معای هر کس که اند و دیگر آنکه امت بر و دیگر چند کرد می گویند اما مت و خلافت  
چند نیز با اختیار و کوی گویند با اختیار نه بعضی آنکه بنویسند بعد از پیغمبر خلیفه و اما آنکه  
الو سلیست هم فیما سطر و بعد از حضرت یازده فرزند و فرزندان و اما فیما خیر مهدی است و عدل  
ملک و آنکه بر اختیار رفتند گویند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اما بیکر عتیا اختیار کرد و در خلافت  
بر عتیا و عتیا و عتیا کرد و ویشوری نداخته تا عتیا را اختیار کرد و ندان آنکه هر کس که انداخته  
در صاحب بعضی این اید قول ایشان باطلاست زیرا که اگر از حدیثی است یا از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
با اختیار ایشان برای بیکر عتیا احتیاج بخودی و بعضی بیکر بر عتیا و بعضی بیکر عتیا و بعضی بیکر  
پس خلافت ایشان بطریق بعضی باشد چه اگر چنین میشود با جماع و بیعت و عتیا احتیاج نیست  
پس اختلاف بر این وجه در حق ایشان نباشد و عتیا و عتیا و عتیا و عتیا و عتیا و عتیا و عتیا و عتیا  
در سوره سوره و نذر و عهد این است که هر چه است پس این روزی جزا دهد و در حضرت رسول  
است و فرموده که اگر آنرا زدنیا میگویند و هر سینه حق را در آن روز دانا برون ایامی  
از او و او که هنام و هم کینت من باشد بر کینت من و از او و عدل همچو آنکه بر وعده از نظام  
و آنچه ایشان از حضرت رسول و در کتب مشهوره و اخبار مذکور است چنانکه سابقا گذشت و در این  
خبر نیست که در کتب از مذکور است که روایت کرده جابر بن عبد الله اخباری دم که روایت کرده  
ای نازل شد که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم من کفتم یا رسول  
الله میفرمایم ما میفرمایم خدای تعالی و رسول او را پس چه کسانی اند و اول الامر منکم من کفتم یا رسول











که خداوند بندگان را بشناسد و جمیع نعمه‌ی و جود و وسعت و فرج ایشان مسئلت نفرمودی و از حق  
 ایشان را بیداد و خود را فزیده ام و هر را هم را ظهور و بنظر محبت دیده ام چه شک از تو قبول  
 کردم که تا تو مسئلت کنی بر ایشان باطن نفرستم اینک اگر سنگ را بیداد چنانست رساندم تا آنکه  
 بدان که آن چنان که در این وقت چه کشیده اند و از بیهوشی و بیداری چه بختی که دیده اند اکنون که  
 عالم که هستی بپای و در باده و دنیا و دوزخ خود تو بهر صلیق و برای و مانند دیگران هر چه بسیار و  
 و طلب کنی صرف معینت خویش را پس چون انبساط بپای حضرت ادریس رسید و در  
 خویش جای به دیگر ندید از غار برآمده چنانچه بر روان شده از دور علامت دودی مشاهده  
 نمود و بر آن چو باد در هر سید و پدید آمدن آن سید بر آن ایستاد و دید که در قفس جوی بر  
 روی تابه گذاشته می بخت گفت ای مادر در دمان که وای با تو ای خاندان سخاو و خشنوعی  
 چه شود که از ایند قفس جوی من رها و من رها و از دور جوی و کس سنگی بر آنان همچو گفت ای  
 خداوند این حضرت چیست ما چندی نگذاشته که دستگیر و نا توانی توانی کرد خدا سوگند که  
 بغیر از این و در قفس جوی دیگر میداشتم هر آنکه بر سر سفره اخلاص میگذرانتم پس همان  
 که از این قفس برودن روی و از جای دیگر طلب معشت خود را می حضرت ادریس گفت ای سیر که نه  
 دو جام قوتیت و نه در بایم حرکتی قلیلی از آن نان عنایت کن که مرا جان بپوشی شده تمام از آن  
 توانم برداشت آن زن گفت مرا همین دو نان است که بگل از ملت و دیگری از تو زدم پس اگر  
 منت خود را بتوانی زنی مادام خود از کسکی هلاک میشوی و اگر از آن بپوشی و بپوشی  
 پس از حیات محروم میشوی و زیاده بر این دو قفس نیست تا ترا طعام توانم و حضرت ادریس  
 که ای زن بر تو کوی است و او را بخرم که بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 چه شود که بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 نان خود را بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 که داشت پس چون دیگر قوت لا یوت هلاک و لا اندیکه نشد و هر چه خود را بخورد و از  
 بسیار و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 با بی طعام خود را برام فرمودی تا از تو بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 خیر کن و دلی قوی داشته باشی و ساعتی بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 آنکه آنحضرت هر دو نان و آن طفل گرفته گفت ای روح که با آن الهی این چه پسر بدی و رفتی

نای مجید و بار الهی و من که ترا جوی میفرمایم ادریس بفرمود ای پسر ساعت روح ان بپوشید  
 باز گفت و از او در شرف برضی که اول بود بنشین چوبه آن زن سخنان آنحضرت را شنید  
 خود را بعد از مردن در حقیقت دید گفت که ای میوه که تو ادریس بفرمودی و اجابت فرمودی که آن را بر سر زنی  
 و از خانه بیرون و دید با و از بلند نا سیکر دگر ای اهل قریه مرده باد شما را بطریق فرج اینک حضرت  
 ادریس داخل قریه شد و دید و سختیهای شما حاجت شد **مسئله** همین زرد و میان قریه فریاد  
 بنشاندان بنشاندان با و میداد که اینک جان از تن رنشا آمد که گفتم ای سخته آمد و بعد  
 حضرت ادریس بر بالای تکیه موضع شهر پادشاه سابق بود قرا گرفت و اهلان قریه را هر چه  
 آنحضرت شتافتند که هر مرد خود را در صندوق نایب و شفاعت آنحضرت یا مانند گفتند ادریس  
 ترا در این مدت بیست سال بر ما را م بیند که این شد و کسکی بر ما را و دانستی و ما را در این  
 و بخت گذاشتی اکنون دعا کن که بر ما باران بیاید که طاعت ما طاق شده و میرزا نهات رسیده  
 حضرت ادریس گفت که عاقلانکم تا پادشاه و اهل قریه هر یک پیاده و یا برهنه از در خنوع و استکانت  
 در آیند و ای طایفه از من مسئلت نمایند پس چوبه این سخن بپوش ملک رسید چو کس از ملازمین  
 خود فریاد کرد و در میان برداشته خصوصاً وی بنویس چوبه ای کرده بخند و در میان  
 بدت آنحضرت برام کردند جلالت نمود حضرت ادریس هم ایشان را تقریر کرده هر یک مد  
 پیوند بعد از خنوع این قضیه بکس بپوشید با حضرات ادریس فرستاد و کلا و  
 بزودی بخشود و بنویس چوبه ایشان را بنویس و آن حضرت را تکلیف ملک بنویس ملک نمودند  
 در جواب فرمود حرفه هاست که گفتم و اگر در باب غنیت زمان ملک بنویسید شما نیز غنی  
 خویش را بطریق هلاک می بپایید ایشان گفتند ای ادریس بدت بیست سال با باران بیاید  
 ما چنین نمودی و ما را با و به خیر از حق مقام ما را قریه نقیب منقضا حتی اکنون مد  
 و سخی که بقیه ما را بنویسید هلاک کنی و بدای خود بپوشی ای ادریس نداری که بت بروی  
 ما میگردی هنوز ما را در سلک مرده ان بنشاندی حضرت ادریس فرمود که من حضرت  
 ادریس بنشینم و دعای باران بنویسید شما بنشینم تا بنویس که بنعام داده ام مخصوص اینک  
 آنحضرت بر جمع مرده بنویس ملک آمدند و سخنان آنحضرت را بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی و بپوشی  
 تو از بر عادت بیست سال باران را از ما باز داد و چو کس از بنویسید هلاک کند بپوشید  
 که اهل قریه را هر یک بدو دیک آه سوزان و نا بود که از آنکه ملک بنویسید حال شما را نیست که بنویسید



اخضر نموده اطاعت كنم تا از اين بخت بيايم ملكا بين سخن مستخفا نهاده افتاد  
اهلان قريه هكويه و پاي برهنه روي بر او نداشتند تا آنكه خدمت حضرت ادريل پده  
با ستاد خود در طلب مقصود غايه تقصير و خضوع بقوم رسانيد پس كاهي  
ادريل بجله سوار نموده في الحال دست عايد ركاه ملك و الجلاله بركه رسانيد و بخت  
اهلان قريه و نواحي استعداء آمدن باران نمود و ساعت دعاي اخضر با حاجت  
برداران داري هم رسيد و در شجره مقدس در جردن كه در حوزة بنو اسرائيل بوده بود  
مستخفاي ادريل اميدار ركاه اله و عموم كرد و رحمت نافتا هي است كه با جباركان داري  
موجود و بخت و تيره بختان شجره غيب را بنود و سر حضرت صاحبها را در شجره رسانيد  
كند و ضعيفان را تبعيت انقيض بختان خرم و ديان گردانند و بخت بخت بخت بخت بخت  
شيخ قدس سره بيان ولادت و ذكر بعضا از اسرار حضرت صاحب الا و غرض اكنون بمقدور  
ضعفائى است كه در شان را بفرود و انوار ما بخت منور و شام جان شامان را بخت  
صاحبها در عطرها ختم ميرمايد كه هذا بخت في مقبره و در جبار و در بخت بخت بخت  
الباقي بخت اين حضرت كه امام دوازدهم است و بعضا از اسرار و مذکور شد باي گذشتند  
در بيان خلق و جبر است در بيان ملكان بخت خلافت و سوا و منور و ركاه اله و بخت  
امانت خداست كه سوره شجره بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
قيامت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
عقيد و از حضرت امام بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اولا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
است كه مقصود از عقب بر هم است و اول و ركاه اله است كه تا روز قيامت بخت بخت  
بود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اعضان شجره طرفي هذا انكاف سوره المنه اي شاه اقليم اصطفا با تيمانه شاخه اي  
درخت طوبى سوره المنه است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
حضرت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
درا على عليين كه سايد و مسيره هفتاد ساله است عم خلافت بخت بخت بخت بخت  
بان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

در ان مقام حضرت پنهان است و شاخه اي او اثر طاهر است و در ان مقام ان شاخه اي  
است **ف** هذا رحمان خيرة الماوي هذا خليفة الادله هذا بقية الامم هذا خازن الاسرار  
هذا منقذ الارواح اين امام نوسى ميرت كل رحمان بخت است خليفة امارت باي  
كناشكها را است كه اهدار شده بازهاى نهاني خداست و خود درها و كونه بخت  
هذا **ب** اسم التسميه لبيضا و الموحدانية الكبرى و جبار الله الاعظم الاعلى اين زبدة المورى  
بضا و خلقه حدانيت كبرى است و سطره بركه و اعلا است ميان بندگان و خداي تعالى  
**ف** تا آنكه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
جبار بخت و مباحله ساعده اند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
وان حضرت نام نوبلى نيكويت بر خداى ما در ميان اساكذات احديت غل سهر با بخت  
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
ايكله اخضر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
علامات الجليله و ان حضرت در ميان ايشان ايتى است و اخضر و عالقه است بخت بخت  
لاي و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
الباقي بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
نورى چون اول خلق است و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
مشهود بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
نوحه خدا و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
تسميه باسم **ب** اسم التسميه هذا الفصل بين الارض و السماء هذا الوجه الذى التسميه  
هذا الوجه الذى بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اي هذا نسخه الوجود و الوجود هذا هو المسمى بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
الاولى و الاخرى بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اعلى بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
العالم بر فخر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت







واعتقوا الحكماة اثنا عشر شرف من تحت السماء تعقوا نفوسهم عنهم ولم يخلوا للعداء يعني من تحت  
جانشین حضرت احدیتم بنگار بنزد که موصوفه ندیلم و فقاقت و انه اثنا عشر بزرگوار  
که در زیر آسمان است کویاست در بها از مناهده جلال و عظمت ایشان و حال آنکه جلالت کویاست  
سودن ایشان **محمد** هذا الخليفة الرابع لا سرا لبقوة والامامة والجلالة والولاية والسلطة  
والعصمة والحكمة هذا الخلف من الايات الباهرة والنجوم الزاهرة الذين لهم الحكم على الموجودات  
والشمس في الكائنات والاطلاع على الغيوب والعلم بما في الضمائر والقلوب لا حاطة بالخلق  
وانتهاءه لا في انبیا است این امام ولایت نشانه ان خلیفه است که در خا سر ربوبیت و  
امامت و خلافت و حکومت و سلطنت و حکمت است این امام عظیم ایشان ان خلفی است  
جلالیات است که غالبی نایقند و از جمله کویهای در خا نیست که مردمان با ایشان در  
دعوت و جهات هدایت و یابند که ایشان است حکم ربانی و جودات اندوی حکمت و معرفت و هر کس شایسته  
معصیت و ایشان است که می بخشد و دانا و نایب در خاطرها و دلهاست و ایشان است علم ربانی و  
و کوی علی خلاق و در در و عزت و معنی خیر استفاد است از این کوی و کذلک علم کلام و فقه و  
تکوین و اشهد و علی اناس و جمیع تراند بود که بختی قرار دیم شارا امامان عادلین آنکه با شایسته  
بر عا د مع مان و احتمال دارد که شما دست بختی حضور یا شد و لام در سائر البیات معنی مع و مفاد  
شیخ فوس سر این باشد که انهم مع ما فیها هم خلوقات هم یکجا اخبار ما تیره بر این معنی دلالت دارد  
و بنا بر این ناکید کلام سابق خولا هد بود **محمد** شیخ فوس سر در معنا تیره کوره لفظ هر اک  
ایراد نموده و ان اشاده بود حضرت صاحب کلمات اسعدیه که در این موضوع است برای اشاده معنی  
تزدیک که در یک کتاب باشد و چون انحضرت ما شد بهر عبط هر شیا و مثل در هر چه یا بدات با نیت  
تر و کلی حضرت را که عا طه و شمول علم است از ان معنی که تو بیکان ساخته و بلفظ هر اجا است حضرت شاده  
همینا که در حکم نفیوت یعنی در چه و در وقت مکات را تمام مقام بعد مکات در حقیقت بلفظ دلالت  
بیکان باشد و کلام کلام که قرأت حاضر قریست اما چون بگردد تیره و تیره فلفظ  
بعد مکات و ان از ان معنی که بعد مکات فی شده و بلفظ دلالت که قصور مع شارا انیه بید است بسوی  
شده یعنی نیست ان کثات فی عقدا و یکدیگر بیکدیگر ویر بتول ان و عده نموده بود و در سائر  
که فرمود یکدیگر و در این اسم اشاده تنبیه بر غیبه و سامان نما الفقه و منظور این شد که عباد و رمانت  
جدیت که غیر از حاضر و مشاهد محسوس در آن معنی است نموده و در سائر علم **محمد** سید علم بیکان

سید دانشمند

بایم سادة الاولین والآخرین والولاية على السجدة والارضین یعنی کوی داده برای انهم  
علیهم السلام معصومون مذکور قرآن بین یعنی ظاهر کنند هر یک و بختی با نیک ایشان بزرگان کوی  
آخرین ان و حاکما شد بر اهل آسمانها و زمین همانا شاهدان حق و قرآن این بیکدیگر است که  
سوره ال عمران است ان الله اصطفى آدم ونوحا و ابراھیم و آل عمران علی العالمین و بعد  
و تحقیق که مذکور تبارک و تعالی و اختیار نمود آدم و نوح و ابراھیم و آل عمران بر تبارک و تعالی و این  
معلوم است که انهم ان ذریه رسول است چون خدا ایشان را از میان عالمیان برگزید  
ایشان سرور و سلاطین عالمیانند و انهم ان موسی و هرون است که دلالت بر این معنی  
و بر این است که در خزان عران بن مانان بن سلیمان است و میان این دو عمران هر دو  
سالت هم چنین و زجله شاهد قرآن بر حکومت بر ایشان این ایست که فقدا نبیا ال ابرھیم  
والکم والنوة و انیتام ملکا عظیما پس تحقیق که بختی دیم بالا برهم کتاب و فرمان دهم  
بنعین یل و دایم با ایشان باد شاهی عظیم **محمد** وان الذي وصل الى الانبياء فطرة من بحر حكمة  
من نورهم و دره من سرهم و ذلک لان الذی کان عند الانبياء من الاسم الاعظم من غیر لا غیر  
یعنی انما العا یحی عند الامم سبعی حرفا و عندهم ما عند الانبياء ايضا معانها لیکل  
عظم و همچنین قرآن شهادت میدهد بر آنکه هر علم که به پیغمبران سلف رسیده قطره  
عرفان ایشان و طهر بیکان و در معنای ایشان و در ابیت از عا ن اشاده بر آنکه در آیه  
در هر قریه و دیر که بیکان دو حرف که رهای عجیب و مود و خیر را ایشان ظهور و عا بدینا که بیکان  
بر حضرت ابرھیم بود و سلام شد و حضرت موسی بر عصا و میل زد و عا بدینا  
بقیة ان بیکان عا بدینا در طریقه العیض حضور سلیمان رسانید و حضرت عیسی بیکان اجا  
و زوال ابرھیم هفتاد حرفا نام عظم بود و ان دو اسم تیره که ترد پیغمبران بود بران هفتاد حرفه  
اندری خولا الهیت در سوره نیر که و کلینا احصینا فی امام مبین و کبر و لا قدر در سوره  
که در من عندهم الکتاب ج با عا بدینا ما تیره غیر و مروج یافته گرداید در شان حضرت امیر  
علیه السلام نا نشانه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و این معنی معلوم است که انوار و سائر  
یکایست پس بر این معنی از ان وجود ایشان دمیده و شعاع ان انوار سیاق پیغمبران از ان  
شهر ایشان رسیده **محمد** و لیل الاشارة بقوله حکایت عن موسی هم و کتبنا فی الانوار من  
شیء من هنا للتبصیر و لکایت عن عیسی بایم لکم بعض الذی تخلفون فیروا لک















۲۲۱  
بیشتر از هر حال از وقت نام توفیق خاطرهای را بر طرف کمال اخلاصت برایشانست معجزهها از پروردگار  
وایشان را نشان بخندارده یا نشانگان مامول از کرمه دلخیزد و پروردگار بخیرد انکه در این  
غیر کان خیا خیمیت و سرکشکان تیر میریت را بنور معرفت و نورانی اخلاصت منور کرده اند و گانه  
تا بهان و پیشوایان هدایت را بنیای و هاج فریضی و سعادت بنواز دانند و جواد کریم و بلقی

ذروفت جم نقد المجلد الاول من کتاب

مطالع الاسرار فی شرح مشارق

الانوار و سبل المجلد

الثنای فی حاد و المجلد

القدس فی المجلد

والقدس فی المجلد

نظام و المجلد

۱۱۵



























و همچنین در یک سینه تمام شدگان در میان آن تصدیق و بیان اشکارا بر سر حق  
تعالی می آید و از آن رو که ای نکر و هیکه خوا کرده ای در میان بردار با شریک خدای تعالی و از آن رو که  
در کتاب خود امر نموده و تو فرموده و فرمان داده ای که در هر چه بدی و هر چه بدی و هر چه بدی و هر چه بدی  
ما جباران را که از نوع شایسته یعنی آنکه که فرموده است خداوند ایشان را بکتابت رسول و ایشان  
آنچه مخصوص می باشد **مطلب** مخفی نماید که اهل تعصیب را اولی الامر و قولی را نموده اند و مفسران  
سنت گویند مراد از آنست که در هر زمان فرماندهی مراد است و بعضی از ایشان گویند معانی دینند که در  
تعلیم بود بقیه سید معصوم و اما انجمن ای مایه و منوان الله علیه و انست که در آن زمان  
همه با قرطام جعفر صادق است که اولی الامر است که حق تعالی طاعت را از قرین طاعت  
رسول داشته و از آن رو که جانیست که حق سبحانه و تعالی واجب طاعت است و در طاعت اطلاق  
آنکه عصمت طهارت و انابت باشد و دانست که ظاهر و مثل باطل و است و این باشد از آن  
همچنین کذب و خلط و قبح از وی صادر شود و این صفات در امر او حاصل است و  
ایشان پس معصومند که اولی الامر باشد که طاعت ایشان واجب است چنانچه کونوا للشیع  
بر صدقانی و حق و صدق شهادت میدهد **مطلب** این ابهام در نفس رسول و اولی الامر  
با سیر المانی منبئ تغییر نموده پس از این آیات و روایات ظاهر می شود که امام و اولی الامر  
که معصوم باشند بلکه او معصوم نباشد چنانچه در بعضی از روایات آمده است و میگویند  
هنگامی که معصیتی و امری باشد که نام ناید بوجوب و جبر و نفی از منکر و طاعت که بر او  
کنند و آنرا کردند و از هر نوع منافات دارد با طاعت کردن و مطلق عرضی که فرموده  
از میان نرفت می شود و بهی دلیل خواجیه علیه السلام فرموده اینجا که میگوید و وجوب الایکاد  
علیه لو اقم علی المعصیه فیما دام الطاعة و یقوت العزم من نفسه یعنی از آنچه که  
انکار کردند بر امام که اقام بر معصیت نماید و وجوب این صفت و منافات با امر با طاعت  
و در اینصورت خیر نیکی آن نصیب کردن است و نیت میشود و طاعت که امام معصوم  
و یکی آنکه اگر امام معصوم نباشد و آنکه با معصیت نماید هر سینه در مرتبه و در جبهه از عزم  
انسان خواهد بود که چه عوام خودی عبادت و نیکی بر ستش و چه کاه ویدی خطا را بقتل  
چنانچه او میداند نمیشد پس هرگاه که نکلی می شود که عای خود را از آن باز میدارد و نمیکند

در تمام اشک و گریه از مرتبه آن عای خواهد بود و خواجیه علیه السلام باین دلیل اشاره نموده و فرموده است  
ولا عطاء له در جبهه من در عین انوار العوام یعنی از جهت آنکه اگر نکلی می شود مرتبه من و مرتبه  
کثری عای خواهد بود و در طاعت که امام معصوم باشد و همچنین العباد و با سیر که نسبت  
و خطا با توان داد و از او این نحو هند بود که چیزی از شریعت بکار هدایان بقیه بود پس  
حافظ شرع نباشد و باین دلیل خطا جبر در تحریف اشاره فرموده و گفته و لانه حافظ اکثر  
یعنی چون امام حافظ شریعت و تم قرائت واجب معصوم باشد و حافظ ابو نعیم که از آن  
مفسران اهل سنت است در تفسیر این کلام فاسلوا اهل الذکر گفته که مراد از اهل الذکر  
کسانی است که متذکر مقام و ربا نباشند و میگویند که هر چه را داده الهی است متعلق باشد و  
به شایسته افتد و این و قیاس است که در قضا داده الهی باشد و سینه بکینه ایشان  
مقام الهی باشد و از آن رو که در ولایت نفسانیه و مقامات جسمانیه صافی و فارغ باشد و  
ایضا است نسبت و کلام معصومین و چنانچه در تفسیر این آیه آمده فرموده اند خطی اهل الذکر  
یعنی ما ایم اهل ذکر و بعضی از محققان آیه را فی حدایه لا ماله المظهر و در این تفسیر فرموده  
که تفسیر معصومین اهل ذریاست نیست قرائت طهارت ظاهر باطن و بی مضاف و خلی  
از غسل کدورت و نفسا صورت پذیر نیست و از امام حجتی اطلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام  
که فرموده که آنکه مؤمن بعد از اطاعت الله و اطاعت رسول و فاسله و لا امری ذکر نموده  
عزیز است که اهل تکلیف بدانند و معصومند و الا امری که حق تعالی ایشان را در وجوب  
اطاعت و تقی و فرمان برداری در بیانات و وجوب و توبه و سالت گردانید  
و مخالفت ایشان را بعینه مخالفت خدا و رسول شمرده برادران جمعی آنکه بعضی از آن طاعت  
از جمیع نیکان ممتاز و بزرگتر و عظیمتر از آن و قول و فعل ایشان موافق امر و اراده الهی است  
طاعت ایشان طاعت خدا و بعضی در ایشان مخالفت خداست این بود و بعضی از طاعت  
امام سید و تفسیر و لا امر نقل کرده اند اما علماء اهل سنت اکثر ایشان را نیکو و اولی الامر  
خود میماند و طاعت ایشان بکار فاعل و جبهه و ایشان را در قرآن مجید فرموده و رسول  
ساحته کی عان از بیک و دیگری سلطان هم روم است با آنکه منق و مجبور و انواع تنای اعمال  
بر هر کس معلوم است و عجیب آنکه جمعی میگویند که از علای ایشان است مع بر المعصیه و قتل و



نقل نموده که پیغمبر فرمود که من مانت ولله تعالی امام زمانه مانت متوجه حلیه یقین کسی که پیغمبر  
نفس اسلام زمان خود را مرده است بر شوهر مفای زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام  
و اخبار در کتاب عقاید مصفی که از کتب معتبره است نیز سطور است و طریقه را نیز که چنانچه لفظ  
اولی الامر را در این مورد مملوک و حکام خود تعبیر کرده اند که امام را نیز که در حدیث غیر  
بعضی از ایشان با مثال سلاطین روم و خوانین و ملک تعبیر نموده اند همانا از این حدیث  
غافل شده که ایشان لازم می آید که قابل شوق و بایکها اگر کسی نداند سیر رحلت نماید و سلفا  
جایز آن خاندان است که میراثش در زمین است و کفر و ایمان جاهلیت داخل شود و حشر  
با آن قسم کفار باشد و این معنی بریهیت که هیچ عاقل خود نمند و غیره و سوار شود و  
اعتقاد بر این مذهب است که در جگه ای اعتقادات فاسده ایشان را بر انقیاس می آید که  
او کلام انعامی که در این مذهب لا یعقلون یعنی عباده ان پیغمبر و اولادهم و اولاد این مذهب  
فانبعوه یعنی علما و عترت و اولاد تبعی السبل یعنی عوام متفرق که عن سبیل محمد سبیل  
الهدی و طریق الالهیه بعد از آن می گویند که خداوند ایشان را از ایشان بر این جهت  
انعام فرمود که برستی و راستی که راه راست تاب است که هیچ کس را عوج و جلی ندارد  
پس وی کنیدا و این عوام و عترت او را بعد از آن فرمود که بروی کنید و مایه های این عترت  
که صاحبان مذاهب ملل و ادیان مختلفه اند که اگر پیروی نمایند و در گردانند و جویانند  
شما را از راه خدا که راه هدایت است پس معلوم شد که خدای عز و جل ایشان را راه و طریق خود  
چنان راه و طریق که رساننده است مالک حضرت معبود و نمایند و راهت که بعد از حق  
حق نماند که خبر شیخ علیه الرحمه در تفسیر این ذکر فرموده مطابق است با تفسیر این ابرهیم به که  
در این مقام از آنکه در عوالم فرموده و عبارت تفسیر است لا لافراط الاستیلام امام زمانه  
ولا تتبعی السبل یعنی عزالامام متفرق که عن سبیل یعنی تفرق قوا و تخلفوا فی الامام یعنی تفرق  
فرمود که هر ملایست که در این ابرهیم مذکور است امام است پس بر وی نشیند و تبعیت نماید  
سبل را یعنی امام را که در روز خدا می آید و شما را از امام و از اینجاست که شیخ قدس سره فرمود که  
خدای تعالی شما را از روی اهل بیت هم نمی فرمود و ایشان را راه و طریق خود را ندانید و بفاز  
تفسیر می فرماید بر این است که در جلیله حضرت امام محمد باقر هم مذکور است که آنحضرت در تفسیر این فرمود

که غنی

که غنی السبل نیز از این مذهب السبل یعنی ما از راهیم که سالک را می رسد تا به نیست پیغمبر  
هر کسی که از متابعت ما یا متابعت اینک از راهی نیست مذاهب ادیان که سالکان را می رسد  
بجای ایشان پیوسته عن النعم ثم جعل من ماله من ماله تا بعد از آن که  
نظامی از من و اولاد و لا تتبعوا خطوات الشیطان و هو طریق اعدائهم بعد از آن که  
داد و نداد کسی را که از طریق تو میزد و جایت کیبید بر شیطان و مخالف قرآن و عترت  
مهراب پس چهره تبیین شما مذکورده در سوره بقره در مملوک و تبعیت میکند که مایه شیطان را  
وان طریق دشمنان اهل بیت است از ادیان مختلفه و مذاهب غیره طریق حق تا بعد از آن که  
تبعوا خطوات الشیطان متذکر این است که یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلام کما فی  
خطوات الشیطان حاصل ترجمه ها نا است که ای انکرمه که خدا کرده اید در این راه  
سلام و سلام که از طریق اهل بیت است هر چه در حدیث و اولاد ایشان است عمال را می رسد  
شود که کدام بطریق مخالفان می رسد چه در علم اصول فاعده است مقرر که امر حق مستقر  
نمی رسد و است و بلکه چنانکه بایان هدایت و توفیق و عزت بر جا دار در وی شفق و رحمت  
که و لا تتبعوا خطوات الشیطان یعنی مبادا تبعیت کنید که مایه شیطان را یعنی طریق اعدائهم  
چنانکه شخصی که بر تالیهاها مطلع باشد و لازم خود را بیلدی و مکار فی سبیل شفقانه وی  
کوین که بوی نبلد یا بلکه باید رفت مبادا از راه دیگر بروی که مبلکه افق پس در انقیاد  
کسی که در اهل دین اهل بیت هم نشود مخالفت قرآن نموده و اطاعت فرمان او خلوا فی السلام  
و با چهره که نه لا تتبعوا خطوات الشیطان ممنوع شده عامه خداوند متفق بر این است  
و تابع شیطان گردیده و از اینجاست که شیخ قدس سره فرمود که خدای تعالی سبیل  
از ملت بیضا علم صلیا باین سبیل و سبیل داند تابع شیطان و مخالفت قرآن و عترت  
باشد من خطوات الشیطان دیگر غنی تا آنکه مقرر است که سالک را می رسد و جایت را مکار  
میشاید بر این جها و نشان کامهای که در این جاده پیدا است می رود تا به مقام مقصود خود  
نرسد همانا اولاد تشبه شده شیطان در سبیل جاده مخالفت با آنکه مکار که می رسد  
باشد و منبه به که سالک از کلام خوف و استقامت کام که از لوازم اوست بشکند و او را  
و بعد از آن طریق و ادیان مختلفه که مصلحت سالکان بسوی ممالک و خسران فتنه یافته



بکای شیطان که مکره کشته افسادت و مشبه طریقه و انا راست از لفظ خود و ذکر حفظ  
منبر است برای استعاده شده و علی بایان قسم اول استعاده میکنید و میگویند تا این  
میانندایی مقصود از خطوات شیطان که نمی شود از متابعت طریقه و دین فالق  
و این جوید است و تلخیص در بیان مفسدات که فرمود و طریقه اعدائهم **ثم بین ان من**  
**الزین و فاضل لغفران و جامن النیران فقالوا خلوا البایب جحدا و قولوا حطه لغفران**  
**و قولوا عدو علی و عیسی و هم البایب عکوا و جحیم تا منوال العذاب استعمل سبیل و قولوا کذا علی**  
**ان علیا هم مولا که بجزر که خطا یا که بعد از آنکه خدای تعالی بندگان را با لغت و دخول در این**  
**بیطریق ایا سر نمود از مطایبت طریقه اعدای ایشان فرمود مبنی ساخت انکه هر کس شیطان**  
**ناید بپشت میرسد و بدو جبه مغفرت نافر میشود و از انش و دفع بجات میاید و بی**  
**این بشارت در سوره بقره فرمود که اد خلوا البایب جحدا و قولوا حطه لغفران**  
**ثم انکم لیرا اید از جمل حکایات نبی اسراست و بیان ان بر این وجه است که چون بیت**  
**تیر و حیل و قوسی که هر سال بود بکار رسید و شب بجز حریت بنیاد رسید و مسال و مسال**  
**الو حیت با ایشان رسید که داخل قریه شویند یعنی بیت المقدس و بقول بعضی قریه را بجای خود**  
**هر چه میخواهند داخل شود یا بجای سجد کنند و بگویند خط که می از مکنانها ان**  
**مخفی نماند که مراد از این بیت در حای بیت المقدس و موسی خط و بقول بعضی**  
**ایست از روزهای قریه و بقول رقیه ایست که حضرت موسی بای عبادت ساخته بود**  
**بقبله المقدس و مقصود از حطه کفایت خصوص بی شکلاست که هر معنی فرود بخفتن است و بنای**  
**قولوا حطه یا این تقدیر است که هر پیشی که بر رسید بگوید که در خواست ما فرود بخفتن**  
**با مرزش و بقول بعضی مراد از حطه طلب از ریش است هر چند بیار و دیگر باشد بجلاله**  
**امروز مکنانها و معانی قوم موسی را موقوف ساخته بود بر وقوف ایشان نزد با و نصر**  
**نمودن و حطه کفایت و مغفرت خواست از حضرت رسول را بای جناد که بر سر بودیم**  
**فرموده است که عهد بنویس من باز ما حضرت موسی مطابق ما بنید مطابق بقول بعضی**  
**یعنی هر چنانست بقوم انحضرت و قوی یا تمه در امت موزن واقع شده و میشود و طراد**  
**بانه حضرت در نفسی عام فرمود که علی یا خط ایا امتت یعنی از سر و دستکار امت است**

که داخل بود بر مرتفعی می شوند و متوسطا و تنفر نمایند و طلب مرز کناها ان از باطن  
والا مستحق هر مان و مستحق عذاب باشند و انا بجات که شیخ قدس سر فرمود که مقصود  
از این نیست که با بسید تر و عت و کناها است و با خط که خطای قلم است یعنی  
تبصر و در خلوات مامور ساخته و در همین با خطای مستطاب و خلوات با خط  
و شک نایب و وسق ایشان که این شویید از عذاب بر روی طریقی ش کنید که است  
ام الکتاب یعنی جامع مختار و حاوی معارف قدس و قیاس و بایان که علی مولا  
شماست حلیه نبوت یافته و مختار و خطای بای شماست **ثم عدو مقاماتهم و الکتاب**  
**وعینهم بالحضرة النبی فقالوا نذر عینک الاقربین یعنی ره طک المصطفی و حضرت**  
**الشریفة التوفیق و هذا هو الفضل الذی لا یجوز الشرف الذی لا یدان بها احد**  
**مقامات ایشان را در کتاب معین و هم از ایشان کرد انید بجهت تخصیص و تفویض**  
**پس در همین باب در سوره شمع فرمود که و انذر عشیرتک ایضا خبر ده و آگاه گردان و بی**  
**از حقوق الهی و ایشان ترید بکنی خود را یعنی بجان که مردم بگویند شده اند **فانک****  
**در اظه زبان بخت این اید با ن لکست حضرت رسالت پیاده و بر طبق فرموده الهی و کلام**  
**که هر نفر بوند طلب و دوا ناله کوشش یعنی فنان و قدری ماست که خوراک بگردان**  
**شد ایشان را مینافقت نمود با آنکه هر یک از ان قوم شتر بجا کوساله یا کوسند بر گویان**  
**مشک دوع می خوردند از طعام سیر و ملو شد و از طعام جال و بود که گویا هیچ نقصا**  
**با و نرسیده بود و بعد از اظهار این مغیره که اعطام جمع کنیز طعام قلیل باشد حکایت جنت**  
**رسالت حق در ایشان عرض کرد و ایشان را با سلام دعوت فرمود و بکفایت کمنی از ایشان**  
**مأمور ساختن ایشان را باین افع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعلی**  
**و در حق بخت و فرود رجالت بشارت داده فرمود که هر چه بگویم هر که اطاعت نماید**  
**ستمع رسالت من املد نماید و مطیع من باشد ان شخص بدین و وزیر من و وزیر**  
**خلفه و جانشین من باشد بعد از من و هیچ کس از ان چهل نفر را نخواهد دید و من**  
**مکرر این سیریم که در ساعت اعیان می باشد و قبول نمود و حاضر شد و تکفل نظام**  
**امور انحضرت شد و مالا انکه در سن زهد کو مکتب بود و بجای من بستان سیادت و دعوت**



و در هر مرتبه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بقول آنحضرت رسالت بنیاد فرموده بود مبارک است  
رسول خدا نام او را فرمود که بنشین و بنیاد بر آردی و جانشین و وصی بودن داده خوشوقت  
مقرر شدی ساخت هر یک که جانشین بود از خدمت حضرت رسالت بنیاد بود و میفرمود بطریق است  
ابوطالب از بنیت میفرمودند و میگفتند که چون پدر درت برتر از من خود را از کار جانید  
امیرالمؤمنین و سرخی نمود تو نیز باید بر من و در ایام نبوت را بر خود امین دانی و از خدمت تو  
که ذکر یافت در کتب معتبره اهل سنت مثل مسند احمد حسیل و حلیه الاولیاء تفسیر  
ابونعیم و کتاب مع بن السیوطی و تفسیر طبری و کتاب حدیث موفقی خواندی و دیگر کتب معتبره  
مطهر و براهل عقل و بصیرت تحقیقیت که از حدیث ما دلالت تام است بر امامت و  
خلافت امیرالمؤمنین و چه بعد از آنکه در آن قیام حلیه بار و عده خلافت با خود و او  
نیز با حق و وفای فرموده باشد دیگر بر ادعوی خلافت خود عقل و نقل اجابت  
بسیار و این یکی خلافت و امامت ایشان میباشد و ماده که در حدیث قریش ایشان  
سید المرسلین و امتیای خصوصیت و نفوذ از غیبت ایشان که از قرین حقین ظهور رسالت  
از ایشان است که خود پس میفرموده که خود در مقام امامت و انکشاف عینهم بالمعنی و انکشاف  
حضرت بانی تعالی ایشان را تمام جنبه های که جامع و جاذب شرف و برکت در تفضل ایشان  
بر عالمیان و نظر ایشان از او و احصیات و ذکر و عصبان خصوصیت که در اندیشه دیگران است  
بلندتر میباشد و اینست آن فضل که از ان نمیتوان خود و همان شرف که در آنهاست  
رسید **فهم** با هم الاموال جعل علی انک دینه شهاده و علی بنوه نبیه و لا اله الا  
فقل تعالی اذیع ابناء و ناطق و کفر و فساده و فساده که در انفسا و انفسا بعد از آن  
عزوجل با ایشان مبارک فرمود با دشمنان و قرار داد ایشان را بر اثبات در وجود  
کوهان عدالت کشید و گردانیدشان در لهار و لیل و بر نبوت پیغمبر و خویش پس در  
بیان آنکه بطلان رسول و اهل ایمان فرمود فقل تعالی اذیع ابناء و ناطق و کفر و فساده که در انفسا و انفسا  
اما لانت که سران انصاری با حضرت رسالت بنیاد در بار عیسی مع منازعه نمودند که  
چون آنحضرت پیغمبری نداشتند استغفر الله حقش بدو باشد و عیسی را بنده خدا گفت باید  
باشد پس بیا به نازل شد که آن مثل عیسی خدا را کشتل آدم خلق من تراب یعنی طعن و تندی

عسی خلقت و از پیش آدم است و هرگاه آدم و مادر و پدر خلق تو از شر عیسی مالد  
اگر پدر و خلق خود بعبودیت و عبودیت حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی بیان نمود و این  
همان بر گفتگوی خود را بر داشتند و در آن عقیده میکردند و حق تعالی این را فرستاد  
نیز حاجت دینیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالی اذیع ابناء و ناطق و کفر و فساده  
فساده که در انفسا و انفسا که بنشین و بطلان انفسا که در انفسا و انفسا که در انفسا  
قبول کنند پس بگو بیا بیا ما اتفاق کشید و اینکه بطریق فرزندان و فرزندان شما را  
و زنان ما و زنان شما را و انفسا ما را و انفسا شما را بعد از آن مبارک داریم و شما  
از کار و حق را از مصلحت جدا سازیم پس بگو دایم لغت و دوری را از رحمت الهی بفرم  
از ما و شما دفع کنید و گفته باشد آنحضرت ما ایشان را از این امر حذر داده ام و شما  
بروز دیگر قول را یافتن بر این روز دیگر وقت هیچ سبک شایست بطلب خودن فرزندان  
و زنان و هر که بنشین و بطلان انفسا که در انفسا و انفسا که در انفسا که در انفسا  
و حنین و فاطمه و سوات الله علیها از خانه بیرون آمد بقیه که اما حبیبی در بر داشت  
و دست امام حسن را بدست مبارک که در دست بود و فاطمه را در دست بر آنحضرت موقت  
امیرالمؤمنین در چنین انشا و ایشان در عیای سیاه و سفید که بر دوش مبارک  
داشت و داده فرمود که چون من در حاکم شما امین بگو سید لیل کاه استغفر  
سر کرده انجم بود و ابوالمکارش میخواند که گفت فاسد که نیز در دوش مبارک امیرالمؤمنین است  
ای کرده نظر بر این بدانید که روی چند می بینم که آنرا از خود در خواسته که کوه را از کاه  
خود بردار و البته بر عیدار و ای بشاری مبارک میکند که هلاک میشتی بود و تمام  
از اینها اند حق مرغان که بر شاخهای درختان شما بنشیند هلاک میشوند و رضا که شایسته  
و سبب کنید پس نگاه رضای از مبارک شما ان شده مراجعت نمودند و بطلان  
دارند از لای بعضی از ایشان فرمود سلام فایز شدن این بود بیان قول شیخ رحمه الله  
که فرمود حقش ایشان را عجمت ایشان دین و نبوت سید المرسلین در روز مبارک  
کوهان و دلیلان و انیم الله که در ایند و تفسیر آن مذکور بر پنج فرورد در کتاب  
مطهر است و صاحب کتاب با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب دین و دین خود را در















حکایت در شده و از اینست فاسئلوا اهلاکم ان کتم لا یقولون ترجمه و الله یعلم ان کتم  
ان اهل ذکر که چنانچه نماندند و در کتابی که از امام محمد بن یحیی می ویست که حضرت در تفصیل  
این فرمودند که ذکر محمد است و ما اهل ذکریم که از سائو احکام دینی و علوم و معارف  
پرسیده می شویم و محمد بن یحیی که از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در آن  
گفت فدایت شودم اهل ذکر که کتبت که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ما یم اهل ذکر و ما یم  
شدگان **نعم** و منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در آن  
فقال ان اولی الامر الیک ذکر رسول الله و ذکر امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر امام جعفر صادق علیه السلام  
ان اولی الامر الیک ذکر رسول الله و ذکر امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر امام جعفر صادق علیه السلام  
اسم لو کان حیوان یتزوج الیک فقال الامام سونع فقال لا یصلح ان یتزوج الیک  
الامام سونع لانک ابن ذی نفع و لا یصلح ان یتزوج الیک الامام سونع کان یزوج الیک  
اسم ما صحابه و امته فایان الامام سونع من انما یصلح ان یتزوج الیک  
بنی رسول الله خیر از برای خود خود خواسته و پسندیده که آن حضرت و پاک و خیر  
کرد ایند ایشان را از آنچه خود را از آن پاک و خیر ساخته که صدقه و زکوة و ایتان را  
الغیر صکان رسول الله و ایند چه در سوره طلاق فرمود که قاتل الله الیک ذکر رسول  
یتلو علیکم آیات الله ترجمه و الله یعلم ان کتم لا یقولون ترجمه و الله یعلم ان کتم  
که رسولت که بخواند بر شما آیات خدای را و امر و نواهی و احکام الهی را و در سوره بقره  
ترجمه اینست که حضرت رسولت که از عالم قدس و ملکوت بر عالمیان نازل شده و علی بن ابی طالب  
تفصیل از حضرت امام محمد بن یحیی نقل فرموده که ذکر اسم رسولت و ما اهل ذکریم و لهذا  
گفته اند که رسول الله است از ذکر او که همان رسولتیم که ذکر و تالی آیات قرآن است  
بنابر این ایشان را در سوره و عشرت و ایند و اهل اسلام از خواصکان اویند و معذرت  
بنیاست قرآن و سوره های آیات قرآن و خادمان و متصدیان و چه ای الهی و پاک و خیر  
اشد اینی و امر و احکام الهی را محافظت میکنند و اجر و ثبوت آنها می نمایند و فراموشی الهی را  
میرسانند بلی فیما فیها است نیست و یوسف و اهل بودن رسولها زیاتی است همانند  
عجبا که حضرت امام رضا علیه السلام در بیان فرقیان الوامت از وی پرسید که

حضرت رسولم در صیانت باشد یا جان و جلالست بر حضرت که از اولاد تو دخی می  
بخواد گفتاری جان و دوستی حضرت می فرمود که و لیکن رسولم حرامست که از من  
دختری زنی بخواد ما مون گفتاری چنینی است زیرا که تربی و بی و نفس تو و ذکرت  
اصحاب امت متشیع است چه اعتقاد ما مون این بود که از رسول الله و احباب  
امت دوست پس حضرت هم بروی ظاهر و مبهره کریمانند که الا حضرت یک و احباب  
کیت **نعم** ثم انه له سجانه و لفظا تخصیصا و اهلک بالصلوة لفظا الاخوان  
معناه عام لانهم دخل مع الایم یوم الامم و یوم الامم و یوم الامم و یوم الامم  
الله بعد از وفاته الایم یوم الامم و یوم الامم و یوم الامم و یوم الامم  
دیگر اند لا یعطش انما یفان است که موسی جان و جلالست بر حضرت رسولم  
یعنی تخصیص فرمود که امر کن اهل خود را بنابر لفظ مرید مذکور و مخصوص  
با اهل بیت و معنی این عامت یعنی امر بنابر اشیان و باقی امت است زیرا که خدا  
ایشان را امت یوم امر داخل نموده اینجا که فرموده را قیما الصلوة یعنی برای دارین باز  
و در آن ای ایشان را بلفظ اهل و مخصوصی اهل و تخصیصی او را زیاتی است مثلاً  
تا بر عالمیان ظاهر شود که ایشان را در درگاه احدیت قریب منزله هست که دیگران  
پس بعد از نزول این ایام مبارکه حضرت رسول خدا ص هر روز وقت هر نماز در خانه  
ظاهر زهره آمده می ایستاد و بجهت امثال او الهی اعلام نماز می فرمود که الصلوة الصلوة  
یعنی شغولی نماز شویدی الهی و بسوی نماز شتایی و در کتاب عبودیت از حضرت امام  
و ویست که حضرت فرمودند که حضرت رسول ص بعد از نزول این ایام نماز متوالی  
شبان در و پنجنوبت بعد خانه حضرت فاطمه علیها السلام نماز و اعلام می فرمود و معنی  
که آمدن هر نماز حضرت از روی طاعت و امتثال امر الهی بود نه باجبت که ایشان را  
در نماز کمال و محتاج نیکن را می بوده اند بلکه از طلوع صبح سید که قیام هنگام غروب و قیام  
رویا سوره اند و در نماز طاعت و عبادت کوی ساقبت از بنیای عظام روده اند  
**نعم** اما ما که سران دینند و در اقام عبادت بقرینند و در اینند که غافل نباشند  
هر خاصان رب العالمین اند **نعم** و اما حضرت سبط خیر سبط المرسلین و انما



واما عن اخبار اجداد البروج والشهور والايام وكل امام منهم اثنا عشر حقا وهو سر  
 اسرار الولاية وهو هرام التوحيد والنسب یعنی اصلیت رسول ودر زده نوا  
 که به حقین نواکان بعد از من سلسله دوازده نقیبند بعد نقبای نبی اسرار  
 دوازده گویند بعد بروج واماها و ساعات ایام و از برای هر امام انا هم  
 دوازده حقیقت است سریت اسرار که امامت و ان حروفه و از کانه برای هر  
 انا نمیکند توحید و نبوت است کماله الاسمه محمد و رسول الله المصطفی الصادق  
 علی باب الهدی امین الله حقا اصل المؤمنین فاطمة امه التول الزهراء و ارثه  
 النبیین الامام الثانی الحسن المجتبی و از مظهر سلطه الامام الثانی الحسن بن علی  
 خلیفه النبیین و والدا الوصیین الامام الرابع الامام السجاد و بن الحسن بن علی  
 بن سلیمان و سید العابدین علی بن ابی طالب و محمد بن علی الامام المؤمنین الامام الثانی  
 الامام الصادق و جعفر بن محمد و قرة العین و القدر الامام السابع الامام کا  
 هو موسی بن جعفر خلیفه النبیین الامام الثامن الامام الرضا علی بن موسی و رضا  
 امام المؤمنین الامام التاسع الامام اجود بن علی و محمد بن علی الخلیفین الامام العا  
 الامام الهادی بن محمد و علی بن رضا الوصیین الامام العاشر الامام العسکری علی بن محمد  
 الامام الحاکم انقبا المهدی بن الحسن و خلیفه النبیین و خاتم الوصیین و هو الاعتراف  
 الغریب امین شوهر المطلبیاده اهل الجنة و محمد بن علی و خلیفه خدا و حق  
 کافر شقی فی النار و مؤید اللهم صل علیهم بافضل صلواتک یا رب العالمین **صلوات**  
 و بر هات ماهیت الیه و دلالت علی جمیع الکلام اذا رد الی الاصل کان مختصرا فی ربع کما  
 و هی لاله الاسجد رسول الله و الاسلام و الايمان منیه علیها و کل واحد من هذه  
 الکلمات اثنا عشر حقا و الامام اسرار الايمان و زمام الاسلام فوجت یکنون القام  
 بها اتی عشر ماما بعد از آنکه شیخ زده بیان نمود که عدد اسم بر طبق عدد نقبای  
 و بروج دوازده است و اسامی و اسماء القادسیه از آنکه هر یک مشتمل بود بر  
 خروجی و غیره و عیان داده میفرماید که بر هات مقصود که با نرسیده ام و زاده  
 اسرار آن برده ام اینست که جمیع کلمات متعلق است برین و اسلام و تمام سخنان که منقول

بک و کثیر شکر هرگاه بازگشته شود بسوی اصل مخصوصا هند بود یکی در چهار کلمه که ان کلام الله  
 محمد و سلاست و نبای اسلام و ایمان بر این کلمات است که در اصل توحید و نبوت و از برای  
 و تالیف با قهر و هر یک از کلمات توحید و نبوت که از آنها مرکب است این کلمات دوازده حرفت  
 امامت سر و قله و کلمات اسلام است و نبای نام و اصل توحید و نبوت که هر یک  
 دوازده است بر این جهت که قائم با امر امامت که حافظ و معان شان در اسلام است نیز دوازده  
 باشد **صلوات** فقیهانی که هر حرف را ستره است و اول است که در نفس و مظهر روح خدا که بر این  
 حقیقت و از آن است که مقدس و معصوم است و بعد از آن متوجه بر اینها تحریک است  
 اصوات بروج مخصوصی میشود و اینها هر حرفی که در هر حرف عالمی که بر اینست و هم است که در  
 صوتی و کلامی و در اینها در معانی و خارج بصورت حرف و قولیه فلفله بر مد و مکس و معانی  
 و حرفت و اینها هر حرف و سطره میگویند و اینها شبیه است بطریق و عیان و صدور و  
 و غیره هر حرف از پنج حرف است اینها در معنا و کون و مکان مرتبه است که حرفت و هیئت  
 و صورت و کلماتی بر صفات ظهور و ستره و متفق میشوند و اینها را با اعتبار و سطره و سطره  
 و اینها شبیه است خلق هیات و اشباع و بیان و اما از کون اینها بر صفات وجود و ظهور  
 چون مراتب حرف و موقوف و مطابق است با درج و جود حقایق و عیان موجودات کون  
 پس برود الی لظواهر عنوان الباطن و یا شاره و یا ی لظواهر عقیاف ملکوتی و یا لظواهر عقیاف  
 که چنانکه نبای توحید نبوت در صورت قولی و کلماتی برده دوازده حرفت واجب که بنا بر  
 و مطابق صورتین مدور و صلیقه و عالم و مظهر و شهادت نیز دوازده امام باشند که حرفت  
 کلمات است و اصل و اساس بر این است و در همین نبای امامت نیز دوازده امام  
 همچنانکه در مرتبه عالمی که نفی حقیقت است در ذات قدس و دوازده بوده اند که کلمات  
 عبادات تم نقل شده باشند و از اینها نیز هر یک نبای کلمه توحید و نبوت بر دوازده حرفت  
 عبادات حق نبای هر شصت و شان صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 مقتضی این عدد معین و در مرات وجود هر امام انوار تالیف میسر و پیدا و روشن است و از اینها  
 که یکان یکان اسامی و القاب ایشان صلوات الله علیهم که القاب در توحید و نبوت و غیره نبوت  
 نیز در رسد و حقا منقح و تقریر و تقریرها صاحب رسی شیخ رجب سی و مارین ساخته و در سطره

و اینها شبیه است با نظار و حقایق  
 و ایمان و در ذات اقدس و شانه و  
 تقدس اسماء و محمد و غفران و نور







و در شکی و در مقصود از آنکه از آنها امری را میسر نیست و استغفار و توبه و هرگاه که توبه  
 و امر بالمعروف و نهی عنکر و دست از ایشان (اعم از هر دو) و علمای ما همیشه گفته اند که آیات قرآنی  
 مفسر بعضی مبتدیان بود پس برای این تفسیر گفته ایم می تواند بود که در امور و در کلام و در  
 بیان و در تفسیری که اسما و رسالت است از آنکه غرض از قرار دادن ایشان که بروج آسمان رسالت  
 نور نبوت را که هر دو عالم و عالمات نبوت با اعتبار از علم و نور است و است و عالم  
 و تنویر آنهاست همچنین نور و لایت بواسطه استفاده و اقتباس از نور نبوت قرار است و لایت  
 بود در دایره امامت بروج **چنانکه هر یک از دوازده مقام که در این عالم و در هر یک از**  
**بر آسمان ولایت دوازده بروج** چنانکه نبوت هر یک از بروج کاد فضا جبهه و روح و اندک  
 بروج را می شود و دوازده نماله منور دوازده ماه و دوازده کواکب با فضا و نبوت غوره و تقابل  
 ستارگان سبزه کایت و شرفند که غایت نقصان اختراق و وبال **از فضا نبوت منور**  
 مثال صورت تفصیل املا از اجلا **سار سوله و اما ما بروج این نکند** سار سوله از این مقام  
 و جلالت حیات و در این مقام ذات الهی و روح **طوبی حسی تجلی است** سار سوله از این مقام  
 علی بن ابی طالب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیست که حضرت فرمود که در شکی  
 راستی که بسیار از حضرت از نور محمد و نبی از ازین مخلوقات چهار صد و بیست و  
 سال و خلق خود با او دوازده مجازات این معلوم است که در دوازده مجازات و در دوازده  
 که ایشان قصور و مناز از نور نبوت و ولایت نبوت بوجند و با بخت که واسطه از میان حضرت  
 و خلافت و مجازات و این اعتباری خدا از دوازده ایشان که میتوان بافت بواجب و وجود  
 نمهند از این عالم حقیقی سوی خلافت و لا اله الا هو چون بنده کان بوسیله ایشان متوجه خدا  
 میشوند و همه الله اند و چون طاعت ایشان حوائج و طاعت الهیت حنیفه اند و چون در کتب  
 امکان دیده بان و ناظر اعمال بنده که شریعت الله اند **از بروج مقام** بروج از این کشتی مجاز  
 بود و نبوت و مقام غریب **از بروج مقام** بروج از این کشتی مجاز بود و نبوت و مقام غریب  
 و از جمله جوی که در دوازده بروج است و در میان بروج با یکدیگر دوازده باشد که از این بروج  
 اندمان حضرت را دم که فخر و تبار و دایان بوده تا زمان بعثت که خاتم رسالت شریف نبوت بود  
 مادامیکه تکلیف شریع و باقی نبوت و هرگاه سنت الهی در عدا و صیای آن انبیای صاحب کرامت

که است از این بروج بود که  
 هر یک از ایشان را دوازده  
 و نبوت که حفظ از بروج  
 می شود و اند

و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و از او و در وجه مذکور جاری شده باشد باید که در آیت  
 و نطقا بنده و ماکر خاتم رسول و دین و انا نوح شریف کلمات نبوت و وجه باشد و نطقا بنده  
 بجهت از آنکه شریف است و الله التوفیق و خلقت من قبل و این تجدید الله التوفیق و خلقت من قبل و این  
 شریف است و در تفصیل اسما و صیای دوازده کانه هر یک از این بیست و نه کانه در هر یک  
 الامتی و قاری بها تکلیفا ما غنی احد غفاری و غیر اینها موقوف است و اینها تطبیق علم علی بن ابی طالب  
 مستند علی است چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره دوازده بروج است که در آن دوازده  
 هر یک از این سیاره سبعه که در نجوم سبعه دوازده بروج ولایت باشد که در ایشان در  
 نودان نماید و القوان و وجهی است ظریف و نکته ایست لطیف و همچنین آیات روایاتی که  
 بر عدد و تجدید ابرهیم دلالت دارد و بسوی حق هدایت بنشاند و در آیه ای که در هر  
 ارباب بطریق و تفسیر و کثای بسیار است و لیکن چون در تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 مخالفان را بر نبوده و از اجلا شاه مقصود در مقام آیات و مجازات و آیات باشد  
 نمیتوانند نمود و بقیضای من کان فی هدای عی و دوازده و اما راه مترسلی توان  
 بود و نور خورشید و جهان فاش است از ضعف جنم خفاش است **از بروج**  
**بنا ایها المؤمنین فی فضل اعلی الباق ام الکتاب و الحکم یوم الحساب و فی النعم و العذاب**  
**الماد من حیل الله من العذاب عیون الالهة الماعن بالین و الرجال الذی لقی**  
**النعم و قول الحق من لا یطرد الی الله فی رفته و الی صیقا یمل فی رفته و الی صیقا**  
**فی عظمة و الی دم فی عینة النوح فی صبر و دعوت و الی ابرهیم فی سخاوت و الی موسی فی**  
**و لاد و فی حکمت و الی سلیمان فی مملکت و الی عیسی فی سیاحت و الی محمد فی شرف و عظمة**  
**الاعلی من ابی طالب و الی عیسی و فضل الی الله الی الله العظم الجاری فی کل شی و ان کل شی خلفه**  
**الله فان علیا اولاه و عیسی لانه کل واجب الوجود و النور المشرق فی سما و الارض**  
**بعد از آنکه شیخ علیه السلام بگوید که بعد از محمد علیه السلام عیسی علیه السلام و بعد از عیسی علیه السلام**  
**و اما و ایضا و صفات ادا کنون در تفسیر و کانه بیست و نه کانه و در هر یک از این بیست و نه کانه**  
**نموده منیر ما یکدیگر است و در تفسیر گفته در از خیر و دایم الکتاب**  
**ده روز و صا و جیبا و نغم و عذاب و روز بروج و اضرای و کسی که دوستی بخاک است**



























و اما آنچه گفته شد و نقل شد از این من است اما البتة ما یونان و انچه خدا الموت و او حق اینها مالا اذا  
 خلت علی و کلماتی و مسلمین علی ما جلی فی بعضی هذا الى العراق و ادق فی هذا الموضع الکفر  
 شیخ و غیر ما بدید که مرحمت انباشان و گفت سرایان حضرت شاه مرداد چگونگی معذور  
 بنا شد و کجا رفت منزلش را میدیدند و بیا به قدر آنحضرت بکدام معرفت میرسد و  
 تحقیق که صیغ به نبیانه روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه نفوذ و کما  
 بیداری زبرد کوفه جهت جهت استیقام مردم و فتنه و با ایشان حدیث میکرد و  
 بان گروه چون ثواب بردن هر سه و لا است قوا در کوفه بودند و فرمود که ای یحیی  
 من یمن بلینان گفت که ای یحیی که آن خدا در میان بندگان یعنی دیده بان در  
 زمین و آسمان و ای جوی هر گاه تا به جرایم مکان و ای خدیو بند با به سرایان و ای  
 روشن بینان منبع نور و ای دافع بحر مجی و یحیی از بامره ما آنها است یحیی  
 جدی بنویس و جرات که مشاهد میکنی آنحضرت فرمود که شتر می بینم که چنانچه  
 با مشاهد و مردی را مشاهده میبایم که آن شتر را میبازد و مردی دیگر که او را میبازد  
 از سر روز و حضور شما و ای یحیی چون روز سوم شد آن شتر زده رسید و چنانچه  
 بر او بسته شده بود و آن دوم را با او بودند و سلام بر آن جماعت دادند و حضرت امیر  
 علیه السلام بعد از جواب سلام و راه تحت فرمود که کیستند از کجا آمده اید و این چنانچه  
 گیت و حیا آورده اید بلینان گفت که ما از جانبین آمده ایم و این مرد که چنانچه  
 بسته ایم بدو است که هنگام وفات و صیت نمود که چون مرا غسل دهد و کفن کند  
 من تا که از این بر این شتر بسته میوه را قریب و اینجا بجهت که در حوالی کوفه است و  
 نایبید **فقال لهما امیر المؤمنین علیه السلام ما اذا فقالا اجل قدس الله فقال**  
**بدین حال و در جلی و وضع یوم العزیز علی الموقف** **لشفع مقام امیر المؤمنین علیه السلام**  
**صدقا ما و الله ذلک الرجل اما و الله ذلک الرجل یسخر من امیر المؤمنین علیه السلام**  
 گفت که ای از پدر خود هنگام وصیت رسیدید که ترا بجهت نقل نام و بجهت جلال  
 روز و در از این چندین تعب بایم آن دوم و بعضی از قدس را میبازد که ای زو جلیان  
 در جلیان گفت در بجهت سودی مدفون شود که در روز قیامت که در موقف ملاط مقام

حساب که شفاعت اهل خیر را بهر شفاعت او را بپذیرد و کسی را بپذیرد و معصیت نکند  
 ببلین نور و در ولایت از جای برخاست و حدیثی نقل است از امام باقر علیه السلام که  
 ما راست و فرمود که آن مرد راست گفته و طریق حق میبوید منم خدا سوگند امر دیگر در  
 خفت بهان شود منم خدا سوگند **در کرا تا به که در آن سند و نشان کرد** **در کرا**  
 بر موی **النا علیان یحیطون به جزا و الا با تیر سدا و سوا طرق الوصول** **النا علیان**  
**و قوله الحق یلعنک الله وانا و ما عرفنا الله و انت و ما عرفنا الله الا اننا انت** **یعنی**  
 معشایم مردمان را و آنجا خبر از تو و منزلت و در حال آنکه شناختی او  
 در بیت که رسول خدا را و رسول را بسوی آن مسدود نموده و در بار او ایستاد  
 که مقرون بصدق و صوابش را فرموده که با به شناخت ترا بجهت خدا و من و شناخت  
 بخیر از خدا و تو و شناختن خدا را بجز از من و تو **در کرا** **هذا حدیث صحیح و الناس یحفظونه**  
 بیعت معرفت الله و رسول و صدق حدیث بوجهی که در عوام و صدق دعوت و  
 الحدیث که حدیث صادق از دعوتیم فی معرفت حقیقه الله و رسول که کا در شیخ و غیر  
 که خبری که از حضرت رسول مذکور شد حدیث صحیح و مردمان با وجود حدیث  
 دعوی شناختن خدا و رسول میکنند و صدق حدیث بوجهی که در عوام و صدق دعوت و  
 صدق دعوی ایشان موجب کذب حدیث است لیکن حدیث نبوی و صادق است بل از این  
 که دعوی ایشان در باب معرفت خدا و رسول دروغ و جراح عقل ایشان در رویه  
 این امیر بیفروغ باشد **ناید که چگونگی شیخ و در میان مدعی خود اید نمود** **فما**  
 استخفافی است و آن با مصلاح علایق من سطی کلامیت که مریا شد از مقدمه شرطی  
 مقدمه حلیه که استخفاف کرده شود و این مقدمه حلیه عینی یکی از وجوه شرطی است  
 دیگر باشد یا نقیض یکی تا شیخ نقیض دیگر باشد و آن مقدمه شرطی که متصل از مرتبه است  
 یعنی میان و تالیان بلا زهر باشد و وضع مقدم و وضع تا البتة چنانکه حق لازم  
 تحقیق لازم است و تحقیق وضع تا میسر از مقدم است زیرا که انتفاء لازم مستلزم  
 مزوم است پس در صورت مذکور ملازم است میان صدق حدیث و کذب دعوی و  
 چنانکه میان صدق هر دو خدا و انتفاء حقیقه است و تالیان سوزان صورت بر این

علی و قد ربح شایسته  
 که هر کس خویش را بپذیرد







اول محالست پس تا فی مثلان محالست و ما صلو تو منجا نیست که خدا را شناختن  
ایشان موقوف نیست شناختن ایشان بنوعیکه عواظ ایشان را شناخته و این محال  
پس خدا را برستی ایشان شناختن محالست و مثلاً این مقدم از قرآن تولا خدا را  
است در سوره اعراف خطابه حضرت موسی بعد از آنکه استرعی رؤیت نمود  
چنانکه فرمود این ترا و لکن انظر الى جبل فان استقر مکانه فوفی فی فعلی و صیغی  
و غیر ما هرگز و لیکن نظر بکن بیفکری نگاه کن پس گوید یا آن شکوه قرا بکن در مکاشفی  
امید هست که بر پیغمبر این آیه خدا را بجا موقوف و معلق ساخته و بیار را  
برقرار داشتن کوه و استقرار کوه نزد خدا نوید که محالست بعد از پروردگار این متقا  
بریده با صریحیه محالست و در این آیه نیز موقوف و معلق شده محالست و درست نیست  
محالست که استقرار جبل است و محالست رؤیت حضرت از یک جهت محالست بولست استقرار  
کفنی بقا جو بایان لا تدركه الابصار ای زهره بیا بایان در به نهان مانده **اما** آنکه  
نیت جا در دل و جان داری هر چه نظر از آنم عکس تو در ملک مانده **قال** الفیض و قال  
اول الفیض انما هو فی الدنیا و قد دلت علی ان السبل و کل الامور منو العیاض و فیما قاله الاصلح و  
نکما ما هو هذا من ان لا من الحق و شک فی حق البقی و امام الصدوق فاذا کان المناق اذ  
تکتم علیها و انما استکبر فی الحق اذ اکت علیها و نه و کما استکتم فی الفرقه از این سخن  
ایضا بقدر حسن من اشارت لهذا المقام **قال** امیر المؤمنین و الاکمل ذکر ملک عند  
نقده صفاتی و از کرمه و کرمه عند نقل کده سره و بقی صفاتی فقرت از شکست با سوره و ذکر  
بالمی من الفضل نهانا تا صحبت ملک الایا و است جمله اول و الحلال و لیست حق و مثاله  
الاکرم الاصل محمد و افعال شیخ قریب سر و در خطابه و عتاب با اصحاب شک و در بعضی موارد  
شبهه صفات ای قرا شک و آیه هرگاه دلیل و افعال بطریق و موصوفات و افعال و اشیاء  
کلیه از راه دین زیاد میشود و چون بپیش رسیده صاحب فضای لها را از مواد فاسد  
شک و شکی فایز گردانند و کام نواز دای و یابد یا ایضا که تو داری مگر از این حق نیست و از  
کوی بنداری یا شک در حق البقی و امام صدوق این نیست پس هرگاه منافق خبیث بود که چون  
ایات حلی و ایل و خواستد با و سر کشی نماید موافق خدا باشد که هرگاه آیات خدا را بر او خزانند

روشنی به بین الی و هوین  
کردن و نکست فایز کل حق  
پرا ایضاً بشام تا مل از باب  
دانش و شامت تدبر محالست

در باب محالست نکار نموده آنها را بجهت خود خواهد یا بکن یا بد و استحقاق چه فرق خواهد بود میان اینها  
و کور وجه تفاوت حق خواهد بود میان دانا و شیعو و خنق که بکن یا دانی که آنکه کلام خود  
با مقام ایان خود دین آیه را فرموده و اما آنکه شیخ من خلقت و مضمون اشعار را نیست که با  
اسرار المؤمنین چنین شناختن ترا که هرگاه نزد معتزسا طبعی فای بکنست از ان کلام پس بگوید  
استماع بینا بد و اگر پیش هر مزاده در ذکر تو کل کلام است حق از این به گفته غرض خدا و بکنست  
من بکنست بد پس چون حال مردم را در بایان نمودن بگویند با این اعتقاد که در حدام که هرگاه  
در اندک کسی شک داشته باشم ترا بخصاص حمیده و صفات پسندیده مذکور سازم تا سلوک  
شود که ملازاده است با هم داده پس بکنست من تمام مردمان را بر ملازاده است حق و تو عک  
ملازاده کا فی مقامت شنیدن مع و شنای تو هیچ کس را در مگر یا که طبعی خبیثه اطاری بکنست  
پسندیده اطاری یا علی هر که از تو دانی نیست و خود حاجت داری نیست **نیت** در روش  
استی بد و امن ما در شرفی نیست **قال** الفیض و وجه آخر فی معنی قوله ما عرف الله  
انا و انت و ذالک ان العظماء القوا را رسول الله علیه و آله و اخرا قر العجله و اید و  
القیاس بقوس و الکلام الذي هو مله یعنی لا سطر مالم یلم ملک مقرب لا یسرسل وان ذالک  
کلام رسول الایم المؤمنین و لا کلامه و لا لایا شأ و بقوله ملک تری ما داری و رفع ما ارفع شیخ  
نه میفرماید که وجه دیگر هست و معنی قوله حضرت م که با حضرت امیر المؤمنین هم خطاب نموده  
فرمود که شناسا حق خدا را هیچکس بخیر از من و تو و ان وجه نیست که ان عطف و کبی و الوهیت  
که حضرت م بود و شبی که با ساره مشغله بجان الدیاسری علیا ذاکا مکررا میخورد و قریب  
انلاک را هد و شرفه لا مکان گردانید و بجایهای اشتراکاتی و مقام قایم تو نیستی  
تکلام و با فی انکام خطاب و سطر غیر شنیدن عطیه است که هیچ فرشته مقربان نور سیک  
و بدیده امیر المؤمنین رسول خدا ان مقصود را ندیده و تمام این عطایا حمیده و عزایا  
حضرت امیر المؤمنین و رسیده و نهان لا هکلی چنانچه حضرت رسول م مشاهده فرموده ان حضرت  
معاینه نموده و بوسیله این مضمون بقول خود خطاب بپیش میروانده و بپیش میروانده و بپیش میروانده  
که بدوستی که تو بدینی هر چه را که من بدینی و می شنوی هر چه را من میشنوم و در دیگر بدینی  
باعقل و تخت داده تو ام تمام بگو هر دو یک جلی بود و بدین صفت و بپیش میروانده و بپیش میروانده























والله اعلم بالصواب

ونظامت العلاجات

[illegible]



نابیند نیکوی نمودن **ع** نام که انوارهای نبی و سلاطین و ائمه طاهران عم اساده اند چنانکه  
ذات انور و قدس است اسامه با ایشان شناخته میشود و چنانچه از هر اسمی که  
مغفور میگردد و چون انوار مقدس نبی و ائمه اعظم و شرف اسامه اند و موسی و کشته شد  
و چون تسمیه غایب با انوار ایشان میشود و اوست تسمیه نواطلا و تقی استیر ایشان شده از  
قبل تسمیه است باسم ذی انت و همچنین موصوفند و خدا نیست که توحید و خدای  
ایشان میشود و سر حلقه توحید و نبیای توحید بر قلا ایشانست و همین جهت نامیده  
شده اند و خدا نیست که بر از مقول است تسمیه باسم مسبب همچنین حجاب بزرگ و وسیله بر  
خدایند زیرا که انبیا و اصحابا و اسطفا انرمیان رحمت الله و خلا و نور و  
نور و این چهار با هم ملحق و هم عواطف را نیز میشوند و چون از نامی چهار با  
و بریند با این چهار عظم اعلا باشند و در حدیثی که از محمد بن یحیی بن ابی اسحاق  
روایت مذکور است که حضرت فرمودند که خدای تعالی نور محمد را بیازید و بنور از نورش  
تمام مخلوقات چهارصد و بیست و چهار هزار سال و سی و نوزده سال و نوزده روز و نوزده  
ساعت و نوزده دقیقه و نوزده ثانیه و نوزده لحظه و نوزده اتم و نوزده ذره و نوزده  
انبیا و اصحابی بنی و منند **ع** قلوا ان ذلک فی غیر الذلک و ذلک اقدارهم و ائمه  
ربا و الشیطان خیرا کل ذلک بغضه لیت الصفوة و دار العصفه و صعد و ارسا  
الحک و زین لم الشیطان اعلم فیما هم و حقاً کیف احسن و اما ما جاحلا عابد الا  
جنا تا يوم الرعام و لا امام یجلی یوم عالم لا یجعل و نجاعا لا ینک لا یعلم علیه و لا  
تیب و یکل حضرت م در حدیث طایف میفرماید که منافقان پیدا شده اند که این  
و اما فجب و غیر الخدم خلا فدر دفع گفته اند و قدمهای ایشان از طریق حق  
و ان کوسا لدر معبود خود گرفتارند و شیطان را خریطه عوان خود ساخته اند  
که این کلام مخفی است و اشاعه بحکایت قوم موسی و هر وقت مجرایان ان بر این است که  
حضرت موسی بجهت نزول توبه متوجه گویا میشد هر روز در میان قوم خلیفه و  
نمود و قوم را بطاعت و متابعت هر روز و صیفت هر روز و بعد از ان روانه شد و ساری که از  
جله منافقان و اهل بود قوم موسی را بر پرستیدن کوسا که گمراه نمود و اموری بود و تسمیه

ساره از عطا یحیی اسرائیل و منافق و از جمله کوسا که بر ایشان و او را موسی بن طاهر گفتند  
و توفیق که فرعون انبای بنی اسرائیل کشت او متولد شد و مادرش بعد از تولد او را کینه  
نیل در جزیره بیفکند و چون جبرئیل از فرمود تا او را برورش و در ماکول و مشرب  
مهی که با ندف و را با حفظ نماید برین سبب جبرئیل را با شناخت درود و زعفران شد  
فرعون از روی ستم اسبی تبصره خاک برداشته بود و با خود میداشت تا آنکه در وقتی که  
موسی بطور زنت مری از سیم و زکراخته حیت کوسا به ریخت و توفیق از خاک و  
که فرسالمیو میگفتند در دوت وی ریخته فی الما زنده کشت و گوشت و پوست بر وی  
شده با و از دما و بعضی کوسا زنده نشد لیکن بهان وضع کرد ریخته بود با یکی  
کرد که چهار و دانک قوم بنی اسرائیل و یاسجد کردند که جمیع تکیا که بر ایمان خود باقی  
بر حضرت امین المی منعم بخیر عباد از خود اشاده نموده اند با تکیا که بعد از وقت  
رسولم باغوا و هر که بجای ایسا موافق ساریت با یکی بیعت کرد و نه مخالفت با ویست  
بغیر کردند همچنانکه قوم موسی بعد از ان حضرت موافقت با حضرت هر روز کردند و طریق  
تفاق و شفاق پیوده باغوا و ساری کوسا را پرستیدند **ع** حت بیکر شیه کوسا  
بیک کوسا که نود سال و ده و حضرت رسولم بوفیع ایسا حوالا شده فرمودند  
خو که مرتضی علی هر روز بر منتهی عجمان که هر روز بدو موسی بود و عجمان بدو موسی  
همچنانکه قوم موسی مخالفت و شقای و زیدند و متابعت و سبت موسی و صلی و تنوید  
من نیز طریق مخالفت و نفاق خواهند بود و دیگر حضرت م میفرماید که جمیع کافران منافقان  
کردند شقای است با خاندان اسطفا و صفوت و در دمان عصمت و رشک حدایت  
معذ و چنانچه است که بر رسولم نازل شده و مکان علم و نفا هت و شیطان کرد و  
زشت ایشان را در قطر شان از شته و طبیعت خویشا پیدا نموده بهیلا کرد و در میان ایشان  
از رحمت الهی که چگونگی بریزند امام نادانی است پرستی را که در دهر اسات و تحت فشد  
مرزا که محادیت و حال آنکه واجب است که امام دانا پیوده باشد که هیچ چیز بدیده باشد و چنانچه  
باشد که بر یکا که اقدام نماید بوفیع نکردد و بدینک نماید بر او هیچ چیز بدیده باشد و چنانچه  
همچون نسب **ع** توفیق انور و من قرین و انرف من یهائم و البقیه ابرهم و التبع من البقیه



ما یوزداوی سپرده ندای تما  
بدلا و سرخود را و گویا احسن  
بیکر خرد زبان او ایستام مقصود

520

[illegible]



























عاجل الحقیق ان حضرت از پدر فرمودی باینکه و آنحضرت فرمود که اگر از شما کسی  
از میان و خاتم نبیها که بعد از من خواهد آمد و او را از میان شما و او را از میان  
عالمیان جل جلاله که بعد از من خواهد آمد و او را از میان شما و او را از میان  
منم اخذ و بپیکریت معبودی شایسته برستی بخوار من بیا نزدیم خلافت را بعد از خود  
اختیار نمودم از میان پیغمبران خود و پیکریت از تمام ایشان و کردار منم و او را از میان  
و پسندیده خود و فرستادم او را بیست و سیویا فریاد که او را بپیکریت خودم برای او عطا و قوت  
بخشیدم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
جانب خود بر بندگام روشن و بین بیکریت اندکنا برای ایشان و روشن میگردد اندکنا  
بر سائیدن فرمان من و قتل دادم او را آن کوی که هدایت کننده است مردمان را از ضلالت  
و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
که هر کس از شما باشد با شما از انقیاد و عصار خود کردار منم و او را بپیکریت خودم  
بر نگاهش دادم از سر کرده دنیا و آخرت و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
او شد روی فضل و رحمت خویش از وی نگردانم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
و منم بر همه انکس که ایشانرا بنده خود نامیده ام پس بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
که اگر از شما بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
و کشیده شده در میان بندگانم پس بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
که دست نیل از عطا را هیچ بنده از بندگانم مگر آنکه دور گردانیده ام او را از انقیاد خود و او را  
ساخته ام چنانچه خود و دوری بینا بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
قال التبیان فی شرح عن ائمه اهل البیت علیهم السلام فی بیان حقیقت حق تعالی و انبیا و اولاد انبیا  
انما و هو حق تعالی و انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا  
لان کمال الاسلام لا یان الا الاسلام حقیقیه الا بالایمان بالاسلام الحقیقی حقیقی و الله  
مقولان الدین عند الله الاسلام و لا الا بالایمان بالاسلام حقیقی و الله  
حسب علی الايمان بالاسلام حقیقیه الا بالایمان بالاسلام حقیقی و الله  
بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم

نفس است بر یکسکه و در شوق از انشی و رخ کردن بعضی عیبت و در انقضایت که در کمال  
علی است بر حق که نلاج و در سکا ریانه زیر کجاء از انشی و رخ و در خور است بایمان  
و حصول درجات فائز با اعمال الصالحه است و ایمان حقیقی عیبت بجهت نیکو کاران است  
یعنی سلام بعد از ایمان تا تمام و ناقص است و نافع نیست پس سلام حقیقی بایمان و ایمان  
حقیقی محبت بر نفسی علی است و الله حق تعالی که در کتابی که فی بولایت محمد بن یحیی مکتوب است  
از حضرت ابوعبدالله علیه السلام بر سبب که فرمود حقیقت میان اسلام و ایمان حضرت در حدیث  
فرمود که اسلام اقل دین است بنو حیدر و نبوت و پیاپی داشتن نماز و زکوة و روزه  
و حج و ایمان اعتقاد و تصدیق بکلی است باینها یا اعمال مذکوره و عهده انکار از قبول  
چنانکه در حدیثی که در بولایت علی بن ابرهیم که منتهی بحقیقت است بر صالح سقوط که محلا  
گفت از حضرت ابوعبدالله علیه السلام مستعدا فرمودم که بر خود و یا یا نگاه کردان آنحضرت در جواب فرمود  
که ایمان اقل دین است بنو حیدر و نبوت و پیاپی داشتن نماز و زکوة و روزه و حج و ایمان  
انما است نماز و زکوة و روزه و حج و اعتقاد بولایت و امامت امامی است که از اطاعت او است  
و عداوت دشمنان او و خلود در طریقه صادقان بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
ایمان در همه اعتقاد با امامت مقبول و مقصد از نبوت حقیقی که اسلام بود و ایمان  
و حب معشوقان در کجاء الهی پسندید و معتبر و بسوی همین مضمون اشاره صادق  
شده بقول خدا تعالی در سوره العنکبوت که ان الدین عند الله الاسلام ترجمه و الله یعلم  
انست که بعد از حق که در دست است که در دست است که در دست است که در دست است که در دست است  
را طاعت بر نفسی علی است بجهت نیکو کاران اسلام و پسندیده ایمان است و پسندیده ایمان است  
ان حقیقی است پس ایمان تمام و کامل نیست مگر بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم و او را بپیکریت خودم  
پس اسلام لا یان الا بالایمان و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب  
و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب  
من غیر علی الا بالایمان بالاسلام حقیقیه الا بالایمان بالاسلام حقیقی و الله  
نالا اسلام بقیل الايمان بالاسلام حقیقیه الا بالایمان بالاسلام حقیقی و الله  
الاسلام الا بالایمان و ختم الايمان حقیقیه الا بالایمان بالاسلام حقیقی و الله











انطوائی که مقصود

مردمان ترا نشناختند اما آنکه شناییدان تو که مغلوب ساخته بدوای عقل و انصاف  
بنا بر این علمین در اندام که شرف کرامت غلام **الله** چون تواند چشم خورشید دید و دیده حق  
کا و در این بین و کسی که ممکن سر نهان و بیگانه معنی نهان شناسد و نادیده نور در خشان سما  
معدور است و صورت بعضی باطن از دیده بصیرت و محجوب مستور در آنکه ظاهر نهان محاسن  
شیان را اندازد زلفا بعضی باین و ملا خط مظاهیر جانیان شده از اندام که شرف انصاف و  
داشته ایشان را از صورت معنی که دیده میشود بجا نیت و نورانی بهیچان که آنکه  
بر دور قصور و مضایقه خانه غم مکنون میجو رجعت قصوری که در آن کسبت معنی بلایان خدا  
که شاعر گفته و معنی آن شعر بقا رسی است **الله** هیچکس با در از شوق عیب سودت  
خود را تسلیم از ظلم لغریب و امن نیابد سوز که در قانون عشق مانده و سلیق روح  
بنا بر این غریب **الله** که کمالی که نقل حکام انجمن علماء الهی که در میان انسان و  
نقل ما در راه ما بجهان نور و عباد راه و مغرور بعد و عباد راه و ما ذیل آن را از این راه  
تافته تحت لامان الفایض منها انما هو ربع الکرم و منه المرد و الغری و الاقالیم و البرای  
و انقلا و احوال و البیاد و الطرایف العزیز و اما المسکون و من هذا الیوم و ذلک لا یفرق  
الشمس فی هوی تحت سبیل فان الشمس فی حیاتک الاستیاده و انما یفرق بها و کتبها که نبات و  
حیوان الاستیاده و من حرات الشمس بعد الشمس فان ما من الفخر و ما در ربع و عز و الف  
فرخ و کما یقال تحت الحدی و من احب القرب فان الزمان هنا القلیل لا قبل تر فی غیره  
معودها فی ربع السلطان ههنا لا حیوان و لا نبات و تلک فی بلاد الظلال و هذه الارض  
حیات و خور و عده حاصل نظام و است که جمیع ربای معرفت احوال حضرت امیر المومنین  
و ناقص علم الله و جبهه علیه نور و بیلندی نور و مکانت اعظم بحقیقت و امیر سلطو  
غضیات امور در سیده از و همین خصایص مع وصفات ظاهر را در اند و بحقیقت  
گروه از ایشان مثل انچه اندک از دانشمندان هیئت و علم را نقل حکام نجوم میکنند  
بردم را خبر میدهند از حکای که فکر کرده از ایشان و بجا خط خود سپرده و ان خبرها را که بعضی از  
در حجاب نور و علیه نور از وی مستور و متواریت و بعضی باین و نظر در چشم او که  
نموده و حقیقت آن از نظر ادراک او پوشیده است نمیدانند و علم با نهان دارد و می بیند از  
که حقایق و انما و فلک هیاله نت که او شنیده و او ضاع علویه چنانست که شنیده و معلوم و کرد

عمر که اندک

و اما آنکه

و اما آنکه برده بود و بکارها است معلومات او شناخته و در عرض طاعت و عبادت و شایسته  
بل که با و کوی بلکه در زمین تمامها در بر این صفات و از این زمین ظاهر و هویداست و از محیط این  
بسیار است همین ربع که است که هفت اقلیم و شهرها و دیهها و مزارعها و بیابانها و دریاها و کوهها  
و غلایه و معین و بعضی از این و بجز این نیست که کس صغیر که انسان و حیوان در آن سکون دارند و مع  
بر کس است از این ربع مکتوفه بجز آن غیر مسکون و ریشیت حرارت یا سردت از محیط  
حیوانات بر وقت زیرا که موضوعی که مدارا و قباب در تحت سبیل است یعنی فقط جنوبی و فوقی  
و قطب شمالی تحت القدم و در آن معدله آنها که منطقه و طالع عظمت با فنی مطبقه و یا عرضی از  
عرضی تعیین میگرد و در فلک انجا از خویش افتاد و بجز و بیکیه در عیانیت شود مگر شش ماه که  
ان هنگام است که قباب حرکت خاص خود محل خود نماید بعد از آن تا در ربع حراره نور جنوبی  
سلطان ماسد و سبلات عیانیت تحت لامان است و در این مدت شش ماه تمام غیبت است و در  
بیزان تحولی نمود تا باقی ربع جنوبی که مجموع شش ماه است تمام روز است و انجا عینیت و غیبت  
و غایت از قبال انجا بلحا و قتی است با و بعدی در این مدت عرض از شد حرارت که با  
و صوبی بسیار شد و تغییراتها مکنیت و چیزی که با غایتهاست و کوههاست که از شدت حرارت  
انجاب سرخته و در هم که اخته و دودی قباب از زمین در آن عرض سودیتها ظاهر است  
و همچنین است موضوعی که از جانب مغرب مقابل محل مذکور و مدارا قباب بخار در تحت جنوبی و  
قطب شمالی فوقی از این و فقط جنوبی تحت القدم است و در آن معدله آنها را با فنی مطبقه  
و در ربع شمالی که از ادلحات تا آخر سبله ظاهر فوق الارض و ربع جنوبی که از ادلحات تا  
آخر حوت و تحت الارض است و انجا فنی ملک مطبوعا بسیار سرد و در سبیل و در وقت  
حاصل قبابی که با و سلطان در این و چون ربع جنوبی تحول نماید شش ماه تمام غیبت است  
و در ربع سمت در تحت جوی نموده که بجا مغرب و صوبی است که در وقت قیام شش ماه است  
هنگامیکه انبار را و از هر جوی و او و سلطان دیده مبتدیان شد و در انما و صوبه  
فلانست حیوانی و گیاهی نیست و تغییر در آن محال مکنی بلکه اکثر این صوبه کوهها را  
و در ربع سنگلاخها را است **الله** ان الارض با سرها من مشرقها الی مغربها را و عرض  
من ملک لیکم که در فی البریات و بعضی از این و ۳۳ مرة و فلک سماه الانشا  
کان و ان فلک انما یستلک فی ملک الشمس الی هوی تحت السلطنة کا لقطر فی البریات السماویات

تبدیل نماید و در جوی و در وقت  
حل تحول نماید و شش ماه  
و غایت از قبال انجا



کتابخانه

تسبیح و تحفاتی برایشان  
 مقرر است خداست مخلوقات  
 یعنی فصل و افزونی امور و تحفیه  
 و خصایص تحفیه آل محمد ص



































للاخلا قال اول ونبذوه ولاء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا منسحقين من بعضيهم يعني وذا ولاستولكم  
الحق نود بكم كردند بعد از آن حوای نفس و محبت دنیا و محبت عبادت که ایشان را خلافت تا  
برند و محبت نیکوکاران و شایسته خلافت و در بعضی مینماید باشند و اسباب و استوان و سواران  
و با از هم کفرا سیده صورت شبکه بنظر دایم در میان برد و خاندان را جمع نمودند چنانکه  
روشن حکام دنیا است همه و عینا قد و غریبا فراموش کرده و در کثرت انداختن آخرت را و بساطت  
بهایی سببی و بدختر و در بعضی بود که ایشان کردند و این عبادت غافلانه این بودند که انانکار  
طایفه است نقل نموده و از این آیات و روایات ظاهر شد که کسی را از اخفیت مستحق خلافت نیست  
رسول خداست هر که را دیده اند و الا که از عباد و اهل خانه اند این امر را پسین ایشان  
و طرقی بود که در بیت سید المرسلین بود و سیده نگشته و بر حقیقت حکایت در حدیث  
شده و مضمون آن چنین مذکور است که او حقیر و سیده چگونه تقدم دیگری بآن افتاد  
اماست بخیر توان کرد و باقریانه عقل و نقل دست و گریبان توان داشت و شخصی که حضرت  
خالق و مابعد است او را قسم ناکند تا بدو چون آن امر صورت پذیرد که او را در آن  
من که آید و فتد و فت خود را بر آن تمام کرده و باقیات اماست و اخباری بر سید رحمت  
خلافت خود بود و تفسیر و بیان این مذکوره و نشان نزول آن تفصیل یافت پس این است  
که خلاصه کلام شیخ قدس سره اینست که بعد از ظهور و سواحت در دنیا متناهی را بر حضرت  
المؤمنین و خدای عز و جل فرموده و در رسول خود بشیخ و حجت و حبر کلام در باب خلافت آن  
جاء و جلای پس در میان همین مقدم فرمود که ای رسول من برسان خلق و بر این بنده جان و کس  
که امده پسین توانید و کار تو بعد از آنست که ساخت این امر مذکور را بنده و فرموده  
اگر من کار نکنم این و حجت را بر شما بر تمام و چنانکه بر تو نازل شده خلقی نوسانیده با آنکه  
تبلغ کرده و ادای رسالت نموده شیخه میفرماید که این معلومت که حضرت رسول تمام و چنانکه  
منزل از خلق میوسانیده و شیخه میفرماید که این وظایف حضرت از این مناصب است که با حق  
ادای رسالت اخفیت بر وجه کلام میفرماید که اگر این و چنانکه در باب خلافت مرتبه علیت خلقی  
رسالت نکرده شیخه در حدیث و روایات میفرماید که این و نیست که دلالت میکند بر شرف و عزت و اوقات  
پایه شرف قبولی این امر و خلافت که محضه کوچک و خواجه بزرگ ملک و بیانات بر حقان عالم این و  
با ایشان نرسیده و این پایه است و در حجت علی را که در متعلق با سلامت نایزه با ایشان نمیدهد که گویا آنها

از خود جدا آورده اند و میگویند و یا مثلاً امر می کرده اند و بعد از حیات خدای تعالی با ایشان نوسانیده  
در رسالت بهین نکرده اند و این را بهر معلوم شد که هر کس با آن بیانات و بیانات متضد و یا با آن  
ایمان نگیرد یا درده ایمان بخلافت آورده پس بعد از آن و در کثرت است که کسی که ایمان بپیغمبر یا در ایمان  
نیاورده و دل را در صفا نیندازد اگر از بیانات و آیات متضد و از بیانات است و این مستقیم است  
تجسيدات بلی زم می بیکر افراد بیانات متضد و قرار بوجوب باشد و همچنین ولایت متضد  
نبوت و توحید است زیرا که نبوت و توحید هر دو صیغه و مشتمل بر ولایت و ملازم اند و انفا  
شرط متضد است و انفا مشروط است و ملازم است که قرار بیانات با قرار نبوت و توحید ملازم است  
در وجود و عدم و نفی اثبات با هم دارند از هم جدا نیستند و اگر کسی را قرار بیانات باشد  
اقرار کند بر این صحت نبوت پس اگر قرار بیانات نداشته باشد اقرار بر نبوت و توحید را و غیر متضد  
و نام تمام و اسم **تکلیف** نماز و بعد از آنکه در محفل ملازمین و الاخرین در حدیث و الاخرین در حدیث  
کلام و منها الاسم الاعظم و منها معا الاسم الاعظم که در آن کتاب است و در بعضی بنده که آنست  
القرآن هو الکتاب و الاصل هو التوراة و الاصل هو الانجیل و الاصل هو القرآن و الاصل هو التوراة و الاصل هو الانجیل و الاصل هو القرآن  
و الاصل هو التوراة و الاصل هو الانجیل و الاصل هو القرآن و الاصل هو التوراة و الاصل هو الانجیل و الاصل هو القرآن  
مقرضا میفرماید معنی اینست که خدای عز و جل نازل ساخت بعد از سوره حمد این سوره که  
السلامت پس فرموده و بیکذاست سلام و این را در این حرفها آنها را متضد میفرماید و در حدیث  
دوم هر فردی در این حرفها اسم اعظم است و اینها نام تیر هفت **تکلیف** حق میماند که مفصّل و شیخ در حدیث  
اولین و آخرین جوهر فرموده مقوس بری و ولی است که در کتب و بیانات و حقیقت اسم اعظم  
هائست جبر العتق میداد و خطبای و حروف است و معنی اول و دوم و تیسرین مطالب است  
با اسم علی که آن تیر اسم اعظم است و همچنین حق که در بین این مطالب است با اسم اعظم است  
با طریقی است که معنی است با عدد و محرم و آن نیز اسم اعظم است و همچنین حرم و در بین این  
عدد و فقط بود و دو است و مطالب است اسم محرم چنانکه در حدیث و همچنین این سحر و نام  
اعظم است که تیر این اسم تمام حالت و علی بن ابراهیم در تفهیم و روایت کرده که اگر کسی در حدیث  
مروا عظمی میگوید که جدا جدا در نواح سودهای قرآنی یافت در هرگاه پیغمبر را نام دعا میکرد  
مردی حرف را بنوعی که میدادند تیر که ناکلف میخوانده اند و یکتا ندهای ایشان با حجت  
مفوف میشود پس اسم اعظم در این اسم میباشد و در یک عدد میباشد و در حرف متعدده میشود



و در کلمات بسیار حدیث و احادیث و حکایتها و غیره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 که در وقت دعا میفرموده با بعضی جمع میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 از طریق کتب چهارده مرتبه در کلمات علی بن ابی طالب علیه السلام که در وقت دعا میفرمود  
 بجز از این کلمات و غیره در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ثبت بود و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 این تفسیر را در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 چه که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 است اینست که قرآن که محتوی بر حقایق و معانی و معجزاتی است و در وقت دعا میفرمود  
 یعنی فرموده و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 یکبار و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 متعین و متعین است و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 علامه کتاب و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 هم کتاب و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 در سوره دعوت و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 مژدای تا بسندیده و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 عنده علم کتاب و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 که گفت بقیه کلمات و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 من ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 بر حیا و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
**در** کتاب فضل از این که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود

عنده ام الکتاب بن ابی طالب و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ابو صالح که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ناسخ و منسوخ و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 هم اینست که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 بالتمام و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 مقام و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 نسبت با خود و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 قولی که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 حرف و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 کامل و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و ظاهر و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 دیده و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 بدست و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 مرتبه و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 خلق و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 عاقل و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 ارفع و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 و ان شاء الله تعالی و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 اسرار و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود  
 پیشین و در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود که در وقت دعا میفرمود







که آن هم ۱۲ است پس ها تا شیخ فرموده که چگونه شریک فی و در بخدای مهربان که  
 او علی ما از دست برهان بنیبه علی است **مطالع** خود شد جهان نبی بود ماه و فی السلام عزت  
 ایامت علی بن ابی طالب علیه السلام که در جنات است **مطالع** خود شد جهان نبی بود ماه و فی السلام عزت  
 و طاعت و حوله النار بنفق الله و حمله من اطا عنون حقا ولا حمله انما  
 من عصاه فان اطاعوا هذا احکما ف قد مر که دیگر از آیات قریب و غریب است حضرت  
 است که حق سبحانه و تعالی در حوله موقت را بخت و نماز را در ای و مقرب نمود و حوله را در  
 دنیا فرما فی حضرت مقرب فرمود پس در بیان این معنی فرمود که البته بخت در دایره و در مطیع الی  
 و اگر چه عاصی باشد و تحقیق که داخل در دایره مطیع عاصی او را هر چند مطیع باشد و در آن کلا  
 اشاره است بآنکه معصیت خدا با حجت علی علیه السلام در هر چند عاصی باشد و طاعت و عبادت  
 با مخالفان عالم مقام نایده ندارد و اگر چه شیخ را باشد و این حدیث قوی است که حجت  
 کشا در وایت کرده و شرح آن سابقا مذکور شد **مطالع** خود شد جهان نبی بود ماه و فی السلام عزت  
 الامن لو کفر فقال لو کان النجی من الکلمات و فی بعض النجی من الکلمات و فی بعض  
 جفا بمنزل مدد و الکلمه الکبری علی بن ابیطالب حجتا باقی الکلمات دیگر از آیات عظمت و  
 آنحضرت که در اوست غیر از آنکه منکر نیست مگر کسی که روی دل را با حق نباشد و بقیه  
 بقرین کفر نباشد پس در بیان این تفصیل در رسوده کشف فی صود که بگوی خود که اگر بانی  
 مواد تم اد برای کلمات پروردگار هر شبهه فانی شود دریا بنی زانکه با هر رسکات بر دگر  
 و اگر چه بیا و دریم مثلا دریا را بحدیثان مراد و این معلوم است که بزرگترین کلمات الهیه  
 علی بن ابیطالب است و در تحت اوست باقی کلمات با تمام **مطالع** در تفاسیر حضرت سید  
 که مراد از لفظ کلمات در حضرت امیر المومنین است و امر گرام صلوات الله علیه و اطلاق کلام  
 حضرت و باقی امر عظیم است که در مانه با ایشان اشتغال می یابند و بتوسط آن کلا  
 گشتان در امور دنیوی استاده مراد از اینها اینها اند که فی اعیان اسطر کلام و کلا  
 از متکلم شفع میشود و استفاده ما فی الضمیر تکلم می یابند و ایضا مقصود از کلمات در این  
 واقع در رسوده نقره که تعلق آدم من در کلمات قضا علیه السلام در ترجمه و اسرار علم  
 اینکه بر آن گرفت آدم از پروردگار چند کلام پس بنویس فرمود و بیزیرفت تو بر او  
 بعد از آنکه و بست از سر کوه سر نوبت که بسته بود و هر وقت بخت اهل سنت با علما آمیخت

و فی بعض النجی من الکلمات و فی بعض النجی من الکلمات و فی بعض النجی من الکلمات

مواقت کرده اند و از اینها سر می نعل نموده اند که و گفت از رسول خدا می رسیدند  
 که با رسول الله کرامت اندکافی که آدم با آن تکلم نمود و توبه و قبول شد رسول الله  
 که آدم از مژدای توبه را خواست نموده گفت ای حق پروردگار و فاطمه و حسن و حسین که از فقیر  
 در گذشت و توبه را قبول کن پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه را قبول داشت پس  
 کسی که توبه را دم می بخشد و قبول شود و در این توبه مساوی رسول الله با شما باشد از بابی انما فضل  
 و امانات و جانشین رسول الله و اینها را هر چه بود و هر چه ای و اقامه در سوره طه در  
 دارد بر آنکه باعث قبول توبه آدم اسامی مقدسین است باشد و این است و بقیه  
 الادم من قبل فسی ترجمه و الله بعلی انکه در هر شبهه تحقیق که حق پرستاد و توبه آدم پیش ازین  
 پیش از موشی که هانا انجی با حضرت وحی شده بود و او را موش نمود و مو را با این سخن  
 است که در کتاب مستطاب کلمه مذکور است باین عبارت که عن ابي عبد الله علیه السلام قوله قال  
 عهدنا الى آدم من قبل کلمات عبد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ثم من ذریه تم کلها و الله عز  
 علی و خلاصه این حدیث است که شیخ اسم مذکور را بر شرفیاد علی بوده و بخدا  
 سر گذار که آنحضرت را زاده شده که رباعی است از حضرت امیر علیه السلام و شعله از لفظ  
 غضب الهی که دیده اند پس باین آیات و روایات در روشن شد که مراد از کلمات که در این  
 تر لوکان النجی من الکلمات ربی است و کلمات مقدس است علی بن ابیطالب است که اگر با عظم  
 اشاف ذات احدی صفات نبی و ولایت و الله بعلی **مطالع** خود شد جهان نبی بود ماه و فی السلام عزت  
 و اگر پس بول و است که بقاء و توان ما فی الامر من سخره اعلام من بعد سید محمد  
 نفوذ کلام الله و انکلمات الله کلها و احروها کلها الکبری و اقله محبها و فاضله علیها  
 و هی فاضله عن ذات الحق بعض سائر الاعلاد عن النواحد و سائر الکلمات علی بن ابیطالب  
 ابراه عالم العیب و ابد علیه سائر الحروف و الکلمات فاضله عن النواحد و سائر الکلمات علی بن ابیطالب  
 انکلمات عظمها من ادب و توبه بعد از آنکه فاضله عن النواحد و سائر الکلمات علی بن ابیطالب  
 فاضله عن النواحد و سائر الکلمات علی بن ابیطالب فاضله عن النواحد و سائر الکلمات علی بن ابیطالب  
 کسی که رفق از جانشین حق بگردانند و از بزرگ شمرده که در زبانی در بیان تفصیل در سوره  
 نعمان فرمود که اگر می شود انکه بعد از سبب است از دخت قلها باشد و ای که در اینها  
 زمین که موجود است کشا خدا را بر کافرها با بیعتی که مراد از قلها باشد بر جای که مقرب است

اسامی مقدسین ایشان بود که بر ساقی هر یک نوشته بود و در بدو نظریت مشهود حضرت آدم شده بود

النجی صحیح



















مطابق مساویت با ایان و در بطون این بلند بایه و اسنا و کفنا را با ایان بقدر غرض و مستوی  
نیست بجز همان زیرا که بنشینا از بیم و هراس و هراسات غرض و غرض است و استعمال ایان و استعمال  
به غایت بی غرضت و نهایت امان است که ان صاحب الحقیقه البیوم فی شغلنا که در ایان را  
بعد از وصول به درجات عالی و لقاء حور و عین در سایه های غریبا و قصور و متعالی غایت  
الطبیقات که هم و از وجهی و فلاذی الاراک متکون بود و اینها هم بیغای که شایسته  
و تکیه بر این است و سلاهی که بر انواع صناعات و ارا امان زیاده و زیاد نمودن و مساویت  
و همان سرودفات عزت و جلالت الدین احسن الحس و زیاده **دعا** روزی که بر وصل  
از شغل چنان ملائکه آید و در بی توصلی منتهی خواهند صحرای بهشت برین ملک و ملک  
علا از حروف اسماء با است و تفصیل آنها در این مقام متعدد و بیخ شاره اجابان توان  
است که هر چه فی اسمی است و کمالا انما اسم و طریقت که در او واقع شد  
اسم بر مصلی بنیاد میگویند و نفس میور از بر حواس و امور که اسم بعد از بسط است و صفت  
الفتح امر و در این معنی نا اجماع خلق اند و یکبار هلا این فن در اکثر زیاده از هفت  
اعتبار کنند و طریقی بکن آنکه عدد حروف اعتبار نمایند و در اسم مذکور ۴۰۱ هم اعتبار  
و این نیز غایب از هفت طبقه و بنامید و گاه باشد که خلط نماید و فی کفر و در متذرع  
شود طریقی که مساویت دارند و طریقی دیگر خلط و مزاج نمایند و آنکه تغییر و تبایف و تبایف  
کرانند چنانکه شیخ قدس سره در طریقی استنباط مطلوب از این مذکور و بعد از بسط و تکیه  
بسايط و طرح ذی و محتاج شده بحر فی سه دلیل که باطل و مزج طریق و فصل این حرفه  
بوضع نبود و ترسیف بود و از لطافت طریق استنباط آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
که نام خود را نام هرون از شد بسط و تکیه کرد و در مقام ما زده صورت قرار پیدا شد  
بازده سال تمام در کوه های شام پنهان و متبایف بود و خود را بنشینان نمود و کوان الناس  
از این بگویند و چون تفصیل بنی از این مناسبتهم نبود لهذا انما بنی **دعا** و در این  
المقام بنی علی عالم آخریها و لیرا به هر طریقی الجبار و سبع سائر الاسرار و مطلع نا اشیاء و انوار  
اما مراد از این شایان بقول آنکه میگویند جملة وجود الوجود و الوجود بی حریفی و انوارها  
و النور و باطلها و الکاف و النور الاسم المکنون المحزون من عرف هذا السر المصنوع و انرا الاشارة  
بقوله الاله الحق و الامور الحق و الامور العین فی الهم و ذلك لان ظهور النور و النور و النور و النور

طریق است و خلاصه معنی است که در ایان و در بی بعد از این مقام که در این صورت  
نموده هدایت کرد و ماسنکاز را بقا و یکر و هراس و به که فخر است بطا و صلوات علیه  
مجبور و لالت نمود و ما را بر اینکه حضرت که جبار است و در چشمه نام اسرار است و مطلع خورشید  
بود و کثیر الانوار است بر و در این مقام فرمود که انما امره الخ و صمد و احد و علم انکه خیرین است که  
خداوند چون خلق را در زمین جبریا نیست که بگوید و بلکه حکم با اشیاء نگاه میاند **دعا**  
حق یا آنکه نزد بعضی از مفسرین این کلام غیبت را تفسیر است و در مراد اسم با مر مطاع مر  
در حصول ما مورد به فی متاع و ترایق و فی تقیما حیا و عز و ولت و استعلا و الت قطع و با  
ما ده شیه و در تفسیر کبر مذکور است که طراز تو که در عزت نفاد ا مر است و تو که با اشیاء  
بر برین و حی که سبکی اند و حکم این کلام که تفسیر خدا و بعد از خدا حکم خلقی و غیره و فی حق  
قدس سره میفرماید که هر که بگوید سویی تو و قدس و طریقت که باطن بود و فی حق  
بلکه است که از راه انرا با یجاد و شایان ماسوا و غلق بافتن و نبوت و انکه شاه نشین و کانیست  
و بیرونی با فکری بنکله نام ناقصم از جبهه اصل عالمی و کمالا و شایان از این منبع امر و در تکیه  
اعیان روان کرد و بعد از لغات و در وجود از مطلع فاضل الانوارش نفسش کو تا کون و کما  
برهمنده و عیان رسید و حکم جهان مطاع ظهور این کلمه سوده ارتفاع تا فی موجودات بسط  
اجمال منکون و در بطا تفصیل با یجاد ممکن گشتند **دعا** بکوه کوه بن و خورشید و در تکیه  
جلل ان بکلیت بر حضرت خلاصه الاطلا قیلا فی وجود و موجود در میان و در حریفی  
که کاف و نبوت فرار داد و معنی نهایی کاف و نبوت همان اسم مخزون و کلمه منکون است و در تکیه  
با این سر و معنی و وجود و نبوت که جاری و ساری است در تمام ماسوی همان سران روشنی  
جسم هو ارمی و یا یعنی است و عیان ابرهم در تفسیر این میگویند که فرموده خلق من و  
و اسرار الخ و نبوت میان کاف و نبوت و بهی مطلب شاه است بقول الهی و رسوله ما اند  
که لاله الحق و الامر همانا ترجمه بنیکه جان و کاه یا شکر خدای است خلق و اسرار و در تکیه  
ظهور عین است در معنی یعنی نبوت و است عین الاعیان و حقیقه الحقایق در باره ملک ملک  
یا با اینکه که خلط مراد در تکیه موجودات عین و نبوت علی است که خورشید بود در معنی ماست  
به صدد و منشایان عالم هیت است که صادر شده انرا نزد متعالی و سیده کشته و انرا  
معبده الحیث در عالم نود یعنی بکنده اوست در عالم ظهور و با فی وجود و با اسطر و ظاهر



[illegible]

ایشان شد و خدای تعالی تمام معاصی و خطیئات ایشان را بجهت احسان و کارهای خیر امری و قبول  
 ایشان را همگی آنحضرت بخشد **صلی الله علیه و آله** حقانان که مراد از فتح که حضرت رسول را بشاداد داده  
 فتح که معطل است که در آنست هجرت و فتح یافت و بفتح فتح خیل است که حضرت رسول و پیغمبر  
 بعد از آن رجعت از حدیبیه متوجه باغداد و مدینه می یابد و جیدری می گویند که شش روز و چهار شب  
 مشقت من بود بکنده شد و فتنه با او بود و او بقرایه صلح حدیبیه است که بعد از فتنه  
 بعد شد و بوسل آن کفار با اهل اسلام گفت و انعام یافتند و اسلام در دلهای آنها متکثر شد و فتح  
 کثیری بعد از آن تا نرسیدند به تبوک و طایفه ای بر طبق درایت ایشان ابراهیم و باقی حضرت  
 است که حضرت رسول در واقع با او مشورت بود که داخل مسجد الحرام شود و طوالت بجای آورد  
 و ملحق و متقیعجا آورد بنا بر این آنحضرت در اودیعه رسیده سال ششم هجرت بود که حضرت عمر با اصحاب  
 اتباع خود که بکابل رفته بودند متوجه مکه معظمه گردیدند چون بمنزله رسیدیم بحلیت در مسجد فرمود  
 رسیدن تو غرض من است که کفار و قریش با اتفاق بمبایا اظهار مکه با داده اند آنحضرت جمعیت نموده و در  
 طبع که قریب مکه نزدیک بوده بود نیز بعد از پیغام دادن حضرت رسول که باز از بار آمد و تمام آنحضرت  
 را مدتی عروه به معهود تقوی و سهیل بن عمرو را جانشین خود است آنحضرت کار بر سر فلز کرد که آنحضرت  
 ناپدید و رساله ای بقبضای عمر آمده سر روز بیست و سه مکه آمدند بخبر شنید که آن بزرگوار  
 باشد و سلاحی خود ببرد و ناده سال اتحاد در میان شما شد و متعرض کنان من نشد و مشورت  
 نیز در میان او شده بود و بدین مابین می و منظور دارند پس آنحضرت هم شتایی که با خود داشت و شش  
 بود بعضی را آنجا قربانی نمود و بعضی را بکعبه فرستاد که بکشند و بیفقد و اما که فتنه نمایند بعد از آن سال  
 نیز آمدند و متوجه مدینه گشت و مشور و انانی با او سوره مبارکه فتح فرستاده از نوده فتح خیل مکه  
 و غیره آمده اهل اسلام بشادای میل گشت و چون فتح و پیروزی بدیگرو متحقق و بفتح و پیروزی  
 که گویا طعنه گشته از احببت فتح بصیغه عامه که دلالت میکند بر آن که گشته بر آنحضرت و بر طایفه  
 و در باب آنکه که آنحضرت رسالت نباء است داده شده علای ما مسجید تا اول روز از علای طایفه  
 کتاب بعد از صعود منقول شد که مراد از آنکه آنحضرت که از مکه و کعبه و قریش گاه آنحضرت مدینه است  
 احدی مثلاً طریق باطل و اعتقاد و ناسد ایشان که پیش از هجرت بعد از هجرت از آنحضرت صادر نگشته و  
 فتح مکه آنحضرت از قتل و استیلا ایشان و سرکشت و ایشان را در مکافات و دیها می خواندند  
 و با احسان مقابله فرمود پس این گناههای اشتقاقی ایشان بر زنده شد و قریب این در باب حضرت



از حضرت امام حسن عسکری و بنابر این حدیث که از زعم کناه از اوها نه نیز گفت و در کتابها  
نیز آمده اند و مقول است از فضل بن عمر که حضرت ابو عبد الله بر سر درواز تفیل بن ابی فرمود  
خدا ی که حضرت با هر کس کناه نبود و لیکن حق تعالی صامی شده و قبول نموده که بسیار روز کناه  
علی و اهل کناهات گذشته باشند و اینها و رفیق علی بن ابراهیم مذکور است که حضرت امام  
صادق فرمود که آنحضرت را کناه نبوده و هر کس کناه نبوده و لیکن خداوند کناه شیعیان را  
نمود و چنانکه امام آنحضرت را بنحسب و این روایت مؤید قول ابن عباس است که شیخ زید و  
ایه ذکر نموده و الله اعلم **م** که لایم نعمه علی بن ابراهیم و الله لا یشاء و البشارة بقوله تعالی  
اکملکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضی عنکم و کان النبی قد سأل المؤمنین باسما الله  
و سید القمارت بهر یک مرگهاست قیما هذا الحدیث علی بن ابراهیم و علی بن ابراهیم و علی بن ابراهیم  
الدین و امام النعمه علی المؤمنین و الهادی و هو الخاتم و البشارة بعد انما کنتم حجاجا فمعه فیه و فیه  
و شاریت مغفرت حضرت رسول خدا نبی و در کلام آیات تعالی است که نام کرد از حضرت  
بر تو و منعم میگردم مقصود از این نعمت و لا یشاء و خلافت عباس است که از جلاله تعالی باری الهی  
انام و سبوی هم عظیم و صوبت که بی شانه و شاریت بقوله تعالی و رسول الله قد فرغ من امره  
کم و انکم لا تحت علیکم نعمتی و این آیه در روزی که بایست که آنحضرت را امیر المؤمنین را با بر خیزد  
عزیز و صبی و جلیف خود کرد و این روایت و رخصت آن روز آنحضرت را ذکر کرد و در ترجمه آن  
است که امر و زبیکار و سببم برای شما دین شما را تمام کرد و اینم در شما گفت خود را که  
بشارت داده و الله اعلم و آنحضرت را فرمود که بسیار و ستایشی مراد از کلام دین و تمام نعمت  
از خود آنرا بشارت که حق تعالی میگردم و فیصله الله بفر غیا ترجمه و الله اعلم است که این تعالی  
برای است که با دین ترا خدا تعالی باری کردی که ترا در آن عزت و عظمت باشد یعنی تو را که  
بر اعلی و اعلی باشد و حضرت خدا تعالی آنحضرت را می بیند خدا بود که در شهادت خدا تعالی بود  
نعمتی حق بشارت ما بریم سطوت و هیبت و کلمات از ساخت و جو میبرد و شرف خدا بود که  
بفرمان خدا بشارت ما بریم که ما در آن دین میفرمود و اینها خداوند بشارت و بشارت  
بشارت حضرت را بود و تعالی را ساخت با آنکه آنحضرت را داده ناید و بر اوستقیم یعنی بشارت  
و اینها انانیت است و با قصد و زعم و چنانکه تمام نعمتی بشارت بود با ما است آنرا  
منیر چنانکه شیخ قدس سره میفرماید که بعد از آنکه این لایم نعمتی را بر ما استقیم و اینها است

که بگویند

که بگویند است و فیروز و در دست اوست و غایت اندکی و در دست او است و در دست او است  
و لا حول و لا قیامت جات و امان و بر او است که از بشارت بر کلام مؤمنان و اوست و سبب  
اوست هدایت خداوند علیسان و آنحضرت را غایت اسلام و بشارت آن **ب** شیخ زید فرموده که  
عزیز بشارت مغفرت و تمام نعمت و غایت و در یک آیه را در حدیث که در حدیث آنکه  
فرمود که از کلام او و الله اعلم و الله اعلم که این بشارت و در حدیث آنکه بشارت  
الله تا کلام است قیما الله است و بعد از آن تا کلام آنرا و دیگر که آنکه گفته شد که در حدیث  
که شملت بر ما است و بشارت بر ما است و الله اعلم است که این بشارت و در حدیث آنکه  
عزیز و در حدیث آنکه شملت بر ما است و الله اعلم است که این بشارت و در حدیث آنکه  
انکه و بعضی از نسخا اشارت میدهند حدیث و الله اعلم است که این بشارت و در حدیث آنکه  
که هر که بشارت مغفرت که در حدیث آنکه بشارت بر ما است و الله اعلم است که این بشارت و در حدیث آنکه  
تا این است بشارت یا شریک بشارت است میباید که مراد استقیم که در حدیث آنکه  
نیز میسر و کلام و هدایت باشد چنانکه مراد استقیم در آیات دیگر از قرآن عظیم آنحضرت  
یا خیر و یومئذ ان ذریرا تحت دراک سالکان منیر نورانی **ب** شیخ زید فرموده که  
الله تعالی و الفقه کان بعضی و بعضی و کلام دین محمد کلام و تمام نعمت علیه و در حدیث  
عزیز معصومه رضی الله عنهم من خیر و الحافظ ابی یوسف و ابی یوسف و ابی یوسف و ابی یوسف  
شیخ قدس سره در صرح و توسل با آنحضرت صلوات الله علیه شعری چند اشعار نموده و حاصل اینها  
نقصی نظیر فادس میمان کرده و بشارتی را آورده ایای که با او باشد یعنی او را که  
نیز در حدیث آنکه که بشارت میگردم و انشاء شدی کشوده با تو که حکم تو را که در حدیث آنکه  
اوست تمام نعمت و رحمت الله که شایع و در حدیث آنکه که بشارت از آنکه که بشارت  
او با و امیدوار چنان حفظ بودی که در حدیث آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت  
که در زمان نبوت چند مراد دیگر **ف** همان الله سبحانه و تعالی بشارت و الله اعلم  
بشارت ما تعالی و تعالی که انکه عباد شکور و اوفی و کان سعیم مشکور و این اشعار  
انکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت  
بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت  
از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت از آنکه که بشارت











حضرت خاتم الانبیاء بران نشینند و ای جدای بوی بسیارند و در اولاد آن شفاعت دهند و اهل بیت  
بشفاعت آنحضرت از عذاب و دوزخ خلاص می آیند و در همین مقام است که آنحضرت فرمود که یا علی تو  
و منی من خواجه بود در مقام خود و ای احمد یا نبوتی سلام خواهم نمود پس از معا دین کلام نبوده میشود  
که آنحضرت هم در تکلیف خود با آن سرور هم است و کتب است تا درش برآید چون فضل کعبه  
است بر صومعه دین **فصل** در وصف محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کلام الله علیه و آله و سلم  
در سوره و آیه ای که در وصف آن خدای تعالی حضرت محمد و آل نبوت و قوت و در سوره متا  
فرمود که محمد است قوت و غلبه بر رسول الله است و اینها از برای کفایت و شایسته است  
و منک است که است در شان نظام در سوره مایه فرمود که ما و اولاد نبوت و شایسته است  
خدا و رسول خدا و انک که خدا و رسول کرده اند و اولاد انک که نظام انبیا و اولاد انک که  
و برادر بلطاج چه عظیم تعظیم بفاصل مقام و مقصود و هیچ از این کلام نیست که حضرت امیر المومنین در  
فتا که تحت نبوت فوق هر نبی است و مساوی سید است چه اگر خدای تعالی آنحضرت را  
بوصف غایت و قوت شود و مقصود از قول آن آیه شریفه آنحضرت است که فرموده و یا علی تو  
مذکور به صفت ولایت سانی فرموده و بکلام آنکه ولایت انحصار میکند و تقصیر ولایت آن شاه  
بر ولایت فرموده و بسوی آنحضرت هم صیغه جمع اشاره نموده **فصل** در بیان ولایت و ولایت  
مطلقه که مقام نبی و علی است و معنی فرموده بر تو بکنند است از مرتبه عزت و انبیا که هر دو یک  
چون خدا و رسول است و هر دو بی ولایت مانند ملوک دنیا و این نام بر منوم و کمال است  
و معنی عزت عام و حاصل از مقام و تقابل انبیا و اولاد انک که مقام مذکور شد و خلاصه نبوت  
اینست که منافقات میگویند که اگر با کلام از این سفر صبیحه مدینه هر آنکه برون کند عزت  
از مدینه خوارتر از چنانکه حق تعالی بقول خود از مقامات ایشان خبر داده که بقول آن نبی  
و معنی آن مدینه بخیرین الاخرینها الا اولاد انک از آخر نفس خویش خودشان و مقصود  
از کلام اولاد است اشراف کائنات بود و بعد از ظهور آن اندیشه باطل از ایشان این بر ناز نشینند  
که در آنروز و رسول و المومنین و سبب لای تاخیر با عقدا جمیع معمران ملت احمدیه و عطا  
صاحبان خنجر و علامه بنیادری شافعی و حافظ ابو نعیم است و قلع و عقر هم از مقلان  
و منی انک که درجه این الصالح است و منک که حد حبل و صافین معا دین و معا دین با کتب ایشان  
مذکور است اینست که در روزی و سوره با اسما و محمد بنیادری شافعی و منک که درجه نبوت و

و تقوی بصورت مسکینان کرد مقامی ناز بر آمده سزاوارتیکر و برده رها میکند و چون محکم مردم  
بر حقش بنهاد و کسی نخواست حالش را از ضعف محتاج زینت و شای قوت ندارد و دعا و عزیمت  
جانب حضرت را عطا یا کرد و گفت ای تو که از مسجد بیرون میروی و میروی و میروی و میروی  
چون در پیش روی نبوت بر این بوقت حضرت امیر المومنین هم بود و عبادت آن دلی شریفی که آنحضرت  
رسید انکست مبارک را بطرف خلق در پیش حرکت داد و معلوم شد که عزیمت پیش رفتن انکست  
الانکست مبارک آنحضرت برود آورده آنحضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بر پشت شد و آنحضرت  
مترقا را میفرمود که حضرت رسالت از نصیبی شاه و ولایت و تفکست چون از جواب الله ناز  
شدست دعا بجا نیاوردن بر داشته شد که فرمود که زینت شایسته که ای چنانکه موسی و القاسم  
که هر دو برادر شریف و صلی و کردا که و نبوت یا مداد او نبوت کرد و تو حبل علی و اولاد و شایسته  
خلافت و منصبی دی و دین موسی را بر یکت و محفوظ گردانند و این نبوت و امیدوارم که  
که بر رفت خلیفه و جانشین کردی و در ارشاد خلافت شریفی سزاوارتیکر و در بعضا احتیاج  
من باشد و ای کوی در حضور من است از رسول تمام شده بود که جبرئیل بر او فرموده آنحضرت را  
با این ابر بشارت داد و اگر کسی بدیده عباد و انکار از پیش برده دل بردارد میدانم که معنی انکست  
نکرده اند و حمایت کنند و دین شایسته و بکشتن سر کشند و از خدای تعالی که از نبوت و  
بصالح امور و مهمان شایسته دوم رسول که پیغمبر و صلی و اولاد و شایسته سوم کشاکش ای نا آورده  
و صفات انکست که با کتب و در رکوع صدقه با آنکه و عباد و شایسته که از سزاوارتیکر و در بعضا احتیاج  
برایات خود را در باره شاه ولایت چنانکه اشاره او فرموده اولاد که خود را در رسول خود را با آن  
فرموده و اولاد انکست که توده تا عالمیان بدانند که چنانکه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است  
چنانچه رسولان مطاع و اولاد حضرت آنحضرت نبی به انصاف مومنان و عبادت الهیه معروف است  
خلافت آنحضرت در امر نبوت و خلافت با خدای تعالی تا نبی اعظم آنحضرت نموده و بلطاج  
آنحضرت اشاره فرموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانکه در باره عجم عظیم تعظیم نبی و اولاد  
تا بدو کونین جای تولد ایشان بجای آورد و صاحب اختیار درجه انکست که در باره آنحضرت صبیحه  
شده و میگویند که سبب است که برود ما در رفعت نایب و راجع از آنحضرت صدور یافته و در قصد  
تفسیر و تاجیه را بر دارند تا منزلت نبوت تعظیمی که آنحضرت کرامت شده و ایشان را بر ما که  
و بعضی علما میگویند که درجه صبیحه جمع است که در علم انکست بود که از برای حضرت است



از حسن علی تا صاحب الزمان نیلین امر واقع میشود و حقانی ایشان را در وقت نماز  
تکبیر این صوت روی خواهد نمود و از هر یک از ایشان سالی سوال خواهد کرد و ایشان  
حال را بگویند و بگویند که در هر روز سالی که ما میترسیم از عذاب خداوند  
است و تحقیق است که غرض از این غرض و احتلام شاه ولایت است چنانچه شیخ قدس سره بان اشاره  
باین نموده که در این عزت اسم شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در این امر و در این امر و در این امر  
حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم و در این امر و در این امر و در این امر  
از این امین و هاجر و جاهد و فی سبیل الله با صلوات الله و آله و سلم و در این امر و در این امر و در این امر  
اهوت دفع نموده اند که انجام مراد امیر المؤمنین و انکار انجام اشارت حضرت مشارک  
دیگری فرموده که تا آنکه ایمان آورده اند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کرده اند و الهی  
خود و نفسها خود در جهنم و عریضات ترقی خدای تعالی پذیرفته و بر کثرت این معلوم شد که  
الهی در راه اخفرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی تصادف دهد و کراوی از این امر  
و تعظیم بصفتی جمع ادا از بایر و علامه نشان بوی و وجود توفیق در نقل از ولایت فرموده و  
مکاتب تصدیق افاده نموده که و المناقش فی هذا الامر قطری بلا طایفه مناخاتی که هر  
خلافه را به با می نموده اند و در آن نفسها فایده است و غیر اینها است که در میان اهل  
سنت بحج الاسلام شهرت دارد و در کتابی که از اسرار الهی نام کرده ذکر نموده که در آن کتاب  
سیدان بن دودم بود که به دست جمعی از حبشی که تفرقه حضرت اخفرت داشتند و ایشان را  
بریم تحفه و هدیه بخدایت رسول از زمان صلوات الله علیه و آله و سلم آوردند و آن حضرت را  
شاه اولیا عنایت نمود و جمعی از حبشیان فرستاده عطایان خان امینا و وزیر اولیا شاه  
کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود از سنگ بافته متوجه ایشان  
بنیاد شدند و حضرت غریب عز شان بهر نیل امین راه بصورت دد و نشی عیسی فرستادند  
تا اید از اصحاب چون از جمیع کوه بیافقت شاه ولایت بنیاد او را بان عطیه خوشوقت کرد  
و سال حبس و طاعت انکشت سیدان بود و چون انما از فراغ حاصل شد این امر شریف را بگویند  
و در صفی ملائکه بالوقف فقال عافون و هم من قوم وادی و انما اخاف من ربنا عافون  
و بصفتی از آن بصفتی ملائکه بالوقف فقال عافون و هم من قوم وادی و انما اخاف من ربنا عافون  
و بصفتی از آن بصفتی ملائکه بالوقف فقال عافون و هم من قوم وادی و انما اخاف من ربنا عافون  
و بصفتی از آن بصفتی ملائکه بالوقف فقال عافون و هم من قوم وادی و انما اخاف من ربنا عافون

که مرتب شود

که میترسند ملائکه از برود کارشان که ظاهر و غالب بر ایشان و این قول حکایت  
خالد فرشتگان نبی علیه السلام خدای تعالی بر اعمال و افعال ایشان دارد و در شان عیسی علیه السلام  
از زبان ایشان میفرماید که میگویند بر دست و پایی که ما میترسیم از عذاب خداوند  
خوشی و خوشان حضرت هم میگویند که در آن است بحرف آنکه دلالت میکند بر خوفش و بر ولا  
و صفی که در شان فرشتگان است زیرا که از این وصف ایشان عاری و مبتدیان را ناکند  
ایده که در میان خوف فرشتگان حکایت از حال ایشان و آنچه در باب صفی امیر المؤمنین  
است حکایت از حال و مقام ایشان و از اینها اخفرت هم بدین وصف بهر جهت  
اعلی و قرون است از صفی خوفی که فرشتگان بدان موصوفند و همچنین خداوند  
و کبریا جل شان ذات مقدس خود را بصفتی الوهیت ستوده و در سوره انفاس فرمود  
که او است بخدای که میخوراند و خورانیده نمیشود و بهین صفت که از صفی خداوند  
اخفرت را موصوف سا ختم و در سوره هلالی فرموده که بخور از طعام را بصفی  
و مسکن و تیم برد و سستی که بطعام دارند یعنی با وجود احتیاجی که بطعام داشتند و این  
مینمایند چنانکه سابقا مذکور شد که در آن سوره و در اینها بطعام نمودند و قادر بر  
بنیاد و در اینها بنیاد شد و بنیاد است که در اینها صبر عاید باشد بطعام و از تفصیل این صفت  
منقول است آنکه صبر مذکور را جمع است بخدای تعالی و بنا بر این معنی است که طعام صبر  
بر دوستی خدای تعالی و تقوی و بر تقدیر از جهل عنایت بیغایب از راه و با اخفرت است  
که بصفتی که خود را بان ستوده و ستایش نموده چنانکه فرموده که و هو طعام  
و اللوا طعمهم من جوع امیر المؤمنین هم را نیز بان موصوف ساخته و فرموده که  
الطعام و این معنی در عالم بندگی نهایت قریب غایت فرخندگی است سبحان من تقدیر علی  
ذا تر و تتر عن مشابه الامثال صفات **طعام** خلاصه صفای خجسته از ارباب کلام و  
این بود که حضرت شاه ولایت صلوات الله علیه در جمیع محامد و احوال بحرف صیغی  
اکستار از آن بنیاد و در میان ملائکه و اخفرت را در هر باب برایشان فضل و عزت  
چنانکه مذکور شد و لیکن عقاید مقرون بصواب نیست که با حضرت رسول در جمیع  
بخار بنیوت در مقام مساوات چه اگر وصف و کایت که در شان امیر المؤمنین است  
حرف نام و مفید اختصاص است اما اسالیف اختصاص حضرت بنی خدای و رسول را بر وجه



















حال این منافق شکاک است حق را که هرگاه خواص را بپیش کشد میگوید قبول و تسلیم مینماید و چون  
عام بیان میشود قبول نمیکند و اینها را در این مختص بزرگ و عظیم بشمارد و گویند این مختص  
طریق تشیع میکنند و میگویند که اینها غلط و خطا است و ما را انکار است که بطریق اهل بیت است  
انعام و عظم نظاست و طریقه را بشمارد اینها را هر شایسته و حلقه نهاد میگرداند که مؤمن و مسلم است  
و در اسلام اهل ایمان است و اینها چنین است که منکر اسلام و مقام ایشان را اهل ایمان اسلام  
سوکند و شکاکه که هواداران ایشان کنند و کسوت نور را برلبا سود بخورد و بدینسان از وضع حق  
بیجان هنگام کردم و ندانم بستم چو دریا شود و خرم کرد اندک منکر مقابل الهی و اهل  
ایمان نیست و متوجه خدا و اوست و آنچه در باب یک ذکر یافت مضمون صدق شوق ایت  
قرائت **طالع** از لطایف کلام شیخ قدس سره است که حضرت اقدس سره شانه از این قسم سوکنی  
در باب حقیقت قرآن و علی شان حضرت یحیی علیه السلام در رسیده نکو برادر فرموده که  
اذا عصف الصبح انضلت بقوله رسول الله في قوة عندي العرش كين مطاع ثم ابي محمد  
بن بابويه و بنیان معکول است است که سوکنی بشک با زبیر و دیانار یک کرد و قسم بجان  
هنگام کردم و ندانم بستم چو دریا شود و خرم کرد اندک منکر مقابل الهی و اهل  
قوت و توانا نیست و طاعت و نود خداوند و خداوند و مکار است مطلق است بفرموده  
یا بانی علیه سبحانه الدعوه است و امین است براسر بفرموده بختا مژگان است که رسول کو حضرت  
سید احمد علیه السلام و حو و بکران معنای گفته اند که حضرت جبرئیل است و علی بن ابرهیم در تفسیر این  
بصیرت نقل نموده که او گفت سئوال کردم از حضرت ابو عبد الله که مقصود از دی قوه عندی  
مکن کیت فرمود جبرئیل است و بر سر سئوال مطلق امین فرمود که سئوال است که او مطلق است  
بروردگار امین است براسر بفرموده خدا را اقرار این توان تقدیر است که رسول کو بفرموده حضرت با شد  
فرستاده با این صفا است و توان از قول است که فرموده از دی قوه که جبرئیل است مطلق  
حضرت فرمود که اینها را این در این کرمه و خنده و مقددی هست دیگر گفت بر سر سئوال از حضرت  
که و ما صاحب کتب کیت فرمود که رسول الله است یعنی و دیوانه نیست و نصرت و این  
پارو و سلاطین از خلافت و امامت بگرم بوده و خورده و دادا سید علی است و کلام معنای حاصل است  
ما نا شمع نور سر و در این قسم و سوکنی که با دشواری و اشتهار فرموده بول کو مکران مقام منزلت ال  
عبد چه شل همین سوکنی و قرآن مجید خدای تعالی بیان بر تبه و مکار است حضرت رسول فرموده و این

معلوم است که منکر خود و منزلت از رسول هم منکر منزلت رسول است و منکر مقام و منزلت  
منکر قول خداست و منکر قول خدا را فرست بی منکر و مکار است مقام و حضرت هم بیرون است از  
ایمان و اسلام **نظر** خورشید جهان تن بود و ماه و طای اسلام و راست ما آن علی کریم  
سفر میگوید منکر که زینت است **نظر** یا مدح یحیی و عو منقش شک و باطل الحادین  
و هو رطب فی ثمره شیکه هذا جانا ما سئلیم قد وضع کتابه لقرائات و جودت فیبر علی القبا  
و ذکر نه طور لایضا فی اخر الدهر و نایح هذا الکتاب لایم به سخته و قد ذکر فی فی الملوك و العباد  
من ایام و زدت الی اخر من العلم و خدیت فیهم علی العیث احطی و کبریا به فیبره و بیل  
عوم خطاب نموده میفرماید که ای آدمی یقین و باب سبیل سبیل و حال آنکه و وقت در کتب  
شک و رای حو یا خلاصی و جات و حال آنکه و زینت شده بر ایشان و ام و شک است  
که ما ما سبجیم کتابت از قیاسات و وضع کرده و تصنیف نموده و در کتابان معیات و وقت  
ایند خبر داده و ظهور یگان بکات از انبیا را از عصر خود تا آخر زمان مکرر ساخته  
و تاریخ این کتاب و فرار و دین و یازده سال و در آن کتاب حواله ارباب شاهان و  
و لقا فی بیان را از ایام و زدت تا آخر احوال بیان نموده و در باب بیان از حق  
تبعیه را در و خطا نکرده و تودیه و تصدیق میکنی و در حق حضرت امیر المومنین  
امام شرف و مغرب غالب کمال را در ی و کذب نمایی **نظر** و هذا سطر ایضا قد  
بالقیاس و ذکر ملامت اسلام قبل و صولها و خدیت علی حواله تا آخر ایام المهدی و  
شهوران و غیره الملوك و العباد و لیطو فی النقل هم و همچنین سطر نیز که زجل که  
بود خبر داده از مقتبایان از اسلام پیش نظر روان و همچنین از حواله و ذکر و کلام  
حضرت صاحبک مات علی حیا و نموده و هر دو کلمات بیان با دشواری و علم امتداد و  
شهور است و خطا نکردم اند در نقل حیا را از ایشان و توانی منکر مقام الامیر المومنین  
احادیث و روایات از محمد بنی و در استماع اینها بر نفس شک و بنده و بانی **نظر**  
و صاحب سطر چنانکه رتب تواریخ سطو است است که سطر و دی بود که حق از نیکو  
و شکل و هیئت عربی داشت چنانچه و با سخوان نبود و بند و بود داشت مکرر سخوان که  
چگونگی و سخوان سرهای دست و انگشتان و قدرت بر قیام و قعود داشت مکرر قیام و  
عقب کشی که در آن وقت میخیزید و می نشست و چون میخیزد استند که کلمات کند و از امور







واقع بفرستادن مجسمه به نام بسیار است تمام معانی که بدان نشان گشتند که چنانچه این نوع مشکلا  
 معنی برای سبب دو کاهن قرار میگیرد که بر سر کار آمدن این اشکال را استوارند  
 فن که است بشوای زمانه و در آخر شناسایی و احباب را از امر و مقیاس سفر و یکا نه اندوان  
 سطح و شوق ملک تا صد فرستاد تا هر دو را حاضر آوردند و سیطره را آنها بخواند و گفت خواب  
 های که دیده ام و از خاطر بوییده گشته مرا از آن خبر ده سطح چنانچه عادت که همان هر چه میگوید  
 خواب و بیان فرمود و گفت رایت حقیقه من ظلمه با رهن نامه فاکل منهای کل داستان چنانچه  
 خواب دیدی که خبری سوخته سیاه از آنجا که برین آمد و بر زمین نهاده یعنی من در افتاد  
 و هر چه بر که عینت پیدا استخوان کا سر در داشت فبوقت ملک گفت راست گفتی خواب  
 این بود اکنون تعبیر شریک بیان کن سطح گفت احلفنا بین الحریه بیجی بطن و شکم چنان  
 نمک و باین الحریه یعنی سوختن یا میگویم با چقدر در میان دو سکت یعنی در میان این دو  
 و کنده و این سوختن است بخدای که هرگز از زمین شاه فرود آیند و احببت ما را  
 بر کرد تا آنجا که این سبب را چنانچه شریک است و این دو موضوع است و در سر چنان  
 ربعه را از این تعبیر تغییر تمام بشوای مد و گفت ای سطح این کار و ما باین دشواری  
 و دلنا نینوا تعبیر بشوای و میگوید که این در روزگار من بود یا بعد از من سطح  
 گفت در زمان تو نباشد بعد از تو نباشد ساد مبارکی این امر ظاهر گردد و مقدمات این  
 نشانه پیدا شود ملک گفت چون چشم من روی تو نهان باشد با ایشان پائیده با مادی  
 گفت هر نشان با نداشت فرستی گشته و آره و نکوستار کرد و ندانم اقدام تو و اعطای  
 ایشان برست یکی از فرزندان دوازدهمین باشد و روی باد شاه میوه فرخ ترا و که بعد  
 بدو شش مرد در تخت عهده و داد با ستقلال یعنی شش مرد را بپای مردی با مادی  
 عجم باشد که وی از زمین عین بلال عجم را بجا میبرد و اینها را از آن که نه نشانه  
 بر این کسلی قیاسان چون از آنجا برود و جیشا را قوت دوان و علم که کشته و اند  
 گفت ای سطح این باد شاه مبارک قدم کلان سوار و از این و در دمان حیرت ملک  
 بر روی بپای گفت ملک از این بسیار بود و استخوانان او برود گفت بعد از این  
 و تیر و اشتغال ملک که قرار گیرد و چنانچه روی بر که مسلم باشد گفت بنی که باینه و چنانچه  
 در دست پنهانی که در پای و پایشان سر مد که هر دم باشد و در رضا که در نه پنهانی که در

بسیار است  
 خبر جت سم

من چنانچه  
 این من

و در میان و از شود از کرد کار خود بشود و اسان و از رنده زمین و زمان و از نیند  
 بگوید مکان حق بجای نه و چنانچه در بعضی سبب که این بپای از کدام فیل بود گفت از سبب عادت  
 نهر و مالک و این نظر زقریش و ملک در خاندان او باقیامت باند و سبب چون از ملک  
 تو حیدر یکا نه بود و از آمدن قیامت بجز از این سخن بجز بر نیت و در خواست است و این  
 اینچه کند گفت ای سطح زمانه را چه نه باقی باشد سطح گفت باینه باد شاه کامکار خات ادوا  
 و انجام رسیدن لیل و روزها و در زیت و چه روزی که در روی اول و آخر علم و خلق است  
 و احقاب دم را جمع کنند و خطین الملك النور بعد الواحد القهار و بر چیده هر عالم  
 در سکه بطلان بر چهره دینار و در دم خورشید ماه نهند و حقهای اجسام این قیام  
 لا بودی بکسر و در سیدان استغنا بیکت و نیازی در شکند و دانا بیک که چون  
 مسامیر و لواح ارواح و و خندان بکشاید چنانچه بلند کمال کوهها را بر بطن هر شاه  
 چون بیل سطح بجان روان گردانند که هر که امروز شاهوار و در عصر روزگار بقعه  
 ملاسته رفته و از مات موت معنوی رست و در بخت جان نه بخت و بخت و بخت و بخت  
 فرزند و از این بطا بیدار یک رفتار بوده و بیا کار و سبب انحراف است و کلون در سید  
 سبقت بر رخ و در دوازده ربعه گفت ای سطح ما را سبقت یا فی الواقع چنانچه خواهد  
 سطح سوختن یا و کرد که و انشق و العشق و اتفاق ان ما انیا نلسه الحق یعنی سوختن  
 بر چنانچه خورده و سبب شش و شش و چنانچه با تو گفت حق و صد و سبب و سبب و سبب  
 خوا هوشد چون ملک از محاوره و مناظره سطح باز بر تخت پیرمود تا شش و سبب  
 که در نیکو کا هنی بود ما هر مخلوق طلبیدند از وی استغنا و فقر و بخل و نمود افی  
 بعینه لفظ بلفظ چنانکه سطح تقریر کرده بود عرض داشت و از حق عالم خیرت عالم  
 و ممتاز و لا دارم قرارد و چون ربعه شاه و دینار و ما هر را که از غیب چنانچه  
 مشتق لفظ و المعنی یافت و شوق بجا از احوال احوال قیامت بر بعد را بخت و بخت و بخت  
 و از عدل و احسان و توانمهای که شوق بران میشود بر روی حق و توان بخت و در روح  
 و قوف و از ملائکه سبب بخت برسد و بگوید و را در دوازده بیت بر سر است و این  
 اینان خیرت پنهانی و در دست تعدی و ظلم از رحمت کونه کرد و این در دست شفق  
 بر سر رحمت بکسر است و است که در دوازده خیرت این حق و بخت و بخت و بخت و بخت























نشده و بعد از تسلیم کردن در قرآن باشد بر حق و بر علیه و خلیفه که دانستن قرآن و فایده آن  
و آنچه از آن بر میگردد یا آنکه میفهمد سی و یک و اگر چه در بعضی جاها شده که معنی مراد از آن  
و آن بلك ایست در زمان کائنات مطلقا یا معنی حدیث موافق و مطابق نیست و همچنین از  
این حدیث مستفاد میشود که امامت از اولاد پیغمبر است نه از فرعی چنانکه بعضی از ایشان گفته اند  
چون شایع سواتف و غیره و نیز آنکه این حق بر هر کسی که مایل به سبیل فرموده و احیاء شود  
نیز می رسد و ایام جاهلیت نیست و این شناختن و ندانستن فرقی با سلام انگشتن با نبر میگو  
میشود که امامت از اولاد پیغمبر و اساس شرع میباشد که در انفس ان باعنا نهادم و شناختن  
موجب برای سلام است و بیاید است که فرق میان مذکور و غیره و سنی در مسئله امامت  
که بزرگترین مقام مقام نبوت و دلائل و شرایط معتبره در هر دو یکیت و فرق میان  
امام نبوت است که پیغام الهی بود و سول بود و ساطت جبرئیل می شد و سول امام  
سیرا نیز و همچنین امام مفسر خدا و رسول و در تمام عاریت کما هات صغیره و کبیره اما  
نیز و معیار است که از نشانی و امام نیز هلی است عصمت و عدالت است و این که ایشانند  
بقول است اما شرط نیست بلکه ایام است و فایده آنست که در هر دو و در هر دو و در هر دو  
نادر و خدا و سول خدا را بمان یا در ایام کاری نیست بلکه معنی از علم و سر و در هر دو و در هر دو  
معدوم است که هر یک کس یا در کس باشند که امام نمیشوند چنانکه اسفندی شایع که از کما  
اهل سنت است در کتاب چنانکه ایشانند که کتب است باین عبارت و بنفقد  
پیغمبر اهل الخلق و العقد من العلماء و الذی ساء و وجود الناس من الذین یستقیم الموصوفی  
بصفا الشهود کما ماته الصدیق و البعضه کما ماته الفاضل یعنی و بنفقد میشود امام است  
اهل صل و عقد یعنی تا آنکه بست و کشاد المود و سیرت ایشانست خواه از علم و فضل خواه  
و سیرت سر کرده های و حتی آنکه نزد مردم مان و شناس باشند از آن جمعی که حاضر بود نشاء و سیرت  
و موصوفه بصفت کواهی و هندکان باشند چنانچه در امامت تا فوق یعنی غیر از خطای  
افتاد که کواهی و تقییه ابو بکر امام شد و چنانچه شایع عقاید یعنی گفته است که از این  
الامام بالحق و الجری لانه قول الحق و الجری من الامر و الا بر او الامر و بعد از انکه اولی  
کافرا شقاق و در تقییه و الجمع و الاعمال با دهم یعنی بدو سستی که فرقی جوهر مثل خورد  
خبر با کردن ظالمی امام را نمیتوان کرد چنانکه ظاهر است و فرقی بسیار و بود بر او مدح و

از امامان و امر و خلفای سلف در فرقها و مع هذا می گوید که در عهد ایشان بود و در طاعت  
از فقها و ظاهرا مانع امامت ایشان نبود و همچنین از مفسرین و صاحبان چنانچه شایع  
که از علمای حنفیت و در شرح و تفسیر باین عبارت گفته است که لا یجوز لامام حدیثی از  
تا پسین الله تعالی یعنی مری که در شرح از مری شایع و غیره مقرر شده است بر مری که  
نموده باشد اما بر نمیتوان کرد چنانکه و نایب است از جای خدای تعالی پس گفتار  
با و جان نباشد پس از اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چنانچه کرده اند و این نوع سخنان  
در تصانیف خود نوشته اند اما در اینست می شود که مقصود ایشان نه همین حفظ حدیث امامت خلفا  
نموده است اما تا غیر از اینست که امامت معصومین و بر مری سلف و خلفای حق و سیرت و سیرت  
نیز باشد بقوله بالله من شروا انفسهم و سلمات عقایدیم پس بلاست و زیادت و عقاید  
و سیرت حدیث بن مات معلوم و سیرت غاد شد که از تمامی عقاید و سیرت حق با نرفته  
اما سیرت که با اعلان الله خداوند و با مود و طرف دیگر است که بر او شیطانند و تا  
تقریب و اولی علم است از شیخ احمد فصل لکن هؤلاء اهل الحق و النجاه ثم یبقی الامام الا  
انهم معصومون و اهل الطاعة و انهم افضل اهل زمانه و انهم افضل من خلافة و خلافة  
فصل لا تجد الا خلافة خیر و بحضره الجلیله و الحقیقه مختلفه و کذا فی احادیث  
و سیرت و اخلاص و خیراتها و اما فی خصوص الامام الا خلافة خیراتها و خیراتها  
با ضمیر که در الا کثر من ذلک و یکتفون منها بما ذکر فی سیرت و انما الخلق و العالی  
و الله لا شانة لقولهم ما اختلفوا فی الله و لا فی دیننا اختلفوا فیک یا علی معاد کلام  
اینست که اهل حق و عبادت از جمله عقاید و سیرت همین طایفه است و اینست که امام را  
از جای سیرت و معصومین منصوب نشاء و امامت را از اولاد پیغمبر  
و معرفت با موی که متعلق است به سیرت و الا ای امامت علیکن فرموده اند چنانچه امام  
انبر که معصوم است از جمیع کما هات صغیره و کبیره و مفسرین الطاهر است و نیز که  
افضل است از اهل زمان خود یعنی در جمیع علوم از ایشان و نیز که در اخلاق و  
اصناف حمیده سرفرازند و همچنین از سیرت و علم و فضل و مهارت موالی  
منان است پس بطایفه فایده در فصل که در تحت جنس تو حیدد داخل است چون سیرت  
و سیرت اختلاف نکرده اند و حضرت تو حیدد خواه با نرا از نای و خواه بنفقد

و فرمان برداری می نمودند  
و در جمیع امور عینها و اوقاف  
غایب از ایشان تمام میکردند

که تو حیدد



که توحید صفت خلاف ندارد و همچنین در بحثهای که متعلق است بقوت و سران  
و در روز مکتوب و دقیق و جواهر متناظر و در سلسله تحقیق اتفاق دارند و اما در  
مضامین و انواع اما مت که در تحت جنس عالم که با تمام است داخل است و  
از آنها دانند و در قبول و نمانند و از متعلق اما مت با یکی دیگر و در انکشاف  
و باقی که گفته اند این است که در بعضی از اینها اختلافی که در باب است و در بعضی  
ابواب است و بعضی نیستی شایده واقع شده بقول حضرت رسول خدا که فرموده  
است اختلاف نشود در حق خدای تعالی و در حق من و بخیل نیست که مختلف کرد  
در حق تو یا علی بر طبق قول آنحضرت بعضی از است در باب اختلاف و اما آنحضرت  
خلاص نموده و بر آن اما میفرماید و احب العصبه من العاصه و افضل اهل عاصه  
زمان میل اند و جمیع در حد و کانت آنحضرت را فوق و فوق بصفت و لما انت افضل  
منها است و میگوید و این مرتبه انبیا و صلوات الله علیهم و علی آله و سلم و منزلت  
آنحضرت بالاتر از آن و فوق مرتبه عرفا است چنانچه در حق که بقول قدرت رقم عکس  
صلوات الله علیهم مکان و در باب صفت بکون و مکان و بخت بر آن نیز با قدم و هر دو را بر این  
مصدق و در هر دو سبب الطرف انشاء بر مقتضای است که بیک و بیست و شش دان  
اوج هستی که در مختلف کوان و کلمات متنوعه حقایق و احیاناً از سه و بیست و شش  
تکلیف افعال عالمنا و اول ما خلق الله نوری که از مشرق اتحاد و اعلی من نور و  
طلوع نموده و کرامت استسراق یافت سرگرم و اثرات الارض بنور و درها از مطالع  
شهودان بدر و منیر درجه ظهور و برتر بر سایر احوال و جود و انفس و افاق یافت  
و کمال و محیط شامل و خازن رموز و اسرار کل مولود و صاحب اختیار کل و سرچشمه ای  
انبیا و سلاطین و عیان تمام اجابت جوهر بنوی فروغ صورت ایجاد نور بر مقتضای  
بیای نکرد و دردم سر از افاق نشان بیا نم از حق بجزئی و ولی چرا که نمی تواند  
کنه خطیب که در خیر شایسته است و علی **فصل** فاذا قلت نعم ما التوحید و ما خیر  
مضامین و اما القدر و التوحید معرفته اولی اما جنس التوحید امان تعریف است که  
موجود و جلیل وجود و اذا کان و جلیل وجود و هو و الادی هو و لم یزل و لا یزال  
اما افضل التوحید فالسلیح لا یجاب ما لا لا یجاب ان ثبت للشیء المعنی من الصفا ما یجاب

و اما السلیح ان نفی عن ذاتها المقوسه ما یجبیه کل ذلک بالدلیل و من لم یعرف من الادی  
هذه القدر و فلسف بر حد بیا بود است که برادر جنس و لا یفعلات مع کلید  
تو ام ان بصفا شخصی و منزه باشد و مقتضای از فضول همان است و در از آن  
جنس و فصل با مطلق است که نیست چون این معلوم شد پس مفاد کلام نیز است  
از فیه اما میر سوالی که فی حدیث است و جلیل و کدام است و مقتضای آن  
حق کدام است و چه جنس است آنقدریکه واجب است از ذاتش توحید جوابی که بیا  
که جنس توحید است که بیا اینم آنکه خدای تعالی موجودیت که وجودش واجب  
ذاتش مقتضی وجود است و وجود وجود عین ذات اوست و چون واجب  
بالذات پس تعیین و هویت و بذات اوست و مستفاد از جنسیت و هر چه  
وجود او عین ذات اوست و هویت و تعیین و بذات اوست و مستفاد از جنسیت  
مکمل که وجود او از جنس است و هویت او من حیث الذات نیست و هر چه وجود او از جنس  
پس عضویت وجودش نیز که هویت و تعیین عبارت از ذات مستفاد از جنس است و بالذات  
نیست و چون تعیین از هویت از حدیث عظمه بلفظ و اسمی که نیست مگر تکرار کلام  
لهذا شیخ قدس سره بعد از وجودی خود در بیان معنی معهود فرمود که نه هویت یعنی  
و احلی وجود هویت و تعیین و بذات او و نفسی است اوست و مستفاد از جنسیت  
زیرا که هویت او از حدیث و با شد با یکی باشد از حدیث است او را نیز حایج لازم است  
یا ترکیب از حقیقت فتر که و ما به الامتیا و این هر دو متساوی و در ذات است  
بجمله جلاله منقوع سلوک لیکن شرح بیا و این هویت عضو و خصوصیت  
لوان و خصوصیت آن دو قسم است یک اضافی و دیگری سلبی اما اضافی است و اعتبار  
ما سواست سلبی او و سلبی خدا و فیما فی حدیث از تافه ما سواست که جامع و شامل  
این دو معنوی است و قدس سره که جمع این دو گوهر فرموده است کلام طریقه است که  
دلالت میکند بر این جامع و هویت یعنی که مقتضای وجودی است که ما عظمه  
و از سلطان و همچنین سلطان توحید در کنونیان تو ام و نظام فی بابی که مقتضی  
مقومات که بعضی از آنها ایجاد و بعضی سلبی است اما افضل و معهود اضافی معنی توحید  
که ثابت و محقق اینم از برای یالات که مورد و معهود لا یزال مستفاد از



اثبات انها را ما مقوم بلی جزی تو حید است که منزه و مقدس است از انکه  
عز شان را از انچه واجب و سلبی از مرتبه است و باید که در تمام اینها را بطلان  
و هر انکس اینقدر اندازد از مرتبه تو حید و حید نیست و این است از ادویه تو حید  
باید دانست که آنچه از مرتبه حید را می آید از انکه او مقتضی وجود است و در خارج با  
قطع نظر از ملاحظه حید واجب وجود است چون ذات مقدس و تقدس و اگر مقتضی  
عدم است در خارج و نقلی بران منفع الوجود است چون شریک باری و اگر مقتضی  
از وجود و عدم نباشد و هر دو را تشکیع السویه باشد ممکن الوجود است و نمی تواند  
که هر یک از احوال موجودات متکثر وجود واجب چه این معرفت و دانش را اقلیم شری  
و کنونی شری که فطری و حصولی این مقصد الهی هر را بر هیئت **مطلوب** وجود  
نیست حاجت بجهت و بهمان مطلق دانسته که اگر اقصی است بدو شای با و معادنی  
پس لایزال و همیشه که علای عظام و حکماء کرام در این مقام ذکر نموده اند چنانچه اثبات وجود  
واجب الوجود است بالذات نه باعتبار اصل وجود که سبب وجبات در تاقی  
کائنات و انچه در لایال وجود و وجود از نظر اینست که گوئیم که شای نیست در  
موجودی پس آن موجود با کذاست بود و نبوده یا خدا از هنری مستفاد و هو المراد و اگر  
باشد هر چه محتاج خواهد بود به وجودی و مؤثری که ایجاد او نماید پس مؤثر اگر  
باشد نهو المطلوب اگر او نیز ممکن شد پس محتاج بود به وجود دیگر که او را وجود بخشد  
پس آن موجود که موجود است و لازم و باید یعنی توقف شری بر چیزی که موقوف  
ان چیز را تحقق خود بران شری و این در صورت مذکوره مستلزم تقدم شری است  
خود بود و مرتبه و این حکم عقل باطلست اگر چنانچه موجود دیگر باشد پس آن موجود اگر  
ممکن باشد منتهی بواجب نبود پس لازم فرایده تر بنام و غیر متناهی است  
است بر این تطبیق و تضاد باشد که در مقام خود مشروحا بیای بافته پس واجب لازم است  
که آن مذکور واجب الوجود باشد و سلب ایجاد او منتهی شود نسبت المطلق و در این  
واجب بطریق عقل و نقل بسیار است و بعضی از فلاسفه عقیده است که اگر تعبد الهی  
جائز باشد ترکیب لازم و اینها را باطلست پس تعبد الهی باطل باشد پس ملازم آنکه وجود  
وجود صریح است واجب پس اگر غیری ده و موجب شریک باشد هر چه یعنی از غیر متناهی

پس لازم

پس لازم و باید که ذات واجب که شای از ما به الاشتغال و معایب الاستیاد و این طاعت حیات  
گرفت و تقریر این دلیل بر روش دیگر چنانست که گوئیم که در جوی وجود عین واجب است پس اگر  
الوجود متعدد باشد اسرار وجود حقیقت مشترک میان ایشان خواهد بود و در این  
امتنان هر یک از دیگری تبعی باشد و تعیین خواه نبوی خواه عدلی تضاد ماهیتان  
واجب خواهد بود چه اگر واجب بی مزاج که وجوب یافت شریان تعیین یافت شد پس  
نبودی و هر خلاف معان المطلق پس تضاد ماهیتان ممکن خواهد بود و ممکن محتاج  
در این مقام عینا و با ماهیت است یا بر خارج نسبت بر آن که ماهیت باشد و بلکه اگر چنان  
هر جا که ماهیت یافت شود ان تعیین نبی یافت شود پس آنچه باشد و هر چه با او  
و اگر علت تضاد ماهیت تعیین بر خارج است لازم و باید که واجب باشد تعیین  
چنانچه نقص است و تضاد احتیاج در تعیین متکثر است چنانچه گفته اند از انچه  
تمام تعیین الوجود معنی متعین نشود چنانچه موجود تعیین شود با کذاست واجب تعیین  
را بریزد است احتیاج لازم آید و همچنین وجود را نیز توقف بران تعیین باشد و این توقف  
منافی وجود نیست پس در بعضی نایب دلیل اشاره نموده بقول خود که لا کان و لا  
نهی و هو یعنی چون نایبیت حضرت است و شای واجب الوجود است پس موجود من حیث الوجود  
است و هویت و تعیین و بذات او است و مستفاد از غرضیت و کسی چنانچه شده است  
از لکه با او غیری نبود بذات خود متعین متناهی و لا نه از شریک و تعیین بغیر شری و  
است و او را است در مملکت احدیت یا دشمنی یا محکم استوار این المثلک الیوم  
انهار و میسر شریف علامه را در حواشی شرح مکرر العین بر او خراب و دلیل احتیاج  
ذکر آن در این مقام مناسب است و دلیل دیگر تو حید است که اگر تعدد واجب بودی  
یک اند و واجب را ده وجود ممکن کنان دیگر حال آنکه نیست که را ده عدم ان توان  
یا نه اگر نتواند چیزی بران یک لازم آید چون عدم ان فی مذهب اتم ملک و مانع او را را ده  
جز انیا را نه که بطریق تفصیل ترا نیست که را ده عدم ان ممکن تواند پس مخالف ایشان در  
اعتبار ممکن باشد و در این صورت حال خالی از ان نیست که مراد هر دو حاصل شود با مراد  
حاصل شود با مراد یکی حاصل شود و صورت اول مستلزم اجتماع نقصان است و در  
ارتفاع نقصان با چیزی هر دو و سوم مستلزم چیزی که این هر سه بر مالت بر تعدد الهی















































و معلوم شد که معلوم الوقوع عند ما خلاصه شده بود و می بیند که در هر وقوع امری بوده و در هر بار  
تعیین می شود و یا در هر بار معلوم می شود که آن شخص یا کلمات یا فعلی است که در آن امری می کند و غیر  
بعضی معلوم است و یا با مضاف ضمایان در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
اعلام معلوم می شود اما بعد از آنکه تعیین می شود باقیان معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
در بیان خود می باشد و ذکر بعضی از اقوال مختلفه در این باب و بیان خود می باشد و ذکر بعضی از اقوال مختلفه در این باب  
قول اول است که خود می باشد و در بیان معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
است که خود می باشد و در بیان معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
می کند اما بعد از آن که در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
ایمان را می بیند و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
اثبات معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
و صدق و سعت و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
مردود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
از آنجا که معلوم می شود که هر دو در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
هر دو در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
کرده رسیدن حضرت م یهود بر آن حضرت و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
ان بار را می کشد و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
اغترت بر سید که مریض را عا لیه که کرده که این شرارت خود در شده و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
از خانه بر آمد و در آن جوی داشت یکبار تا اول نمود و دیگر بار بر او رفتی و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
اصحاب خود فرمود که بلیت بقدر که از او قطع شده و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
نمود و بعد از آن فرمود که بقدر که از او قطع شده و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
می کند که آنها را بر تو و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
محو می باشد و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
ثبت می باشد و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
نوشته می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود

از لوح محفوظ و آنکه در بده بفرمان و در اصل لوح محفوظ تقدیم و تاخیر می شود و یا در آن معلوم می شود  
ثبت و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
الوح ان كان الحق لا يحتاج الى البيان انما في علمه وان كان الحق يحتاج الى البيان في علمه  
لا يقتضي حجب الحق بكونه كان غير محجوب ما ان يعلم الناس من العلم ان كل ما علم انما  
الحق انما هو العلم بالحق و العلم بالحق انما هو العلم بالحق و العلم بالحق انما هو العلم بالحق  
خبره بغيره بعد از آن که در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
که خلق با آن احتیاج ندارند و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
و از ایشان پوشیده و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
است که در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
از ایشان مستور می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
پروین نیست است است که در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
نه بر شای و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
خام و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
الغیوب من لم خلق الزمان و ما دونه لا دلائل الجوه الباقی العلم بالحق و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
اشراك یعنی سواي سزاوارت من و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
ایمان و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
ان از دهره انهم خلاقی پوشیده و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
و اما بقایای او و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
قبولیت که گفتار و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
افرات دل حق بدین من صاحب ظاهر تاخیر بر حیدر من چون در بیان شریک نیست و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
تجربه و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
شک و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
چهره و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود  
نشان و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود و یا در آن معلوم می شود

و یا در آن معلوم می شود















نزد آنحضرت بودند امام حسین گفت ای پسر زینکوار با این سوره چون نازل شد حدیثی بر تو  
 کس طلب من فرستاد و سوره را بر من خواند و دست بر شانه من زد و گفت ای پسر من ای پسر  
 و نامت بعد از من و محار و بعد از من تا بروی حضرت این سوره مرتراست بعد از من و تو را  
 تراست بعد از تو و برستی که جبرئیل را در من حدیث کرد مرا جواد شد و اخبار است من کردی  
 انقدر رویت خطی یافت و بنویس حدیث خواند که در چنانکه با من کرد و این سوره را در  
 در چنان در دل تو و دل های او صبا تو تا طلوع صبح دولت تا نام القدر تم الحجلد الاول و الحمد لله

الاسرار و شریع الحجلد الثاني بقول الله و تبارک

فی عشر الاواخر من شهر رمضان المبارک

من شهر رجب سنه ۱۱۰۰

بعد از آنکه من اینها

التوبه و غیره

اینها

۱۱۱۵







































استی شجوه سیر با بد که ایشان اند که هر دعا و بایشان مقدر است با جابت و اسم اعظم  
 اسمیت که بر سبیل او هر دعا می فرود که در با جابت بلی باشد اسم اعظم و سبیل خدا را  
 اقوم و سبیل اسم اعظم است اشاره بقوله الله در سوره الفجر ترجمه این است که بت کی  
 اسم پروردگار است و آنکه بر زبان هر شیاست و بقوله الهی در سوره حاقه که ترجمه این است  
 که بتی که اسم پروردگار است که صاحب عظمت و کلاله اسم ذات و کلام العظمی است  
 و صفات **دلیلها و در عنده** چون در انتم فیصله بار جعت التالی یا امیر المؤمنین و  
 سالت الله باسم اعظم مرد هائی دلیل آنکه مراد از اسم اعظم و اسم اعظم در این است که  
 جبریت که از آن جابجایت مانده و شده هنگام رجوع انساب جبهه حضرت جلال  
 است که در آن روز که انساب بعد از فرود جبهه حضرت برگردید شخصی رسید که با امیر المؤمنین  
 بچین و یک نام دعا انساب برای تو بعد از فرود جبهه کردید حضرت م فرمود که رجوع او را از  
 خدای تعالی باسم اعظم درخواستم پس برگشت آن اسم جبهه من انساب برگردانید **دلیلها**  
 مانده اهل بیت با سبیل سبیل جبهه چنانکه که حق تعالی انساب را جبهه حضرت امیر المؤمنین  
 در وقت برگردانیدن شد و نام حضرت رسول و نبوت برگردان و وفات حضرت زکریا  
 بیان و قتل و مرگ ویت از اسما و نبوت هلیس که گفت که حضرت رسالت پناه روزی  
 خانه من خواهر بود و سر مبارک آن سرور در کنار علوم بود و حضرت ناز عیسی  
 نیاورده بود تا آنکه انساب بعد از بخود چون حضرت رسول خدا م بیدار شده نیست  
 که دعای ناز عیسی کرده بود دست بر دعا برداشت و گفت یا خدا یا بدستی که عباد را  
 تو مرا عتد سول تو بود منی هم که انساب را جبهه و باز کردانی تا نماز یکبار از او فوت شده  
 قیام نماید اسمائت عیسی کو یکبار بجل سو کند که دریم انساب بعد از وفات و بعد از  
 طالع شد و هیچ کوهی و زمینی نبود مگر آنکه تا یکبار کوه و زمین بیافت تا آنکه علوم بر زمین  
 و منو ساحت و ناز عیسی بجا آورد و بعد از آن حضرت از نماز انساب از جبهه حضرت  
 و روانی است که انساب عیسی عالی امیر المؤمنین م رجوع یافت اما در انساب حضرت بعد  
 وفات حضرت یحیی مرگیت از هر مردی که گفت که با سپاه اسلام در رکاب  
 انساب شاه ولایت از قتل خارج م جعت نموده و آمدیم تا چون زمین با بار رسیدیم  
 وقت نماز عصر در رسید بلی حضرت م و هکی سپاه اسلام از زمین کشتیا میندا حضرت

کرای

که ای مردمان بپوشی که این میوه که الحاد و را فرود آمدیم زمین است که از رحمت الهی  
 و سبیل بر هلاک و زمین از اینها زل شده و برکتی است که حضرت فرمود که ای قوم  
 و نبوت مودع عیسی که بده و منتظر نبوت سیم است و این میان زمینهای قوم او  
 است که با اهل بیت فرود برگردید و به ان و ختین مکانیت که در او نبوت بر سبیل اند  
 نبوت و سبیل جان منیت در این زمین بنماز قیام نایند و لیکن شما را رواست که در روی  
 تا نکران و بیا مرعبا دت در آن قیام نایند پس هر زمان از راه بکنا را مودع و  
 نماز کشت و طاعت حضرت م سوار و لکر شده از آن مکان روان کردید هر مردی که  
 من خود گفتیم که بخدا سوگند که من از دنیا لا سبیل المؤمنین م فرودم و نماز خود را با  
 وی میگذارم بلی عقی حضرت م در آن دشت روان شدم و آن بی و میوتم که هنوز  
 بر سو و آن نکر شده بودم که قنایا فخر و یکدی و وقت مغرب رسید و این هنگام  
 شکری در علم بودید اما که ای جبهه سر است با نیک نماز عصر حضرت م فرمود که وقت کردید  
 بلی حضرت انقامت من نموده فرمود که ای خورید بکند و مقام بنماید و در باب است  
 و کاف خدای تعالی و امیر مؤمنان میباید که نماز عصر بخواند و اسمائت انساب غریب  
 و هنگام نماز تمام رسید بلی حضرت ۱۴ مرتبه دعا کرده و منو ساحت بعد از آن  
 بایستاد و بر کلا و تعظیم نموده که خود غم ننماید کرد و لیکن نقد دانستم که کو با عیسی  
 بود بعد از آن با نکر گفت پس بخدا قسم که نگاه کردم ناگاه دیدم که خورشید از میان  
 کوه برآمده میانه و صولای از او بگریشم پس رسید بلی با د شاه کشور و حید مشغول  
 فریضه عصر کردید و من نیز با حضرت نماز کردیم و در واقع بسیار متعجبم چون از نماز  
 مانع شدیم انساب در نظر ما عیسی دید و فرمود ان تقدیر قضا صغلا فیما بر جهره شاهد  
 کشید بلی حضرت م متوجه من شده فرمود که خورید و سبیل و اسمائت که خدای تعالی  
 و سبیل یکبار منج باسم ربنا اعظم بخدا سو کند که خدای عز و جل رجوع انساب باسم  
 در خداستم پس خدای عز و جل عالم برگشت آن اسم اعظم انساب را برگردانید و فرمود  
 من رجوع فرمود پس خورید و شاهد را بنماز با هر از آن سر و گفت بر بلی قسم  
 تو و منی حضرت یحیی بلی کللم امیر المؤمنین مستفاد میشود که مقتضای اسم اعظم را  
 که در آن زمان بر زمین است اسم اعظم است **دلیلها** و روی انساب در زمانه



باسمك العزيز يا سميع العظم والعظيم على معنى قوله فبسم ربك العظيم  
ومعناه سبح ربك لا اله الا انت تقدر على الصفا فوجدوا في القدر  
اعلم من كل موجود لانها على الوجود وحقيقة الوجود وقربها للذات من سائر  
الصفا يعني معرفت كما حضرت عم در دعا حجت ودا قناب باين دو كلكم فريد  
كه باسمك العزيز يا سميع العظم شيخ ميفر مايد كه اني كن كذا ميراثي من عم در دعا با و كذا  
نور حضرت محمد است وان بزرگوار دعا است پس ميفر قولا اله كذا فبسم ربك العظيم  
اين كلام تمام مقام است كلا نيت كه قريبا شايست كه تسبيح برورد كارت با كه  
عظيم على است بزرگوار شمس كه عظيم على است بجهت انكه تقدس معات فوجدوا نور  
وغيره و على كه صفت الله انور و بزرگوار عظيم على است بجهت انكه تقدس معات فوجدوا نور  
وجود و سبب اين هر موجود نور و نور و بزرگوار است احديت از باقي صفات و خلاصه  
صفا اينها برتر بر بزرگوار است كه تسبيح برورد كارت با باسم بزرگوار اله كذا فبسم ربك  
است و باسم برتر و صفت خدا و بزرگوار است والله الا شانه فبسم ربك العظيم  
توسيع او و اذ في ليس الذي هو ملكه لان الرحمن جل عن المكان بل الذي هو الصفا  
من الذات و الذي هو الواحد لا حد له لا كذا العليم الذي لم يسبقها كلمة الا بالاد  
لم يزل اسود في شعاع على الوجود و انشور من كماله كل موجود و الاسم المقدم على سائر الصفات  
لان تسمى الا حده بالوجود و انشور من كماله كل موجود و الاسم المقدم على سائر الصفات  
است بذات اشاده است بقول اله كذا فبسم ربك العظيم در سوره نوح كه ترجمه شايست كه بزرگوار  
ما بين لفظ اله و سماع جمهور مقدور و قوس بزرگوار و ان بزرگوار قوس مكان است  
كه خدا و نور مهران منزله مقدس است نا حجاب مكان بلكه اين نزدیکی حضرت را در ذات  
شبهه و اني ميسر و نزدیکی صفات بذات احديت بجهت ذات و مكانت و ان بغيره  
حضرتنا حجت انكه خدا ان كماله على است كه خدا در شده ان ذات احديت و سبب  
بروي هم كماله و ازل و مسوق بنوده به جمل از حجاب و فصل و ان نور است كه ميقر كنه  
از في بر نور وجود و انشا ربانته از كذا و سبطا و هر موجود و ان اسم است كه مقدم  
بر باقي صفات و بزرگوار و اى كنه كنه انضيا غرض من سائر ارباع وجود و نور ذات واجب  
الوجود است و هر چه باعث معرفت و روشن شدن ذات است نزدیکی است با و ان بزرگوار

و نور و نور ذات احديت بزرگوار است كه صفت واحد است چه بعد و ان و ان  
نور و نور ذات صفت است و در كمال و انشور و نور و نور ذات احديت و نور و نور  
ظاهر شانه تا خلق كنه حضرتنا سائر ان بزرگوار فبسم ربك العظيم و ان كماله على است  
سوار بر تراز هم انشا حضرت كبريا و بزرگوار است و انشور و نور و نور ذات احديت  
كه فبسم ربك العظيم والله الا شانه فبسم ربك العظيم و ان كماله على است  
و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
انكاد ان عدا من المؤمنين و امام المؤمنين و قائم الغر المحجلين فبسم ربك العظيم  
انشا و ان كه در خصوص و شرف حضرت با صافه و بزرگوار و نور و نور ذات احديت  
نعم كه ترجمه و انشور است كه بزرگوار نور و نور و ان كماله على است و ان كماله على است  
عبد در اين كلام بيان قريبا حضرتنا و ان كماله على است و ان كماله على است  
پس ملاي غر و ملاي سائر ان اسم خاص بزرگوار است اكر كبريا كبريا و نور و نور ذات احديت  
صفا من قبول كنه و بزرگوار است و نور و نور ذات احديت و نور و نور ذات احديت  
مكان مقدس سوي حضرتنا و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
و امام متقيان و كفايت انشور است سوي حضرتنا و ان كماله على است و ان كماله على است  
بوساوت نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور  
نور و نور است كه سوار و صبا است و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور  
خاتم انبيا و اسم على صفت الهدي فبسم ربك العظيم و ان كماله على است و ان كماله على است  
و الهدي و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
بسم الله الرحمن الرحيم و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
وجه و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
فبسم الله الرحمن الرحيم و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
در سبب حجاب عباد و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
حرف و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
كه هر سلطان سر كنه عباد و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است  
و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است و ان كماله على است















و بگویند و بگویند که عجب بزرگوار است که در حق او که فیضش بی حد است که اینست که اگر کسی  
که ایمان آورده اند نبوت خدا را یا در بیگانه ای که با او باشد ایمان نشاء و گفته اند  
سنگینی را بدین روز خراسان فرموده و ما از من قبالت بعضی حق تعالی فرموده و با او هر چه بود و نیکی  
بیدار بود ان حکم الاخره لیس کان حکم الدنیا مسلم الله ملک علی حدی من هر چه که در دنیا  
الدنیا و الاخره لیس کان حکم الدنیا مسلم الله ملک علی حدی من هر چه که در دنیا  
که بگویند یا خیر نازد شده بر ایشان پیش از توفیق منزلت کند بر ایشان در حق تعالی و همچنین قول الله در بیان  
ایشان که ترجیح آنیکه در آخرت باشد بر آنیکه در دنیا باشد و بر حق تعالی که بگوید که هر چه که در دنیا  
با نیکو حکم آخرت معنوی است چنانکه حکمت دنیا و الاخره شده بسوی او آورده که هر چه که  
بود بر صفات و موصوف با او ساند که در ذکر یافت براده و از آن در ستایش فرموده که  
باید توفیق داده و صواب یافته اند امام علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده که هر یک است از دین و ولایت  
بر طریقی هر دو بجا آورده ایشانند سنگاران از چنانکه از کلام و عقاید پیوسته سنگاران  
تواند ایستاد که در دنیا اختصاص نداشت چنانکه از طریق سنگاران است و جز از سنگاران  
و سنگاران است امام در تفسیر این کلام فرموده که اختصاص نداشت با جماعات معنوی  
حق است و شایسته ایشان است ایشان مستجاب و من هذا الله سبحانه  
سلطان القادر و یا بود در القادر و من هذا الله سبحانه و یا بود در القادر و من هذا الله سبحانه  
با انچه حجت مولا بر ایشان است لایکل المؤمنین حتی یفرقوا بالتوفیق و اذا عرف فی ذلک فهو  
مؤمن و استحق الله علیه الايمان و شرح صدره للاسلا و صار عارفا بربه مستبصر و قیصر  
و ان فی شاکه مراد بعضی از بابیات و روایات مذکوره است و هر چه که سلطان مانت از او بود  
از حضرت ابراهیم علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فرمود که مرا نکند که او را در ولایت من بکنم  
با انچه دست یعنی بپایان آفران کند و بدو رسالت باشد و بدو روز قیامت سجده نماید از  
او سلطان کامل بنویسد ایمان مؤمن تا آنکه شایسته بنویسد و هر که شایسته را بنویسد  
آنکس معنی است که خدای تعالی او را در دین امتحان بکند و با او فیض بشارت بپایان  
و کشاده گردانیده سینه او را بر خجسته اسلام و فیض از او را گردیده و بشارت دین خویش  
بپایان شده و هدایت وجه کیش و هر آنکه از او سعادتمند و غمناک و در طاعت کامل  
است انچه شایسته کرده است در هر یک مبتلاست بیکدیگر و حکم و تا آنکه معرفت حضرت

به بگویند سیرت کرد و انوی و احوال تسامع صفات انما عدا شد و انما عدا شد و انما عدا شد  
و کلام او شایسته و انما عدا شد و انما عدا شد و انما عدا شد  
اعراف فالذین امنوا و عملوا الصالحات الذین انزلناهم من قبلنا الذین انزلناهم من قبلنا  
تفسیرش بدینست که هر که ایمان آورد و عمل صالح کرد و از او نازل شد و از او نازل شد  
برین حدیث و خطایش کرده اند و از او نازل شده و از او نازل شده و از او نازل شده  
آنکه که ایمان آورد و عمل صالح کرد و از او نازل شد و از او نازل شد و از او نازل شد  
پیوسته و کلام او فرموده و هر چه که در دنیا و الاخره شده بسوی او آورده که هر چه که  
تا آنکه که ایمان آورد و عمل صالح کرد و از او نازل شد و از او نازل شد و از او نازل شد  
برین حدیث و خطایش کرده اند و از او نازل شده و از او نازل شده و از او نازل شده  
تدبیر که هر چه که در دنیا و الاخره شده بسوی او آورده که هر چه که  
و الله اعلم بیکدیگر و ما تدریست که او بنده حجت و لایزال و در حق تعالی و در حق تعالی  
فرستاد و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی  
توفیق و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی  
و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی  
فرموده و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی  
بنی نسا من عبادنا علیهم هدی من هدی من خلقه بعضی صفات از او نازل شده و از او نازل شده  
در تفسیر حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی  
قرآن منزل شد و انشی از او سعادت و سقاوت معلوم شود و انشی دعوت کرد و انشی  
یا بشایع ایمان یا انبیا سوی اهل ایمان انشی که کلام کسی بنویسد او را در دنیا و الاخره  
یا انجا از او نازل شود و جعفر صفری که در آن روز علی علیه السلام حضرت که در میان عالمی از او نازل شد  
که در دنیا و الاخره کسی که معنی هم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام معنی میفرمودی بر او  
و بیک هدایت کرده و از او نازل شد و از او نازل شد و از او نازل شد  
فرموده که بدست که از او نازل شد و از او نازل شد و از او نازل شد  
مکتوب است که او را نازل شد و از او نازل شد و از او نازل شد  
و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی















میخواهد که در روزی که هر چه کرده بشوند دشمنان خدا و رانده شوند بسوی آتش علی بن ابراهیم  
نقل فرمود که اخلاص غاصبا حق امیر المؤمنین ع بود و عالم دیگر حضرت ع میفرماید که هر چه  
دهنده است در ما نزد از غفران طلب و من هر است که نکرده ام این را براه و عنوان و نعم و  
این اشاره است باینکه در سوره بعد که انما انت منذر و لکل قوم هاد و بیک حضرت  
میفرماید که هر چه صاحب است و من صاحب بعت و جود صاحب خصلت و من صاحب  
لواء و جود صاحبید های پرستش دوزخ است و من صاحب خیر است و روح و جود  
صاحبی است و من صاحب لاهم و جود صاحب لال است و من صاحب محبت است و  
خاتم انبیاست و من خاتم اولیاء و این اشاره است باینکه نوحیه که یکت و دای جان یکت  
و میان مقاربت و محبت نیست بیک حضرت صلوات الله علیه میفرماید که هر صاحب خصلت  
محبت و من صاحب خصلت و جود و جود و جود و من صاحب مستقیم و جود و جود  
مهربانست و من بلند مقدار عظیم الشان **ع** یا سلمان و یا جندب یا لاهم سبحان و تعالی  
بلقی الرحمن من امره من بشاره من عباده و لا یعطی هذه الروح الا من فوض الیه الامر و العذر  
ای سلمان و ای جندب گفت خدای سبحان و تعالی در سوره مومن که فرمود که روح را از روحی  
بر کسی میبخشد از سبب کثرت و منید هر این روح را مگر یکس که و اگر از دامن و قدرت را  
با و پس مفاد کلام حضرت عرا اینست که خدای تعالی بعد از رسولم تقوی علی و قدرت  
امور و قدرت عین نموده و انوار روح عین فرموده **ع** ابو بکر حضرت امام جعفر  
را بت کرده که حضرت تقی فرمود که روح در شهادت بر کوار تر از حیوان و مملکات و این  
بار رسول خدا مسموم و بعد از آن حضرت از هم میآید شد **ع** و اما جوی الموت یعنی  
میگردانم مردگان را باینکه که حیوان ایشان در روز قیامت بجهت سؤالت از کائنات که  
و تقوی هم از هم سؤلوت و اعلم ما فی السموات و الارض و میدانم هر چه بر آید و در آید و در آید  
است و این اشاره است باینکه در سوره شوری که و انک انتم اعلمون و انکم اعلمون  
صلوات الله الذی له ما فی السموات و الارض و من عین ابراهیم در تفسیر این آیه آورده که عین صلی  
خازن ما فی السموات و الارض و من عین جبرائیل است که عین و من صراط سید  
که حق تعالی او را خاتم اولیاء و خاتم انبیاء و خاتم اولیاء و خاتم اولیاء و خاتم اولیاء  
اخلاص بر او خاتم اولیاء و خاتم انبیاء و خاتم اولیاء و خاتم اولیاء و خاتم اولیاء

و این اشاره است باینکه هر چه و فقر در سوره نمل که و ما من عاشق فی السوا و الارض الا فی کتابنا  
یعنی نیست هم او بشود و در این آیه و ما من عاشق فی السوا و الارض الا فی کتابنا و در این  
ما فرموده اهدیت عن نیکایا و عین نیکایا و عین نیکایا و عین نیکایا و عین نیکایا و عین نیکایا  
سوره سبک لایغیر غیر متغایر فی السموات و الارض و الارض و الارض و الارض و الارض و الارض  
که ابی جبرئیل و صلوات الله علیه میفرماید که بوشید و غایت از حدی و ما همسک و را سنا و در  
و نه که بیکر این و نه که بیکر این و نه که بیکر این و نه که بیکر این و نه که بیکر این و نه که بیکر این  
که ان کتاب عین که عین و محبط و معلوم است سنا و در این است من و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
عوم و عین حبه الحق و انما حق الحق و بیکر این و عین حبه الحق و بیکر این و عین حبه الحق و بیکر این  
صاحب و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
بای و در این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
رسولم بالا برده شد بسوی سلمان و ابی جندب بن یار بودم و جود را در کشته یا یا عین و جود  
و سواد کردم و جود را در کشته من و جود حضرت نوح بودم و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
امان یافت و این اشاره است باینکه در تفسیر این آیه و انما جود را در کشته یا یا عین و جود  
برداشتیم شما را در کشته من و جود حضرت نوح بودم و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
و عورت او است که در صلح حضرت نوح قرار داشتند بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
یوم و در شک ما می بینم انکس بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
خشتی را جود قوم نوح و هر دو لوط و شعیب مثال آنها **ع** اعطیت علم الانبیاء و در  
و منضی المطایر و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
شد عین علم انبیاء و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
متنوع و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
در روی زمین و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
تا حضرت خاتم الانبیا و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
اخترت که بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
چشمه این است که شاه دهر و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این  
ایا و امتناع و جود **ع** انما عین جبرئیل و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این و بیکر این



نماند که ظلم و دغش بجهت سبایا داشت و در تفا سیر مصطوب است که چون قریب  
نزدیک حضرت می نمودند خدای تعالی بر سبایا مشکل سایبان بزرگ برایشان فرستاد و در آن  
ابر عذاب ایشان نماند بود و آمده اند که چون عذرت ایشان بغایت رسید و حق چنان  
و بنا کردی از مودت تا از جای برخاست و چون سبایا در هوا بایستاد و در زبان آنها  
خداوند بپا آمد ایشان از استیلا عذرت و معصوم پناه نماند بود و در آنجا  
ایشان آن کوه برایشان فرو آمد و همه را هلاک کرد و همانا کلام آنحضرت عبارتست  
که حضرت شعبلیم من تو سلیمه دعا کرد پس بواسطه من بر قوم او عذاب شد و زکات یافت  
آن ابر سبایان با آن کوه بر شکوه عذاب آن کوه من بودم یا اینکه آن کوه را که حق  
الظلمه غضب فرمود و نکلید ایشان کردند در وقت صبح چون برایشان کوه از آسمان بر  
وایشان را مانند شمشیر آید اسریع قریب انا الحضر معلم موسی انا معلم داود و سلیمان انا  
نذا القرنی و الحمد لله انا امیر کل مؤمن و مؤمنة انا الذی فکرت سکره باذن الله  
انا دحیث ارضا یعنی من حضرت معلم موسی بودم معلم داود و سلیمان منم و القریب منم  
مرد و هم منم و امیر مؤمنان و مؤمنات منم که بعد از من سلفها سلمان باذن حق منم که  
کسرا نماند منم دنیا را یعنی زمین و کسرت مکان عترت آنحضرت است پس شهادت  
آسمان حجت ایشان کند که دیدیم انا الهادی من مکان بعد منیان منرا کنند  
ما بود و در این نقطه اشاره است بایر و قد در سوره اقوات که در این مایه منور  
اذا هم و قد هو علم علی و ملک ما دین من مکان بعد یقین الکشا که امان می آید  
با حکام الهی میگردند و رکوشای ایشان که از است یعنی بکوش هر شش نشینند که جدا  
برایشان پوشیده شد و بکوری باطن جلوه جلاله را می بینند اگر چه ندانند معنی آنرا  
جای مدد یعنی مثلا ایشان چون کسی که اول از مسافت دور و درازی بخیر است و نزد  
بیت و شرفای شود و اول از آن شفاعت می شود و آنحضرت عیضا بیکرم روزگار  
در شیشه آیات الهیه مشاهده جلوه صفات ربانیه بعلت کمال کوشش و سرگشته شدن  
مرد و شوق کوری و دین و اظهار حق می آید ایشان ندانند که ام از جای دور که بر اعصاف  
عیننا است و از فیض جنات بهره نصیب می آید شعر نادای قیام و بگو بیکری تا تا باله  
ماستی و بیک نزدیک و شمایند در شعر انا ما تیرا الا من فی منم و انا الا من که موصوفان را

ایشان میبهر و این اشاره است بکرم و تقدر و سوره نزل که اذ ارفع القول علیهم انما  
لهم من الارض کلهم ان الناس کانوا بائنا لاسیون ترجمه جاسم یعنی و چون راجع  
کرد عذاب خطی رب الارباب است و میان یقین و تنگی دست از آن موعود قلمی منکر را در  
پهرین آوردم برایشان که از زمین که سخن گوید با ایشان اکل برده مان هستند یا راست  
یعنی با شکر علم و سخنان ایشان یعنی منی و رزق و یقین میشوند بنابر هم و یقین است  
از ابو عبد الله نقل کرده که آنحضرت فرمود که روزی حضرت رسول ص را در مسجد  
امیر المؤمنین رسید و انهار رسیده بود حضرت رسول ص فرمود که در خطبه ای که خطبت  
رسول گفتی رسول الله یا ما بعضی استخوان ما بین اسمنا میسر بیل حضرت عیسی که  
نم خدایا سوگند که صاحبیه اسم خست که بخیر تقی و اولاد ما با است که خدای تعالی او را  
در خود یاد کرده و آن حضرت ابر مذکور فرمودند بعد از آن گفت که می خدایا خدایا  
شود خدای تعالی در هر چه صورتی برینا آورد و باقی آنرا باشد که با آن دشمنان خود  
نشان کنی در بعضی روا یا شده که آنحضرت ع بر چنین دوستان نشان دهی این  
میکنار و برنا صید نشانان هذا کان میگذارد قره اما انما کای لدی رسول الله ص است  
یا بعد و قرینها و کلاینها و ملک الاخره والا ولی یعنی من جنات که رسول خدا ص در حق  
من فرمود که خدای تعالی القریب یعنی منی و از برای قتل حضرت و دشمنان مطهر و القریب  
است که در روی است و در وجه تباریز و القریب یعنی کفایت که چون مالک عترت و مغرب  
بود یعنی پادشاه تمام روی زمین است و القریب نیز القریب چهره در لغت معنی شایسته  
است که کتاب هنگام طلوع و غروب از شیطان براید و شیطان شیطان میسر و مطهر است  
وقت اتیان دعوت و شهادت و بعضی گفتند که چون است که قوم خود را با الهی  
خدا دعوت نمود ایشان نکلید می نموده ضربی بر یکا سرش زدن و او را بکشتن  
خدای تعالی ویرانده کرد و بعد از آن باز بسوی آسمان مده بخدا دعا و شهادت  
نمود بکریان بگری که بر جانب دیگر می روند و مقتلش میسازند باز حق تعالی و از آن  
کردا میسر چون است که در و جانی سرخوشتن داشت باین صفت بدو  
نامیده شد و در حدیث آمده که حضرت رسول ص فرمود که لا اله الا الله  
کنوا و لا اله الا الله و قرینها پس که صیر قرینها ارجح است باشد کلام آنحضرت یا اینکه کلام



















قصیدہ

و منع ذلالت و یقین که اکثر طاهرین اند یعنی حبس و ولایت مدد مردمان از جنس معارف  
و شرع و مصلحتین میسازند و از تنگی جهان و هلاکت بر جانند و می دانند و می دانند که مقتضای  
حضرت عم از ماء معین شرب بخت باشد که با آن از بغایت بسیار باشد و از تنگی  
خوشحال و چنانکه بدست و صاف است آمده که بطاف عظیم یکایک معین معین معین معین معین  
ترجمه و اسرار و عظیم گردانیده میشود و در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
خوبی سفید که بسیار و سفید تر است از شیر با خوشی لذت و شادمانی که از آن بسیار است  
کلام انحضرت است که از طرف مرآت حیل و مدد و آن سوخته شرب و عود **قره** و عود  
البسیطه انکلیبی یعنی نظریه مذت و سید حکم تا رسید که مقرر گردانست و از تنگی و از تنگی  
دارد که اشاره باشد با یام رجعت و عظیم تا به و عود و در سوره قصص و در کاف و کاف  
و زنی فرعون و هامان و جنودها منهم ما کانوا یحذرون و الله یعلم و کاف هم انک  
در روی زمین و بنام فرعون و هامان و یحذرون و فلان و فلان و شکریا و یحذرون و فلان  
چنین که از آن میسر سید و یحذرون و شافعی و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
عاشقان حقوق الله بودند و از فلان ملک و دیار و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
و سید حکم و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
است چنانکه در شفا از سبب صول با جانان و عود و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
الصالحین المقصود و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
اهل ایمان است یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
میچند و نظریه مذت و سید حکم تا آن زمینها که مطرح متوراه و احاطا یافت که بحال انکلیبی  
ولایت من از مقر متوراه و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
میچند و در کاف و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
میچند و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
که صورت حال ایشان بر تو سلام است و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون  
پرواست چنانکه از بعضی از تفاسیر مذکور است که بعد از وفات حضرت موسی  
یوحنا م هرج و مرج و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون و یحذرون















انا علم الله علم خلقه بقدره ام بهر چیزی انا علمدی علم ماکان و علم ما کون الی نور اقیه  
متم که نزد منست علم که نوشته و ابیده تا روز قیامت لا یرفع الشا حد ولا یرفع عنده علم  
ادعائینوا انکردان علم را هیچ کس نزد من باز در ازان علم که جعل الله علی مضیاتی  
مضای تادم را روشن کرده و علم را پسندیده کرد ایند گفتن فی الجمله و مضای مضیها  
پسود کار علم و نقاحت و باز پسندید ادم اشرک با الله من خلقت و لا و جع من خلقت شریک  
نیاردم بخدا از انوقت باز که از بدیدم و جع نمودم و جع مصیبت و غلبه که کزین  
با ترکبف لمدم قنلت صنادید العرب انیت لیونها و فجعاها بکتم نیکان عربی  
ایشان را و غافق ساحتم شینان و دلیل ایشان را ایها الناس سلونی فاعلم غریب دکه  
ای مردم ما تهر سید من از علی که غریب است و از حکمتی که فراهم آمده جامع هر یک نوتی  
**فصل** و من ذلله ماورد عن خطبه الامام ع و ما لا یمنع من بانه خطبه امیر المومنین  
و فیها خطبه انا حق و سوله الله و وارث علم و معدن حکم و صاحب حجه شیخ طاهر است  
که از مقوله خطبه مذکوره است آنچه وارده که روایت از امیر علیه السلام است که گفت که حضرت  
امیر المومنین خطا بنزد بعضی خطبه خود فرمود که من یلاد رسول خدا و وارث علم او و جع  
حکام و صاحب علم و انا لاه عرفا و کتاب من کتبهم لا و تو ما الی و اذلی علم ماکان  
ما کون الی و اذلی علم ماکان ذلنا تحت مضای تادم را هیچ کس نزد من باز در ازان علم که جعل الله علی مضیاتی  
انکه حقیقی و ساینده انرا بمن و غیره برای من علم که نوشته و ابیده تا روز قیامت لا یرفع الشا حد ولا یرفع عنده علم  
الا انما ابی الاستیاضه شریک من الله و سیدها یعنی میدانم که خلا زاده که است و علم  
کیت یا نیکویتی که از ابی حق شوا سید سیده میدانم کیت و ان نایک و که از ابی تلک و کوا  
سند شده منینا سید کیت سیاب عبادت و تقوا و زهد و زبانی و کتایه  
عرب و ازین و موصیات ترم و حیات و میدانم که حبت و اعطیت الفضا  
نیق کل متناج الف باب امتدت بعلم المقادیر ذلله جری فی الارض و ما من بعدی  
اللیل و النهار حتی یث الله الارض و من علیها خیر الی و انین و داده شدیم هر یک که میگوید  
و یکدی از و دلا ازم بفرموده کرده شدیم بعلم تو یعنی با جمیع آنچه را که علم از تو  
انما انا فی باطنه و انا احسنه و علم و دانش را در گوشه فرشتی و از احسنه و بدو  
که ان علو و کرم رسیده جاری داری است و در علم و صبا بعد از ما و ای که روان باشد و

جهان شیع بر دنا انکه میراث کرد و خدای تعالی زمین را و انا که بر روی زمین است و حال  
از بهرین و ازان است اعطیت لعل المیزان و اللواء و الکوفرا تا المقوم علی خلد ام یوم  
و انا الحاکم لکوننا ما منکم منازهم انا عذاب علی النار الحاکم لکوننا من فضل الله علی مطاکره  
شعر و صراط و میزان و لواء و صوم و کوف و من مقوم برنام بخدا دم در روز قیامت من خست کند  
برای اعمال خلاقی و من فرود آورده ایشان در منزلهای ایشان من عذاب کند اهل انش و جع  
جمیع انا که کفتم بسوی من از فضل خداست بر من **فصل** و من انکون فی قیامه و من کون بعدی  
و عود بعد جمیع حیثا که کت قویا و قلاد علیا و من رد علیا و قلاد علیا و من و هر انکه  
انکار کند در حق من اینرا که در روی زمین مرا و جع هست بعد از جوعی و از کشتی  
رجعتی تا ملک محسن انکه رجعت میخوادم پیش از این بسحق که در آورده کرات سارا و کرم  
از او کند قبول تا بدین بسحق که در کرده و بقضای تادم را و اول و قبول ننوده و در  
انا صاحبک عوات انا صاحبک صلوات انا صاحبک الفحات انا صاحبک اللات انا صاحبک  
الایات لعیثا انا عالم اسرار نبیات من صاحبها یعنی جابت و عدم جابت و عوات  
من است من صاحبک زها یعنی و و قبول انها بواسطه من است من صاحبک جها یعنی خدا  
ها سنان است بسجاعت با من من صاحبک لادها من صاحبک لای عجیب من و انای الی  
بر من انا قرین من حدید انا ابدل حدید من نفع تافه سکون و ادرخت نفع شاخ و  
ایضا تری بنزه و شمشیر که سید عجیب نفع پیدا شده و لفظ مذکور و کلام مختصر  
جمیع اینها دارد و همچنین کلام جدید بجا آمده یعنی نفع تند و تیز آمد و معنی خشکی و عصبانیت  
استوار شده پس رواند بود که قول حضرت ع با یعنی باشد که من عبت مومنان تیرا  
از نو لاد که بس من دفع مضرتها از خویش منینا سید یا یعنی کرم تیری اسلحه سباه اسلام و  
موجبات و ظفر نشان با یعنی کرم من ان قرین و الا انتم که از نو لادست نام سربایان تیرا  
معنی کرم من تیرا و خیر کتا حکایت و برایشان چون زنجیر که ان عساک و سبک و ایشا  
بعضی نفع جدید بجم مصلوات و با یعنی است که من همیشه روانه ام و در کشتی جها و در  
میرد و ببلند و از راه **فصل** و انا مترا لک منازها انا خذ العمد علی الارواح فی الازل  
المنادی است برکم با من یومر یومر من فرموده آورده و نشان من ترا کند و در  
بنان برنام ادعای دراز است من انرا کشنده مرا بشنا از انبای است برکم حکم تیری که همیشه بود و



























موبد این تا بدو توفیق علی بن ابی طالب است در نفسی شکر کرده که حبیب بن خالد گفت که از  
حضرت امام همام ابو الحسن بن موسی الرضا ع از معنی و اسماوات الهی که بر سیدنا حضرت  
ملاوات الله علیه و صود که سماواتها یکی هم پیوسته و با یکدیگر متصل است این زمین و یکی  
که بر سیدم که سماواتها یکی هم پیوسته اند و بدو ای میمند پس حضرت عم گفته است خود را  
بکشود و بعد از آن دست راست را بر بالای کف داشتند فرمود که این کف عینه زمین دنیا  
ست فلان دنیا قبله نیست بر بالای آن زمین دوم بر بر آسمان دنیاست و آسمان دوم  
بر بالای قبله است و زمین سوم بر بر آسمان دوماست و آسمان سوم بر بالای آن قبله است  
و زمین چهارم بر بر آسمان سیوم است و آسمان چهارم بر بالای آن قبله است و زمین پنجم  
بر بر آسمان پنجم است و آسمان ششم بر بالای آن قبله است و زمین هفتم بر بر آسمان ششم است و  
آسمان هفتم بر بالای آن قبله است و هر غرضی که بر بالای آسمان هفتم است انگاه حضرت  
گفت که آنچه گفتم مفاد قول الهی است در سوره تحریر که الله الذی خلق سبع سموات و الارض  
منطقه الارضین یعنی خدای تعالی است که بر بالای آسمان یعنی در تحت بعضی فرود میآید  
فرمان خدای تعالی میان آسمانها و زمینها یعنی نافه است حکما و بر آسمان و زمین و او را دریم  
هر بقا را بطاعت رزق سما خلق و تربیت انگاه حضرت عم گفت اما ما صلیه و رسولنا  
و وصی رسولت که بعد از او در روی زمین یا سر خلافت و هدایت خلق قیام دارد و زمین  
که از الهی سوره و از میان آسمانها و زمینها نازل میشود را وی گویند که گفتم که پس در زیر قدم  
ما باشد و بجای آن زمین حضرت فرمود که ای نیست در تحت قدم ما بجز از یک زمین و بود  
که آن شش زمین دیگر از برای خلقت است که فوق مات پس بنا بر این تا بدو مفاد کلام حضرت  
اینست که بر سیدم بر آسمانها و طبقات زمینها را بعضی بر بالای بعضی دیگر و  
هر عالم را مشاهده نموده و الله اعلم و ولایت الارض مشفق که تفاوت الثوبه المقصود  
و هو فی عرق من الطیخ الامین مایه المشرق و الطیخات خلیجها من ماء کاهلها ای الطیخین  
و انال الشیخ و ابرقهما و ما افرد و سر و ما من الا کلام فی بیلا صبعها ناقص و در طبع  
ایمن گفت راست بلی است و با بر وجه یا سکت یعنی آنکه در جانب چپ قرار گرفته و بنا بر این  
مراد از طیخان دنیا و آخرت و طبعی عبارت از کفین بنی است و میتوان اندر هر کف  
پیر یا بر باشد بمعنای توازن و جواد و بنا بر این مقصود از طبعی کفین بنی است و از طبعی

و آخرت و زمین کلام اجماع از نظام بنا بر آنچه ذکر یافت اینست که بر سیدم زمین را دریم چیده  
ما من جوامع شش تاه شده و عالم از زمین در کوی بود از جانب غنچه است از اجزای طرف  
مشرق و دنیا و آخرت و در زیر عظم بود که جدا شده بود و از آن است این آسمان است  
و من الما و کل شیء من ان و در هر کوی در جانب چپ کفین رسولم بود و در این کتاب است از طبع  
اخترت بجانب دنیا و آخرت و من منقول و در هر کوی دنیا و آخرت که کفین رسول در هر کف  
یا در کوی بزرگ بود و از آنکه متناهی و هر چیز است و کوی آن دو در دنیا دیده و منقول  
و دنیا و آخرت و صفات او را در کوی در از طبعان مشرق و مغرب باشد و خواه توانی و خواه نتوانی  
باین اتمالا مفاد کلام حضرت عم اینست که مشرق و مغرب اثبات زمین و بار و در هر کف عظم منقول  
از آن که کوی در جانب چپ است کفین رسول بود و زمین منقول از آن مشرق و مغرب و در هر کف  
و در آن در ششگان که ملازم فرمود و بنیای آن کتب فرشتگی که هر کوی بر آن در برای هر کف است  
در آن کتاب کلام اخبار است از ادیان مشرق و مغرب و در هر کف که حضرت مجتهد است  
اصنام و در حضرت رسولم مقام **قرم** و در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
لا اسکا که در این نزد و در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
در خولها در طهاره الاسود و در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
از زمین و من منقول و در این مقام که زمین را از معنی صوت خبر بدو بدو در هر کف که حضرت  
مشارف از برای اسد و کلمه مذکور در معنی صوت و در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
تبدیل از جانب چپ شده و در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
اسد و ملک ملکوت کام شدیم هر نیمه محقق که اقامت حکام غرضی چون میمیدیم که باطن  
خوشی یا کرد و اگر چنانچه در اسل فرود و من منقول از آن مشرق و مغرب و در هر کف که حضرت  
یا آنکه از من منقول و آخرت با دها باعث غفلت می کرد و یوی داله منقلب بخدای هر کف  
ساکنا اما کن انما و معینان معالین زمینها از مردم و صدای در حق و از ادیان مشرق و مغرب  
و از ادیان مشرق و مغرب و در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
خبر داده که در جود آن در هر کف که حضرت مجتهد است از ادیان مشرق و مغرب  
و الله اعلم و ولایت الارض مشفق که تفاوت الثوبه المقصود و هو فی عرق من الطیخ الامین مایه المشرق و الطیخات خلیجها من ماء کاهلها ای الطیخین  
و انال الشیخ و ابرقهما و ما افرد و سر و ما من الا کلام فی بیلا صبعها ناقص و در طبع  
ایمن گفت راست بلی است و با بر وجه یا سکت یعنی آنکه در جانب چپ قرار گرفته و بنا بر این  
مراد از طیخان دنیا و آخرت و طبعی عبارت از کفین بنی است و میتوان اندر هر کف  
پیر یا بر باشد بمعنای توازن و جواد و بنا بر این مقصود از طبعی کفین بنی است و از طبعی



























روح بکوی حکمک روح انما سر قود کار صفت و مفاد قود اخفرت صلوات الله علیه  
 این دریا به شریفی با فیاض و صفا و سرمد و ج هان نور و برضی و است که مراتب خلایات ربنا  
 است لیکن لا اعتبار بختلاف است پس آن نور و نور و نور با جبهت که مصدق ظهور و کون و مکان است  
 این است و باین اعتبار که مضاف اتمام و نظام عالم امکان است روح است **مطلوبه** تا آنکه  
 که کم و فرمایان تا فی الحقیقه با ایجاد کائنات این عالم ممکنات و در ظرف کاف و نون است که اینها  
 ابره ادا و ادا کن نمیکون ترجمه و اعه **نکته** است نشان و که چون خواهد بود بدین جهت  
 اگر کسی بداند و اگر حکم من باشی باشد همانا مقصود از این سخن سرعت و مفاد امری  
 و نمکون اشیا و اسراع بروجهی که ممکن باشد نه تکمیل هر یک که چه ذات اقدس جل شفا  
 فی بنا و دست غفلت است انانی که چون دیگر فرمایان دهان تکمیل نمایند بیکدیگر و دلیل خواست  
 اراده اوست بلکه هر مردی بخصی اراده کامله بر وفق مشیت او قوا تحقق و تکون و یابد و قوا  
 بر ماده و معدنیت مانند کلیه و احدی که بخصی اراده و علت از ذات احدیت صادر  
 گردیده و صورت هستی را بسو است غیری دنیا بینا و لا ما خلق الله و دیده جدا که بسو یک  
 دیگر بودی هر این تابع و غایب از آن که بودی و اول ما خلق الله بنودی بیکدیگر و آن که هر یکی  
 بنان نمکون بود نه حرف کاف بود و نه دانه نون بیکدیگر نمکون بود نه حرف کاف و نون از ظهور  
 احدیت که سبب آنها وجود و مظهر آنها در فیض جود است **مطلوبه** که اول سوره عالم هستی خراب بود  
 بچو وجود و معدن و امر بحد اگر تا جبهتی بود نمکون و صوفی تا با بود و تقاب بود و آن دنیا  
 این سخنان ظاهر میشود که کلام در ادب و جود و خلق هر موجود نور ظهور و اخفیت  
 است که در از حضرت احدیت است و همچنین صفه الله و مضافات حیات ما سوی الله  
 چه ظهور و مضافات و تخیلات ذات است و چون وحدت نور نبوت و ولایت  
 از اول اتحاد ایشان در نظر عقل اول و بعد از ولایت بنا بر این حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 فرمود که من امر خدای تعالی یعنی من مضاف صدور اشیا و جود هستی کامله اشیا از امری  
 اراده الهی تو وسط تحقق یافته و بر تو شهود شریف با جمیع مقائق و اعیان تا منته روح آ  
 و لهذا نور مود که من روح یعنی من مصدر حیات اشیا که مخلوق شده ام بفرمایان خداوند  
 که بیا و در دنیا نه اندر عمل استلها و نور و بقول الهی و سوره اسری که ویسا نونک عن روح  
 قوا یعنی و میسر ستر از کیفیت و چگونگی روح که در دنیا اشیا با و است بکوی که روح از اوس

پرو رکار و است یعنی کاین و ناشی شده از الهی تو وسط ماده و علم بحقیقت آن  
 جناب با فاست و غیر از حضرت او کسی با و دانست و همچنین عالم غیب ملکوت را بر  
 مینا صد دان ملکوت که اعظم از جبریل و میکائیل و ملازم نبی و اندر روح میگویند پس  
 بر این مفاد کلام حضرت ام است که من محیط بر نفس سر و سید و اسرار ملکوتیه و  
 من آن سر که عا اودام و ملازم دنیا و آخره است **مطلوبه** ام انا است الحیا لا اله الا الله  
 و محبت العیون الحادیات من کما استوار کردیم که هر یک بیکدیگر و یکشادم چشم و دانه را  
 انا غایت و انوار و نور انا انا انا من شایسته جمیع درخشان و نور و نور و نور  
 انوار انا مقول الاوقات انا مقول الاوقات من انوار که کشته مقدار روزی بندگان من زنده  
 کننده مردگان انا مقول الاوقات انا مقول الاوقات من انوار که کشته مقدار روزی بندگان من زنده  
 روشنی چشم افشای ماه و ستارگان انا مقول الاوقات انا مقول الاوقات من انوار که کشته مقدار روزی بندگان من زنده  
 مقیم اساع من بای دارنده اشاعت یعنی بیکشایم قیامت سوا از اوقات من بیکشایم  
 بود که بیکشایم افشاده باشد بطور مظهر تمام صلوات الله علیه بر انوار دولت اخفیت  
 متصل سوا عد بود بطور قیامت چنانکه بعد از این مظهر با دیگر و بعد بدی تقیم **مطلوبه**  
 انا انوار جبهه من انا انوار طاهر من انوار که از جانب خدای مقدر و طاهر است انا انوار  
 محلا صوت قوا است **مطلوبه** است من ان زنده ام که می میرد و چون بزم من بزم من بزم من  
 انا درین بین و قیام او میباید و میباید و زنده ام انا سر اسرار محزون من را  
 نهان مضافات یعنی علم بحقیقت مقدر و کسی نیست و مضافات بود که در کلام اخفیت  
 تقدیر مضافات یا شد و یا نیعی بود که من صاحب سر فرود خدای تعالی بر سبیل مضافات  
 حل شده باشد و تقدیر مضافات و الله اعلم انا صلوات الله علیه من مضافات  
 مؤمنان من من مضافات مضافات پس چون اقرار بولایت اخفیت است عظمی  
 صحت مضافات و مضافات و مضافات انا مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات  
 مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات  
 انا مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات  
 ادم هر بنده و مستمول عالم هر لفظ و است مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات  
 نذر مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات مضافات



مفاد قول حضرت است که من زنده گشته ام و میان دو قبر و دو قیامت و جود و  
اسوات و فقر و غنا مستخرجت سؤل الان و لایت که جافه توحید و نبوت است لهذا ان  
حضرت علیه السلام فرمود که من صاحب شرافت و اخلاصا حلیات و مناقب و مناقب صاحب جمع  
منافعه و مفاد اخلاصا حلیات و مناقب صاحب تمام شادگان انا عذاب الله او اصعب من  
عذاب سخت الهی را بدی و توان و سرکنای انا مملو الجبابرة الا و من هلاک کشته و کشته  
کنان چنینان انا مملو الدو و من نیست کشته و ولته انا صاحب لولا و لولا و لولا  
من صاحب زلزال و جنبانیدها که علامت عذاب است انا صاحب الکسوف و الخسف من صاحب  
کونیکرا اقامت ما انا مملو الفل عن سبیح من خراب کشته و وجود سرکنان و سرکنان  
باین شنبه انا انذی تلمذ الله و الاطاعه و دعاهم و اطاعته خلا طهرت انک و لا مقال سجانه  
نما جاتم ما عرنا کفر با به من انکس بای داشت بر خدای تعالی در آن روز که در آن روز  
کوفت و بر پیمان جوی سارها و ولات نموده و ایشانرا بطاعت و فرمان برداری  
نمود پس چون ظاهر شد و دعاهم شروع با نمودند و سرکنان شدند بر خدای تعالی  
سوره بقره از حال ایشان خبر داده بان که ترجمه اش اینست که پس وقت که آمد  
با ایشان انکس شناخته بودند و را کافرا و مشرک و با و نکرویدند و کفر و مشرک و مشرک  
و کفری بنا و افلا موش کلام حق بدان کشته است متولد که با ابدت و هدایت خداوند  
انا مملو الاموار من روشنی خشن و شنیده یا با یعنی که من منشا ظهور و جلال و شرف  
و مقصود از انوار در این کلام علوم و ادیان با انوار مقدس بنیاد و نه استم انا  
حامل العرش مع الابرار من برادرند عرش با میکو کاران جمله عرش کشته و کشته و کشته  
حانه آمده که محل عرش و یک نور هم بودند تا شرف و در اختیار ما نموده اهل بیت جعفر و جعفر  
یا خندم از ایشان سلوات الله علیه و بیت که از جمله سالان عرش با رفتن از این عرش  
است و ان حضرت نوح و ابرهم و موسی و عیسی است و چهار کس که کرده ازین و ایشان که  
و حسن و حسین اند و مملو الله علیه انا صاحب الکفایت الله من صاحب برای سابقه  
سما و بر جهان کتابها از نوح و موسی و ابراهیم و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس  
مکتوبات نوح بر مفاد کلام حضرت است که علم و اورد و جویهای منور بر پیمان بشین  
که کل شئی حصین فی امام مبین انا بابت الله الی لا تقح لون کز میبها و لا یزوق الحبه من بابت

نور

بقیة درگاه شناخت و قریله کشته نمیشود ان درگاه بر روی کسی که بان نکرده  
قیامت نیز نام فدا که حنت بذاقن بخواد و سید انا الی تروحم اللانکه عیون شئی و عیون  
عباد انا عالم لویا من انکس که فرشتگان برستی خوانم از دهر مینا بند و قائم دیاجا  
را مینشانند مفاد کلام حضرت است که در دهر لایبهای تاریک و تاریک و تاریک  
مشغول بوده و بنمای خدا برستان جهان از شرف تا بغیر مملو قات صیف و و ان  
بنور اضاء حوین و حوین و شاد و در طریقه عبادت ارشاد میفرموده و فرشتگان  
فرج منجیت بین و دیوانه یوی مقام متبرکش مینشانند و از میان و یکات  
فرشتگان مبارکش فیض شرفی بافته اند انا الی و دلتی الشمرین و سلطنت علی زمین  
انکس برای من و در برتیر و انا بابت شده و در و نبوت من سلام داده و صاحب  
احد الا قبلتی و بابت البیعتی انا صاحب بود و حسی من انکس نماز کردم بارش  
عزایبری و در قبلت البیعتی و کعبه مبابیت نزد من با و د و نبوت یک و در و نبوت  
و دیگری در تحت شجر من صاحب و حسی جمیع و طفره در آن در مقام بقوت حضرت  
بر دانا الطور من که طوق حق تقابان من یاد نموده و ان جیل مدی است که من  
بر بالای ان استماع کلام الهی نمود و کوسید مراد مطلق کوه است که او تا دارض و انا  
منافند بر مفاد کلام حضرت است که من سیدین موسی و یوسف و یونس و ابراهیم  
انکس با من برای هدیه ها منیع فائزهای عظیم انا الکتاب المنصور من ان کتاب نبوت  
شده و ان خزان است یا نوح و عیسی است یا العاج موسی است یا کتاب نبوت  
در ان نعمت علم مطلق بود یا کتاب حفظه یا کتاب حق بی برای ملائکه نوشته  
علم ماکان و ما بکون اذان مخیا شدند و بر تقدیر مفاد کلام حضرت است که من  
کتاب مطلق که حق تقابان من یاد نموده جدا حضرت عالم و محیط است با نچه در نام  
این کتابها مطلق است انا الحی الحی من ان دریای برآمده و ان بحر محیط تا بحی  
الهیون که در بر عرش است فلانان در با جهل سیاح بعد از نفا و بی مقهور و خوار  
بارا سید تارم در کائنات منزه از ان بر ایند و بعضی گفته اند که بحر الحی حقیقت است و در  
هر تقدیر مفاد این کوه که از محیط ولایت با حلیان آمده است که علم ان بحر  
که حق تعالی عظمت ان من یاد نموده چه با نام حضرت من در کائنات منزه مینویسد و انا



با یکبار و مستحق عقاب میگردد ندانا البیت المعبود من خانه معبود یعنی کعبه معبودی  
زیادت حاجیان و خدمت مجاورانست یا صریحی که در مقابل خانه کعبه آمده  
و در آسمان هفتم است و عمارت آن بکثرت طواف ملائکه است و در بعضی احیاناً  
آمده که در آسمان چهارم است و هر روز هفتاد و نه فرشته زیارت آن نمایند  
و میروند و تائیمت نوبت طواف نمی یابند پس خدا کلام آنحضرت که فرموده است  
المعبر بنا بر بعضی او را نیست که زیارت کعبه و کایت من محجوب نیست و بنا بر بعضی آنکه  
آنکه من را زیارت نمود که مذکور است در قرآن و مطاف شکر است در آسمان آن  
الذی عاى الله الخلائق الطائفة فکفرت ثم و امرت لمحت واجابت امره فخرجت  
و از رفت من آنکس خدای عزیزی جل خلائق فرمان برداری من دعوت نمود پس کعبه  
نکر و من و در آنکار و در زیارت آنجا است من که در دعوت الهی را  
کرد پس بسبب من از عقوبت آخرت نجات یافتند و بمقام قربت بافتند آن  
کلام صدق نظام اشاره است بکعبه و آنچه در سوره السجده یا ایها الذین آمنوا  
الله و اطعوا الرسول و اطعوا اولی الامر منکم ها تا چهار مرتبه است که ای کسانی که ایمان آورده  
فرمان بردارید خدای تعالی و رسول را و صاحبان امر را و بدین معنی و بدین ترتیب  
و تسبیح یافته که صاحبان امر در میان خلائق حضرت و اوصیای او علی و عقیله و منقذ  
بود که اشاره باشد بتمام مژده و مضاف روح در باب لایب آنحضرت با خداوند تعالی  
انا الذی سیدی ما اخرج فکما لید البیرون من انک کعبه برست مفت کلیدهای شکر و کلید  
د و زخ **مطلب** در حدیث سلمان و جندب چنین ذکر یافت که آنحضرت فرمود که من  
صاحب بیاض است و من صاحب بیضت و دوزخ و اکنون سفرهای من که بر سر بیاض  
بهشت و دوزخ و در تطبیق میان این دو کلام آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
مفاتیح است با عطاء الهی و حضرت امیر المومنین صاحب بیاض است با رجاء و تقوی  
حضرت سالت بنای حیا که در تفسیر عابدین ابومریم در سوره ق حدیثی مروی است  
ابو هیدر اسد هم منقول است که خلاصه مضمون آن آنست که حضرت رسول خدا را  
که چون فیماست تمام شود و ملک نزد من است که خازن بهشت و اسیر و مشیت  
و دیکر خازن دوزخ و نام او مالک است و من سلام دهند و خواندند پیش آمده

الجنان ۴

که در روزگار

که در روزگار من فرموده که کلیدهای بهشت را بتو تسلیم نمایم پس کلیدها را ای  
نبی کرم قبول کردی و صلیکون بر خدای را برین اقسام را که ام و بسیار کلیدها را  
برایت تسلیم این ابطال پس از آنکه بتو داده شده و تسلیم و نمایند و مقام خود را از دست  
و بر این دستور مالک نیز پیش آمده تبلیغ رسالت کند و کلیدها را بمن رساند  
تسلیم می نماید و غیر خویش را از گردن بجا نبوی من آید و باو می آیند کلیدهای بهشت  
و دوزخ و از اینهاست که آنحضرت هم فرمود که محمد صاحب مفاتیح است و بدست من است  
مفاتیح بهشت و دوزخ و اسیر علم انام رسول الله فی الارض و السماء من یارسول  
خدا در زمین و آسمان انا المسیح حیث لا روح تنزک ولا نفس تنفس غیری شیخ  
انوقت که من در حرکت میکرد و من جای نفس می کشیدم نیز از من انا صاحب کلید کلید  
من صاحب کلیدهای بهشت انا الصامت و هذا الناطق من زبان از گفتار کشیده و  
محمد است کویا با بجهان خدای او رسیده انا صاحب ذمت موسی و آل عمران و اخیقت فرمود  
چون من که از لیدم موسی را از در باغ فرعون و تفکر این را انا  
اعلم ها هم البها و منطق الطیر من میدانم یعنی هر حیوانی از زبان سبزه و  
زبان مرغ را انا الذی جود السموات السبع و الارض السبع و طیران زمین من آنکه کلید  
از هفت آسمان و طبقه زمین و ملک جسم زود انا التکلیف لسان عیسی فی المهد من سخن  
گفته بر زبان عیسی در گهواره خام که در آنکه سلیمان نبی بود انا نور منادی که در دیوار  
عیسی بوجود آمد و انا الحاخین گفتار نطق و فصاحت که در او بود عیسی بود انا الذی سبک علیه  
من آنکه عیسی در ناز عین امتداد اسکندر و در احباب اهل بیت آمده که هنگام طوفان قائم که  
حضرت عیسی نزول می کند و در ناز حضرت قائم امتداد خواهد کرد و تو من سیاه اسیر و من  
بانیست که نور ایشان یک لفظه بیهک از ایشان اقتد بیکریت انا الذی انقذت القوم  
شاء الله من اکر دمام صریرها میگردد بصورتی که خدا عزادان را مصباح الهدی من خارج  
هدایت انا مصباح النبی من کلید تقوی انا الاخره و الاخره آخرت و دنیا بخت هدایت  
تقوی و سعادت عقیقه و دنیا بتنا بهشت و خالق من حیله از او عشتی من  
امرت انا الذی رعی عالا العباد من آنکه من عبادی بنده که انا خازن السموات و الارض  
با و بیالعالین من خازن دار جوارا اسرارها و منیها با من بجهت دکار عالمیان مبین است که

مطلب



















سفر اید که استبعاد نمود و بزرگ شمرده شدن سلمان بن ابی طالب و حضرت امیرالمؤمنین  
انکه عقل او بسیار و صغیر در مقام کان و بیدار سخنانش بسیار و خفاست از حدیث  
ولا یت کل نبی و در بدنه نبوت از مشاهدات حق که بر او شیده پس بان بخرم که بدان  
اینکه خدای عزوجل حضرت اسرافیل علیه السلام را فرمود که با آن کلام خود را در هر دو عالم  
استانها و زمینها و آسمانها و در هر دو عالم که است که فایده بان جمیع اسمها و صفات  
بعد از آن اینها را با آن کلام بنادی کند پس بکلیه جمیع دکان از خاک و حجر و غیره و ماکهای خرد  
و بزرگ هرگز ندیده میشوند و اسحق انجیلی زخم پا شیده و پوسیده هم در پیوندش و بصورت اول  
باز میکرد و بعد مالتی که باشد هرگز وی زمین ظاهر شده و اشکار همچنان بطلید اینها را از  
از خداوند بزرگتر کسی که اجابت کند طلب حق را بان کلام که مخصوص است بر ایشان کردن  
هم پیوستن و خاصه است میرا بیدار و زنده کردن است و ان کلام را بایست که در صورت  
است و ان اسبی شک پیدا را بقیام نام بود که ان لبیک که تجلی استعظام تباری و زنده  
شدن یک مرده را که اسم اعظم و سرور و مافوق شمرده میشود و میثاقی با آنست که خدای تعالی  
و متعه است از صورت و مثال و بزرگ خود زنده است بغایت بزرگوار و بزرگوار  
از احوال و قلم و حیال و دماغ است که حق تعالی نام با اسم خود و قدرت و امر خود ایشان را  
مکمل و اعلام آنها مینماید و هرگاه خواهد و تفهید که ذات اقدس که در اعظمی جا رح  
که نکاد برود و حاکمیت که از مکان بکان او جلالتها از لوازم ممکن است و اسناد آنها حق  
و تعالی جلالت و تعالی و لیکن کلام و عین و مثال آنها که با حضرت جل جلاله افاضه یافت و خود  
است و مقصود از آنها کلمات ناماست و بسوی تعالی است اشاره بقول خدای تعالی که  
ایست که خیر کردم یعنی در هم مایه و کلام را بورت خود یعنی قدرت خود چه حضرت  
الوجود از جمیع جوارح متغنی است چنانکه گذشت پس در آن کلام بیکه با حضرت جل جلاله  
بافتن قدرت و مثل کلام مکرر است ان حدیث که مضمونش اینست که بدوستی خدای  
بیاورد و در صورتش یعنی بر صورت طبع که با بر بود بران و انتقال اینها شد و انی حاله  
چون علفه گردید و مضغه شد و مانند باقی اوصاف بلکه بیاورد و شریعت و تعالی است  
با مکرر و مکرر که اگر بودی بران سری که حفظ است در مکرر و مکرر هر چند شایسته حق و بزرگ  
چیزی را که گذشته میان قلم و بزرگ یعنی میان قلم و ذات که از آن خواگذاشته و اندوه و حواش

کائنات **مطلع** و بیان مفعول اعداد و صورته میباید آورده اند که شیخ در حدیث  
بنوعیه میگوید که گفت که توحید و جهل و وجه من فیه بیکه یعنی در کردار و خدای تعالی  
خود روی نرود و روی کسی بلکه با آنست و باشد بل حضرت چون این سخن را شنید متعجب شد  
انکس یا منعم نمود و فرمود که در حق مدعیان این قسم سخنان بزرگان مبار و حرمت  
ایشان را نگاه دارد بدست که خدای تعالی حضرت آدم را باین بهین صورت افزوده و او را باین  
حیث که کم مکرر کرد اینده و مقصود شیخ را از اینها این کلام را بقیام این بود که ان سری  
نهانت در کجاست و نکوت یعنی در عالم امر و خلق صوره بزرگ و ولایت و انقیاد خود  
اعظم و مصدق خود آدم و باقی عالم است بلکه حقیقت هم است و قلم بر آنرا کردی  
با آنکه صوره بزرگ عالم را باینست که با آنچه واقع شده و هر چه واقع میشود در عالم وجود  
او بوده و باینچه خواهد بود پس بران صورت خلق حضرت آدم و زنده شدن سلمان بنی  
ان اسم اعظم در نظرت عظیم خواهد نمود و در وسط یا ساد خود از این هر چه نقل میکند  
حضرت رسول خاتم النبیین که اول خبری که خدای تعالی بیاورد و بپس از آن را بپس از آن  
در اوست و قلم از آن دوام بنوشت آنچه بود و هفت باشد و بزرگ با آنکه حضرت  
صورتی در قلم بر علی بن ابرهیم از ابو عبد الله علیه السلام بنویسند و مفاد آن است که ان  
در نهفت که قلم بپردازد ان کتابها کان و ما یکون نوشت پس بشارت اول ما متغنی است  
عقل و روح هر یک کلام را با هر چه بر علی است که با قضا سر را از ان بدایت و از لطافت شادان  
قدس سر که مناسب مقام و مؤدب را با بقی استعظام است اینست که از آیات سوره  
در شان امیرالمؤمنین علیه السلام است و ان فلا تطلع الیک ذین ترجمه بر طبق نفسی را بهم  
اینکه بی بری مکرر و بیکه که از در حق و در معاصی و غیر جزا میباید و منع کنند  
او از آن ملامت بیکه بر عا سیم عقل بعد از ان که بنویسند و در شان و اعدا که بیکه  
عینا حلی آمده که بپوشش معلوم باشد و ان در شان و اعدا که بیکه  
که مکرر دعوی کرد که من بپادام و ان خود گرفت و در قلم بزرگ هدی مذکور است که چون  
علیه السلام اسد و انجلی و شایسته این را بر او بود و ان و بیکه با هر چه که مکرر گفت بران  
زین را بیکه بپادام پس با شش کشیده تره ما در آمد و بپس از آن و ان از آن که  
نمود و محبت با زنا و چندان جلالت داشت و او را بپادام زنا دکان بود که چشم بر میان ایشان











دگر تا سوره و چون سبب میل المؤمنین به بندها که شکر الهی می شود و مورد فیوضات آسمانی  
بر فی القسمة ذکر است که و ما هو الا ذکر العالمین پس سجود حضرت یحیی و در آن وقت هر دو  
برای شکر خدا بود و جهت آنکه قدر منزلت امیر المؤمنین در بارگاه الهی تا آنوقت همانا حضرت  
رسول هم خدا داشت و بتعظیم مذکور و در این رسول خود با بیوصف شناسا بند که عظم ادب  
است و بر آن انا نه است نزد خدای تعالی و اعتبار و سبب آنست که اشاره به حق  
حق بقا در سوره مریم که ترجمه و الله اعلم است که چون خدای تعالی بر ایشان آیات خود  
مهریان بر وی در آید و در عالمی که کسان و کبر کنندگان اند و اعظم آیات خدای  
مهریان علی است و دلیل دیگر بر سجود آنکه علی اسم اعظم الهی است و اسم اعظم تر و عظیم تر از کبریا  
مکمل آنکه خضوع کرد و درونی خود **فصل** و اما الصلوة فان الله قد صاع على المؤمنين حمله  
و جعل میل المؤمنین بصلوات فقال اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و تفرعوا  
العظیم و الطاهر ما را و اما بن عباس ان محمد حين قتل يوم احد و عرفه بقوله اما بن  
فقال انا لله وانا اليه راجعون ثلاث الذین اذا ما منهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون  
اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة فكان هذا المقام لعلمهم شیخ موسی بعد از آنکه  
وجه سجود با آیات بنات قرآنی بیاورد اکنون بر حواله از وجه صلوة از امیر المؤمنین علیه  
شاهد قرآنی دلیل مکی بد که بدرستی و تحقیق که بی دای هو الوری یس فیکم و ملائکته  
خدای تعالی جمع مؤمنان را بصلوة و رحمت نواخته اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
بصلوات سا خضر در سوره بقره فرموده ایچ ترجمه قرآنیست که ان کوه را نشاء  
رحمتها انزورد کالایان و رفت و در شوق میسر و انرا بن فضل عظم و فضاخرا  
چیزی که انرا بن عباس و روایت که چون در روز احد حمله تقبل یسیر و این خبر را در شوق میسر  
کرد که علی حضرت بعد از استماع این خبر بود که انا لله وانا اليه راجعون یعنی بدرستی که ما  
اذا ان خدام انرا است باقیاد حکم قضا و انصاف مسلم و درنا و بدرستی که ما سبوی  
کردیم تا کام و این حق است بر بعضی از انور بعد از آنکه حضرت صلوات الله علیه بیک استر  
تلفظ نمود ان ایه نا لا شکر لرحمتنا است که ان کوه که در مصایب جمیع یکبار استماع شنید  
بر او است از پروکار ایشان رحمتها و رفت بیل غیر توبیلا و سعادت عظمی و غرض  
مرقی علی بن ارموی بنشاند اسم سالی ان ما حیلة ایف حسب نسبم کوبه عظیم

از مغفرت رحمت مذکور در این مذکور است بر بعضی تفسیر کرده اند جهت آنکه خدای تعالی  
رحمت گفتند بجا که فرموده و اما الذین ایمنت و جهم فی رحمة الله و ما انکره  
قیامت سفید نورانی است و درهای ایشان سحر را که در رحمت خدای تعالی است  
و الله اعلم **فصل** و اما در این سجده و در غنا الله کرمه لا یغفر الله ذنبا الذین  
و اذکر انهم و وجب کر الیها و در غنای الصلوة علیه لا تقبل الا بکر الیها الصلوة علیها  
لازمه الصلوة علیهم و الصلوة علیهم لازم که ذکر الله واجب لازم و لازم  
واجب لازم فالصلوة علیهم و الله واجب علی حال یعنی میسر و عای مذکور است و  
خدای تعالی در خطابات با بعضی در سوره الفتح که ترجمه قرآنیست که و انا لله و انا  
نزد آن مضطر فرموده اند که معنی این است که ذکر کرده شوی هرگاه ذکر کرده شوم  
از اینجاست که لا اله الا الله بوشسته مقررت بجهت رسول الله و هرگاه ذکر کرده شود  
حضرت یحیی و واجب کر الا حضرت یحیی که حضرت دارد شده که صلوة بر حضرت  
مقبول نیست مگر در کمال حضرت پس صلوة بر او لازم صلوة بر عبادات و صلوة بر عباد  
لازم ذکر خداست یعنی ذکر خدای معرفت رسول و معنی مقبول نیست و ذکر خدا هر کس  
واجب لازم است و لازم لازم فرموده واجب لازم است بجهت حضرت مقتدر است اینست که  
بر عباد واجب بر هر کس از عدم بوجود اید و قوم در حلقه تکلیف دارد **فصل** و اما  
ذکر عباد و ذکر الله لان معرفت الله و ذکره لغو معنیهم لا شیخ بل عرف عباد و بالان الشیخ  
لا یم ولا یقبل الا بطله الصلوة بغیر صلوة فالصلوة شیخها فی بعض شیخها لا شیخ و لا شیخ  
بل شیخها و بالان الذکر الله مع انکاره لجهاد الله فانه غیره اگر مؤمنان و بالان الشیخ  
بجهت بیان و ترمیم خندان سابق میسر ما بد که در حضور و الحمد کر خداست یعنی شرط است در  
خداست زیرا که شناخت و ذکر الهی شناخت و ذکر ایشان عدم الهی فانه است بطله  
عقاید و بالان بجهت آنکه مشروط نام و مقبول نیست مگر با وجود شرط او و مشروط بود  
شرط و بالان است و مشروط با نام است و نام ذکر الله بصلوة و بالان الشیخ  
بجهت ذکر کند خدا با انکار و محو و الحمد کر نیست از رحمت خدا دوست بر هر حال  
که باشد یعنی خواه ذکر کرد و خواه نکند **فصل** و اما در این سجده و در غنا الله کرمه لا یغفر الله  
العرش حتی یبعث الف ملائكة لم یطوفا بهن شوا لیس و سجود و اهلها و غیره خطا و انوار

نورانی















از عقوبت و عذاب الهی و در سائنات احکام قرآن نبوی ایشان و آنچه متعلق بولی است  
مردمان و ارشاد ایشان و تاویل باستان و سبوی هین مقصد است از اشاره  
الهی در سوره رد که ترجمه و ترجمه علم اینست که تویم در سوره ای محمد و از  
هر قوی هدایت کننده است و ان موافق احبار ما شریعه است پس بر این  
است که سخن گوید علم ظاهر از علوم غیبی جزای قیام و ابرار انگاه ما خدای تعالی  
و ما ذوق باستان را ما سبب های حق و زیاده را بخیرت ما عیبیت و در بدو سبب عیبیت  
یعنی نکالیف شرعی احکام و ما محتاج انام بواسطه حضرت تجلی تویم و سبب  
الهی و سبب هین مقصد است از اشاره بایر و افق در سوره طه که خلاصه فیض ان موافق  
انچه مذکور است در زاد المسیر اینست که حکم مکن قرآن مکر بعد از انکه ان پس علم ظاهر که  
احکام و نکالیف شرعی است و علم باطن که رموز و اسرار غفیه است جمیع حضرت بفرع  
شده و لیکن ما می دانست که علم ظاهر بحدت کونیه و اسرار باطنی بظن کثای ابرار انکه در  
او را بحدی که انتهم نکت و مع هذا سنا در حدی که انتهم نکت و مع هذا سنا  
بود که مفسر بود که می دانم انچه در سبب ان در سنا است مکر انچه برورد کارم بر سنا  
و قطعا موی است از جانب خدای تعالی و سبب که گویند بحدت کونیه و اسرار باطنی  
نبوی یعنی است اشاره بقول امیر المؤمنین ع که مضمون ان است که در سوره  
مرا از اسرار علم و موخت و سبب خدای تعالی هزار بار که از دم نکشود و این اشنا  
است بحدت کونیه و اسرار باطنی و همانا ان هزار بار که حضرت پیوسته تعلیم امیر المؤمنین ع فرمود  
علم ظاهر بود و ان درهای که از هر دری بر حضرت مفتوح شده بود علم باطن بود و سبب  
**مطلع** یعنی از مفران در بیان ابر مذکور و آورده اند که چون جبرئیل بوی نازل شد  
انچه بر حضرت رسالت خدا ندم حضرت قبل از انعام از خوف انکه بباد اف خیری فرست  
با فراموش کند انکه از فرمودی اید آمد که فلا تقبل فی شتا و صای بقیارت قرآن بشی انکه  
او آورده شود سببی تو و حی ان و بنا بر این در این مذکور و اشاره بحدت کونیه و اسرار باطنی  
ما دردی فرموده که سقلا از قرآن مکن بشی انکه و حی بایر و گفته اند که قرآن را  
مرسان بخلق تا وقتی که بانه ان بنو فرقا بد و در زاد المسیر آورده که مردی زن خود  
طیبا نچه و در ان زن نزد حضرت رسول الله خواست که مقاصد کذا حضرت معین

که مقصد

که مقاصد را بدید که اید اید نازل شد و لا تقبل باقران انما حضرت در ان حکم مستوف  
تا اید الرجال تو امور علی انان شد پس معنی است که حکم مکن بقول مکر بعد  
انزال ان چنانکه کذا است و الله يعلم **تت** فناء الله و الخلق علم الطاهر و الباطن کمال  
احتمار من عبیده عبدین محمد احدهما له سفیر و الاخرنا بیا و وزیر و حضرت  
علم الملك و ولاها حکما عم ام الملك سفیر ان لا یعلم ما مصل البید و من البید الا بالظن  
من حکم الادیان لثلاثه اهل الملك بالا خدایه الله ان ما مصل علم الطاهر  
الباطن الی الله الی هو البوزیر جعل لا حکم المطلق و لا ان حکم الملك السلطان  
قد وصل الی الله المطلق من مطلق العنان فیما شیخ قدوس سره بجهت زیادت و توضیح  
مذکور غیبی فرموده و مصل مضمونش اینست که ما شد و صفت شیخ و علم ظاهر و باطن  
ما شد و صفت در سینه است از سینه که با دشا هر که ایشان را با دشا در بیان  
بنوکا بر کزیده و یک اتم و صاحب خیار حق کرده و دیگر را با سبب و وزیر خیرش را  
در سینه با ایشان تا می علم ملک را و حکومت و حیاست را با ایشان و اگر اشتیاق  
بعد از ان با دشا فرموده که سفیر حکم کنند از انچه بدو رسیده مکر بظاهر حکم که از  
و محتاج الیهم و ما است و امور غفیه اشکا و نکند تا انکه دعا یا او که انتهم و اخبر  
انکه انتهم و موسوم نکره است و مقدّم و فرموده باشد که سفیر حکم ادیان در خفیه  
بنا بر سبب و بنا بر علم ادیان و اسرار غفیه حکم مطلق سا ختم پس در عالم  
ظاهر و باطن مکرر ان سفیر است که بظاهر حکم میکند و در مود غفیه علوم فرخنده را بحدی  
میدانست و در غنای ان حکم نا اید است که در عالم ظاهر و باطن حکومت مطلق داشته  
بود و در مود غفیه علم ظاهر و باطن حکم نماید بجهت انکه حکم خدا و جوبه عظمت و قوت  
سلطان مستدرسالت مطلقا بولی رسیده و اظهار بعضی و اخفاء بعضی مقرر کرد  
بر بول و علم ظاهر و باطن مطلق العنان و صاحب خیار و اشکار و نهانت **تت**  
علم الله قوله لو کشف العطاء ما اردت بقصا له معانی الاول انما علی الموصوف  
لا نرسم النور لولا حد العاقل من الاحد ما موقر الاذات و سبب الیایات و سبب الیایات  
تخته من الخلق و انک فی الاذات و ما هو من الاشیاء و انما لو کشف العطاء و سبب الیایات  
من هذا الجسد الترابی و العطاء من الجسم العالی ما اردت بقصا له معانی و العالم النور



من قبل خلق العرش والكرسى بل انما كان في عالم است بعلم خفي وجلي ويطهره انكره  
رباني خطا الى كبريى بنى بسره هكي سوي ومنتقل كد به وداشته ميشود كه تو لا خسر  
كه با بضم نك كه اگر حجاب برداشته شود يقين يافزايد و معني ادا و لا تكل اخضره و ساق  
برقاي وجودات زبلكريم نورا حضرت محمد است كه بوصف واحدت فاصف كنهه او حضرت  
پس همچو بالا ترا و نيت بخرا ذات بود كا و عالمان و قاي و خاوقات كوت و مكان هر دخت او يك  
او محيط و داناست بر جمع حقايق اكن و چگونه در حق تو انوار از انوار است محيط  
اوست و مراد از كلمه عطا كه در اين كلام است جسد ما كيا جسم نكلك است كه حجاب و نقا  
روح است پس موكلا حضرت عا ايشه كه اراين جسد خاكي ايا اين فلك ايا نه بر داشته شود  
يقين من زياده نيشود بيا جسد انسه و مثل ازين و در عالم نوراني بشي نافر نشي و كنهه  
**مقاله** مثل حضرت عا در عالم اجسام مانند كسي است كه مدهاي مديوره كه مظهر شلا بود جميع  
و اوضاع احوال ديده و تحقيق نموده پس چون بهر يدا بود و دران حدود تو قفا ايد انرا تا في احوال  
مكه كا كه در نظر اوست بوي كه اگر ديكر باره بان مقام شريف يدي جزيي معلوم است و انشرا و جزيي  
دو دنيه ديدي بيايت كه است و مقام او در عالم اعلو و شاح سا بقا است بر تو ايقوس قدر شرا  
چه اخضره هيم نور و صليت ابي لك حصا است از د و حصار نور حضرت بهر يدا مقدس  
است بر خلق عرش و با قاي و نوات هزاره هر كه هر خزان سال است جناحه در احوال را نوره  
بيت عا دارد شده بل را بجا است كه ان واقعا سره قدم و شرف و باره و هر فرموده كه  
حصار و مديريت از ميان برداشته شود يا حجاب نككي منجا كرد در هر ايه را جزيي و بديهي  
شيفر ايد **مقاله** محمد صك اله است عالم معلوم لا ناهي است **مقاله** خوانده هداها يد افش ايت  
كاه ايه نيش بشي زبدي و كوارش ارشاد فرشته بود كارش **مقاله** كيا بر ملا او است على جلد  
زمان از اوست **مقاله** و اما معناه انشا و هو سرديع فهو يقول عليه السلام مع غنى من شيعه  
بسم معروف و اعلم اسم الله العظيم و وجهه كرايم و حجاب نه هذا الهيكل التوا و العالم الذي  
واحق في قلب الملك براهه و كلمته في خلقه فانه عدا اذا لا لا يردا في معرفتي يقينا لان لا  
في من و ناهي بل يقين براهه عند كنهه الحجاب اما معني دوم قول اخضره سميت بهر  
رمزيت بيايت منع بيا نشي كنهه حضرت مبر ياد كه هر كنهه انشعابا كه براعتيت  
معرفت بشنا سر و ياد كه من اسم عظيم و وجهه كرايم و در رين هيكل خا و عالم انري

بسمي و اسطهام ميان خدای تعالی و خلق و مراد كه من در اين جسد مكنيا نر بويت  
و كرايم در ميان خدای يقين مراد است توسط من معلوم بندگان ميشود بشي و رستي  
كه چون مرا با يوسف شناخت فردا كه كشف حجاب ميشود چون مرا بهر يدي و بديهي  
نمي نر ايد و كنهه انرا رفته ها وقت كه عجز ده در حق من شك نداشته مرا بديهي  
بشكنا و كنهه حجاب داشته شود و مرا بيا نر بديهي همان بر يقيني كه داشته با قاست و شك  
اوداه نيت **مقاله** و بيان هذان المخاطب القرآن انهم و الموادي الام و كذا في اله  
و الم و ديه عارديه و ذلك لان الان معناه انرا اليه و انما يعني معناه موت الان و اليه  
الاشارة بقوله سبحانه حكايه من مؤمن الا فرعون في قوله وما الا عبد الذي فطرني  
الملك و الم و ديه مراد من معناه انرا اندوت يقينا كنهه انرا عجزه من ايا انرا  
لا يظلم انك و في ظلم كانه انرا الشوق و القائله و حجه معرفته لا نر اودون  
الحك و السك الا خلاصا و فقه في عرف مولا نام و مولا يوم القيام هذا المقام و حله  
مولا نام و حله الكلام عن النام و العلم لان العارف بهذا المقام ان لا لا يصدق ان  
لا يسم عظه في الغلو و سلا من في الوحده لان من عرف الله لا نر يدي دوم اين بود  
كه اخضره عا بزيان شيعيان بان كلام تكلم نموده و بيان انيغه براين بحث كه عا  
بار و نر في بغير است و مقتضي از حجاب است محجب و در بعض و نوات تو انر  
كه و كنهه نام و كنهه كنهه و كنهه كنهه است بوي اما مقتضي عار فان و شب و شب و حله  
او باشد جنا نكدر كلام مكر و واقع شده و وجهه اين ما جزيي نيت كرايت ميشود  
لهذا سنيه و حله انشان حجاب نر يدا و ميشود ما انرا نر شك و حله  
يقين انرا نر بيا وري مراد حقيق كه نياه ميكر و در دار نيك تو ايد است كه معني  
از اين خطا با است كه انرا نر بيا و رند حله و ان ميشود و كنهه بيا نر  
و حله با اخضره صافه با نر و حله بيا و رند حله و ان ميشود و كنهه بيا نر  
موجبه و رديع الى است محجب من معاصي يا عا تقود و كنهه و رند حله و ان  
و بوي انيغات اشاره بقول اله كنهه بر سبيل مكات از مؤمن الا فرعون كه اسر و  
است فرموده اخضره معنوي نر نيت كه وجهه مرا كه نر بر ستم كني كه خلق كرد و  
اين معلومست كه مؤمن الا فرعون زبدا اهل ايمان بود و در رفا سببه معتبر مذكور



که تا این قول جیبی است بخار است که از او صای عیسی بود و او صاحب کفشدی  
و شصت سال پیش از زمان پیغمبر ما با و کرده بود و یکی از سبقت یغی در اسلام  
داشت پس در این کلام از نفس خود خبر داده و مقصود قوم اوست زیرا که هر درختی  
و با و منشی و لهذا خود را در معرض مباحه کرده و حال آنکه آن عبارت الهی قوم او بود  
تا اسماء که با یکدیگر از ایشان مضوا جدا جدا برای خود خواهد و اجاز برای خود خوا  
از برای ایشان نیز میخواهد و این نوع قوت و شدت نسبت و ایضا تا شریعتی که  
بشتر است پس حضرت عم بقول خود که یقینم زبانی شود نکلم نموده بزبان عارفان  
که یقین ایشان در باب بخت نبوت است که نشاء و شریعتی که یقینم از ایشان میشود پس  
جماعت در دو سق و مقصود حضرت ما اندلای شمشیر در حدیثی که هر چند  
انها را بیو نه که از این روایتی که در حدیث ملاح و عبا را بنا بلند کرد پس یکی مولای  
انام و صاحب خیار و روز قیام را با این منزلت و مقام شناخت و اجیت را و دوری  
صحت مردمان و منظم نمودن سخنان از لسان و نادانان و بختی که عارفان به مقام اگر بخت  
کو بدقت و یقین میکنند که ایشان حرفی را گویند استماع میکنند و پس قبول میکنند و یکی  
او از عیش و رغبت و سلاطین او در وجود است زیرا که چون عارف مولای خود را از  
الله و حق است شناخت پیوسته بواسطه او متوجه درگاه الهی است و کسی که روی تو میبرد  
الیا و ملا با انوار کفایت را و موش و دلی را با دنیا را موش است فصل و ملا و  
مسمع الله ما صحبت قواعد و بخت شایعه و نموده و استیغافه موقوفه الاذان  
الاذهار ان علیا ما لا لوم الدین و حکم بیک لرب و ولی لوم الدین و انتم جافی  
الا حادیت القدسیات ان الله یقول عبدی خلقت الانبیاء لاجلک و خلقتک  
لاجلی و حبک الدنیا بالاحسان و الاخره بالایمان و اذا کان لا شیء عبا سر کلک  
کلک فانک لک باسان الانسان و من لاجله خلق الانسان و بیک را لک و لک  
شیخ علی و صر سابقا بان نموده که علی بن موسی عم مالک و وزیر و متولی امور بیک را و بیک را  
و اقامت ایات و وایات بر او نموده اکنون بجهت تقرب و تشبیه و عرفی از ان عقلت  
مؤدعی تجد بر تو جان مقصد سیر شده بیک را که چرا که خدا شده و خدا عقلت  
شوا نره و هر که هر چند که قوا عصاره و صیغه و شوا و خدا و صیغه و صیغه و صیغه

از مطلع کاشنایان و کانی و موز و اسرار صورت کاشنایان است از کرده کران و کوان  
وان خبر صحیح انقضای است که علی عم مالک و وزیر و حاکم و وزیر و متولی امور بیک را و بیک را  
و وزیر است و حال آنکه محقق که در حدیث قدسی این مضامین آمده که خدای تعالی در  
خطاب هر یک از بندگان خود میفرماید بیک ای بنده من هر چیزها را برای تو از هر  
و ترا بخت خود بکنم دنیا را بتو دادم بصیغه احسان و اجیت را بتو عطا نمودم  
ایمان و بودای بختی که هرگاه تا حیاتی بختی هر قضا محض شده باشد پس چنان  
داری بر ملک دیده انسان و بیک که از هر و از دیده شده نوع انسان و بیک که  
بسیار بخت یا فترت و مکان **فصل** بیک را که بخت کنان است در بیت و بیک را  
اوست از موصی و زمره برون تا سرکش کند و اوست بیک را که بخت و بیک را که بخت  
بر روی هم این ترا سیانت از صیقل مهر است و روشن بیک را که بخت و بیک را که بخت  
عیان نیل و در جسم وجود جای نموده **فصل** و ذلك ان کل ما هو الله ما خلق و ما احدث  
تو ظهور و ما هو محمد من الفضل و المقام و الشرف و الاحترام و هو الله المستی و الدنیا  
الاخره و ما فی الدنیا و الاخره و هو الله المستی و الدنیا و الاخره و هو الله المستی و الدنیا  
انان من القیمة و انشاءه علی الخلائق و الیه الاستیاده بقوله و جعلناک علی کل شیء  
و انشاءه علی الالبان و الیه الاستیاده بقوله اعددت شفاعة لاهل الکتاب من جنه  
بیا انکم علی و صر فرستاده از برای خداست و هر چه مخصوص است با حضرت از فضل و مقام  
و احتیاجی از نبوت که منتفی است از خداست و بیک را که بخت و بیک را که بخت  
و از آنکه بیک را که مقام شفاعت و کرامت است متعلق است با حضرت رسالت هم چنانکه در حدیث  
که هم زینت و سرور و رفیقت و همچنین شهادت بر بیان طهارت ملائقی از ان حضرت و  
اشاره است بقوله فی در سوره ناس که محمد و الله یعلم ان است که بیک را که بخت و بیک را که بخت  
بر کرده بیک را که بخت و شفاعت حضرت دلا و فرزند بیک را که بخت و بیک را که بخت  
ان شاء الله بقوله حضرت که ماده کرده ام شفاعت خود بیک را که بخت و بیک را که بخت  
علی و بیک را که بخت بر آنکه بیک را که بخت **فصل** و الله عز و جل و هو قریب علی العباد و قوله  
هلاک و هو فی خدی و فی هذا انهم القیمة لعل شفیع و حکم تالاه هو الله و الله  
فی القیمة و هو الله المستی عن املاک و الله المستی عن الله و الله المستی عن الله















یعنی نکران یافته دنیا بر این کلمه و از برای تعیین صواب و عطف قرآن که سبع المثانی که مائة  
یا سبع طول با حواصی بعد از قبل عطف عام است بر خاص که مراد از سبع المثانی است و باید  
تفکر عطف صفتی است بر صفت دیگر و الله اعلم و علی الله الذی یقلب الارضین و این که  
نویسند اما ما به الیقین من جعلنا ما ما بحین و لو شئنا خزینة الا انزلنا و معدنا السما  
و انزلنا الینا ایا سبحان الذی ان علینا حسابهم و لکی اخفرت و در مختار طبع جابر سیر هاید  
ما و وجه اسم که میگویند بضا و ثها و مثاله و میان شما پس نگو که عارف حق ما و در آن  
عظام ما است بیخود و یقین است و کسی که جاهل منزلت و مقام ما است و ای و یحیی  
و از طریق حق است از زمین یا خوره ایت خوف و مقابله با عدو و هیبت که مایه کاران  
و مستقر شیطان است و اگر جاهل بینکافیم زمین را و یا ساد بالا میروید و بدست کسی  
ماست رجوع این خلق پس بدستی که بر ما است و خداوندی ایشان در روز قیامت پس  
این کلام انهم ما و صاحب خیار از من مختلف در روز جزا چنانچه مذکور شد و آنچه  
ابتداء معانی است و این است احادیث و روایات که از اسانید را اخذ نموده در تفسیر ما  
منقول است از خلاصه و این که بجای بعضی سبع مذکور است و الله اعلم و انزلنا الینا  
عباس من الله ما انزلنا الینا و حیم الینا الا ان مالک و منوان با  
خدا عن امر الرحمن و یقولان ایا محمد و من الله انزلنا الینا و این که  
الینا تفاح الخیر و انزلنا الینا الینا تفاح الخیر و قد صح فی العقل ان الفاح  
لا یففع الا الی الحاکم المستوفی و الینا لا یففع الا الی الحاکم المستوفی و قد صح فی العقل ان الفاح  
که از جمله خیار است که دلالت میکند بر اینکه میرالمؤمنین هم حاکم است و در هر احدی است که  
این عباس بن حضرت پیغمبر است که حضرت فرمود که ای عباس تو هست کشته غزای براق  
با آنکه مالک رضوان در روز قیامت بنزد من است و از برای هر یار و بعد گویند که  
اینکه در دهام میگوید های خیر و در تفسیر عظیم است از خدای تعالی که فرستاده بسوی تو  
بسیار و این که ایضا بسبب این که میگویند بنو توت که نایب بر کلید های خیر و در روز  
روز جزا است و تو با شرف و جود خیار و با تو خداوند با تو خیر و جود میگویند که  
که خدا است و میسازد و سر میفرماید که بقوا عدو عقل و نبوت یا نشانه که بیخ  
داده میشود و میگویند و صاحب خیار است که بر هر چه که خداوند تعالی را بدست عطف

و اما کت و بری و این است از کت قبول الهی در سوره نور و در آن است که نیست بر شما  
آنکه خود را بر آنچه خود را بر آنچه مالک شد و بر کلید های او و این خطای است که شما گویند  
یا ما حفظ شد و اما لا نه ایست و مقادیر این است که و کلا که مالک میخواند یعنی  
مالک ما را زبانی که یکن صا حیل خیار را میگویند که از حاصل مالک و شتران بقدر ضرورت  
لی سرف خود را و بسیار مانند بر خدای تعالی و این ای ما فی عدا به و کلا که صا حیل خیار  
مالک ما میده و چون بهاد است خیار را نه و احادیث مذکور که تالی خیار و معانی خیر  
نادر است علی شمس پس بگوید که مالک و حاکم در آن روز و مستوفی در آن روز  
ان روزم اخفرت و انهم و یحیی الذی یقلب الارضین و الله اعلم و انزلنا الینا  
عباس من الله ما انزلنا الینا و حیم الینا الا ان مالک و منوان با  
خدا عن امر الرحمن و یقولان ایا محمد و من الله انزلنا الینا و این که  
الینا تفاح الخیر و انزلنا الینا الینا تفاح الخیر و قد صح فی العقل ان الفاح  
لا یففع الا الی الحاکم المستوفی و الینا لا یففع الا الی الحاکم المستوفی و قد صح فی العقل ان الفاح  
که از جمله خیار است که دلالت میکند بر اینکه میرالمؤمنین هم حاکم است و در هر احدی است که  
این عباس بن حضرت پیغمبر است که حضرت فرمود که ای عباس تو هست کشته غزای براق  
با آنکه مالک رضوان در روز قیامت بنزد من است و از برای هر یار و بعد گویند که  
اینکه در دهام میگوید های خیر و در تفسیر عظیم است از خدای تعالی که فرستاده بسوی تو  
بسیار و این که ایضا بسبب این که میگویند بنو توت که نایب بر کلید های خیر و در روز  
روز جزا است و تو با شرف و جود خیار و با تو خداوند با تو خیر و جود میگویند که  
که خدا است و میسازد و سر میفرماید که بقوا عدو عقل و نبوت یا نشانه که بیخ  
داده میشود و میگویند و صاحب خیار است که بر هر چه که خداوند تعالی را بدست عطف























شیخ علیه السلام بلام و انضباط مژده که الهی هم سادات و موالی و محبانان اند که  
در بیان وجود و شکر کذا را بایشان طرح نموده اند تا خسته نباشد و چنانکه کمال علم مستند  
سادات و موالی و محبانان اینها اند و مقتضای طاهر و باطنی و دلیل این سخن قولی است  
است در سوره لقن که ترجمه و اسم علم است که تمام کرد و حق تعالی بر شما نعمهای آشکار  
در قیام بر این ابرهم از حضرت امام خود با قرع منقول است که آنحضرت در بیان ابراهیم فرمود  
که نعمت ظاهر و باطن است و توصیفی که بوقت باطن ولایت و عقد مودت است  
و چون نعمت ظاهر و باطن اینها اند پس هر یک که بود یا وجودی و در ملک شهودی  
و شکر الهی که در شکر خدای تکفیر و هر که شکر خدای بجای آورد که آن نعمت کرده و در  
بیان این نعمت لازم می آید که هر یک که کذا را در حدیث آمده است که فرمود است پس شکر  
بر کافر و میان لازم در ذمه علیان فرموده است و معنی است که وصیت کردم  
اشاده است بقول الهی در سوره لقن که ترجمان و اسم علم است که وصیت کردم  
با اینکه شکر کوی برای من و از برای والدین خود و هر کجا که خداوند عالمیان شکر کردی  
بیدان و ما در آن که مشا و لذت و شهوت و طبعیقت و اجتناب از بدی و اولی  
شکر کردی و بسیار داری کفای که مصدر ایجاد و رشد و مصلح امور معاش و معادند  
واجب لازم خواهد بود **فول** لکن بعضی الجاهلین بعد من نعمهم المکذبین یعلمون  
در حق انا جاعل الخلق منهم خداوند و کیف داده و قدر و کرامت و درود الهی  
هذه المقام اشارت بر طایفه اشکرین که لایحی و لما خلقت پس برای منکر از فضل الهی  
نعمت الهی و انوسل از برای تکذیب که کان علوتی و منزلت ایشان آنکه داشتند  
و قبول کرده اند و بولایت آنکه که برکت ایشان نعمت هستی یافته اند و کرده اند و  
اینقدر اشاره نموده فرمود که شکر کوی برای من که اگر میبودند مخلوق نمیشدند  
**فول** فمما ادرهم شکوه الان انما الاله بلی بشارت سادات علم شکر انوار  
الهی در بعضی ذرات نورانی ایشان مواضع علوم و معارف بسیار است که طوریست  
و ادیان و شهود حقایق کوان یا مناده آنهاست چنانکه طلوع نور وجودشان از انبیا  
عظمت و کبریا منشا ظهور ایشانست **فول** و هجده سوره را بر همه و حاجت اسرار و نورانی  
بنی بر زحمتی آن ربوبیت چون امر و نوری و عطا و نفا و نواب عطا میدهد و قبول و امتثال

در برده هستی ایشان نهانست **فول** و ان اسم المطلق لله و ان الله انزل کلاما  
شده اند در میان خلایق یعنی صفات الهی از او را حکام و غیرها است و سلطان  
گفته شده و باینکه رسیده **فول** و الکلمة التي لم يزل عنها المشركون كلمة انزل الله  
کشتار و مشیت خالق یعنی تقدر که مشیت الهی بر وفق و امضا و آن تعلیق میکند  
ایشان را قطع میشود و مضاف میباید پس ایشان مظاهر مشیت الهی و جلوه کلام  
مذاخواهند **فول** و صفات الذات المتروكة عن الاینة و کیفیه و صفات ذات  
که متروک و مقدس است از مشرب بودن بکانه جهات و از حسی که ذات **فول** فمما  
علمهم قدس اسم الله و قدس لسان فلهذا تفرق الصفات تنزیه الذات پس هر یک که بایشان  
صلوات فرستد البته تسبیح و تقدیس خدای و بجای آورده و حجت آنکه ایشان اسما  
الهیانه و ذکر تقدیس صفات انا مورا ساسیت متضمن تفریق ذات از آنها و همانا  
جهت نیست که خدای عزوجل امر تسبیح نمود و فرمود تسبیح اسم ربك الاشیاء یعنی تسبیح  
نام پروردگار خود را که برتر است از آنکه در شریک بران و اطلاق آن بر غیر حق تعالی  
الشیء صفات الهیانه و تقدیس ایشان از نقایص متضمن تسبیح الهی است لهذا مصلوات ایشان  
و تقدیس ایشان قائم مقام تسبیح الهی است چنانکه در حدیث حماد بن عیسی ذکر است  
و هو جلال الصفات المتروكة التي تجاها جلال الذات المقدسة اليها الاشارة بقوله  
حق الصانع للعقول و بها احتجب العیون و ایشان هم صفات ظاهر لطیفه حق تعالی  
که در ان صفات مقدس حق نموده جلال حضرت ذات و مقربان حق است ابراهیم  
در سوره هج که فتیال الله اسم ربك ذوالجلال و الاکرام بقوله فانه يعلم  
انک تزدك اسم پروردگار و ارحمیت اطلاق آن اسم بر ذات او که خداوند  
جلال و اکرام است یعنی از صفات جلالا بخلاف ان مستلزم کمال ذات  
ثبات است و آنچه در بیفت عزت و کبریا است چنانچه مقدس از ان متروک و عزت  
پس هم ذوالجلال و الاکرام جامع باشد جمیع صفات الهی را و از ان جهت که از ان اعظم  
گفته اند و محققان گویند که جلالا اشاره بصفت قوی است و عا و اکرام عبارت از  
از او و صفات الطاهر از انهم هر یک صفات الطاهر از انهم متعالی و مظاهر و صفات جلال  
و توفیق این کلام حدیثی است که در تفسیر عیسی ابراهیم نام محمد با قرع منقول است که



در بیان این از خود که حق جل و بالا و کرامت الهی اگر الله تبارک و تعالی اعباد بطاعتنا  
حاصل یعنی آنکه ما این جل و بالا و کرامت حق تعالی که از خود و بندگی از انوار تبارک و تعالی ما و اهل بیت و این  
ایا ایشانند ما و آن کلام نه است در حجاب ایشان حال قدم و بنویس یعنی سست است  
نقول حضرت ما را و بنویس که ترجمان و الله تعالی اینست که بکار خلیفه و صاحبان چون بر عقول  
انها و بکار خلیفه و خلیفه است از بدوهای و جام پس احاطت نفوس مقدس و سرافراز  
اشعه سطوات از حق و خلیفه و ائمه جلال مطلق است ساکنان با دیر طایفه مقام مقصود از  
ایشان و از طرف قرب حضرت معبود و از آن دوگاه است بقایات مناسب است شری که  
عبارت از بدو مقام ابراد نموده و آن اینست سلام علی جلیلین ائمه ائمه العارفین  
صلوات صیاء الشمس و جبههها نعم وجهها الرضا و نرفه چشمها یعنی سلام بر هر یک  
یعنی که از برتری و بزرگی و خدای و بنویس که پیش پیوسته در لغات و درستی که معنی  
نزد عاقلان عزیز تر از آنست که بروی سلام نوات داد و بالا تر از آنست که بنویسند  
فستاد عالم هر جلوه انوار بسوزد کریمه از نور خوش جلوه نماید بر کلمات شاهزاده  
لمعات انوار که است که فروغ افشا و درخشان نور جبهه او است و در شرف ماه و شباه  
بر تو رخسار از بیا و است و این است و معنی که کفتم صدق و یقین است که در حق  
او و هر جا که تافت روشن میکند و غمزد که بفرشته صفا صفای کلش نیز **فصل** در بیان  
الدلائل من صرح بذكره القرآن من قول سبحانه و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و رسول الله  
حبنا الله سبقنا الله من فضله و رسول الله و من قول و ما نقول الا اننا غنا ما الله و رسول  
من فضله نقد لا ريب في عدم ارجح سبحاننا ان كل فضلنا انوار الوجود و الموجود  
منون نعم الله و فضل الله لا نهم السبحة جودها و صولها شيخ علي ارجح سابقا  
کرد که از قرآن ذکر نمود و یکی این آیات در دلالت بر معانی او صرح بنمود و کلام شاه و ایا  
بنویس مقصد معبود اکنون دوایم و یکی از قرآن مجید را یاد نموده که هر چه از مطلق کون  
میدهد و قصود دلالات آیات سابق نیز بنمایم پس فرمایند که بعضی آیات قرآن که در بیان  
بر حق و مطلق دلالت دارد و حق تعالی است در سوره توبه که ترجمان و الله تعالی اینست که اگر  
ایشان خورشید گردند یا خورشید یا ایشان خدای تعالی و رسول او از غیبت صدق و

خوشه باشند و گویند بلیست ما را افضل به نایت خدای و در باشد که بعد از او  
خدای از فضل خود غنیست یک در رسول او نیز بعد ما را عظیم بکرم و سبکی که ما را  
باز کرد و کلام و امید و ایمان هر چند این نیز باشد ایشان از آن که در صفا و غیبت  
و از حق تعالی است و صریح نمودن موجب غیبت بلیست این امر حجت در اینکه حق تعالی  
خلق می رسد بفضل خدا و رسولت و از این قبیل است قول خدای تعالی در سوره  
که ترجمان و الله تعالی اینست که و گنید داشتند یا رسول خدا و مؤمنان مکرر برای آنکه  
عنه ساختن ایشان از خدای تعالی و رسول او از فضل و کرم خویش یعنی اهل بیت  
و تنگ میشی بعد از چون بر یک سلوک هر یک غنی شوند پس از و نیازی نیست  
و گنید و اینان کرد بلیست قول برود کار قدم و بخشایده هر یک کرم متفاد  
که هر مقل و نفی که بر عالم وجود و موجود فاضل شده و میشود بلیست از نعم خدای  
و فضل الهی است که بی وجود ان نعمت ایشان و باعت و صولات خلق هم  
ایشانند **فصل** ما لا اهل هذا الزمان مخالفون العقل و النقل و سکون سر اقل  
الناظر بفضل الله و بنو و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و رسول الله سبقنا الله من فضله  
و بر فضوه و جبهه و کلام و بنویس بعد از امر و بنویس و بنویس و بنویس و بنویس  
شعبه کلان هم در بهم تو مشد بخوبی بولانهم الیوم فی بهم یترددون فانی سیر  
چون بر علو سانه و مترتلت الیهم عقوقا سلمیه و ایا که توبه شهادت میدهند  
ایا مردم زمانه چه حال دارند که مخالف با عقل و نقل میکنند و آن مقامها و که ناظر  
است بفضل الهی از آیات قرآن انکار میکنند و بنویس که آیات ناقص است  
اقضا کنند و بل میکنند و از معنی ظاهر میکردند و کلام را بر آیه که بعقل و نقل  
است حرفی که بدعا می مانند و اشافی و را تر که میکنند و بنویس ملایم اند و اینست  
و بعد از اینهم خوشگو و کلام و دعای معرفت و حجت میکنند و بنویس که از شکیان  
او بنویس اینچنین است حقا که ایشان از حجت و کرامت برود کارسان و از و در  
شدگانند و بر آنکه ان نقای پیچکان او زده شد و کان حق بنویس و در سرگردانند  
کما را حق می بنویس و کلام دیده شده و معفرت می بیند **فصل** ما من انکر ما فی قلبه  
و ان بعد من عقله عدم و حق و ذهنه السقم طهره الی قولهم مرا صفت صفت و اینها



ما یعم نادیر الاسد و لیستک فی سلسله و الاسفوف فی العلم بقیون اما به کل من منی  
ولا یندرج فی لعیف تو م قاموا فی ایات سرحدون و لها یحیدون و منها یصدون و هم  
انهم یحیدون صفا فزاه لم یصلوا الحق برهاناً ولم یصفوا السماع و اذ انکب علیهم امانه را  
اما ناولا طالع لم یسماء الصدوق و لا یحیدون و لا یحقق طالع ولا سفرهم فی حبه التوف  
و لا بد من سفر فکان هذا الکتاب حکما حکم حکما و ظهر من حق من حق و اذ انکب  
یکزبون و یلمون فی دینی و اذ اصبحوا فی البیت و فی بیت لانت مرع عقل و نقل و نقل و نقل  
ظاهر شود که هر کس مرع را در مضایع انکار کند ایمان ندارد و اگر و صان خرم که انکار  
نکند از نظر کلی و در هر جزو علی او مستود باشد پس بگوید انکار با بجهان ایمان دریا  
خود نموده انکه مدینه ما را نمیدان و امور ما را نشناختن صعب است و شوار است  
خود را از حلال و حرام دارند در میان انحال خود فرموده انکه حدیث ما صعب  
متصل است در کتابی فی ذکر اسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت که آنحضرت از  
رسول مقام روایت کرده که آنحضرت فرموده که حدیث خود صعب است متصل است  
در بیان بیانات و شوار است بیکدیگر و بیان مکرر شده مقرب با پیغمبر سلیمان که  
خاتمی با حنه باشد عزای لغت و نشر با حجت قبول ایمان پس انکار از حدیث انکه  
و دل شما بشنید انچه فرمود و معنی انرا فهم کنید و آنچه دلها می شنایان اعوان کنند  
و انرا نتوانند فهمید پس لکان میکنند بلکه انرا بزرگوارند بخدا و رسول و الدرس و  
انچه می بیند نیست که بدیخت کلی است که حدیثی که از ما می رسد و تابع قبولان  
باشد گوید بخدا سوگند که این خبر وقوع ندارد بخدا سوگند که این سخن نیست پس  
که در باب حدیث ما با متاد این سخنان حملات و سیار است تا بدین کار نموده و انکار  
کفر است و با منضمون در کتاب مذکور و باقی کتابا و احادیث بسیار وارد  
و از اینجا است که شیخ طبرسی فرموده که هر کس که بخدا زلفا علی انکار ایمان بپندارد  
لکه آنحضرت و آنکه محفل قبولان نتواند بود از حلال و حرام و انکه بخدا و رسول و بپندارد  
پس کثرت ایمان را با خود و شک نموده تا راجع ندهد و بپوشد که انکار از هر یک و انکار  
بپندارد و ما علم تا و علم لا ایضا خارج کند و انکار تا بپندارد خدا را که عباد خود را در  
انکار و او در حق شما بپندارد خود از صالحان خبر داده که نوحش نیست که ناسبت

و انش میگویند که کفر بپندارد همانجا است و حکما است و شایع نموده در میان ان که  
که اتفاق تیا نموده در ایات الهی و انکار میکنند و انکه حق بر میگردند مردم را از قبولان  
میگردانند و انکار بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد  
خطای و شتمند است و انکار بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد  
ندارد بر نبوت حق و بر همانرا و کونین است و انکار بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد  
این انکار انکه هرگاه خوانده شود بر ایشانات ایات حلالی و انکار بپندارد و انکار بپندارد  
ایمان ایشانات یعنی کفر از اهل ایمان مسودند هر چند که مضایع الیومین عم که انکار بپندارد  
الهی است ایمان ایشانات از انکه و درونک شک و کلاه از ایمان نموده و بی طاهر ایشانات  
انایان هیچ به نیت و حجت ایشانات در ایمان بصدق هیچ شانه و بر شمر تحقیق حجت  
ایشان خوش و میسر و رسیده و در مضایع ایشانات در نیت ایشانات و کتانی  
در این باب ایشانات رسیده پس بیکتاب منکلی علی شک ایشانات رسیده و  
بر این حکم کشید و ایشانات ظاهر کردید و بیکبار خود در نظر قاصر و ایشانات تمام عباد  
خالق میباید چون بحکم اعتبار رسیده پس بود پس با حجت متوجه من کشید و بیای که  
و در دست دارند بیکدیگر میباید و بیکبار خود بپندارد و انکار بپندارد و انکار بپندارد  
سپاه کشید و نیت برین و اسلام بوج و هرزه میگویند شک کوه را که  
سنگین شکند قفسک نیفراید و در کوفت و علت اینها علم نیست که در مضایع ایشانات  
بر ایشانات مقدم بوده ام و بپندارد و ایشانات کوی سبقت رسیده ام فصل و انکار اهل الله  
شأنهم بعض من وصل الیه من الله بفرز هم بدین بهر الی حکام و بپندارد و انکار اهل الله  
و بپندارد و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله  
الذین سموا أنفسهم و من من الذکره من منین و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله  
ناذا استنشق رواح الفراء من عبدا نعم الله علیه نوحوا الی الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله  
ابعاده و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله  
و سبک لک لیل و حلال یا ستر فاعلم الان انک قد نیت باینما من الدلالات و انکار اهل الله  
من البیت ان علیا مالک یوم الدین و حاکم یوم الدین و ولی یوم الدین مناصب و انکار اهل الله  
و فضلا من الصادق الی من و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله و انکار اهل الله



















میان بهشت و دوزخ و بیفکند و دفع هر کار بیک کذیب می شود و هر سینه که  
در نامت باطن مناد و حضومت و زجره و ایضا در تقصیل به ابر بر جاست عین این ابر  
حق تقصیل مذکور سابقا ذکر است بقی می کند حکم دفع جزا و مالک و جزا است با بر روز  
عالیان **نسخه** بر هر روز سحره و ذکر هم با یام الله و هم روز جمعه و روز القمر و روز القدر  
و روز رجب و حکم و رجم القام حکم و رجم القمر حکم و رجم الثلث یا م الحمد و رجم  
تقیری که در مسئله بنو حنیفه بر طایفه اعش مذکور است و روز حق سبحانه و تعالی است  
سوره ابر هم ترجمه و الله یعلم انیت که و پیونده مردمان روزهای خدا و روز  
موافق تقاسیم شعبه روز جمعت و روز قیامت و روز ظهور قائم القهار است و روز  
بودن این اید بویکونه است که حق تعالی در حکایت موسی عم فرموده آنچه در حاشی است  
که هر آنکه در سوره موسی یا یاسات خود که عصا و یوسف است و گفت که بیرون آورم  
از غلات کفر شود ایمان و پیونده ایشان بعد از روزهای خدا که از آنها قیامت  
و مستفاد از این کلام است که اگر کذب نبوت تو و انکار یاات توانی هر آنکه بعد از  
روز قیامت که از حیلان روزهاست گرفتار خفا هستند و بهین دست خود  
نرسیده خداست بسوی خلافت که ایشان را از غلات کفر شود ایمان و از تارکین  
و ضلالت بروشنی علم و عرفان آورد و اکیلیات خدا با اخفرت هم اعلی الهی است  
مژدی مذکور هر کس کذب نبوت یبوی و انکار یاات الهی که می توانی استناید  
منسوب اشقام عظیم هم است چنانکه در اعیان جهم کل کفا و عنید را مقارن  
بان تقصیر کرده اند و انظار در مستند بو حنیفه بر و است ابو سعید خدری بان تصریح  
و یام الله عبارت از روز رجعت و روز ظهور قائم و روز قیامت همه آنکه جزای قیامت  
روز رجعت امیرالمومنین ع و ائم و انصار و دین و مخالفان اسلام بواسطه ایشان تقام  
کشد و ایشان را در روز حیی مکن می دهد و در روز ظهور قائم فاق جهان از غلات کفر  
سوی اخفرت و دین می آید و در روز قیامت کفار و معاندان را توسط ایشان  
میرسانند بطور پیوست که حکومت رجعت و روز قیامت هم با بر الهی  
ایشان و مخصوص ایشان است و این روزهای سه گانه موسوم است با یام اسلام  
است و معنی صانع خدا این ایام با ایشان بخیران حکومت و مالکیت جزئی دیگر نیست چه فانی

مالک حقیقی یام و انام حضرت حق تعالی است و اسم **نسخه** تا مذکور در نسخای متعدد  
یوم القام بعد از یوم القمر ذکر یا نیست و این معلوم است که آن روز بعد از رجعت  
قیام قیامت است و همانا تقویم و تامل از جانب ناخبات و الله یعلم **نسخه** و هذا  
الایمان بالعبث الیله شده بقوله الدین بوسنوه بالعبث معناه بعد از یام الله  
نوع من امن بها قول من بها امن بالله و من لم یؤمن بها لم یؤمن بالله یعنی با آن  
عبارت از ذکر و عین با یام الله و رجم القام و رجم القمر و رجم الثلث یا م الحمد  
در سوره البقره که ترجمه این نیست که مستقیان این صفت دارند که میگردند و نیستی  
سکندر با یام الله که در رجعت و روز ظهور قائم و روز قیامت است بسوی الله  
کشف از آنکه ایمان دارند با این ایام و از این معنی و ستایش شفا می شود که هر کس و دیده  
با یام الله ایمان دارد بخدا و کسی که مکران ایام است ایمان ندارد بخدا **نسخه**  
عنا محمد و حاتم ابیه کا قول الله و یسیر و هو حامل و استیقل و سبیل و باذل و  
و مفید و روح من جسد است روح الهی و جنی مستودع علم افرع میراث صدق  
الانواریت ان اقرض صدق و ساعده المساعده و سبیل القادریه اسوه العالیه  
و از رسول الله این العاشق و وحی الکریمه این فضل است از فضل یقین محمدان و بیان حقیقت  
از اصول دین و ایمان بیان داشت که یاری دهنده و حمایت است و بعد از آنکه  
بر یاری است و از خود در هر جا بر آید علم او است و با یام الله او است و حق  
نقص او است در خوشنودی او و شدت و تحت هر چه گفته او است و نقص  
نداشته او است روح بعبث است جسد او بدلیل قول اخفرت هم که فرموده  
مثنی روحی که در هر کس است قیامت دارد معنی بدلیل آنکه اخفرت هم فرموده که در  
در سینه هر کس که مامور شود که بریزد و در سینه و همچنین زوی یاری دهنده او است  
او است و شیخ عیسی کشته او است بدلیل اشفا لکن اخفرت هم در غزوات و وقت هجوم  
رشدت تحت و استیلا فرمود که بخوابی و من فار الحجاز و لا یزید و کبریا من لسان  
عسای میگوید است **نسخه** فو ان شکلت سنوه و اساه انت منی منی من موسی و  
میل تو و نیست اولیانا انت و تحقیق بعثته و صا حشوات منی و لا ناسک شک  
و مالک و مقامک مقایست الملیقه من بعدی و امام من مالک تقدیر الاف و







پس شناختن نفس و ماهیت آن مقدم بر شناختن کونی که مقصود است که هر نفس  
 مؤلفه از اجزای است و شناختن برود کار خود را بقدرت و غنا و عزت  
 شناختن و غنا و عزت آنست که نفس را حادث و ممکن ایجاد است و معنی آنکه برود کار  
 او در وجود او جلیب وجود است شیخ علیه السلام در محقق این مقام میفرماید که اگر چه معرفت  
 برود کار و غنا و عزت حقیقت و بدلت و محال و مقدم بر شناختن کونی و وجه و صفات  
 و آن شناختن نفس حاصل میشود و برین مراحط است و میگویند است که نفس جوهر است  
 که جوهر منزله است از ماده و قدری بر آن ادعای است چنانچه بتناجیم و شنیدن اولاد  
 و شنیدن بویها و شنیدن لغها و احسان و درستی و سکون و حرکات و احسان  
 هر مستند بر است و مبتنی بر است و با آنکه نفس از بدن مجرد است اما هر چه از  
 اجزاء بدن خواسته و خواسته عالی از وی نافع و مضر است و هر قوت از قوت  
 ادنی و خارج و عاری فی بکلیه نفس محققها محیط و جامع تالی قوای است و حقیقت  
 هر یک از آنها در همت نفس مستلک و فانی پس بعد از علم و معرفت که هر یک از  
 دستور نفس هر یک از ادبیا از مبادی است که از آن ظاهر شده و با آن منتهی میشود  
 و آن مبدأ حقیقت که در خود محیط و جامع آن نفس باقی نفس است و در جرم  
 آنها سادگی پیدا است و هر چه از اجزاء و قوای عاری نیست و در هر ظاهر و معنی  
 و از اینجا که شیخ علیه السلام میفرماید که معرفت نفس نیست که از وی بماند که بماند  
 و بجا منتهی میشود و دانستن مبدأ و منتهی موقوف بر شناختن حقیقت وجود  
 مقید بقوی و جوی که از حضرت واجب الوجود مستفاد شده و عطف وجود حقیقت  
 موجود را با وجود ایجاد رسیده و از نخستین فیض حضرت اله و شرف نیز بعد از مطلق  
 است یعنی نور مقدس نبوت است که حقیقت نام صفت حضرت از بدکار و مطلق  
 انوار است پس هر آنکه نفس خود را با این سمت و علامت شناخت خداوند خود را  
 باسم و صفت شناخت و چون این صفت علیا مبدأ نفس را کائنات و باطنی و  
 است پس شایسته دارد بنقطه واحد که اصل و مبدأ حروف و کلمات و بدلت علیه  
 جمع و انشراح و است و لهذا بعد از تفسیر نور بنقطه رسیل مبالغه بنقطه واحد  
 از وی تعبیر کرده اند و از آن قبیل است قول شیخ علیه السلام که فرمود و ذلک هو النقطه الواحده

یعنی اصل و مبدأ نفس را در میان آن نقطه واحد است که مبدأ جمیع کائنات و مبادی  
 موجودات است حیات جلاد و احمل ملائکه و بنیادم با و در پیش کل اشیاء و اشیا  
 عالم با و است در جمیع هر چه و حق و باطن و در مراتب هستی هر چه و در مراتب  
 در باره وجود کردید بر نقطه هست و بود کردید از خود گشته خویش به آن  
 ذات خویش چنانچه قدرش چندان بلند گشته که عالم جسم و جان گذشته تا هر چه  
 ملک نکاحش تسلیم نشد شناخت ما حش و ذلتش وانی ام الا انسان ما یخشی  
 وجه اوله العبد و سبیل واحد الاجود ذلک ان ذات الله غیر معلوم و الله عز و جل  
 و النقطه الواحده فی صفة الله و الصفة لله علی الموصوفین و نظیرها عرفان الله و  
 النور الذی شفع عن جلاله الا احدی فی سما الخضره الحمدیه و الهی الا شاده بقوم  
 بهما مع غریک بعض هذا القول ايضا تلیم لولا اننا ما عرفنا الله و لولا اننا ما عرفنا الله  
 الذی اشرف من الانوار و الواحد الذی اشرقت عنده الاجساد و السر الذی فشاها  
 الاسرار و العقل الذی فاست من القول و النفس الذی صدوت عنها النفس من الارواح  
 لا سر را عبودیت اگر کسی از وی سوا سبوات و لا یزید العزیز العظیم المحیط کل شیء عطیه و کماله  
 و لدین اقرین منها کل عین فی الحقیقه التي شهد لها بالبدء کل موجود کاشف من هیاله حده  
 را حیا وجود شیخ علیه السلام در وصف نفس میفرماید که آن فقط واحد یعنی  
 یکان اوله عدد خلوقات و مبدأ حاد موجودات و امرها فی خداوند و بخت  
 است که او را جز و بیرون یعنی مظهر صفت و احدیت و مراتب صفت احدیت است پس  
 چنانکه واحد در سلسله عدد مبدأ اعداء و منتهای آنهاست همچنین ذات احدی  
 احدی مصدر وجود و وجود و نهایت است و بود است و اشیا همه از نور او  
 جاز که با و ظهور از اینجا که مقتضای عرفا کلام حضرت امیرالمومنین فرمود که خود را  
 خدا شناسی است بجهت آنکه ذات خدای عز و جل معلوم نیست و معرفت او بصفات  
 و آن جوهر یکان صفت حق است و صفت لالت میکند مبدأ ذات موصوفه که نظیر  
 آن صفت در بطن هستی و شهود نمائیده آن نوریت که از بارقه ماهره حلا احدیت  
 بر حضرت ظهور بر تو انداخته و بوسیله آن صفت اشاره است بقول ایشان که مقتضای آن است  
 که بان صفت ثلثا ختم کسی ترا شناخته و این صفت را بیان فرات گفته ایشان که معارف من

خداوند شناخته شد  
 عقل و قدرت و از آنکه  
 ابراهیم فرمود آن نور پر  
 و آن صفت م



































میفرماید که نه حاجب و نه لایب باب فالاذن لم والکم لم والامر الیهم یعنی پس با او بیعت کلام حق  
انقضت مسمی علی صلی الله علیه و آله و سلم و نه حاجب و نه لایب و نه مستوی یا نه در شفاعت حق  
از برای ایشانست و حکومت از خود مخصوص است با ایشان و امر بر او است عقاب در وجه حاجب  
مرجوعت با ایشان شیخ علیه الرحمه بقول فالاذن لم اشاره نمود باین واقعیه سوره سبطی  
که لا تمنع انشفاع عنده الا ان اذن له ترجمه بر طبق تفسیر بر این است که هر چه مانع ندارد  
نزد حق مگر آنکه کسی که مستوی و هدایت یافته از برای او که شفاعت کند در حق او  
این آیه از امام عم روایت کرده که اخفرت فی مود که شفاعت تقبل کرد و هیچکس از برای او  
رسولان در روز قیامت که نزد خدای تعالی تا آنکه دستوری دهد خدای تعالی او را در شفاعت  
بخیر رسول خود امام بودستی که خدای تعالی او را دستوری بخشیده در شفاعت است پس از  
قیامت و در روز شفاعت مخصوص او و اتم است بعد از ایشان این امام دستوری  
میباشد **عالم** **والله الاشارة بقوله والامر یؤتی الله به ینقض لول الله الیهم عالم**  
**العباد من غیر سؤال** و الله یخیر الخلق فی من له هذه المقامات الامم لکن الناس یسئلون الله  
سجائهم و من الناس من یعبدا بعدی و خیر منکم فی القدر الذی فی الخیر و الخیر  
و ذلک بغیرهم و لا یقین فان اصحابه یعنی ان سبع مائله امر عقل الضعیف المذنب  
الیدوان اصحابه بقتل و هو سباع مائله بحدیبه خبر امضا الله ابو سعلت خدای را باین معنی که  
و تمنا کفر و الله الاشارة بقوله لم یؤتی الله فی قتلهم و فی قتلهم و فی قتلهم و فی قتلهم  
صدورانی و لیس یوعا و لا فی صدر سلمان من اسرار الایمان و حقائق و فی الرحمن و فی  
ما لا یخفی اعرفکم باعد سلمان یعنی بسوی آنکه حکم و امر در روز قیامت مرجوعت ایشان  
اشاره است بقوله الله و رسوله انقطا و ترجمان و سر علم است که در زمان خود را  
از برای خلافت یغیا از برای ولی خداست زیرا که ایشان هم و انانیا و باطنی و باطنی  
و آنکه از کسی پسند پس از آن امری بخدای عالم میکنند و هیچکس نیست در میان خلافت که او را  
در یادگاه احدیت چنین منزلت و مقام باشد **خبر ایشان** **کریم** و فی آسمان بالقرین  
که کرم و خیار و الا در حق زبان کواکب اجم هر چه فی بابی و لام و دیگر عقاب و در میان حق  
ایشان مختلف بعضی عقاید و جمیع مراتب و مقامات دارند از روی یقین و بر حق و با ایشان  
بر ظاهر شک و یقین و الا فی اصل امر و مان نسبت با ایشان عم شبیه است با یمان داشتن و حق

مردمان نسبت بحاجب میبودت عز شام جم شبات قدر و سخی عقیده یعنی در طرفین بود  
و ایات بعدیت که بجهت نبوت هر مرتبه و انجنان از برای در علی بنده و مانع  
نظم و رسانید و کوهی مانع از عقل قرار نماند پنداشته باین عبودیت را بر ایشان  
برهان گذاشته اند چنانکه حق سبحانه و تعالی در سوره حان حالا ایشان را بقوله خود صریح  
که ترجمان و الله یعلم است که بعضی از مردمان گفتند که میبایست خدای را بر حرف  
کتمان و بطریق کان و پندار یعنی ایمان در وجهان بقوت دلیل و برهان متکلیف  
سرحد و این ایشان را از استیلا و کانا یعنی پس اگر برسد ایشان را چنانچه یقین کنند  
سخنی که موافق عقل نتوان ایشان را قیامت قرار داد باینکه و یقین ایشان نشانند که  
و اگر چنانچه منت و غنی حجت از مانی ایشان واقع گردید و ان شیدن سخنی که  
نتوانند فهمید پس باینجا است که بر نیاید عذر و محال میبندد و خونت سبح و حالا ایشان  
و تمام کفر و ضلال ممکن شد و بسوی همین معانی اشاره بقوله رسول خدا که  
نور حان اینست که اگر بر نیاید و در آن سر که در دین اسلام است هر نیاید و انقباض  
و در و اینجا مدعه که تکفیری کند و چنانکه سنبله بود و کجایش نشان سر بلک و در سنبله  
بود از اسرار ایمان و حقائق و طاعت و در دهریان و از اجنت بود که حضرت یحیی علیه السلام  
گفتند سائرین شما بخدای تعالی سلام است **و ذلک لان مراتب الایمان عز و تعالی**  
**لا یطیع** **عنه** **التائید و کذا کل مقام منها الایمان ما فخره و کلا یروى عن خلائ من فوقه**  
**اعلم من و عاونه الغایات من معرفته بالاجماع** **لا من عرفه اولی و ثانی و ثالث**  
بقوله معترفه الله معترفی و معترفی معترفه یعنی وجه آنکه بود و اگر عقیده سلمان اگر  
شدی تکفیر شو کردی اینست که بر تائید باین ده است یعنی ایمان نیز که نزد باقی است  
که زاده باین است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود مقتدا و در  
خسته و بود و در وجه نه و سلمان بود و بعد هم است پس آنکه بود و در وجه اول است که  
بر طاعت که بود و در وجه ثانی است و همچنین هم صاحب هر مقامی در و یادت انچه ما فوقه است  
نیز پس در آنچه در تحت است خود حقیقت بشمارد و باینکه در وجه آنکه کسی از او است و در  
تلاست از او است که افضل از خود را حقیقت بشمارد و است کسی از او است و در  
هم مقدار و بشمارد پس صاحب هر مرتبه و مقامی حقیر و خفیل سفلی از خود بشمارد و باینکه































که استحقاق و مصدق است روی و بر این معنی در این است و چه از یک را و در این است  
بلی گاه ان وجهی بر روی آنکه در نه انفرقا لیس ما بینا تو یوم و چه از یک را و در این است  
شرق و مغرب پس هر جا که روی و در این است روی و در این است روی و در این است  
که در سید ابی علیه روی تو بدیدم **سینه** و اما نه و فی الامام و وقع الاختلاف و الله سادة  
بقوله ما خلقوا فی ربنا الا اختلاف فیك یا ایها الناس لا یان نعمان ظاهر  
مشکوک و مکفی ظاهر و باطن الا اختلاف فی الامامة فالعدو من ظاهر و باطن و اما من و باطن  
عدو اسرارها من غیر این از خود یا متدین و اسلام یک نبوت و ان از ارادت بدین  
ربان نبوت حضرت رسولهم و دیگران اما متکلفا از ارادت بدین و زیان امامت میان این  
اسلیم و مؤمنان علی اسلام و باطن نبوت معروف و اختلاف نیست بلکه در مرتبه امامت ایشان  
اختلاف بهم رسید و بهای معنی اشاره است بقوله رسول خدا که در مورد اختلاف نبوت  
مردمان در نبوت خداوند و در نبوت من و پیغمبر این نیست که در باب حق اختلاف و در این  
بلی اسلام یعنی از ارادت نبوتی است ظاهر و در هر مردمان ظاهر و متکلف و بدیهه و ایمان و تصدیق  
امامت فعلی بهمان و پیشینده و بخلاف ظاهر و باطن و در سید و دینا که حضرت رسولهم میزبان  
اختلاف است و در امامت هم رسیده و فضل این نبوت و در میان ایشان و در این است  
از انظار ظاهر اما در حقیقت علی و فاطمه آن دو جوستان بقوله فیها انما امر خفیه انما  
و در حقیقت و ایشان نیز در حکم منکلی اند و این امر هم در تفصیل خود آورده که شخصی  
خود ما ما جمع حق خود اند و اسع علیکم بغیر ظاهر و باطن تمام کرد و شما حق خود  
ظاهر و باطن انحضرت فرمود که این قول و عمل است اما ما جسد و باطن و اسع علیکم  
ظاهر و باطن تمام کرد و شما نیست اشک و بهای خود را اما ما نفی ظاهری و باطنی  
با و اما در معرفت و در حقیقت ظاهر و باطن و اما ما نفی ظاهری و باطنی و باطنی  
مؤید اینهاست قول الحق البوم اکلکم دینکم و اتمت علیکم نفی هر که نفی را چنانکه  
است که بر هر ظاهر بود و چون و باطن اهل بیت را با انعام داد و نفی تمام کرد و در این  
ساخت سبب ایشان هم نفی نکرد باطنی است که باطن کالیات دین و تمام شد و باطنی  
**فما** فاعدا و فیضیه یکدیگر و اولیاده لا سراره بیکرون و العارین بالنفس الحاة و ان  
و اهل التوحید بن حق الحقیق من حیدر یلو سکا و دهم ساجون و اسم العالمون و هم العالمون

بسی شانه انحضرت هم تذکره فضل و از و فی و یکست و در و ستان نفی عفت نادانی و انکار اسرار  
و عاداتش هر یک که شایسته است سوار و فیض عزانش هر یک که شایسته است مدار و از و فیض انوار  
تحقیق یاده نورشان اند و از شاه سرشار محبت هر یک که شایسته است و اسم ایشان در  
مردمان خلاصه و خلاصه انکه ایشان اند و در و الا شایسته که متصفند بوسعه عالمی  
و سرگرم اند و در میان علما مولی الامام و ان لا الحجة الروایة و علی سید الامام و علی بن  
الحر و علی الخ و الاحکام و علی در سبب انکه هر یک که شایسته است و علی المؤمنین و فی العیام و فی  
الحج و عدا لا انتقام و علی الخاص و العام و مستحق ایشان اینست که در انکه هر یک که شایسته است و فیض  
است با مودع مردمان و اول حق است بر خدا و نبی که سال است از عیبت نقصان و عیبت  
حق و در سید ادب و بیان و بر بیت الله الحرام و بر شیخ و احکام و بر فرستادگان کرام و بر  
فرشتگان عظام و بر جمیع مؤمنان و در و زیام و بر محبت و خاندان انتقام و بر جمیع  
**فان** که علیک هذا المقام قد ورد فی صیغ الاشارة علی لایة الامام و فی صیغ  
الاکرام حق المؤمنین عند الله عظم من السموات و الا ان المؤمن الکبریت الامم و ادا  
کان هذا حق المؤمن فکیف حق المؤمنین بلی که در انکه هر یک که شایسته است و فیض  
و مقام از برای انحضرت هم بلی که در انکه هر یک که شایسته است و فیض  
که در سبب ایشان خود را کبر است و از شده که حق مؤمن نزد حق بلی که در انکه هر یک که شایسته است و فیض  
و زمینها و از کبریتان هر که اینه که در انکه هر یک که شایسته است و فیض  
و چگونه بیان توان شد حق مؤمنان **فما** اما حق مؤمنان فان بسا عده و صایم  
نامت قنایه الدنیا ان الناس لرب العالمین و الله لا شاة بقوله لم یفرع علیهم الحنک  
افضل من عبادة التفلین و نه و نه و لا حجة ببقیه فی امر قانست حال الحن و الا انما  
حق انحضرت هم بر جانب حق مؤمنان و از برای مردمان از برای مردمان از برای مردمان  
نام شد و از دین و ایمان و مطیع و منقاد شدند مردمان از برای مردمان از برای مردمان  
و بهین معنی اشاره است بقوله رسول خدا که در وقت کشته شدن عمر و عبدود که در  
در روز خندق و افضل است از عبارت حق انس چه اسلام نیت و در و راجع بر شیخ  
تشریفات و ام اقری سلمای بن سحر و تدبیرش از هجوم مشکو که در طبعان تا راجع شایسته  
و این یکفر بشتی است و در و خدا و در عالمیان که بر برای یکدیگر زبانی و در عبادت



بیست و یک بار تا آنکه از آن حضرت نظر بر او افتاد و از حد شادمانی بفرمود  
است **نه** زهی برادر مندا حقانم گویا بنیاد دنیا نظام سپهر بندیش در کوهی  
دور روی دم و در انظار من است **و** جبرائیل علیه السلام را در پیش من می بینم و او در پیش من  
شرع حقان یقین **و** طاعت خلق را در من است **و** زبک ضربت او زخمت است **و** اما  
الرسول علیه السلام ساق و بنف و ساه بجهت و خاص و فدا الفرات و نصف وجهه الکرب  
و رساله الباسل و لیتة الخلا **و** اما حق آن حضرت بر دسولم اینست که نیفتل خود را  
مسوات و موافقت نموده و بجان افتاد و توفیق یافته و در خدمت خود را  
بدینا هائی و بخت خواسته و جهم خاطرش با بصل و وسی از مبارک و در دست برداشتم  
بلق بیل حضرت در رعایت جماعت و بجهت دین منکر بر فرار از مسند شرف و عیال  
**و** اما حق علیه السلام فانه اعنوشک و در و اخضو من نادیه و هدایت  
الافاق یا در و اما حق آن حضرت بر اسلام اینست که بر پیش صاحب هدایتش و  
اسلام سرف سبیل و رفعت تمام اما منکرش اسلام حق و ساداب بر دست  
نقد های تمام بر سرفه زنوکانی خاص عام و جاهل و باطل و روزگار  
علی الشیخ و الاحکام نبی و رفعت الدلائل و حقیقتش است طاهر البشاه و حلت مشکلات  
اما حق آن حضرت بر دین شرع و احکام اینست که بتوسطان عالم مقام دلائل و بین  
که پیش و یا نا اهل یقین ندا ز ملک غیب بطور و پیوسته مسائل شرع در شرح حق  
کوشی زشت و بفرغ نبی هدایتش فلان که او را نبی و رسول الله است و شکلا محکوم  
**و** اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
رفعت الشرف و اما حق آن حضرت بر نبی است اسلام اینست که اگر چه حضرت ابرهم و نوح  
غرف اعدا بلند ساخت و لیکن علی علم و اشراف و اولا بر رفعت شاه بیت سقیه  
و شرف و سوره معنوی منفرش کرد **و** اما حق آن حضرت بر نبی است اسلام اینست که اگر چه حضرت ابرهم و نوح  
دلا بیزبان **و** اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
کردید **و** اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
دعوا عند القيام و الطهور و سرحد و اسلام و طاهر و اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح  
بنف بران که اول اینست که بسببک صاحبان دین بودند و پیوسته و کوهی میدادند و بولا

خوانده شدند و هنگامی که از پشت پرده ها شان کشیده شدند و خطاب گفتند و آن حضرت  
کوه رفعتان صد و هشتاد و پنج بار بود و توفیق کرد بدین ملائکه رفعتان بود و بجهت  
ایشان از خوشوقت و سرور ساخت هنگامی که نظری و وجود آمدند و بجهت  
نجات داد و موسی را در رسالت نبوی فرعون دریافت و در باراجت و تکرار  
و با حضرت ابرهم هم رفیق بود و بزبان حضرت عیسی کلمه نود و بیست و یکبار است خبری که از حضرت  
رسول خدا هم روایت و خلاصه می توان است که در نحوه کرای علی بن ابی طالب و ایشان  
و با جمیع انبیا بوده و حق رفعتان و الله **و** اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
و بیل الامان فاما حق آن قبل اصحاب با آن بر دسولم اینست که بدست آن ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
کرده میشود اما در محبت و شرف می بندد و بیل و اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
جبرائیل علیه السلام را در پیش من می بینم و او در پیش من  
شود با فتنه بر فتنه و دستکاری سرافراز و الا در احوال با تفرق است و ساری  
و یکبار آن بر چون مؤمنان بر یکت محبت حضرت در میان با و با تفرق است و ساری  
توفیق کاملست و اشراف و رفعت احصا و بیل و اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
عظیم و رفعتش بلیان بغایت جیم است که آن نبی هینا و هر عند الله عظیم **و** اما حق  
علی الملائکه المقرین فانه هوای منو بالذی علم الشیخ و اذ قد علم و رواة القوم من الملائکه  
و اما حق آن قبل و یا بر اشراف و رفعتان و در رفعتش و مقرب اینست که او سگ ان ندی  
که ایشان در دلد و تقدیس و شیخ اموض و در رفعتش و مقرب اینست که او سگ ان ندی  
و محمد بر افر و رفعت جبهه علامت اخبار و بر جبهه حضرت عزت بمقتضای حکمت با تقدیر  
قرعرا حسنا و رفعت خراج ابداع نکشیده بود و قایل به امت اطفاله مد عهد هم را از  
ارحام غیب بعضی نکوش و ساینده بود و کام هر چه بخت تسبیح و تثنی بیاست  
نیافته بود یعنی باز خلقت بوی و نه از موجودات مشکو عریبه عالم بود و نه در دین  
نه از جیم دای و نه از جیم جانی و نه از بالا و بیستی جبری و نه از بالا و بیستی جبری  
ثری کافی و نه از ثانی که نباشد از بلند و رفعتش و مقرب اینست که او سگ ان ندی  
در خصای هویت و هوای عزت و جوف ساق و رفعت طیران می نمود و اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف  
دعوا عند القيام و الطهور و سرحد و اسلام و طاهر و اما حق علیه السلام فانه ابرهم و نوح و عیسی و محمد و شرف و این رفعت الشرف



که در سر راه و صورت جلیق بودند بنور جود و کرم در صفات ايجاد هر لحظه و اشیای  
مقصودند **و اما حق** علی حیات النعم و مکات الخیم فانه عینه و هذه و یطه  
هذه علیها و اما حق اخضریت بملفات نیت و دوزخ نیت که بهشتی از ارام و در  
و اشیای به نیت می ماند و در دنیا بر جمع میکند و اشیای از اینها در رخ میگرداند  
و اما حق علی السرا و العالم من سائر الالام فانه لکله لاکا فوالله العله فی وجوده و  
الفضل فی موجوده و اما حق اخضریت هم بر وجهی مردمان از خواص عوام است که  
ان هر چه وجود بنویخته است ایشان بر سطح مکان رخ نمودی زیرا که اخضریت است  
غایب و وجود ایشان و اوست فضل الهی در موجود ایشان بجهت هر یک از افراد  
بشر و اجانت و ایشان بتیله هیاکل و در کجای وجودشان که هر سریت بجای جان  
دل **و عتقا** از سرور عالم **و عتقا** بود **و عتقا** بود **و عتقا** بود **و عتقا** بود  
برده کشتا نمیشود **و عتقا** بود **و عتقا** بود **و عتقا** بود **و عتقا** بود  
عن عایشه فی کتاب المقامات قال کان رسول الله فی یوم فدا طرقت الباب فقلت فی  
و انی الدابة بلک عایشه فقلت و فقلت له یوم و جلیق و داسم و لم یجبه و طرقت الباب  
مقاله قوی انی ابی بلیق فقلت له و طرقت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له  
لم یجبه لم یجبه فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له  
و سلم فزود و سلم فزود و سلم فزود و سلم فزود و سلم فزود و سلم فزود و سلم فزود  
فاخذ بیده و اجلسه با جا و طرقت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له  
این تفصیل خبریت که در کتاب مقامات که از کتب عامات از عایشه مرویست  
مضمون ان حدیث است که عایشه گوید که حضرت رسول خدا هم روزی در خانه  
من بود که با کسی در خانه را بر دین حضرت من فرمود که بر من خبر بده و در راه  
برای بعدت بکشی پس برخواست و در راه چندی بکشیدم چون بخانه در آمد و در  
حضرت سلام داد و بنیت اخضریت هم جواب سلام داد و از جای خود بر حرکت نمود  
بل نگاه صدای در دین شخصی دیگر آمد پس از من فرمود که بر من خبر بده و در راه  
من برخواست و در راه را بکشیدم و کمان کردم که او افضل از منم باشد پس از آن  
در آمد و بل نگاه صدای وجود سلام داد و بنیت اخضریت جواب سلام داد و ده

حرکت نمود پس از آن که زمانی صدای در زنی بر آمد باز من فرمود که بر من خبر بده  
در خانه را بکشی پس برخواست و در راه را بکشیدم و کمان کردم که او افضل از منم باشد  
بنیت وان کوه و قار و کلبی زبده ماء و طیر از جای حرکت نمود و باها نیت  
باز صدای ز سر بر آمد پس اخضریت هم خود از جای دوامده نیت و در راه را بکشد و ناگاه دیدم  
که علی بن ابیطالب بنجد پس اخضریت داخل خانه ایستاد و بنده حضرت رسول خدا است  
آمد که نیت نزد یک بخود بنشان و با وی صحبت مینمود پس کوشی میکرد و در راه میگفت  
سلام از جای برخاسته و ان کردید و اخضریت تا در راه مشایعت وی نموده نیت  
و بیا رسید **و عتقا** بود **و عتقا** بود **و عتقا** بود **و عتقا** بود  
لما جاء علی بن ابی طالب فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له  
چون بل با ابی طالب است اقوم فتنی و لما جاء علی بن ابی طالب فقلت له فقلت له  
و اصحت بینها و فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له فقلت له  
اعلم ان من احبهم مشیقا لیس فی عامه و کتاب الله من الیایه حتی یوفاه الله فی  
الله و کما علیه کان فی الفردوس الاعلی مع البیوی و الصدیقین عایشه گوید که  
عنه از خانه بیرون نیت کفتم انی رسول خدا بدوم بنزد تو آمد و از جای برخاست  
پس نگاه عمر عثمان آمدند و توقیر ایشان نمودی و چون عیام از جای برخاست  
و خود از برای وی در خانه را بکشید و عمر اسم توفیر و عظیم وی قیام نمودی ایا  
چه سریت در این کار و چه باشد و چه بین اطوار پس ان خیا طبع سالت مانت بود  
کای عایشه هنگامی که بدو نیت از در آمد و جبرئیل بشر را بستانده بود و چون  
ان جای بر خیم جبرئیل مانع من بود و چون علی آمد و در خانه را بر دین فرشتگان همکار  
جای در آمدند و بر سر کشودن در برای علی با یکدیگر خصوصیت میکردند پس ان بود که  
خود برخواست و بنیت اصلاح میان ایشان بد خانه را بکشیدم و با من از راه را  
تزدیک نشا سیر طریقی عایشه ایحدیث لایسر کسی که بنی حکایت کنی پس ان بدو سگی  
که که صدای دوست دارد و کای که بر روی زمین نیت و کتاب خدا را بدو و  
عنه باشد و فقی که خدا را و امیران و پسران و صدیقان و عتقا بود **و عتقا** بود  
بنا شود و بهشت بر این با پیغمبران و صدیقان و عتقا بود **و عتقا** بود



الانوار صعب مستصعب كما ذكره فنه ما بعلم الملائكة والنبیون وهو ما وصل اليه بالوحی  
فهو ما سلمه من ربه عز وجل خلقه من غيرهم وهو ما وصل اليه من ربه عز وجل خلقه من غيرهم  
انما هو بوجه صفة منهم فانما بعلم الملائكة والنبیون وهو ما وصل اليه بالوحی  
بدرستی که سرالمنهج انما بعلم الملائكة والنبیون وهو ما وصل اليه بالوحی  
ووزکا است چنانکه سابقا من کور شد که چنانکه بطلان و طاعت بقصد حقان ندارد و  
بقصد حقان من سلب و فرشته مقرر بر بعضی از امور انشا علیت که در شکاک و شبهه  
میدانند و این ان علیت که روحی یعنی متوسط فرشته یا تعقلان الهام بغيران رسیده  
یعنی دیگر از انما علیت که هم انشا میدانند و پس و نیز بیان هر علیتی بغير از انما  
جاری نشاء و بواسطه فرشته با نشان وسیله و بیان سرچنان انما در توبیخ از انما  
ظاهر در بطن با نجاست که تباها کاران بکافان متاخر و نو شک و در زین و عارفان  
بعادت ابی رسیدن پس در باطل از عدم و در کور و هذله با صلیه حوالا انشان بکافان  
کفر و بطلان موسوم است که در هر انکشاف که سرالمنهج و انما در زین و عارفان  
تفریط و تقصیر نمودن روحی بکافان نشاء که در رجعت انشا غلو و انما در زین و عارفان  
تجانی و نزد انکشاف که بختی بیا شد و در بطن با نشان و در زین و عارفان  
و بختی بیا شد و در بطن با نشان و در زین و عارفان  
و اما الالهی  
نیز الاله من نصیب ربه انما صعب مستصعب انشد صعوبه و اخامنا المشابهة  
القابل للناس و الالهی بخالف ظاهر باطن و مختلف فی القرآن و الا احادیث و الا دعای و الا  
کثرة من ذلك من القرآن قوله تعالى و قفوا هم مشلولون و قوله یومئذ لا یسئلون  
من ذنبه شیئا و لا جات و هذا فی الظاهر متفق لانه انما من مفهوم و یسئلونهم  
اخبارهم لا یسئلون و اما ان سرکه مؤمنان را در ان نصیب هر کس را رسیده اند  
و بعقل سلیم فهمیدان ان بطنی صعب دشوار است و سخت تر از ان اسرار و  
صعوب و خفا ان حدیثی است که وجود و احتمالات در ان مابری و محموله توانند  
بر خلاف منطاهری و مخالف با شد میان بطنی ظاهری و باطنی انما در کور و  
بروایت صد و اربع و بیست و هفت امام جعفر صادق علیه السلام است که حضرت زین  
که قصد نمود که ثلاثه جادیه خود را از بطنی از من بکشت اکنون نمیدانم که در کدام خانه

از خانه های این سر بهانست و در مقام دیگر فرمود که تمام علم کتابت و مانت از انما  
که تحت بلقیس از در و ما هر لاه و در کور از انما بطنی سلیمان عم او در علم و نبی  
مثل قطره ایست در بای حضرت هجینی فرموده در جای دیگر که ما عین الله ایم و  
خبریات کون و مکان هر کاهیم بر وجود او و عجله هر تعقل است با در حدیثی  
و ایند و حدیث مؤید بسیار و بشو اهد و انما در بطنی را در بطنی کلام حضرت زین  
که بر تفتیر یا بر مع خلا منظر هر بای در زین با احادیث دیگر که لا تبطحوا فی علم  
انسان دارد و موقی تواند بود چنانکه شیخ علی بن محمد بعد از این بیان تا و لا یقرب  
این احادیث تفصیل خواهد نمود و موقی لا یقرب حدیثی در قرآن و احادیثی  
اخبار اهل بیت بسیار است و انما بطنی در قرآن و احادیثی در سوره  
در سوره صافات که ترجمان انست که و او را در بطنی را در موقوف بر حدیثی  
که انشان بر سیده شد که انما بطنی این عجله هر میان است با قول الله و سوره  
ترجمان انست که پس در ان روز بر سیده نشو و نه هیچیک از ادیان و جسیان از کافان  
و بیان تناقض میان این دو قول انست که انما بطنی را در موقوف بر حدیثی  
از انشان بر بطنی تا انما بعد از ان خبر داده که از کافان نشان بر سیده نشو و نه  
معنی تناقض است بر قولنا فی انما بطنی را در بطنی را در موقوف بر حدیثی  
موانعت تواند بود و در بیان ان معنی شیخ علی بن محمد مابین کربان ذلك لا یسئلون  
یوم القیمه الا عن ما عملوا الله الله من حطی عم فنه یسئلون از معنوت و شدت  
لا یسئلون من ذنوبهم لانهم و قفوا بالعمد و انما بطنی را در موقوف بر حدیثی  
عز اللفظ عام و معناه خاص لان معناه لا یسئل عن ذنبه یوم القیمه انما بطنی را در  
شیعه علی انهم لان الله اخذ علیهم عهد الايمان بید و فنه یسئلون از معنوت و شدت  
لم یفرحوا انما بطنی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی  
هو الشان انما بطنی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی  
بنده کان در و زینا است از کافان بر سیده نشو و نه مابین کربان ذلك لا یسئلون  
در بیان کفر و انما بطنی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی  
موقی که حضرت زین فرمود که از ان بطنی را در موقوف بر حدیثی را در موقوف بر حدیثی



یعنی هرگاه بنیاد تمام شود و هذای بنیاد در موقف عرصات خلاقی دراج کراندر سوار الکبیر  
ایشان از عهد و پیمان که از ایشان گرفته و ان بنیاد بر بنیت و بنوت و پیمان و لایست بخیر  
بر سید از آنچه حکم خود در تقویر کرده بر ایشان و چون از اول بیت تمام نوید و بنو سید  
بر این از شیعیان در درون و غشای رخت حضرت خدایتعالی سید که از کناهان ایشان ترا  
که و فاجعه خود کرده اند و طریقه و فکشان داشته اند پس بیا را چه کاه نخواهد بود و باید که  
بسیار عن ذنب این لاجان اگر چه عظیم هر عام و کلی است لیکن بحسب طین مخصوص شیعیان  
علی است چنانکه میفرمایند بنابر تفسیر و برهم است که بر سید بنشیند از کناهان خود در  
نیاست هیچیک از آدمیان و جنیان که از شیعه علی باشند بلکه حق سبحانه و تعالی در این  
از ایشان پیمان گرفته که ایان بپای آورند و بآن عهد یکدیگر میان اموه حق و بپای ایشان  
بهشت کشیده و مغفرت ایشان را بخوشی لازم گردانیده پس اگر وفا بعد خود کرده اند و  
است در مرتبه روزگاری که تقضای منافیت خویشی ایشان را بهشت دستکاری رساند  
چرا که بعد خود وفا کرده اند و مقسک بخیل و لایست عابد بنایشان را جزو خود بدیده که  
از آن بر سیده شوند و محبت آن در عرصه موقف ساری عرصات توقف نمایند زیرا که  
بجای خشت او موجب ارتفاع درجات منجلیست در محبت بجانب حق و پس هرگاه آن جنس  
کرانما به در کفر میزبان باشند کناهان را در حقیقت چه وزن و مقواری و ظلت عصیان از آن دور  
ان کی نمود و مدار نیست آنچه شرح ده در بیان آیه مذکوره بالا نموده در تفسیر علی  
برهم مذکور است خلاصه معنوی از اینست که امام حسن عسکری هم فرمود که این آیه در  
شیعیانست و معنی از اینست که هر کس محبت امیر المؤمنین بشود و از دشمنانش بترسند  
باشد و حلال خون را حلال داد و حرام را حرام شناسد پس اگر کاه مغفل کناهان بسیار کرده  
و در میان آنها توبه نکرده پس علی ای خود را در عالم فرخ خواهد کشید و در روز  
او را دیگر هیچ نخواهند پرسید **فهر** و الله لا شاة بقولان الحاکم ایضاً هیات و  
اکمل **فهر** ایضا فاذا کان فی البیان ملاذیب معرفه الزبیر و تلافی  
الربان و لا یطهر فی الزبیر ای طاهره صیغه و الله لا یطهر فی الزبیر ای طاهره  
خالص لا کسی یعنی سوئی نیکنکه حلیه المؤمنین هم مکر کناهان است شاده واقع شود قبول  
الحج و سوره هج که توحید نیست که بدستی و راستی که بیکدیگر میسر و خوب است جامع برینا

و نهاده است چنانکه شورت یافته که نزدیک تر به سبک برادرستی است بلکه هر وقت حاکم  
بالکام چه ناله علی که بر جوبار و لا یطهر و سید و چون عرصات اغصان ایشان را نخل  
نیز و ذی کرانما راست که و لم جنات تجری من تحتها الا بها و دماغ جانی که بنیاد سترش را  
گرم نکرد بود و انجن مکانات بنیاد فرقه و شرمسار که اولیک له العظم سوارا در هر کاه  
جنس کسان سبک محبت میزبان اعمال و را بر کناه از مقدس هتک ذره و مشقالتا بر کاه  
ولایتان در سپهر وجود نود و در کار عبودیت کما ظلت عصیان و امان نور خوار و بنیاد  
مقاومت توان نمود و کما در یک شب بخود وقت و خشت که بر زمین بر جان توان بود با کسی  
از بوی جنس سیئات فریشت و با عادت تربا و طبیعت را از کز و سموات حفر  
**فهر** اگر چه حقیقت علی و لایست که بنیادش کز و لایست که ظلت شب چه بر کز و لایست  
**فهر** ایات و روائی که در این مقام تاسید و تقویت کلام شیخ علیه السلام نماید و لایست  
از انجمله حدیثی است که در کناه و کز و لایست که در حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
مقصودش اینست که ابو خالد کای کز و لایست که از حضرت پرسیدم از تفسیر آیه فامسوا  
و سوله و الله لا یطهر فی الزبیر ای طاهره معنی معاصر فرمود که ای ابو خالد از آن توبه  
خوای که از فرستاده و مردمان را بکفر دعوت آن مامور ساخته بخدا سوگند که اگر ایمان  
دینداران را بکفر تابد و زیادت و بخدا سوگند که اگر ایشان را توبه بخورد و اسماء و زینب  
ای با خاندن بخدا سوگند که هرگز نور ایمان در دلهای هلا ایمان در خنده تراست از اقامه  
تابان و بخدا سوگند که ایشان روشن میشدند دلهای مومنان و میسوسان نور خدای  
عز و جل نور ایشان را از آنکه خواهد بنیاد یک میکردانند لاشما را بخدا سوگند که ای امام  
که دست نمیدارد ما را هیچ بنده مگر اینکه با او میکند و اندل اول خدای تعالی از رحمت  
جنات ان خیرهای که منافعی عرصات و با او نکند دل هیچ بنده مگر که با او میکند  
چون حلقه اطاعت حلقه ایمان و کوش جان کشید خدای تعالی او را سلاقت دهد از  
حساستید و اما انش بخدا از فرخ اگر در روز و عیدان و ذلالتی که در آن رفتند  
او القی السبع و هو سید **فهر** و الله لا یطهر فی الزبیر ای طاهره معنی و قوله لیست  
والله لا یطهر فی الزبیر ای طاهره معنی و قوله لیست ای طاهره معنی و قوله لیست  
بدست و طه کیف یكون بلا شبهة لا مثلی و هذا و مع قوله عرف الاستعارة المعنوی و از جمله

نیش







بر آنکه دامن نبوت اخفرت هم بپوش معصیت او ده نشده و بنا بر این اخفرت را امرای  
عصمت بوده و این تا سیم مفید اینست که صورت حالان مظهر جاه و جلال نبوی و جلال  
عجل را از آنجه منافی عصمت است مظهر و محال است زیرا که حق تعالی اخفرت را در صفت  
بطور خود ستود و اسناد معصیت به روح باو نیست نمیتوان در پس میان این دو  
تناقض و تناقض است اما قول ثالث که در این نظر است حق و راست و از شایسته نادیده  
دور و معصیت زیرا که ایشان هم از نور جلالا بزرگ متعالا فریده شده اند و بعضی  
و کلا اختصاص یافته اند و طبیعت معصوم را ملایم و عصبیت را اندیشه و عصبیت از ایشان  
هرگز دکانه نگفته اند و لیکن این فتح تا و بلی یافته با آنکه مقصود از کناه که با اخفرت اصافه شده  
کناه است چنانکه هر کسی که در جمیع البیان آورده که نادیده و راست اصافه است  
باز در از برای تواضع گذشت است از کناه امت تو را خدایانده بجهت شفاعت تو و امانه  
کناها است با اخفرت و انقیاد میانه اعدا و موافق و وجاست که مفصل  
روایت کند که از حضرت صادق ع از تقی این آیه بر سید فرمود و تو که بخدا سوگند  
که اخفرت را هرگز کناه نبوده لیکن حق تعالی صافه شده یعنی قبول فرموده از برای آنکه  
بباز دکانها و شیعان او را دکانها و پی و پیشی ایشان را و این  
فی الدعوات من قول الله عز وجل و من یستعین بالله فبناصیه  
والاخرین فی دعائه من غلبت و عصبت و قوا نیت فاذا کان ظلموا جبراکت بکونک  
معصوما و موسیدا معصوم فیکف بکون ظلموا جبراکت و اما مثل این آیات که بحسب ظاهر متناقض  
در دعاها و عاقله بسیار است و اما بجملة است قول حضرت امام زین العابدین ع که سید  
عابدان اولین و آخرین است در دعای که از اخفرت منقولست و ترجمان کلام اینست  
یا خدا یا عالم عظمی ام بر نفس خود و نافرمانی کرده ام و در بندگی و طاعت تو شکی  
و استکلام بحسب ظاهر مخالفت دارد با حال اخفرت مگر بهرگاه ظلم و جبر و با شد سید  
معصوم نخواهد بود و مالا که عصمت است اخفرت شهادت خدا و رسولان  
و محکم میراست بطلوم جبر نخواهد بود و نافرمانی دعا را بنویس است که شیخ علی بن  
که اقوال معنی قوله عز وجل یقول رب ان شیعتنا منا حلفوا من فاضل طیننا و حیواننا  
ولا یتارضاوا بنا انما و زمینانهم شیعه بصیبه هم مسا بنا و یکدم و مسا بنا و غیرهم

تخبرنا انما انما لکم و نطلع علی احوالهم ثم معنا لا یفارقون الا ان مرجع العبد الیه  
و معوله علی سوره ثم یجرون من عادانا و یجرون بدیع من و الا انما یفارقون کفر و عباد  
و سید کل البوا هر دین سرف و فرزند که در دعای که اسناد ظلم و عصیان بخود داده  
اما تا بحسب اتصال محمل کناها و شیعان شده میگوید که با رضا یا بدوستی که شیعان  
ما منسوبند با و افزوده شده اند از نادیده نیست ما و شیعان ایشان بخیر یافته نبوده  
ما را من و شیخ سیدند با امت ما و ما یبوی سید و خوشنودیم بنفع ایشان و معصیت  
میشود بصیبه اما و منکوب بسیار از ایشان را کوفتهای ما و غلبان میکند ما را از ایشان  
ما و ما نیز تمام میشود بپیشی نام ایشان و اما هم با حوالا ایشان بپیشی با ما میگوید  
جبر و میگذرد از ما زیرا که رجوع بنده بسید است اعتماد بر مولای او سنجید  
اند نشان ما دوری خیار کرده اند و دوستان ما را انکار ستوده اند و غلام  
مدعا در این مقام اینست که اخفرت هم بنسبت تری که شیعان را ایشان هست خود  
مخجل کناها و ایشان دانسته اند و از شایسته نادیده و صدق ما در حدیث آورده  
این طووس کتابی در الدعوات حکایتی از طایفه اهل کفر و طایفه اهل ایمان  
و لا یلقی سینه سحر الی من رای یبوی یقول من خلف الحادیط اللهم احمی شیعتنا فی  
دولتنا و ابقهم فی ملکنا و ملکنا شیخ عبد الرحمن صیفر ما یکرم مصدق و مؤید اینجای که  
اخفرت نهیده ام و راه بان برده ام خبر نیست که این طووس در کتابی در الدعوات  
آورده و در آن جملات زبان حضرت صاحب زمان صلوات الله علیه عاقلی را حکایت  
نموده که معنی اینهاست که و دنیا و دین کلام اخفرت امام زین العابدین ع بیان بنوم  
و حکایتی که در کتابی در الدعوات ایراد نموده ترجمانی اینست که این طووس گفت  
که هرگز نمیگویم که شیدم از حضرت صاحب کرم در وقت سحر عیقام سر من رای که دعا و  
تفریح میکند و میخواهد از پس دیار دعای که ترجمه اش اینست که با رضا یا بدوستی که  
شیعیان ما را در گرام دولت ما یبویند ما را از در ملک ما و از حد و جبر  
که در ذات این طووس این طووس را اخفرت هم و نیست است که اللهم ان شیعتنا خلقنا  
من فاضل طیننا و حیواننا و لا یتارضاوا بنا ان شیعتنا منا حلفوا من فاضل طیننا و حیواننا  
بیم اقله مودم و لا تقا حزم با اجتناب از مسا و بیانات اگر ما را و انما صدم بوم































نزد و رحمت موفور انجامست و هر جای که مظهر نور و رحمت نامتسا می است انبیا  
و نعت الهی انجامست و بومنج رسیده که اهل بیت اعزرت از حضرت طاهره اوینده  
نما محاسن ازواج چنانکه مخالفان گفته اند بلیت فرقه فایقه که با مسدودا لایحه محبت  
ایضا است هدايت و نیت نیز و از هجده غلظت سید که مراد از آنجا که بگویم ایضا  
نه جمعی که دامن روزگارشان با انواع رجس خیا است اوده چه خیا است نهض  
نا بای مستلزم طلب است و طلبت مقصود نشسته و منالاست بر آنکه که بر می کرد و  
تیر روان نموده اند و در کتابت و منالاست افتاده اند و در سنی در طریق کفر و  
نهاده اند و در لایحه بجهنم داده اند که لا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم خالصة  
**قال** در سر و والیه اشاره بقوله فی تارک بیک انقلی کتاب الله و عتی فی عتی  
اهل بیت حبلان مصلان ان تمسکتم بهما ان تضلوا فقد حبل علی البیت من الترفیع  
و النظم ما رجب لکتاب الکریم دلنا علی ان التمسک بالکتاب اعترقه بحاجه فقل اعترقی  
لم یقل انما جعل مقام الامام لکتاب هجینی بسوی اینکه مقصود از نجوم سیرت  
اهل بیت رسولند در احادیثی اشاره است بقوله رسول خدا که منقرض است  
بروستی که من مکتوبم در میان شما و کوه که نامیرا که یک کتاب خدات و دیگری  
عترت من که اهل بیت منند و کتاب عترت دوری میان هم پیوسته اند و چون دو  
شاخ از یک تن رسته اند اگر ایشان مفصل باشد هرگز گمراه نمیشوند و ای قول  
ان حضرت در باب کتاب عترت که فرمود که و حبل متصل در ظاهر میشود که اهل بیت  
نبوت با قرآن که بعد از تشریف و عظیم معانی و در مقام واجب الطاعه بودن با هم یک  
پیشانی اند و این مقصود از اطاعت است هجین خا بکه هر دو واجب الطاعه اند و بیاید  
اشاده بمقصد مذکور اینست که حضرت رسالت هم دو حدیث مذکور فرمود که تمسک  
بکتاب عترت سبب حیات پس این کلام مقتدا بوده اهل بیت و مقصود فرموده بشی  
اممجا بای و این را با کتاب خدا و معتزل و مکتات هم فرموده اند و بیک خطاطی **قال** و  
عنه و الله ان الله خلق الخلق من اشجار و شتی و خلقی و علیا من شجره انا اهل بیت علی  
و طاهره نقاهها و لغیرها لیس این الهدایه اعضاها و النبیة المخلصه و اولادها و من  
انقلین علی الامام و لیس بیک فرقه ناجیه و شیعیان اما فی عترت رسول و

خداست که خلاصه منقرض است که بر دست که خدای تعالی بیا فرید خلا نقار از رهنمای  
بر انداخته یعنی هر کسی از اهل طایفه و طینتی با حده افزید و مرا و عدا و از یکدخت است  
من اصلان در ختم و علی فرج است و طایر با او رنده او است و عترت مبارکه که حاد بیان  
خداست شاخهای او و شیعیان خاص بقای **و المولف** اگر زنی و ولاست در میان گری  
بر اسان شرف هجیم جا گری سعادت اولی بود و با و **بنا** خدا هدایت می  
جا گری و حدیثی تارک بیک انقلی میان مخالفان مؤلفه و عتی و عتی و عیان  
رسیده و اجماع فریقین بر حجت ان منعقد گردیده نقل است که روزی عبد الله  
فصلشان و نبات مکان امیرالمومنین را بیک رسید گفت و اسم که اسم بری  
که او یک از نقلی است انما که رسول گفت فی تارک بیک انقلی در شهر دین و ضد  
و نبوت مرتبه سبقت در بافت بعد و قبل با خواجیه کائنات نماز کرد و و بیت  
رسول کرد بیک بغیر القصید دیگری بغیر النحر و اولاد و سبط و انبیا بطعم و دیگری  
بطعم و اولاد و رسول دیگری صریح و اقبا بیک بعد از غریب بیک و دین  
با ذکر و ایندند بیک و اولاد اسلام و بیک و اولاد و در شهر جهاد بر کشید بیک  
تقریب و دیگری حجت ناول و اولاد و خداوند و عترت و در حجت است و مثل انحض  
در میان است مثل و القرینی است و اولاد و مقتدا می من است امیرالمومنین  
علیه السلام سبقت و در جهاد ان سر و اولاد و صیابر هجیم حادی پوشیده نیت و در هجیم حادی  
که ان هر بر سر و اولاد و بیجکان شجاعت کوی بقت و تقدم از پیش مبارزان و دلیران  
میدان حرارت و مردانگی نبود و هجیم مقادیر و دلیران که ان شهر را بر ضرب تیغ ابدار  
جهت بوا بفتح و ظفر بر چهره اسلام نکند و زبان بیان از فقر و شجاعتش خارج و تم  
تجربان نکارشان از ظاهر و عترت و بیقراری است **قال** اذ انقرض هذا  
نقلی و انقرضت الامم بعدیها فمنین علویه و بکریه و زیاده المذاهب و اولاد  
الشیعیه لان الحق لا یکتفون ولا یتخیر و غیرهم صاف لا یکتفون بعد از آنکه شیخ عبد الله رضا  
امام اایات و روایات بر موقوف و عیان و ساند انون متوجه دلیل حقیقت  
ناجیه مقصود تفصیل فرقه های مختلف شده میفرماید که گروه امت بعد از حضرت  
دو فرقه شدند یکی علویه و این را هجیم مکتب یا امیرالمومنین هم می گفت و بقیه











چنانکه اخضر هم فرمود که انت مني بمنزلة هرون من موسى پس هر چه من بفرماید تو را بجا آور و اینست  
افضل یا شایسته است پس چنانکه هر وقت افضل بود از تمامی است موسی بوی فضیلت بود  
اشاره است بقوله الهی در سوره اعراف که مضمون آن را بدین علم نیست که گفت موسی  
با درش هرون را که خلیفه و جانشین من باشد و قوم من را بدین معلوم است که اگر هر  
افضل قوم نبوی یا قت خلافت است و چون کلام هدایت فرجام است منزه هر چه  
موسی که نزد مخالف و مخالف هر قدر از سید مفضل است که آنچه مطلقا این است  
است از اخوت و خلافت و غیر ذلک سوا نبوت نزد امیر المؤمنین و جانشین است  
که اخضر نیز خلیفه و جانشین سید المرسلین شد و امت او کسی که منازعه کند در این  
مقام و منزلت ادعا فرود را بجن الیوم تحری کل نفس یا کمالک و حاصل است **فصل**  
الفردین اصحاب الحدیث و هم حقه شعایر اودیه و الشفعمیر و الماکمه الحسنیه  
و انصار اصحاب الایم هم فرقه واحده اهل سنت و فرقه دیگر را اصحاب جندیانند  
و ایشان اهل عجازند و قصد ایشان مصروفست بر تحصیل علم با حدیث و نقل احادیث  
احکام ایشان بر فضولست و عمل بقیاس و رای نمکنند و ایشان پیغمبرند اوله اوده  
و ایشان اصحاب داود بن علی بن محمد و فی انوار ظاهر است که در این زمان از اصحاب  
داود کسی نمانده دوم شافعیان اصحاب مجربین در این شافعیان و سوم مالکیان  
اصحاب مالک است و چهارم حنبلیان اصحاب حماد بن حنبل اند و پنجم اشعریان  
اصحاب ابو الحسن بن اسماعیل اشعری و فرقه دیگر اصحابی است که در علم فقه و تفسیر  
مینایند و ایشان اصحاب ابو حنیفه و از اهل عراقند **فصل** و اما المقله هم سبع فرقه  
و اهل بلخیه النظامیه و المعمریه و الحافظیه و الکعبیه و الشریعیه و ما کوه مقله هفت فرقه  
و ایشان حنبیه و هذلبیه و نظایر و معمریه و جاحظیه کعبیه و الشریعیه که مذکور شد  
بعد از این و همانا این فرقه که مذکور شد که با فرقه مقله اند چه صاحب کتب مثل نقل  
بیت فرقه ذکر نموده و اسرار **مطلع** در بیان فرق مقله و ذکر بعضی از مقالات ایشان  
بر آنکه خلافت در اصل اهل سنت در احوال عام اصحاب بهر سید از بعد حنبلی و غیلا و  
دیوشل سوار که ایشان مکرر قول بعد وجود خود خبری که از عباد صادر میشد و بخدا  
استاد میکردند و بر ایشان بود و اصل بن عطا که شاگرد حسن بن علی بود و از او حدیث

یا علی

در اینک

و اینک را بدین شد بمنزله بنی انزل بنی و با خیرت و از او باقی نشد با معتق که گفتند میراث  
بنی جبر شد است و کیفیت حکایت بدینگونه است که شخصی بنو شیخ حسن بن علی بود  
پرسید که در این زمان جمعی بر سر سیده اند که گفتند اصحاب کیا میکنند و میگویند گناه که  
است قادیانی را از بقره دین و ملت بیرون میدهند و جمعی دیگر خلافت ایشان میکنند  
که فروری با بایات نیز ساند بلکه علی بن عبد الله بن رکن بایان نیست و از جمعی معتقد  
ماه نمی باشد چنانکه هیچ طاعنه با کفر نیست و از دین این باب چه میفرماید و بصحت که  
عقده حکم حنبلی است پس هر چه در جواب این مسئله متفکر بود و در مبادی آن تا میسر شود  
ناگاه و اصل بن عطا را که از وی سؤالات و گفت اعتقاد من اینست که صاحب کتب من  
مطلق نیست و همچنین که مطلق نیز نیست بلکه در مرتبه است میان دو مقله و چون  
در کتاب نگاه از جای برخاسته و آن گشت و رفت و سستی از سستیهای سجدات  
و همی جوابی که گفته بود در میان داشت مقارنه و انحال گفت اعتقاد من و اصل بن  
جدا شد از مقله ما و اصل بن بن جهت و اصل و باقی نشد و مقله و اینها  
بجوانان بهر بیت فرقه و مقله هدفه فرقه شد و زمان احادیث و مقله بود و از  
زمان عبداللهم و آن زمان را میگویند و با بهر چه است و بدین ساد و بعد از آن  
ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو جعفر بن عثمان بود از وی جدا شد و تابع عبداللهم نگذاشت  
کرد و مذهب و را اختیار کرد و را اشیات صفات و قدر و اسناد خبر و شریعت و حقیقت  
تبع عقاید باطل کرد و نبوت را با نطق و واجب می میدانست و ایشان معتقدند که بیکدیگر  
میکردند و در حدیث القدریه بحسب عهده لایم معتقدند میگفتند که مراد از قدریه اشاعره  
بجست آنکه خبر و شریعتا بعدا بقضا و قدر الهی میدانند و خدا را ماستد بحسب سادات اهل شریعت میدانند  
و اشاعره میگفتند که مراد از قدریه مقله اند و زیرا که ایشان انقاد مبادی مقدور عقاید  
و حقیر موجود و چون بحسب سادات و نا مشیر بنو شیخ عبد الله بن جعفر بن مقله هفت فرقه  
ذکر نموده و اول ایشان حنبلیست و اسبق کرده تا بعد از ابو الحسن بن علی بن موسی  
از شاگردان مقله عبداللهم و هادی بود و خلافت مجرب کند و در چند مسئله که بر او معلوم شد  
و کبریا که مات حق است و در زمان مقله پیش از دو فرقه نیستند با بهر چه صاحب کتب  
ابو الحسن بن علی که کسی که طاعنه کرد اگر چه از هر جای بود مطیع بود و کوبیده و در اشاعت



و چون مقدرات متناهی شده اند بهشت و دوزخ بر هیچ تا در دنیا شدن منافعه و مضای  
باصحت عقول و خدای تعالی بعد از انتهای مقدرات نیز منافعه قادر باشد و نه بر مضای  
و نتواند که ساکن را متحرک کند و متحرک را ساکن و منتواند که هیچ فریبده بعد از دنیا  
او را عذری نهند جا هلاک و همچنین گوشتی باشد آن بخواد که جمل از آن را در اهل  
جمع کند و جمل کلام و در دنیا مادران و دوزخ پیش از آنکه مقدرات وی تالی شود و این جمل  
است و گوید از اخلاقیات ملها باشند بگردن فعل و بحقیقت فعل نیز از ایشان باشد چنانکه  
جمله بجهت کونین از جهانبیان و کلام به واسطه و بخادیه و گوید باری تعالی قادر است  
دعالم است علم و قدرت ذات وی است و گوید کلام حق تعالی بعضی در محل بود و آن  
تو که گفت کن و باری تعالی با شرف و ان از جنس کلام ما باشد یعنی الله و از آن جمله نظام گوید که  
تو درت و علم و حیات و سمع و بصر و قدرت خدای را نشاید گفت که اشیا اند و نه از حق  
نما و بنود و غیر و نه بعضی از او بزرگتر صفات و صفات دیگر متناهی و دیگر از او بزرگتر  
بنوکان صفات ایشان است به جز ایشان و آن احوال است از اجسام و نه اشیا و اشیا  
متناهی است زیرا که چون احوال باشند لازم است که اشیا باشند و گوید خدای  
برین قادر بود که بگوید که صلاح خلق در آنست و نتواند که با بندگان چیزی کند که صلاح  
ایشان در آن نباشد و نتواند که زیاده کنی و عذاب هلاک و دوزخ و نتواند که چیزی را از آن  
کند و نتواند که زیاده کند و بوقت اهل بهشت و نتواند که نقصان کند و گوید که خدای تعالی قادر  
نبود بر آنکه در پیش تو انگر کن و نتواند که از من کرد و نتواند که از تو کرد و از جوی  
که نشو و رستی و درویش و بنیای و را بهر بود از زمانت و توانگری و کوری و نتواند که  
مار را بکشد یا جسی از بند چون را که صلاح در آنست و غلبه است و گوید خدای  
مشکورات بر عباد و نیکی کردن و اگر چه وی بظلم و زشتی قادر نبود و گوید عالم  
جزوی نباشد که بخیر نشود و احاطه با خدای عالم ممکن نباشد و طوره ایشانست و گوید  
نمود در مکان ناسع و عاشر توان بود که بگوید که کرده باشد بر این میان هر دو طرف و حاشا  
و گوید معلومات جز بحسب توانست دانست و مقدرات با ستلا و نتواند که  
دیگر و گوید خدای تعالی جمل معلومات را در یک زمان بیاورد و بگوید که تا خیر بر آنکه بگوید  
بعضی را در بعضی و تقدیم و تا خیر در ظهور باشد پس با اوقات مقدم نباشد بر اولاد و

نیز و تا بکثرت تا اقله امکان و دوزخ باشد و در آن بود که علم ضروری با احیاء و احادیث  
شود و گوید انشقاق فرمود و است جنس متخیل باشد و گوید که هر که در صد و نود و نود و نود  
جنانست کند یا بزد و ناسق نشود تا و است درم نشود و گوید هر که ترک دنیا  
نرمیه یا حله نماید ها کند عاقل نشود در خدای تعالی و ناسق ترین خلق آن باشد که  
در حال سکوت بود و گوید فضل در اخلاقیات است و فضل بود بر بام حضرت  
در بهشت باشد زیرا که فضل مختلف نبود اسواری گوید که معرفت حق تعالی از امانت  
هر آنکه خدای تعالی را معلوم بود و نکند و بیان جنو تاد و بنود و این جمیع است که گوید  
تو درت قدرت بر سزایی اسکا و گوید خدای تعالی بظلم عقل قادر نباشد اما قادر  
بود که ظلم کند بر اطفال و مجانی خدای الله بود عقا لدم معنی گوید جمیع از احوال  
خدا نیست بلکه احوال من جمله از احوال اجسام است و از اجسام بدید و با طبع با اختیار  
و خدای تعالی را عرض قادر نبود پس بر اصل ایشان خدای تعالی نه خالق موت باشد  
و نه خالق حیات پس اجسام خود زنده میشوند و خود میمیرند و توری و اخیل و توری  
و توان و جمل کلماتی است که کلام خدا بود زیرا که نزد ایشان اینها نه فاشند و از آن میان  
و نه منوال و بنود و کفران قوم بر هیچ عاقل پوشیده نیست مگر از او و احوال ایشان دیگران  
اجسام و احادیث است نه فعل انسان پس از روز و زکوة و عجم و زمانه فعلی  
بود محدود و حیوانات باشند و از این فرقه است ثمانه بک اشرف خدا و گوید که  
از حیوانات مثل پشه و مگس و کبک و کینه و مانند اینها را خالق نباشد و خود بدید  
و حق در کتاب مختلف الحديث گوید ثمانه خلق را که روز جمع مسجد میفتند بعضی از  
یا ان خویش را گفت ای بن خرازا به بیند که چگونه این عرب یعنی رسول خدا ایشان را  
سرگردان کرده است و جاهل در کتاب صفا حکم کرده که دوزی ما مون و در میان  
با ناری گذشت ثمانه را و دیگر است در میان کلماته ما مون گفت علی القی  
الله ثمانه گفت تری تری یعنی بیست و یک است ثمانه گوید هر کف از ثمانه  
و در هر باب و در ذقیان و مجوس و یهود و نصرانی و در بهشت باشند و در  
دوزخ بلکه ایشان را و گوید که از او بهایر خدای تعالی خاک گردانید و بید و زوایا که  
و بهشت و دوزخ جای اهل دنیا به عقا ل ایشان را نباشد و نه عقا ل ایشان را



این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
و از آنکه هر کس که این کتاب را بخواند  
باید که با دقت و تامل در آن بپردازد  
تا به حقیقت حق پیوندد

ایشان خدای را بفرمودت نمیدانند و گویا مغایر متعالیه را مانع نباشد و این باطل است  
زیرا که اگر او نبود که بعضی افعال را مایل بنویسد و هر چه لازم است که عالم قدیم باشد و گویا در این  
و از آنکه است اما سحر حرام است و اتفاقا ما در حق کثرت بود پس لازم بود که در حق او باشد  
و نام و جاحظ متفقند باینکه بنده را هیچ فعل نیست بجز از او است و معرفت خدای عزوجل  
قطعا حاصل نمیشود مگر خدای عزوجل را بداند و در حق نگذارد الا آنکه است و بطبع خویش این  
خود کشد و جاحظ کتاب بصل در آن و کتابش صناعات و کتاب بزمایش خوار و غبار  
تصنیف کرده و غرضش از این موضوعی خلق و فانی کردن و تخریر دانستن بوده است  
از این فرقه که بنده را در وجود جسم بود پس عالم قدیم بود و بعضی از ایشان گویند معاد  
امام بود و کعبه نظام گویند معرفت خدای در قیامت کسی بود پس در این صورت لازم  
ایست که کفر و ضلالت و شک جهل از اهل آخرت واقع شود و این خلاف ظاهر است  
است و کعبی گویند که خدای تعالی قادر نبود که چیزی کند باینکه از مطلقان بگوید ترا آنکه مطلق  
کرده است در دنیا و خدای تعالی قادر نباشد بر مثل مقدر و بنده که **فصل** حدیث گویند که  
هم حیوان نباشد از هر نوع که باشد از پشه و کبک و خیل و نهان مگر در میان اینها  
باشد و خدای تعالی در جمیع بیافریند و چون معصیت کرد دنیا را از ارباب مایه وین کرد  
و هر که در دنیا چیزی با بوسه است بود که در اول مطیع بوده باشد و اگر بیخ و مشغول بنده  
بست بود که در اول گناه کرده و اعتقاد فضل و توفیق مانند اهل دنیا است خداوند را  
ایشان گویند که انشا تا در بود که بعضی از حضرت بیافریند و یکی از علما گویند که مری در  
نیشا بود این قوم که او را عیسی از کفشدی در این مسئله او را با او علی نقی مسئله است  
و بعد از او سه روز توبه ابو عامر و کوشه با به کند به گرم اناده دست داشت  
گفت این که ما خلق نیست ابو علی گفت اگر تو اینها را افزوده بگویی تا عدد ایشان بشود  
و زو ماده اینها کدام است از اینها نام با منته تخلص منقطع کردید اوها شکر از انشا  
گویند که دنیا را در پیوسته از آنکه خدای عزوجل را در دنیا است که در زمین و آسمان باشد و بنده  
حق هدیه عالم را کند و در دنیا با این دنیا و بنده بیکه خدای عزوجل را نیست که در دنیا و این عالم بود  
از این که چون نباشد عالم باشد و عالم صند فنا بود چگونه بگوید از دنیا عالمی این عظمت  
بسیار است که هر چیزی را جزاء عالم آخری دنیا بیافریند نگاه جمیع صنوبر باشد و انشا

صنوبر محال است و گویا در این بود که کسی تحقیق و عقاب بود و اگر چه مطیع باشد و بیک  
مدح و ثواب بشود و اگر چه عاصی بود و بر آنکه مکلف قادر و او بود که نه معاند و نه ترک ابدان  
چه صنوبر نباشد و این قول باطل است زیرا که قادر ما عاصی باشد یکی از ما عاصی است  
و نکند البته سحر عقاب بود چنانکه معصیت کرده بگذر زهر که و اجتناب نماید و در این گویند که  
شاید که کسی عاصی بود و اگر چه معصیت نکرده باشد شاید که مطیع بود و اگر چه اطاعت نکرده  
باشد و کار نباشد و اگر چه کفر نور زده باشد و گویا که فرار از هر مسلمانی بشود بیکدم  
وی بود از مقام و بهر جنبه در در و زرخ مانند ارباب و براسد نذر و گویا که توبه  
از گناه کرده باشد و او را در اوقات توبه بر پیشان گناه قدیم نباشد توبه  
یعنی اگر کسی دروغ گفت و بعد از آن نکند شد یا زنا کرد و او را عودت بر بدو توبه  
قبول نباشد و گویا که هر که در خلاص این بود همیشه در دوزخ باشد پس در اینها  
باید که خلق هر در دوزخ باشد و بیشتر گویند ایشان قادر بود بر ایجاد انوار و سیم و نصر  
تولد و چنان طعوم و راجع هرگاه که است بیکدیگر و گویا خدای تعالی قادر است بر تعدیل  
و ظلم بود و تعدیل و صوبه او را نقد بیکدیگر که کودک بالغ و عاقل بود و عاقل  
مسخی عقاب و این سخن شاق است زیرا که میگوید که خدای قادر است بر ظلم و عدل  
کردن ظلم عدد میشود ابو موسی مرادی گویند که با سلطانات اختلاف کند و در محاکم  
بود که فریاد ایشان و میخواستند که از کسی برایش نگیرد و گویا خدای ظالم و دروغ گو  
باشد تا آنکه عن ذلک علواً گویا و گویا صد و رفت از دنیا علی جان بود و سبیل بود  
هشام خولی گویند و اینها شد گفتن حسنا الله و نعم الوکیل و حال آنکه قرآن بان تألف  
است که ای حسنا الله و نعم الوکیل و جمله معجزه که گویند انشائات شما خدا کرد و خیر آنکه  
در قرآن و سنت است و او بود و گویا که اعتقاد کنند که خدای عزوجل و نافع است که فرمود  
و گویا عارض و اینها شد و وجود صانع عزوجل و نه صدق یکی از اینها و رسول سلوات الله  
اسم گویند که هر که اعتقاد کند که نیست و در خفا لا فریده شده است که فرمود  
گویند و بود که هر چه را میبود از جمیع اشیاء و گویا و چون قدرت و اولاد است  
دست در میان نبوده و در میان و در میان و در میان است هر دو خالق و مقرر  
محدث و ان مسیح در قیامت مسیح خلق می کند و آنچه در قرآن آمده که و جاد و را







اولا بنده امیرالمومنین بود و حضرت دعا کرد بپاکت و در او زبیرا و و ما میدادیم  
که دعای من المومنین و زمانه ما مستجاب باشد بدو نیکو بکایت دروغ و در ظاهر را  
جزیت و هوشیاریت بیرون غلت زبیرا که جامع امت است که میرالمومنین هم و رساله صلوات  
از هجرت متولد کرد بدین و بعد از چهل سال از وفات امیرالمومنین متولد شد چگونه  
و بر این بنا برید و شیخ عبدالحق بحجت نکند این روایت متعصبان را که ولادت و وفات  
ابوحنیفه کرد بدین و فرمود که و کان فی سنة سبعین من الهجرة و مات فیها و اما ما بعد ان  
حنیفه در اعتقاد و بیخ فزاید و معتقد بود عبادی سوم که ای هارم رجی پنج جری و پنج مرتبه  
بخاک نه نیا و الا که ایشان گویند که اعتقاد ابوحنیفه است که ما داریم و دیگران دروغ میگویند  
و جمیع اینها در فرود می آید و بعضی از اقوال اطلالت است که گویند معتقد  
خداوند تعالی و حقیقت بود که سیم واجب شود و نقل کرده اند که ابوحنیفه در کتاب فقهیه  
گفته است که لا بد خداوند تعالی و حقیقت باشد و او بر حق است و ابوحنیفه بخاری در کتاب  
رد مبشوران گویند که ابوحنیفه گفت که خدای تعالی با مومنی تکلیف نمود از برای هفت اسباب که  
زین مومنی نشواید و با برای عرض بود و گوید ایمان تصرف در بعضی احوال گویند  
ایمان قول است و تصدیق و در زمان دیگر گفته است که ایمان قول و عمل و دیگر گویند تصدیق  
ایمان است و اقوال اسلام پس بنسب تصدیق و روح کرده باشد و قبیل فرار بعد و گویند که ایمان  
لا یزید و لا ینقص یعنی ایمان زیاده نمیشود و نقصان نمی پذیرد و معلوم است که این اقوال از  
دایمان مقدم و مؤخر کدام است و گویند خدای تعالی لما هیئت است که خود خداوند و کسی نراند  
چنانکه مزارین گفته و گویند از جن هر که که فریاد در دوزخ یا نرا بدو هر که مؤمن باشد  
به بهشت نرود و دیگر خدای تعالی که امان او را بیامزد و او را از عقاب سخت نگاه دارد  
از بعد از این سید فکرم الفاراد و بهشت است و در دوزخ گفت ابوحنیفه گفت که ایمان  
در بهشت باشد یا در دوزخ و من نیز گویم اما میدادیم که خدای تعالی کسی را بهر عقوبت  
نگذارد و ابوحنیفه گویند خدای تعالی در دوزخ و از حق بود و در کلام خدای تعالی و منی  
گفتی قدیم است و وقتی گفتی محمد است معلوم نیست که در آخر عمر کدام قول گویند  
سالم گفت اسمعیل بن حماد بن ابوحنیفه را در خانه ما مومن دیدم که میگفت قرآن بخوان  
و این دین بدو و جرمین است و حنیف را ساسان و معا و اولاد و فرغانه و ترکستان گویند

صفات ذات باری عز و جل صفات افعال و صفات است و گویند ایمان مخلوق و غیر مخلوق  
این مخلوق فعل بنوم بود چنانکه گویند لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه در مصحف است  
نه مخلوق بود و نه از صفات است از ایشان و اصل بخاری گویند ایمان قول است و  
سفر کنند گویند هوائ است قول است و گویند ایمان از کبار و سفار معصومان اما از خطای  
و زکات و نسیان معصوم نیستند و گویند چهار زن لا نبوت بود حول و استوار  
مومنین علیهم السلام و هیچ فرق را نبیند چنانکه بنی اسرائیل از کبر خلافت ایشان باشند که فرمود  
و اما اصحاب ایشان نیز خود را انا اهل سنت و جماعت خوانند و اعتقاد در فقه  
اول ضایع و ایشان در مغرب بسیار باشند و ناهر علی و ناهر سوار است  
این دو شهر و بعضی از مدینه و فریقیه می آید دیگر لا اله الا الله ناهر است از جمیع ضایع  
باشند و از جلال افکار ایشان است که این است که نقل است بسیار در خطای  
گویند و از بسیار می آید که شریک گویند چون امام حسن علیه السلام را بکشند و شریک است  
جدا کرد و از بسیار در جلد و در استخوانها جلد و اعضا مبارکش بود  
کرد و بدین سبب نقل است که عوف بن عوف از حضرت برید و خانه زین را چون داخل خانه  
شوند و برین آید و سزاواران میمانند و بر روی خود فرو می افتند و فرمود و عوف بن  
باشند و ابوعلی و ابو هاشم و اکثر معتزله بهر و ابو الحسن علی علیه السلام میمانند و در فقه  
سوم مشبه باشند و مشبه مغرب و دیگر مشبه بنعصب باشند و گویند ابو الحسن علی  
بوده و بخت تا دین سواد و اعتقاد بر خلق تباه کند ایمان مسلمان آمد و گفت  
شدم و بعضی های چند نهاد و زیاده از ان مضایق و اول خواهی بود از زحمت  
مضایق و وقتی ویران است بر بنید خواهر و بران خود راه نداد و اشعری جلی خید  
بر انکسخت تا او را راه داد و چون بود رسید خواهر او را سلامت نمود و گفت  
ایا و جدا خود را ترک کردی و بدین خود را در مدی اشعری گفت دل خوشی دار  
که من بر سینه ابا خوشم و از آنکه نکرده ام و غرض من اسناد دین خود بود و بنید  
بدو است از برای ایشان نهادم تا درون بیات از آن حلاله بنیابند و اشعری همان  
مطراف است که اول بود خواهرش خوشوقت گشته و از صاحب گفت ای حکایت از بعضی  
مشبه مغرب و نیست و انعم به علم من به چهارم از مالکین ایشان را سالی خواستند و مالک











نام نبات و در شاهد عبارت بود از اینکه شش و پنج کایت بود از این نام است  
و کوبیده و کلاهیک است و غذای حق را در بر می برد و در کائنات داده و نفس  
کراست و دو کوبیده دوستی و دشمنی بود و در منا و خطبایک باشد و کوبیده علم روا بود  
که تعلق کرد به پیش از این معلوم در شاهدین در غایت بر طریق تفصیل و کوبیده  
جمله صنم با دیت بقدرت و کوبیده استقامت مع الفعل بود و کوفه و اما در جبهه و شش  
خلق خدای بود نه فعل بند و متولد است فعل خدای است و کس را در آن در خدایا  
**خفی** نامند که این کلام است و اشعری بود و در بعضی از این کلام بود و لغوی  
مقالات اشعری بیان می دهد و هر چه که میان ایشان خلافت نام این کلام مذکور  
بسیار است و اشعری میگوید باری تعالی عالم است به علم قدیم تا در است بقدرت قدیم حی  
قدیم با قیامت بقا قدیم سبب قدیم بعین قدیم میفرماید است با راه قدیم که آ  
بکراهیت قدیم متکلم است بکلام قدیم قدیم با خوازی تا اثبات کند و کوبیده موجود  
لذاته و کوبیده حقیق شرع توان دانست یعنی هر چه شارع بر آن امر کند میگوید و هر  
از آن نمی نابود است بود پس باری تعالی زمر ای که فعال خدای است نه صفتی شود و هیچ  
چا و ما مورد منقذ بود و این خلافت عقل و قرائت در آن جمله عقلا اند  
میان حشر و هر چه واسطه است با حشر یا شریع و خدای تعالی چند جای در قرآن  
و صف خود بیکی میگردانند گفته تبارک الله اعلم الغیوب گفته و صوم  
نا حصر و کم و کوبیده خدای تعالی قادر باشد بر ظلم زیرا که ظلم نزد وی نفی بود در ملک  
خیری و او در هر چه و کوبیده ملک می باشد برین ظلم قادر نبود بلکه ظلم با او نبود و گفته کند  
چون بنده نکند ظلم بود و این سخن است و حاصل بخندین و حاصل اول آنکه چون خدای تعالی  
جنری با فریدان جنی موجود باشد و از آن عمل مستغنی بود و دوم آنکه گویم این کلام  
بنده حاصل شود یا بفعل خدا بزرگ هر دو پس اگر بفعل خدای حاصل شود موجود خدا  
بود نه بنده و اگر بفعل بنده حاصل شود موجود بنده بود نه خدای و اگر بنده  
حاصل شود پس بنده شریک خدای بود تعالی عن ذلك علوا کثیرا و نیز چا و مقدور  
بود و قادر و با حال باشد و کوبیده هر چه بر عالم بشی از و شرع واجب نبود و  
شارع ابد بقولا و معرفت خدای واجب شود و نگاه بنظر و استکمال معرفت حاصل کند

و کوبیده

و کوبیده بنظر و دلا و کون موجب علم نبود و کوبیده اگر کسی خدای را بقتضا عدل و تو حید  
و قرآن کربان و عالمی عالم آزان وی بود و هر چه بنامی و مسا کین فکر کند و بجا می آید  
بسیار و اینها هر پیش از آمدن رسا باشد و مستحق هر چه روح و نوا بسیار خدای تعالی  
نمایان بود و کوبیده در دنیا رغبت کند یا بوزر و یا کس ما نمی با و بسیار را و در دنیا  
و با صد هزار را و یکصد و یازدان و دختران و کودکان مسلمانان فساد کند و شرع  
نیامده باشد یا بخله زشت نبود و در این وقت چون رسولیاید بهیچ وجه  
او نتواند کرد و نا بخله زشت نبود و کوبیده علم و رؤیت و ارادت و سماع جزا و حق و حب  
محرم شرط نیست و کوبیده را بود که حیوه و دیگر فروع را بود هر چه وجود حیات خدا  
جانب بود و وجود و قدرت و علم و ولادت و طاعت را که جانب بود و در سخن گفتی کوبیده حیات  
شرط بود و قلا نسلی با صاحب و کوبیده شرط نبود و کوبیده خدای تعالی بکراهیت نیست  
و نه در دنیا و خدای تعالی در قرآن چند جا گفته که و لا یجلا بنو نعمت شما است چنانکه در  
الرحمن فرموده که خدای الازلی که آنرا زبان و فرموده که ضربا سه فلا قریه کانت  
مطهره با آنها در قها رعدا میکان کفرت یا نعم الله و میگوید این تعالی الله  
لا تحصى و اما مثل این آیات در قرآن بسیار است و کوبیده عاقل یا نه بشی از و در شرع  
ستوان کرد میان آنکه او بدی کنند یا آنکه شکی کنند و تعالی اینها را مایه بوی دهند و حقیقت  
با تاج بر سرش نشاند کوبیده ها فکرا مل نمی اند گفته که بخله بنیک است و کوبیده کلام خدای  
یک است قدیم تمام با بذات او نه حرف است و نه شود چها و کتاب که و سولان و خلق  
او در دنیا است کلام نام بذات او نگاه خطب کنند با چا هلاک را کند و کوبیده  
خدای تعالی بیخ قرآن در مصاحف و درها فرو داید و استقال بر متقا جانب نبود و بنی رسول  
خدا ص میگوید ما بنی الدفین کلام الله و قولی میگویند میان دو جز بود و هر چه  
در جن بود در مکان باشد و آنچه نام با بذات باری بود میگویند در مکان ترا ندیدند  
معلوم شد که این تلبیخ خطاست و کوبیده رسولان وقت رسول بود که و یا در سالت  
و چون نایع شود و در سول نشا بر خواند لا بجزا و این مشاطا میگرد و کوبیده  
اشعری نیست و خلافت میگوید زیرا که این قولك استغفار از شارحان کتاب اشعری بود  
و زیاده از این مشاطا تفصیل اشعری میگوید و او در کتاب مقالات اشعری این مسئله



یاد کرده و این بود که از صاحب اتباع اشعری بود در این مسئله جمله اعتقادات او و گویند که  
 چه چنان باید و از آن نمی کند که چه آن چیزها محال باشد و گویند صفاتی خدا شریک دارد و قد  
 مقتدر و عالم و علیم و بصیر و سميع و سمیع و رب و رب و متکبر و باقی و بی زوال و غیر و غیر و غیر  
 از ثناء قدیم که قاعدت برایت باری تعالی پس تا بر این قدم از این پیشی باشند و گویند که با این  
 بخود طاعت و عبادت و معصیت و حسن و خلق تا آنکه بنده و قاصد و تقدیر کند و برایشان  
 و بار آورده و مشایخ از آنکه فرموده و با این خواهد و قدرت با این و نه و نه و نه و نه  
 که در آنات نشسته و خواست و گویند و فرزند و شریک دارد و در زبان ایشان و نام ایشان  
 و خواهد که اینها را ساجد خوانند و نامش را گویند و ایشان را بکشند و با آنچه در ایشان  
 افزوده بود و بر آن قادر باشد ایشان را بفرستد و رسولان و کتایب و مستدینان را  
 تا آنچه در ایشان افزوده ام و از ایشان میخواهم و بر آنکه ایشان را قدرت ندادم و آنرا  
 خلق را بگوید و آنرا بگوید و از ایشان را بکشند و ایشان را همیشه در دوزخ قرار دهم و ایشان را  
 بی نام تا جاییان که من از ایشان میخواهم و ایشان را بگویند قدرت ندادم و یا در دوزخ بفرستد  
 و ایشان را از دوزخ بفرستد و در دوزخ بفرستد و ایشان را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 از خود چو در دوزخ بفرستد و با هر من هذا الخ و گویند هیچکس بطاعت و ایمان بر بفرستد  
 و گویند که حق جل و بالا را بفرستد و در دوزخ بفرستد و ایشان را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 تفصل و انعام بود و گویند خدای تعالی در مقام اطفا که فراراهد و در دوزخ بفرستد  
 بفرستد و در دوزخ بفرستد و گویند که بفرستد و ایشان را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 اشعری گویند و در دوزخ بفرستد و گویند که بفرستد و ایشان را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 و بصدیق در دوزخ بفرستد و گویند که بفرستد و ایشان را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 فخر و البقی یکی از اشاعره و در بالا می بینی در آن کتاب میگوید که اجماع کرده اند اهل حق  
 بر این جمله که هر که روایا شده خدای تعالی بفرستد و ایشان را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 و روایا شده که تکلیف کند کسی که بر نوازند که بفرستد و کسی که چشمه نواز و نظیر و معصیت کند و در  
 قتل و احوال خود را با این بیند و آنکه بگوید این خلافی است بعضی گویند و ایشان را بفرستد  
 گویند و او بود و این قوم بر حق باشند و گویند تکلیف کسی را بفرستد و ایشان را بفرستد  
 رخ رسانیدن بعضی از جلیبا و جلیو گویند و او که نمی کند از هر چه فرموده و از هر چه بفرستد

و اگر چه خلق را در آن هیچ صلاح نباشد و گویند چون در آن تقدیر کرد که بگویند بخت باشد که رسول  
 سال عمری بود هر روز و گفت و فساد می از شرقت و قتل انبیا و رسول و غیر آن از وی بطریق اولی  
 عاقبت و بهر حال و چنانکه تقدیر فرستاد و اگر تقدیر کرده است یکی در روز و یکی در یک روز  
 عمر نباشد و از عمر دهد هر یک که در طاعت و انقیاد و سیر و معاصی و اهل حق و اهل باطل  
 و مایه نباشد از آن وی باشد و جمله در رحمت صرف کند و عاقبت او در روز بود نام  
 بنا بر این بخت نبیا و رسول و کتب طاعت کردن و طاعت و عاقبت و رحمت و عاقبت  
 و نه کفر و عصیان زیان تمام است و عاقبت و طاعت و کفر و عصیان نفع طوفان بود و معجز  
 باد و صاف که خلق بدان هلاک شدن و معجزه او هم بخاطر آن نباشد و این سخن غلط است  
 هر چه و اما آنکه معجزه عقوبت عوی نبوت باشد و دوم آنکه معجزه سبب رحمت و رحمت بود و سبب  
 هلاک است و سوم آنکه در وی معرفت با ربی برین واجب شود و نبوت ثابت نشود الا بمعجزه و  
 علم هر یک از آن چهار سال عوی میکرد چون معجزه او طوفان بود نبوت او در آن نباشد بود و نبوت  
 نبوت درست نشده باشد ایشان مستوجب عقوبت نباشد پس عاقلان نوح هلاک است  
 ظاهرا شد و حکم نباشد بلکه ظالم نبوت بخاطر نبوت ایشان از دوی حقیقت هر یک اثبات نتواند  
 کرد که معرفت خدا واجب بود از هر آنکه در ایشان معرفت ندای قبول رسول واجب بود و اول  
 رسولان نوقت محبت باشد که اظهار معجزه کند و معجزه انوقت ثابت شود که آن یکی که رسول  
 فرستاده اند که خلق از ایشان عاجز بود چون خلق از مثله عاجز میسر لازم شود که اول  
 خدای بود و چون فعل خدای باشد یا بد کرد و است باشد و دلیل بود بر صوف رسول که  
 و آنکه خدای هست حکم و آن وقت حکم باشد که تصدیق کاذب نکنند و چون تصدیق  
 آن رسول کرد و دلالت بر آنکه رسول است و صادق است پس نزد ایشان معرفت نبوت  
 موقوف بود بر قول رسول و قول رسول موقوف بود بر طاعت معجزه و رحمت معجزه موقوف  
 بود بر آنکه و اند فعل خداست و او حکم است و قصد توکل میکنند پس حاصل آن قول  
 که تا خدا را نشناختند رسول را نشناختند شناخت و معرفت خدای واجب نبود مگر  
 رسول را بر کار و بود و هر که نه این واجب بود و نه آن اعاد الله من الخذلان و  
 گویند هر چه پیش از این آمده آن بعد از وجود و ابواب احجام و اهل حق و اهل باطل  
 زیرا که صفات و لحاظ و اعتقاد ایشان تصدیق کنند و اهل حق تر و اهل حق تر در زمان



باقی شد بود سهل معلول است با این نیت که در عطر ایشان بودند از شاعره گویند نشان داد  
لازم بود گویند انشاء الله و ظاهر اینست که او با سنی سفری می گویند و شاعره  
گویند مقلد نه هنر است بود چنانکه کافر من و گویند که از کفار قبل از یمن آورد  
اول در قیستان مسلمانان رفتند و از آن مسلمانان گویند که کافر ما شایان بود  
با شعر و آیه ها نشان داد و ما در یاد باشد جلاد و در گوشتان مسلمانان رفتند و گویند که  
مسلمات چل ما نشی با سپرد و ما در میدان و ما بن فویشا امیر ما ان شاعره گویند که  
گفت که اینها و رسول و ملائکه مؤمنند قطعا این سخن با صلوات بود از این که گویند  
از اینها جان بود پس بدی می گویند که بعضی را بنیاد و رسول بر کفر می ریزد و هر که مسلمات  
گفت که ما صاحب اعتقاد است که شاعره گویند و قیاس خلاف معلوم خدای می گویند  
اما واقع نشود و در وصف حضرت خدای تعالی خلاف که سفری می گویند و صاحب را می گویند  
است که عالمات بعل قدیر و ما نشان این در صفات دیگر با تلافی گویند و صاحب را می گویند  
است که جهان می شود از جمله موجودات و گویند و صاحب را می گویند که جهان می شود  
از جمله و قدرت او را بداند نشان است که عالمات می گویند و صاحب را می گویند که جهان می شود  
میز شود از جمله موجودات است الا که خلق از معرفت او عاجزند و شاعره گویند و صاحب را می گویند  
بر سه قسم بود اول ذاتی دوم معنوی سوم فاعل و صاحب را می گویند که قدرت بود که  
و او گویند تلافی و او را می گویند که با او هاشم موافق باشند و جلال شاعره گویند که  
معجزات بود سنگدان رها بود و گویند معجزه تنها دلیل بر نبوت است اما چون خدا  
با معجزه منضم شود دلیل بر نبوت و خلا فخر کرده اند و آنکه خدا می تواند بفرستد  
و او را می گویند انشاء الله از ایشان و بگویند که شاعره گویند و صاحب را می گویند  
شاعره گویند وجود لذا اثر است و شاعره گویند که فعل بقدرت خدای تعالی است  
و قدرت بنده را در هیچ تاثری نباشد و او با سنی سفری را می گویند و صاحب را می گویند که فعل  
بجهت قدرت خدای و قدرت بنده حاصل شود و با تلافی از شاعران شاعره گویند  
نار و نار همدو مشت کنند و اینکه هر دو حرکت و تغییر میان ایشان بدان باشد که می  
نار خوانند و دیگر را از آنکه بخیر را خوانند و فعل بنده بقیه و اصل حرکت بقدرت  
خدای حاصل شود و شاعره گویند روح بعد از موت فانی شود و عدم حق بود الا که

عند الشرح ما روح را عادت کنند و با تلافی و او بصدای جلیلی از شاعره گویند که  
بهنر با بنیان و صلوات الله علیهم و جلال شاعره کرامات انبیا کنند الا اسفرا می گویند  
کرامات بحالت و شاعره گویند و عی و بد سه مستند از صفات خدای و گویند  
و صاحب را می گویند که امر و نهی و جبر سه قدیمند و بعد از سه بعد از صاحب را شاعره گویند که  
نبوتان و بدو ضعیفی گویند و صاحب را می گویند که بعد از نبوت و علم و عجز و عجز و عجز  
برودت و طوبت یا نبوت است و گویند و صاحب را می گویند که در نفس خود و مختلف است  
با عواض و گویند بقا و بقا و حرکت و حرکت و سواد و شوی و بگفتی بود و گویند در سواد و  
توان گفت که عواض و صاحب را قطعاً اعاده کنند و گویند و نفس معجز بود و صورت  
عادت بود و گویند قرات قرآن معجزه حقیقه بود و نفس کلام خدای را بجز از معجزه کنند  
زیر که قرآن تدریس است و قدیم معجزه نباشد و گویند و صاحب را می گویند که خلق را ابد اول  
و هر رسول ایشان نفرستد و گویند مامت مفضول با وجود نازل در سبب بود  
و صاحب را می گویند درست بود و گویند حبیب امام انوت ریل و کلام ایشان که انبیا  
میکنند و هر چه خدا باشد و هر یک از ایشان مامت را یک و گویند امام چون  
اعلام بر وی علیه کنند و مقام ایشان نتواند کرد تقیه روا باشد و بتجسیم گویند  
امامت معجزه نشود و گویند خدای را در مقام نبی است و گویند و صاحب را می گویند که  
نبود و مقابل نباشد و این جلال از محالات بود زیرا که در هیچ چیز نتواند دید الا که در مقام  
می بود یا در حکم مقابل و مقابل بر جام جاز بود و خدای تعالی جسم نیست بر مقابل  
راه نیاید و در بیان را نبود بلکه محال باشد و گویند علم و معرفت و نفی و هم و فطنت و فطنت  
و عقل و تقرب یک معنی بود پس در لازم شود که خدای را عارف و عاقل و فطن و فقیه باشد  
خوانند چنانکه وی را خوانند و نزد همه مسلمانان این معنی را می گویند که باطل را حق خوانند  
و صاحب را می گویند شاید که کفر با حق خوانند از هر خدای می فرزند و هر چه او فرستد  
معدوم باشد و گویند و او بود که چیزی حاصل شود که بخیر نباشد و هر چه او فرستد  
گویند کفر حق بود و عدل و سواد به حسن و خصلت نباشد و گویند باطل بود و علم و حقا  
زشت سبحان الله کدام عقل متولد کند که کفر حق بود و باطل و هم حقا و هم نوابه  
و هم علم و هم حسن و هم قبح و باطل این سخن امام اهل سنت و جماعت هم از اهل بیت باشند



دعوی میکند این را و تیری وضع نمود و بنام داری فرا گرفت و این کلام تابع وی شد  
افترا با و کرد و بها رسد سالت که همان ملوک و سلاطین با ایشان منافات میکند  
و فضلا ایشان نه خود معنی میکنند میلاست و نه بضم چه عاقل متینانند سالت  
و اشعری گوید عزیر خوا بر بود الا در محل و نشاید که جوهر محال برین باشد و این اشعری  
از جمله اعراضی بود و حالا آنکه کون از جمله اعراضی است و چون از کون حالی بود موافق  
و گوید سالت صفت با صفت دیگر کنند و از صفت دیگر و همچنین با یک تا یک صفت با صفت  
خبر مشایخ حاصل شود و گوید و او بود که خلای متکلم و قابل خلت اند و حالا آنکه گوید  
تو که کلام و منطق بیک صفت است و گوید روح حلی است و حیاط عرض روح نه حسا بود  
نه محسوس چون روح نه حسا بود و نه محسوس حیاط حیوانی ضرر لازم شود که بی  
بود و چون روح مفارقت کرد با بدنه جلالت حسا سبب شد زیرا که روح نزدیکی  
حسا بود و نه محسوس و نشاید که کسی گوید وجود سواد بیا بدانت بعد از آنکه  
اینکه محدث و عرض و کون است و گوید و او بود که گویند ترك معصیت است و  
که برین باشد که نا اول مندا باشد و گوید و او بود که بگوید نه خبر در کشتی افتد و  
بعضی باب نزد و گوید احدی کشتی گذارند و کشتی را بگذرد با خبر خبر و گوید و او بود  
که حالا آخرت مکلف باشد و بر این اسلام لازم بود که هیچکس بدو رخ نرود زیرا که  
چون تکلیف جایز بود توبه نیز جایز بود و چون توبه جایز بود توبه نیز جایز بود  
بود و در انصورت جمله کفار و عاصیان در قیامت توبه کنند و هیچکس توبه  
نباشد و صفی و است که اشعری گفت هر چه حک او دوام بود از بعضی و کل نباشد  
بس نزد او بهشت و دوزخ و نفیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ را نه کل باشد و بعضی  
و هیچ عاقل در مسا و این سخن شاکه کند و گوید چون عیضا از این و رسول الله  
او را عاصی خوانند و آنکه که توبه کند چون توبه کرد اسم عاصی از وی سلب شد  
کتاب بر هر کس که مومن بقیامت باشد هر چه کرده باشد از کفر و غیره باطل است  
و اگر کار خدای رسد هر چه او کرده باشد کفر بود و اگر صیانت بصورت ایمان باشد که کفر بود  
اگر او بگوید و عفو و دیگر عاصی کرد و از اینچو اسام و جز خودن و از این و ثلث نشکفت  
انجلیان و طاعت بود و اینها از اشعری و طایفه میکنند و گوید میلاست و معنی و اینها

حالی

از او که عزم کردن بر اینکار که فرزند بر این عزم کار فرمود و چون توبه کند از کفر نشکفت  
دیگر بر مومن گناه نکرد و لازم نباشد اشعری و کلام گویند و روت خدا بچشم بود و در این  
نه چشم باشد و گویند بند را که حیث و کسب فعل و مفعول و مخلوق و احوال و عین  
خلایا بود و گوید و او بود که مقدوری میان دو قادر بود اما و نباشد که کسی  
در مکتب طاعت با غیاب میان دو فاعل باشد یا محدث میان دو محدث و گوید هر که می  
چسباند در آن خبر چند نه حرکت او جنبیده باشد بر وی لازم آید هر که نفس را کند  
نه فاعل بود و چه بودی نباشد و طاعت را طاعت بود و قوی را ایشان گویند که بسوخته  
بعثت کافر بود و در این بر این است که خلای که میگوید که و وجد و حالا آنکه اشعری  
روا بود که خلای که بنده را قدرت دهد تا اعلی خود را با او و چنانکه دی و روز خلای  
با او و در محض غرض و لطافت و اصوات اما غزل که از تابعدان اشعریست و در کتاب  
که از اصحاب خود بیان نام کرده است گوید روح جگر نیست نیز در مقام بود و ذات  
مونس و او را حزینا شد و در آن کتاب گوید که اهل و صاف خلایا است که نبوت  
و صفی نیوم آن بود که قائم بذات خویش و مقربیت بلی و معنی بود منتزاعه  
در کتاب لونی گوید معلومات خلایا است و نشانی است در منفرد گوید و صفی  
و وقایع نامناهی و این بخل لا سطر است که نزد ایشان با وی که عالم بکلیا حال  
است بخریبات و این شخص با حیل اسلام خوانند و دیگر گویند که تعلق روح  
امر بلی و مقربیت نه امر خلقی بینه روح و توفیت نه مخلوق و مقربیت و امر  
مخلوق خوانند معنی آن بود که مظهر و استعداد قبولان بدو آید مانند اینها  
که سلب صفت شده باشد چون صوفی در مقابل آن بود مثل در این سبب آید و که  
در این صوفی نباشد و گوید و او را بطلان ایمان موجود نباشد اما بعد از خلق  
ایمان بسیار شود و گوید معنی آنکه سواد گفت که خلایا را روح قبل الایمان  
برین را روح ملائکه میخوانند و اصحاب اشعری در قریب سال بخلایا و با شرف  
خدا و کثرت ایمان مذکور است که هر قدر یکی از اشعری و اصحاب او بگوید  
کافر بود پس بقول این شخص شاکه اشعری و اصحابی مثلا بگوید و فلاشی و سالت  
ملوک و ابو عبد الله بن سعید و جلی و جلی و غیر اینها و غیر اینها که در سالت



























که او را بخیر از خالق و ملائکه و اله بتوان گفت سوم آنکه گوید خدای تعالی عالم است بخلق  
و در آن عالم نبود چهارم آنکه گوید خدای تعالی معلوم خلق نیست زیرا که معلوم مخلوق  
بودیم آنکه چون آنکه اهل بهشت در بهشت و در آنجا در بهشت و در آنجا در بهشت و در آنجا در بهشت  
بقام و مقرر حق و برادر دیگر و آنکه بهشت و در آنجا در بهشت و در آنجا در بهشت و در آنجا در بهشت  
از خدای تعالی هیچ نماند و این خلاف بعضی قرآن است چه قوله در کلام خود میفرماید  
و ان یمنی ما کولات بهت دائمی بود و میگوید عطاء غیر محدود و بی عطا فی است که هر کس  
منقطع نشود و میگوید خالدین بنها ابدی و در آنجا در بهشت و در آنجا در بهشت و در آنجا در بهشت  
و اهل بهشت در بهشت هستند و آنکه نشان بود که گوید که اسرار رب خدای  
است یا خالق من است زیرا که خدای تعالی را نتوان دید و خبر بر آنکه نتوان دید  
و آن از وی محال بود هفتم آنکه گوید که قدرت و مقدور و علم معلوم یکی باشند هفتم  
آنکه گوید خلق را هیچ قدرت و فعل نیست و ایشان را محال غایتین ملایم و مضطر  
چنانکه درخت مضطر است هرگاه با دور یا جنبان شود و کوه مضطر است ریشات آید  
فعل میسر بر سبیل مجاز بود نه حقیقت چنانکه میگویند درخت میچسبد و آب میریزد  
و در با آیداده و ایشان را در آن مضطربت پس حیوان نیز بر همین تیان بود و آن  
هم فعلی است که آنرا **اما** جاریه ظهور ایشان در زمان ماضی بود و مقتدا فی این  
فرقه حسن بن نجار بود و ایشان در اصل سه فرقه اند اول بر غریبه دوم زعفرانی و سیم  
مستند که در جمیع ایشان در صفات باری تعالی با مقوله میافکنند و نفی رؤیت عینی  
کنند و گویند نور چشم نقل کند بقلوب بآن نور خدای را بتوان دیدن **تعالی**  
عن ذلك علی کبیر و ایشان در امثال سیدکان و کتب بیکه استطاعت **الغیا**  
با تجربه موافق باشند و در قرآن که کلام حق تعالی است سه فرقه شدند و گویند چون  
بمؤمنین جسم بود و چون بخوانند عرض بود و این کفر است چنانکه اگر بخوان  
یا نجاست نویسنده لازم آید که هر چه فی کرازان نجاست نویسنده کلام خدای بود  
تعالی عن ذلك علی کبیر و گویند اگر فراموشی برسد یا چوب نقش کنند آن اهل **اسلام**  
و چوب قرآن بود و کلام خدای تعالی بعد از آنکه و چوب باشد و مستند که گوید

که رسول یا اصحاب جز نبی گفت قرآن خلقت و هر که با این عبارت نکوی چنانکه  
رسول گفت که قرآن فراق است اما اشاره کرده بجهنم که دلیل است بر آنکه قرآن خلقت  
است و در خفا فی گویند که کلام خدای تعالی بجز خدای بود و هر چه بگوید باشد آنکه گویند  
از آنکه گویند که گویند مخلوق هستند که اقوال هر کس مخالف اشیات کفر و منکرات و بدعت است  
و گویند که شیخی از مخالفان گویند لا اله الا محمد رسول الله این قول و کفر و منکرات بود پس  
لازم آید که اگر کسی گویند که حسین بن کاظم بود و دیگر سلمان بود و جلال الله بود نه هر امری  
این قول را در ایشان کفر بود و منکرات بود با آنکه گویند که حسین بن کاظم بود و در قیامت است  
و اشیا بچند کفر و منکرات بود و چون این کفر و منکرات بود ثابت کرده باشد استنباط  
که حسین بن کاظم فریود و حمل آمده و اگر گویند این سخن که شاکستید است و در آن  
نه کفر و منکرات اصل مزه خود را باطل کرده باشند و فی الواقع سنی و خاریست  
ایشان هیچ عاقل پوشیده و پنهان نیست و حسین بن کاظم بدکار اعوان چون این  
دعوی و در هر که جمع شود جسم بود چنانکه در کتب و ظاهر است که مندرج است  
و بر وی نه بسته اند و گویند امثال متولیه از فعل خواست نه از طبع و در فعل دیگر  
بجمله گویند و گویند عذاب قیامت و آنچه در مقام ذکر بات بعضی بود از امثال  
پرسیده او و السلام علی من اتبع الحق و شیاعه **اما** مزار بر گویند هر چه است که از وی آمده است  
در آسمان و زمین خواه ملائکه و خواه حیوان و انسان و آنچه حیات دارد جمله از وی  
خدای تعالی است و بنا بر این قول را ده ببرد و زنده شود و خور و آشامد و جامع کند  
بر کتب علم و مواحسن شود و کار کند و گویند منکرات و حقیقت آن اینست خدای تعالی  
از صاحب این اعتقاد بجز او را و گویند جسم مرکب است از لون و طعم و قوام و حرارت  
و رطوبت یا بویست و گویند عذاب قبر و سؤال نکرد و نیکو مال بود و بعضی دیگر از گروه  
گویند انسان روح است چنانکه نظام گویند و گویند خدای را در قیامت فی بین بر آن  
مسورت که وی با فریاد و گویند هر که کناه کبیره انا و ساد ر شود منافق بود چنانکه  
بعضی گویند و گویند معبود صا حکیمه شیطان بود اگر چه وی از اهل ایمان بود  
و گویند سیر و نیاز مرام است و گویند بادی اگر در شکم آدمی چند و منور نشا و سر شود و بعضی

الاند



و دیگر کونی بخودی بقرآن واقع نشد از هر آنکه قرآن عن منزل است و در حق مصدق رسول  
دلیل نتواند بود زیرا که معجزه یا یوحی یا نبوت باشد که وجودش با تصور و دانسته گوید  
هر چه در قرآن و روایات از لفظ خودی در بر طبق مدح و مبالغه کلام آمده و در حق  
حقیقت و ندان بر حقیقت خودیست و نه از هر آنکه خلق عاجز از نظر قرآن و  
کفر است چرا که خودی تنها میگوید و حق تعالی جفت الاشرار و الجین و ان با تو مثل هذا القرآن  
لا یأتون بنسبه و لو کان بعضهم لبعض طمعا و کونی و قیاح عیالان مختلف است اگر چه  
و ظلم و قیاح عزای کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانچه مجرم گویند و بیاید آن  
که هر فرق جریه در اصل مذهب جبار با یکدیگر می افتاد و در بعضی از عقاید با هم  
دارند و قیاح و غیره کشته اند چون ذکر مقالات بطریق مباحثه و قیاح و قیاح و قیاح  
اختصار و مژده متوجه مقصود گردید **فصل** و اما انوار فیض الدین مار لیا و زین علیا  
و عتوم ان اسنی لا یكون سنی **حق** بیغض علیا و اما انوار اصلک و هند که عاریه نمود  
با زمین و عقیده ایشان است که سنی و طریقه است و جماعت بدرجه کمال غیر سنی تا  
آنکه دشمنی در راه الله العزم جمیع **اعلم** یعنی ما ندان اصل این هفتاد و سه فرق از امت  
رواست و هر یک را دو نام است یکی خود و دیگری مذموم اما اصول را نویسد که خود را  
ست و جماعت خوانند و این نام خود است و خصم ایشان را نواصب گویند و این نام مذموم است  
اما اصول دوم قریه اند که خود را شیعه و اهل ایمان خوانند و خصم ایشان را نواصب گویند و این نام  
خصم اسم دهم است پس ایشان که گویند امام بعد از حضرت رسول ابو بکر بود خود را اهل سنت  
جماعت خوانند و این قوم که گویند امام بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب است خود را از اهل  
ایمان و شیعه دانند و هر قریه از فرق قیاسی یعنی که ایشان را بان خوانند و طلب اینها و لا  
نواصب گویند اگر منصب متوجه هیو که امام نصب است ایمان لقب تر معاندیم نیست بلکه خود  
و اگر بدانشانست که مانع بیعت و خاندان رسول کرد ما را ملائکه که مانع بیعت و خاندان  
رسول نکرد ایمان گویم این معنی حق است نه باطل از هر آنکه رای داد کسی یا آنکه حق و دیگر را باطل  
گردد و ظلم بود و شما ایشان را شیعه گوید این که امامت یا اختیار است و بعد از رسول ابو بکر  
است پس بقیه شما اولاد دلیل است بر دشمنی که حق را باطل کرد بدو این معلوم است

بقای میسه با خانان رسول که در ترک کابل و دروم مثل ان با مسلمانان نکند و ایشان را  
و مفتیان بان شما بنده ایشان از مسلمانان و مومن دانید و بعد ایشان را و شما را بنده  
که ایشان لغت کنند که فرایند و معویه چون بر خلفا استیلا و استعلا یافتند  
تا در بلاد اسلام بر فراز منابر بعد بر خاندان رسول خدام میکردند و غلامان را بر  
ناشایسته قیام داشتند و الا دوسا که ملا محمد بن عبد الله بن بود و چون او را  
دیگر باره بغیر خود ندانانند بخاندان رسول خزا می گفتند پس اگر شما را با ما  
عز و خاندان نمی خداید و عداوت نبوی علی بن ابی طالب را با شما نشان کرد و شما  
دانید و انکس که بیاید که در ایشان لغت کنند که فرایند که گویند که کسی با شما  
رسول لغت کرد ما و الا امام غایب و مسلمان نکونیم مذهب خود را باطل کرده باشند  
که اصل مذهب ایشان است که امامت یا اختیار است و گویند چون بیک کس  
بیعت کرد بر دیگری واجب شود که بیعت کنند و این قوم که بر معویه و زین و مروان  
بشتر از آنها بودند که امامت ابو بکر و عمر و عثمان و آل ایشان را امام بودند و لا  
ابو بکر ابو بکر و عمر را امام باشند و بیک تر ایشان را بیان امامان اند پس از آنکه  
که ایشان نیز امامان باشند و هر که او را از عقل و انصاف بهره و بیعتی است هیچ  
نگردد و کفر شخصی که امامش کسی بود که بر علی خاندان رسول لغت کرده و این علی  
بن ابی طالب قیام را بر همان فرموده و پس از آنکه و خلیفه را بغارت برده و در آن  
از کربلا تا بدر مشق فرستاده هر که ایشان را مسلمان دانند البته این اعتقاد دارند که در  
نیست و روایات قرآن همه نادر است و جمله کفار و بدعتیان شدند ابو سعید و متو  
از امتحان اشافی مخفی در علم کلام تصنیف کرده نام آن غفره در اینجا میگوید  
علیه السلام زحل شومان است و حالا و در ولایت سجستان الله این چه عداوت  
این ملعون با آل محمد که قانع نگشته با یکدیگر زید و مسلمان خوانند بلکه مؤمنان میدانند  
نمود با الله من سوعا لعقیده و المیل الی محاب الکفر و الکیده و اما شیعه از خصم  
برسد که مراد شما از فضیلت امام بود که گویند و فضل و لغت بیخه از اخقی و ترک  
نمودن است و در اصطلاح روا فضل نکاستن که گویند ابو بکر امام نبود و علی بعد از



مفیده نام مقام بود کرم بنا بر آنکه حق تعالی تزلزل و انوار حق بود و است که ایشان را  
حق تعالی تزلزل باطل کرده از حق تعالی اندر و اگر از حق تعالی حواشی حق تعالی تزلزل کرده باطل کرده  
کرده اند این محض دعاست و برسد و انید عادی با یو و لیس که از دین من بپیل  
مقتضی زکله فضل اسطلاحیت یعنی یا مات ای بگریز و بده اند اینی قبول دین یا  
پیش ایشان صریح است و محمود و سبط نشان در قیامت همین خواهد بود اگر کسی  
اصل ساختی بالملاست چه که قوی گویند که امام بعد از رسول عباس بود پس از ایشان  
گویم این قول باطل است که اتفاق است که در توفیق امیر المؤمنین علیه السلام حضرت  
رسول اصل عباس امیر المؤمنین علیه السلام گفت دست دراز کنی بر تو بیعت کنم که چون  
با تو بیعت کرده باشم کسی با تو خلافت کند و تو بیا نیقولا آنکه چون امارت بر او بگذاشت  
یافت عباس سر پیچید و اگر در ترجمان صاحب تاریخ بر این نهاده شده **نظام**  
خلافت چنانچه منصرف شد از هاشمی خاصه از آل حسن **نظام** و او را پیش قبل بپیل بود  
اعلم و حق بود و سنی و اینی در زمان ابومسلم ظاهر شد که او را اعتقاد این بود که امام  
بر او نشاست و عباس سنی بر این اطمینان بود و او را امام میراث نرسد و این حق  
و وجه بالملاست و با خدای قول و بیعت عباس با ابقاد کوفت دوم آنکه اگر امامت بر  
بودن نیز حق امیر المؤمنین علیه السلام بودی زیرا که اجماع امت است که هم بدو با بر سر و این  
میراث بگذاشت و بیعتی که ابومسلم و تابعان او را بر او و بیعتی که بر او و بیعتی که  
بالملاست و مشورتی و صریح یافت که اصل و است پس بر آنکه بعضی از نوامیس  
یک اصل که از امامی خواتند و محمد فرق اند و بعضی دیگر گویند که بیعت فرق اند و این  
چهاره فرق باشند و صاحب چهاره و پنج فرق خواهند بود و اگر بیعت باشند نوامیس  
سه فرق خواهند بود پس معلوم شد که نوامیس که با اهل بیت رسالت تقوی  
عداوت و رزیده اند خواه بمصلایمان جور و ضلالت و خواه بمجادید با خاندان  
ولایت و نبوت و اما آنچه شیخ علی الاوصیه در بیان نوامیس نموده که ایشان را کاستی  
نموده از دین و علی و مستدین اند و عدالت و مرقع علی هانابیان است که آنکه صاحب  
این عادات و رسوم ایشان در میان امت تلفت نخواهد بود و موسوی

و اما وجه سنی شیعیان بر اینست که صاحب تاریخ نقل کرده اند اینست که چون زید  
خواست که خروج کند جمعی از شیعه بر وی گرد آمدند و طایفان ایشان چنان بود که خروج زید  
با زید امام است و چون معلوم شد ایشان را که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اولاد ایشان  
منع مینماید از وی بگریز و در آن حال زید گفت و فخری عمل تزلزل کرد و در آن قوم که باید  
بودند و جماعت را با فضیلتی ادب و بی معلوم شد که اصل فرق اسلام دو است و  
نوعی شاخهای آن دو است و الله اعلم **و اما المواجه** و نه خشیع فرقه الاراذل  
و هم اصحاب باقر بن ابی انور و اخذات و هم اصحاب یحیی بن عامر الحنفی و الجاهل  
اصحاب عبدالکریم بن حجره و ابی عبد الله هم اصحاب عقیبا لا خیر و الحارث و هم اصحاب  
عبد الله الحارثی و النعمان هم اصحاب شعب بن محمد و النعمان هم اصحاب ثعلب و علی  
و اهل ریه و هم اصحاب عبدالله بن عمرو و الحارثی هم اصحاب الحارثی و ابی بانه و الصفریه  
و هم اصحاب یارین و الصفریه و ابی بانه هم اصحاب عبدالله بن ابی انصاریه هم اصحاب  
طیعی و مقدم و ابی بانه هم اصحاب یارین و الصفریه و هم اصحاب یارین  
و النعمان هم اصحاب حکاک بن قیس و اولاد عقد و الله معوب و هم و بن النعمان  
عثمان و علی و ابی بانه هم اصحاب صاحب از ابی طاهر خوار و خند و ایشان را که  
امام زمان خروج کرده اند و بازنده فرق اند و طایفان از آنها اند و ایشان تابعان  
از دین و هم بخدا و ایشان تابعان بنده بن عامر حنفی اند و سوم چهارده اند  
ایشان تابعان عبدالکریم بن حجره اند چهارم بدیع ایشان تابعان بحی بن ابراهیم  
پنجم ایشان اصحاب عبدالله بن حازم اند ششم شیعیه ایشان اصحاب شعیب و هفتم  
شمالیه ایشان تابع ثعلب و علی و دهم حویری و ایشان بر و ک عبدالله بن  
نهم حویری و ایشان اصحاب عمارت با نسی اند و هم اصحاب فرید و ایشان اصحاب یارین  
یا زید و ابی بانه ایشان اصحاب عبدالله بن ابی انصاریه و دهم صفیه ایشان اصحاب  
مقدم اند و سیزدهم بر طایفه ایشان اصحاب طایفه هفتم و جابریه و دهم زیدیه و ایشان  
تابعان یزید بن ابی بانه و یازدهم شاکیه و ایشان تابعان بن محاک و بیست و یک نفر  
اعلم الله هکلی متفقند بر این معنی و عمر بن عامر و عمر بن عامر است و علی و بنی از ایشان



کتاب منقول آورده که با رفته های خوارج شش ندا را در بخت و سفره و بخارده و با نیت  
و تعالی باقی توابع فرج ایشانند و تاقیت مجده فرقه را از خوارج با اختلاف  
که در عقاید اصول فرج با هم دارند و گزینده و چون بیان مقالات ایشان از تحویل  
خالی بود لهذا تفصیل ننمود **بر آنکه** و در قریه از خوارج ظاهر شدند ایشان را که خوا  
و سبطی ایشانان بود که چون امیر المؤمنین علیه السلام بصفین نزل نمود با معاویه حیدر  
مصافحه کرد هفتاد هزار کشته شد و تفرار از لشکر معاویه و بست هزار را سیاه  
و چون نزدیک بان شد که خوارج جمل خلافت شوند معاویه و عمر عاص علیه السلام با یکدیگر  
شویت کردند و گفتند حیلتی با یاران فرستید که دفع این تحت کنیم و الا امیر المؤمنین  
مرا بقتل میرساند پس بد و منافق اتفاق کردند که پیش از با مداد و آغار حریف  
بر سر نهیها کنند و در میان سیاه امیر المؤمنین با یستند و بگویند ای قوم ما هرگز ندان  
لا اله الا الله یا یسیر تا بقران کار کنیم چون روز شد آنچه در شبانه پیشه بودند  
برند و مصحفها بر سر نهیها کردند از اطرافشان بر اویدند که ای قوم چون میان  
و شما کار بشقاق انجامیده یا یسیر تا بقران کار کنیم لشکر امیر المؤمنین جمل ببوله  
نموده صورت حال بفرمان و در آن وقت **نفسا** انداخته ششم در شکست ای قوم ایشان را شکست  
کشته که هلاکشان رود جزا هر بود اکنون چاره کار خود را در سر و حیل دیده اند زیرا  
که با این سخنان دست نیان در بخت میشوند چه اگر معاویه و عمر عاص بقران با مان بودی  
سبب آن هفتاد هزار کشته دوی و لشکر و زدن بکربای حیات در میدان شجاعت  
استوار و در یک کار ایشان با ضرر سیده مقارن اخلا سیاه کفار از هر جانب از  
بر اویدند که اگر بقران کار نکنی و حکم ان را منقوشی ترا نکشیم چنانکه ان کار سبید را  
بنی عثمان بیدار امیر المؤمنین علیه السلام چون حال بد بینوا که دیگر گفت اختیار شهادت  
انگاه اتفاق کرد بر این یک که از لشکر معاویه و یکی از سیاه عدا نشه و در صحن باشند  
و با غیر فرار داد ایشان باشد طریق بان عمل نمایند پس از لشکر معاویه و عمر عاص بیرون  
آمد و امیر المؤمنین علیه السلام بفرمود که بشیر عبد الله عباس را با او بفرستید ان قوم هکلی  
بر اویدند و گفتند که مکان نزار که ما با این امر رانجه شویم کی توان بود که ما را از

و حکم نه از مصر باشد بلکه ابو موسی اشعری باید که درین کار با عمر و عاص وفات کند  
گفت میدانم که ابو موسی لا یقربان کار نیست ان قوم لجابت نموده گفتند ما را از  
الا با ابو موسی و او را با عمر و عاص روانه نمودند پس چون ان دونایا کار متوجهانگا  
شدند با یکدیگر چینی مشورت کردند و گفتند که خلق از دست عاص و معاویه فرج  
انسانند و ما را از مردم بر اویدند صلاح در این است که هر دو را از امامت  
کنیم و دیگر بری را نصب کنیم تا ان شایسته فرستند پس ان دو گمراه روسیاه **نقل**  
نمودند بر این که هر دو را خلع کنند و عبد ربیع عاص را امامت خدا ابو موسی و عاص  
بوی دهد و ایشان هر دو را بیاورند و با شند پس چون بشهر رسیدند و در آن شب بود  
عاص با ابو موسی گفت تو اولی را خلع کن تا من بعد از ان معاویه را خلع کنم و بعد  
نصب کنیم ابو موسی با غوای عمر عاص قرآن منبر برآمده گفت ای قوم بیا ایند که عاص  
معاویه هر دو ملک بخوارند و خلق را در این فتنه هلاکت رسانند پس  
باشید که من عاص را از امامت بیرون کردم چنانکه این انکشتی بران انکشت بر وی انکشت  
و انکشتی بران انکشت خود بیرون اوید و بعد و عاص را انگاه عمر عاص انکشت  
بگرفت و گفت ای قوم شما را معلوم است که چندین هزار کس بیابان فتنه که عاص را بخت  
هلاک شدند و اگر او بر امامت متان باشد این فتنه ساکن نگردد شما بر من گواه باشید  
که من لباس خلافت را در معاویه بپوشانیدم چنانکه این انکشتی بر اوید و انکشت خود  
کردم و در انحال ابو موسی خلع شده گفت با من مکر کردی و با آنچه میان من و معاویه  
بود بجای نیاریدی پس چون ان دونایا کار بشکاه آمدند و خلق را مکر و خراب  
در ملعون معلوم کردند و در طرزه هزار کس را بجماعت کرد در ملک دین مردم رسوخ  
و شهادت نهادند از امیر المؤمنین علیه السلام برگشتند و روی بکفر رفتاد کردند شدند  
و با اخضر گفتند تو کار منی بجایی و ان قوم از ان روز موسوم شدند بجهنم  
خوارج ایشان بودند و جمل خوارج انکا و شفاعت کنند و گویند در رسول اشفا  
باشد در قیامت و نه دیگر و از هکلی ایشانانست که عاص و عثمان و معاویه و عاص  
طرحه و بر عاص انکشت و عمر عاص و انکشتی ان جلد که فرستند و بیلان ایشانانست



و نزد این ملاهین در وقت نکاح آنرا از علی نکاح ایشان منع نکرد و علمند لغتنامه و ملائکه  
و انما سر اجماع اما آنچه ترا میگویند آنکه عمر بن ابوموسی یا فریضا و ابوموسی بخواتین که  
خلق کنند خلافت و بیان خود نموده بودند که یافت و بر ابوموسی اینجی کران بود که وزارت  
از وی فوت شد و نه خلع نمودن امیرالمومنین از خلافت زیرا که ابوموسی عداوت داشت  
با امیرالمومنین و بیان عداوت او با آنحضرت بدینگونه است که عمن در ایام خلافت  
اما در کوفه بود و آمده بود چون عمن را بقتل رسانیدند امیرالمومنین او را از آنجا  
و اکلان تا آنوقت که عایشه و طلحه و زبیر بیهر رفتند و آنحضرت ع منجی است که اینها  
دفع کند چون بنظر که میانهم و کوفه است آنجا فرو دادند و عمار را بکوفه فرستاد  
شکر بیاورد بعد از آن عمار را در کوفه کردند چنانکه شکر بیاورد و هر چه در میانهم  
ابوموسی دفع الوقت میکرد و میگفت من از رسول خدا میشنیده ام که فرمود که  
بعد از من کسی نشینا ظاهر کرد و هر که آنها را در یابد بکشتن بکوشد و بکشند و  
امین شمشق به بنبرد و اهل کوفه سخاوت را قبول میکردند و در اطاعت عمار سهاله  
سیور زیند چون کار با آنجا رسید عمار صورت واقعه را شرح ما بین از سر امین  
مؤمنان رسانید نگاه آنحضرت عمار حش و بعد از عمار سراسر را بکوفه فرستاد  
و ابوموسی را مغرول ساخت و او را با بخت با امیرالمومنین عداوت و عداوت غیر  
و از آنجا بود که او در واقعه کربلا عمار صهیید خلع آنحضرت نمود و اینجمله و اینها  
رسول بن عداوت بود زیرا که بعضی سیده که او را اصحاب عقیده بودند و از وی  
خود با نیف اشاده نموده و الله لعنهم و الله لعنهم و الله لعنهم و الله لعنهم و الله لعنهم  
و الحجاج لعنهم الله ما قتلوا کبرا اصحاب علی و علی الکعبه بالحق و لا هذا منه تعالی  
بدانکه و کسی طریقی جبار را وضع نمود معویه علیه السلام بود و ابوموسی را بیان  
جهل لعنهم الله بر دین جبریل اندیشی و قاتل عبا را همگی از خود شرح حق است و اسناد میکند  
و بنده را مطلقا صاحب بدست و فعل نمیدانند و حجاج لعنهم الله که او نیز طریقی  
بود بعد از آنکه کار و اعیان اصحاب را هلاک ساخت و تحقیق سنگ بخت کعبه  
انداخت گفت بنها که از من ظهور آمد و افعال من نبود بلکه از جانب حق تعالی است

علیه السلام تا بعینه و الجبرکان دین الحاکمین سننهم فلما انزل القرآن فسخ فیما جاء  
بنوا میه لعنهم الله اعادوه و جددوه و اعدوا الذین من الاسلام ما کان من سنن  
عبده الاصنام کما دخل اصحاب النبی ص فی دینه من سنن اليهودی و ذلک ان الله عز  
عز و جیه من الدین ان بینهم عن امورهم فاعلوهما تا کیدا الحی عظیم فقال لا یجوز  
ایکم علی الشدا با فی الصلوة کما یزید الیهود فلم یقبلوا ما بها هم عنهم و لا لایبرکوا فی  
الصلوة کبر و ذلک البعس فیکو اوه لا تقفوا اقاء الکلیات فغادوا و لا تقفوا و انظر  
الدیکه فمقر و ان لا تقفوا انما ات القرد فاشقوا و ان لا یزید فی البوضو  
سنه و لا فضله بل بدعه ففعلوا فاد خلوا الدوع فی دین الله حتی صار دین البدعه  
و السنه بدعه یعنی مذ هجیر دین و طریقه جا علیه بود و قبل از وقت حضرت ریشا  
مردمان را این ملت و این بودند و بعد از آنکه قرآن بر جناب رسولنا ز کردید  
مذ هجیر به بلا متوج کرد و ایند پس چون بنوا میه لعنهم الله بعد از آمدن تجدید  
دین جا هلیت نمودند و طریقه و ادبیت بر سقوا که سعی و اهتمام خیری ناچار  
نا بود کشته بود بر دین اسلام برگردانیدند و کما بعضا از اصحاب را آنحضرت  
از سنن و ادب بجهود را در دین آنحضرت داخل نمودند و در دین و اینها  
نگاه داشتند بیان این سخن است که خداوند حضرت پیغمبر را تردید و حش  
کلامت را از آن کارها که میکند منع نماید و حجت را بر ایشان تمام کند و این  
آنحضرت ص الامر الهی بایشان فرمود که دستهای خود را در نماز مثل شستن آن  
ناخا من بند سخن نشیندند و بطور خود میبودند و دیگر فرمود که در نماز مانند  
سکان برایشان ای بای خود نشینید مثبه نشیندند و دم از طریقه که داشتند بر  
نداشتند و همچنین فرمود که در سجده نماز مثل خرو و سیر زودی بر مدار میباش  
سجده گذارید و برادرید از حکم آنحضرت نیز سر کشی کردند و دیگر فرمود که در نماز  
نمازها چون بموون بجهت راست خود ملتفت نشوید باین سخنان و اینها  
نکردند و ایضا فرمود که در وضو کوشا را ترسارید که سنت ما نیست بلکه بد  
کوشش خود رسول خدا ترا اشتند بل نگاه تا بیکایان تمام این بدعتها را بدین حد



و در آوردند تا آنکه بدو بها سنت کرد و در هر طریقی را بپسندیدند و از ایشان عیبت  
انجامید **فصل** غم انهم اعتبروا فی الدین قول الا وراعی وایغیم و المعینه بن شعبه  
و سفیان الثوری و طحا و اقرانهم ازین نزدایم القرآن و ولیم الرحمن ما کتبا  
نزل علیهم و الوحي من الله الیه و الحکم فیه و منهم و عنهم یلی جماعت و عاقبت درامق  
مین قول و را عی و یغیم و معینه بن شعبه سفیان ثوری که دشمنان او را بنیاد  
قول کردند و محل اعتبار ساختند و قول الیهم که من لدن قرآن و دوست ایشان در  
مهریانت بدو را ندانند خشنید پس کفر و شقاوت مانع ایشان نشدی هرگاه  
مناجعت الیه را اختیار کردند و کتب خدای بر ایشان نازل شده و از جانب  
حق و وحی ایشان رسیده و علم و فقا هتدین در خانان ایشانست و  
از ایشان ظاهر گشته و بالمیان رسیده **فصل** و ما کفاهم هذا الضلاله  
من دان بدین اهل علم الیه انهم بدین بدین الیه و قول ان المذله فیهم  
ایری ان شعبه ما خود من کتاب یهودی کان مودعا عند جعفر الصادق  
نسبت بآله علی کرده بودند و کفایت نمودند تا آنکه با بعل اهل بیت را نیز کفر تمام  
ساختند و گفتند که ایشان مستورین بدین یهودی و مزه شیعه ما خودات  
از کتاب یهودی که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام سپرده شده بود **فصل**  
ثم ما کفاهم هذا الکفر لاله الحق انهم جعلوا ما نقل عن اهل الله و خبره و حاشه  
انهم ما خود عن رسول الله و کذبوا ما نقل عن ائمه الیه و انتم یلوا و لیاء  
انهم یلیلوا و اعتبروا قول المعینه بن شعبه الیه سب من المؤمنین فی المنبر  
دیگر ایشان را این کفر و الحاد پس نمود تا آنکه احبنا و منقول اهل بیت و کلام الله  
شکر خدا و صاحب سر را از بدین جنین و نمودند که آنها از کتابهای یهودی گرفته  
شده و آنچه را بر هر به با ایشان رسیده بر این عقیده بودند که از رسول خدا  
منقول کرده بدین سبب بود که آنچه از ائمه و وحی الیه منقول کرده بیه انکار کردند و قول  
مغوی بن شعبه که بدین سبب را سبب المؤمنین می گفته بود اعتبار کردند  
ثم ما کفاهم هذا الکفر حتی هم سمو شیعه علی انهم حمل الیه و فجعلوا حزبه حمر الیه

و قد لا ینفیم یا علی حزبه جز جز جز بل بعد و یکنهین کفر اکفان کردند تا آنکه  
شیعیان علی را خزان یهود میدیدند پس این نامیکان انصار و دعوت خدا را  
یهود گفتند و چه این معنی محقق است که حضرت پیغمبر فرمود که ای شکر باد تو  
منور و شکر من شکر باد خدایت **فصل** فاذا انت لم یأذا جازکم ان تسوا  
شیعه علی بهذا الاسم و بهم الله و بهم محمد رسول الله و شهرهم رمضان و قبله  
الکعبه و بهم الیه و لم قوم یخرجون الزکوة و یصلون الارحام و یتوالون علیا و  
عقربها و اما راجع الیه و هو یجوز ان یبیه احد من هذه الفرق الحمد  
الذین هم الخبیث الیه و یقولون لا ندان شیعه علی و سبب علی و انما  
یموتون بیه و الیه و یسبب علی را ایشان پس می کفر و چه جائز است که شیعیان  
علی را با این اسم بنامید و حال آنکه ایمان بر نبوت حضرت رسالت  
دارند و ما ایشان رمضان و قبله ایشان کعبه و حج ایشان سوی خانه کعبه  
و ایشان کوهی که از حج زکوة از مال خود میکنند و صلوات بر حجتی و او را  
و علی و عقیقت اولاد و سبب ایشان بکلام و چه از این بخواهد خوان یهود  
باشند و یا رواج باشد که کسی از فرقه های مستحکم که نا اهل بیعت باشند خبر  
گویند و با این اسم بنامند و یا رواج می دارند و بخوبی نمیکند معلوم شد که  
علی از منافقان که ایشان را حق یهود میگویند هیچ کتابی نیست بخرازد و سبب  
**فصل** الذی یوان العید جاء یوم القیمه فی مصیقه علی الالبین و المؤمنین  
حب علی و فاته اعماله مردوده علیه و هل یقبل ما کما لا یقبل تمام لاله  
القیم و هو انکامل و هو حب علی و لاله لکان فی مصیقه جمیع السیئات و من  
اکو انهم فانه لا یولی الا الحشاه و این ظلام اسبیات عند اسرار المؤمنین  
الخطیئات تعدد و لا کسیر علی انکس است که اگر چنانچه بنده محکم بتیامت اند  
و در نامه اعمالش جنات یغیران و در سولات باشد و با آنها حبیب باشد  
ایتم عملهای او بر او تواتر شود و از کردهای خویش پنهان کرد و اگر بدو خبر یلین  
نمیرد و علی کما ملو تمام نیست چنانکه و سوره زمر میفرماید که بدین خبر خدا بر

فقیر







هر جهت مراد آشکار نیست **فصل** ثم نقول لم نقول فطق انما الخ بالتميز والعرفه وانه لا بد من  
بناء زعمهم ان عليهم ما انزلوا كقوله ذلك اما الحكم القضا والقضايا وان من بسوء لانه  
عليه خبر سيره في قوله تعالى حكايه عنكم يوم القيمة وانه لما لا نرى رجا لاننا نعلم من  
الاشارة عندنا من خبر بام راغت عدم الابصار واننا نرى فيها باجماع الكتاب في السيرة  
مخبري هذه الامة وبرهان العقل لا الكافر والمنافق والخبث ليس بها كافر ولا منافق  
الا بوسطن ثم قد شهدت هذه الامة لشيعه على انهم ليسوا من الكفار ولا من المنافقين  
بل من المؤمنين والاكابر في اننا نعلم ليسوا فيها في الخيرة الا بالمؤمنون فتعقبات  
عالم المؤمنين ولم يفرهم سيرة التي سيرة هم بها شرا و كانوا من الاحياء ردي  
بانه متوجها عدو ميشود و مرة بعد اخرى ميگويم که ای گروه تنگ دماغ که میگویند  
تشنگان شرابشوی الوجوه تحقیق که قرآن بها کفر و فیردی شیعیان کویا شده و شرا  
واده که ایشان را در سبب با عتقاد شما کفر است هیچ عقوبت و عذاب نیست برای  
کواهی مستفاد میشود که سبب باجماع کفر و قدر در باقی است یا اینکه ایشان را در  
باب هیچ حرف و کلامی بر زبان شهادت بقول الهی است و سوره مکه حالت شهادت حکما بخود  
که سنا دیبا هل و درخ بقوم خود گویند که حجت را که امروز غیبتیم مراد از که مشیر  
ایشان را در دنیا از زبان مردم و دانات ایما با ایشان تمسک کردیم که با بخت ایشان را بدو  
در دنیا ورده اند یا در ورده یا حقیقت ایشان را نمی بیند و باجماع کتاب سنت و فتوی  
ای که بر برهان عقل معلوم است که در درخ خواهر بود بخیر از کار و منافق و درخشی  
بخیر از مؤمن و مسلمان و تحقیق که این اید در شان شیعیان علی هم کواهی داده که ایشان را  
کفار و منافقان نیستند و الا در درخ میبودند و شهادت این اید در درخ و درخ  
بر درخست باشند و درخست نباشد مگر از اهل ایمان و پیش لانت اولی بر برهان  
عقل متعین کردیم که شیعیان آنحضرت را اهل ایمان و سبق است صاحب که بان سبب  
ایشان را شرا میشمارد و فری نیاند بلکه سبب ایشان از جمل احبار باشد **فصل**  
در تقی علی بر ابرهم ده مذکور است که این طایفه علی علیه السلام و سایر اهل البیت  
و درخ میگویند که طایفه که ایشان را در دنیا خود و حقین مشیریم و با ایشان تمسک کردیم

که ما ایشان را

م

که ما ایشان را در درخ نمی بینیم و ان طایفه شیعیان امین المؤمنین و دوستان اهل البیت  
که معاندان در حق ایشان بن سخنان کفشان و طایفه ایشان را در درخ میگویند و حال آنکه  
ایشان در بخت بر روی شادان و ان کرده بمقدار در درخ بعد از اهل کونا کون بیان  
که با درخ نکل از حضرت صادق ع نقل نموده که انکم لای انا و تطالبون و انکم فی الخیر  
یعنی شما ای شیعیان در درخ طلب کرده شوی و حال آنکه شما در بخت جا و بیجا انواع  
عجب و سرور را شنید **فصل** و در کتب علی علیه السلام از من سبب استحقاق سبب من  
صدق الحديث ان صدق ان اصحابه که کاتر من تعین بغض المنافیق انشد علی  
عنه لعنه من بغض من ابی ابا الفضل و حبه و انک لال شافق ع ربه الله  
انهم اورد و طایفه اولی و ثانی و جود شهادت شفا علی بر معین شد که سبب  
شیعیان نیز سبب از جمل احبار و میگویند و اندک بظن هر شکی که شما در درخ  
بهر سبب بدو و درین سبب سبب باجماع و قد سبب و برون حضرت را کرده اند و برین  
که حدیث مذکور مصدق و حجت که اید از صدق ادرام طایفه که مقتضی از استناد  
مقام نیز الاطهار باشند و نکرده اند و طایفه که سبب مذکور شد سبب معنی و درخ  
و عیان یافت که سبب و درخ منافقان با شیعیان علی ع است و هر که  
دشمنی نماید دشمنی او در خدای تعالی و او ایشان را در دست از انجا است که حضرت  
امام جعفر صادق ع فرمود که سبب از خدای تعالی شیعیان ما را که ایشان در راه ما  
رنجانیده میشوند و ما در دوستی ایشان رنجیده نمیشویم **فصل** ثم روا عن سید  
انتم مات ولم یومل الی حد و ان جعل الاحیاء الی امته ما خنا و ان من ادراد و اکلکم  
و نه بنبر ما نسبوا الیه فقال لقا و وصیها ابرهم بنیه یعقوب و دیگر از احبار که  
ایشان اینست که درایت کرده اند از رسول خدا که آنحضرت رحلت نمود و حکم  
وصی خود نمود و احبار و امامت را باست و اگر است سبب ایشان برای خود هر که  
که خواستند ما ما سنا حنیف کردند و مضمون انحضرت شهادت بر کرد و خود مصدق  
چه در کتب قرینین مسطور است که انبیا اعظام از حضرت آدم تا عیسی هر یک از ایشان  
مسکام رحلت وصیت کرده اند و شخصی بر خلق با امر الهی که شما را انکه حضرت

۱۶



که بود چهل شبان روز بکوه طوره میامیده قوم خود را به امیری گذاشت و هر روز را غلام  
خود برایشان گذاشت و همچنین بعضی دیگر از انبیا که بر شهری یا قریه معبوث بود نیز بودند  
و در او بنیان زدند و آنرا بر الهی مکتوبه و مکتوبه میبودند و چون توان بودند  
کاشفات و سرور موجودات که بر تمام عالمیان تا روز قیامت معبوث است بای  
الهی مکتوبه باشند و کارهای دنیا و دین را باطل کنند و هر چه از حق بگویند  
ایشان کرده و بپای خود را از نسبت های باطل و عکایتهای باطل طایفه ایشان منزه  
ساخته با خود در سوره نقره فرموده و تقدیر نیست یا بخاندان الله اسطی که الدین فلا  
تخون الا و انتم مسلمون و ترجمه این توان بود که وصیت کردا بر همه بولايت علی بن ابی طالب  
بر آن خود را و بپای خود را بر آن خود را که ای این من بودستی که حق بگوئی برای تمام  
اختیار کرده پس باید که غیر یوم مکرر که شما مسلمانان باشید بولايت علی بن ابی طالب را  
داشتید و هر چند لا در تلا نمون بظلمه غفلت بگردد و در امر اختیاری  
ولیکن بعضی از مخالفت دین است زیرا که لا در انجام برای نیابت بعد از پیغمبر  
است و هر چه لا و عالی است و معنی است که ما را در شما را در پیوسته شما  
خود پیدا و بپایاد بولايت علی بن ابی طالب باشد و مؤید این تاو لیت آنچه در حدیث  
نهی الامامه و ولایت کرده از صاحب خرج الا خیار با سناد خود مرفوع از حضرت باقر  
علیه السلام که گفت در این ایام شریفه شاد است بولايت علی بن ابی طالب بنی مؤید بظلمه  
است خبری که محمد بن یعقوب ولایت کرده با سناد متصل از حضرت ما را تمام که  
گفت ولایت علی بن ابی طالب مکتوب است در صحف انبیا و هم بپای خود را حق تعالی  
نگر داشته مکن بنیوت محمد و وصایت علی و صلی حضرت و وصیه تا پیدا آنکه هرگاه که  
ان سرور و اصبا در صحیفه سولان انبیا و سولان انبیا صفیا در سلسله  
احکام شریفه در صدر و بپای اولیت است رقام و خیر انظام بپای خود را باشد و  
از انبیا ما ضمیمه شریف شریف نبوت و لباس انوار سلسله سراسر از دستار گشته  
باشند مگر آنکه با اعتقاد ولایت و ما سوره تبلیغ خلافتش حکم مبرور دین با وجود  
این احکام تمام و اعنای ما لا کلام بعید نباشد که موصی بوصیت و متعلق بر احکام

اسلام در این ایام شریفه ولایت حضرت باشد و از جانب طوره بپای خود را که  
با عدم سبقت ذکر جامع بولايت توان بود بپای خود که وصیت کرد بولايت علی  
ابیطالب بر همه بپای خود را پس بنهاد این ایام که در میان انان در باب وصیت حضرت  
ظاهر کرد و معلوم شد که حضرت بطریق دیگر بپای خود را بر همه بپای خود را  
علی بن ابیطالب وصیت نمود و سالت خود را تبلیغ این امر جلیل تمام و تکمیل فرمود  
که تا از فرغت تا بصلی الله علیه و آله و سلم و کلام بهای انوار علی بن ابی طالب  
و ما کان لم یمن و لا مؤمنه اذا اتفق رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله  
سجده ان کل من اختار من امره غیرا اختاره الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله  
نایب او مؤمنی بصلی الله علیه و آله و سلم و بپای خود را بر همه بپای خود را که حضرت  
امامت را با وصیت گذاشت پس بپای خود را بپای خود را است آنچه حق تعالی در سوره اخرا فرمود  
که ترجمه این نیست که شما باید و تنی سر همه مؤمن و مؤمنه را هرگاه حکم کند خدای  
و رسول او کار بر او انکه باشد مؤمن یا ضیای از کار خود جنی یا بلکه را ولایت  
بر ایشان که اختیار خود را تا به اختیار خدا و رسول سازند پس حضرت صبحانه  
و بپای خود را تا این ایام شریفه خیر داده که هر کس اختیار کند از کار خود جنی یا بپای خود را  
خدا و رسول الله مؤمن نیست یا به بلغ ما اراد الله و لیس است بر آنکه خدا  
و رسول خدا بپای خود را مامت خلق را بپای خود را است و تا به بپای خود را بپای خود را  
بود و تا وقت وفات سید کاشفات تا به این ایام بپای خود را و همچنین حضرت در  
باب دیگری بپای خود را حضرت نصب بنیوت و ان خیر سران خواهنش بپای خود را اماره شان  
کوس یا غیره ای انکار نخواهند و بپای خود را مخالفت با خاندان نبوت بپای خود را خشت  
رخنه در دین مبین بنویسند خند بپای خود را برد و ان بپای خود را صبیح از بپای خود را  
بدند و تا لا اعانتان در ضیعه سلام بپای خود را بپای خود را بپای خود را با قدم از بپای خود را  
بپای خود را انسان بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را  
چون ان بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را  
با اختیار خود و بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را بپای خود را







بنیایا حلا لا یمن العدل اذا ما اختلفوا ولما جاعلا قسط وضعوا الا ما مرقا لو ان الحق  
شرع ان لا عقولنا وقلنا ان سائر الملیس السجود لادم واداد مندان لا یسجدون وادی عن  
دارد مندا کما و هذا حق النبی و النظم تکلیف یا مریا لا یزید فی عیون یعنی کفر و تالیف  
و تجوز خطا بر سلسله انبیاء علیهم السلام کرده اند و این خود خلط است زیرا که حیوانی که در مرتبه کربانی  
عادت پس چون تواند بود که بپوشد جاهی بسوی مذکان فرستد و از کجا عدالت ظاهر شود  
و بلا عقل و سعه یمین و تبه و منوج یا منته که اخضره عز شانه و جاهی هر کس بسوی خلق نفس  
و محض اعتقاد معتزلا نیست که امامت بمعنی تعیین نیست بلکه باختیار و اتفاق امت ثابت  
میشود چنانکه اشعری گوید و فضا این عقیده نیز ظاهر است چنانکه سابقا گذشت و محض  
کوست که حسن قبح اشیا شرعیست نه حقیقی یعنی حسن قبح اشیا شرعی توان دانست هر چه  
بدان امر کند نیک بود و هر چه از آن منع کند زشت بود و گفته اند که ضوای قضا ابلیس انچه  
ادم ما مورساخت و مضی است و ادم را از خوردن کند منع کرد و مضی است و این ظلم شرعی  
و نزد عقل بغایت قبیح است پس چون تواند بود که خداوند حکم داد و عاقلان را با و مضی  
و جبریت چنانکه خواسته باشد بفرماید و جبریت را که خواسته منع نماید تمام الله عن ذلک  
علو اکبر **فصل** یعنی تا مگر و قول اخبر از جمله مقالات اشعریست چنانچه در کتاب اصول و فروع  
است که از جمله عقاید ایشان است که حسن قبح اشیا شرعیست نه حقیقی و میگویند که افکار  
عباد خواسته خیر و خواسته شر را داده الهی است و در از داده تعلق بصدقها مانع و  
انچه از ایشان صادر میشود همه بر وفق مراد الهی است پس باین لازم آید که ترک و سجد و  
مراد الهی باشد با آنکه سجده ما مور بود و خوردن کثرت ادم علیهم السلام نیز مراد الهی  
با آنکه خطا منع فرمود و این معلوم است که اسنادا بخشنی مری حکم عالم عادل کفر و باطل است  
و اعتقاد معتزله اینست که حسن قبح اشیا عقلاست و حق تعالی نیز است از داده و شر و ظلم و  
حق هر چه کفر و عصبان باشد و انفال عباد را هر کی بقدرت و اختیار ایشان میداند  
و مخلوق ایشان بشیر و نبیل نه که مذکور شد عقاید و افکار اشعریست نه معتزله و افکار  
و کاران در ایقان موهبی است که از جانب شیخ شده و اندر **فصل** و انتم به الحجة  
الرجوع علی الله و انوار و جسد کالاجسام و قالوا ملو عرشه و له اصابع لا تعد و لا تحصى

کلید بی الاصبغ من اصابع الرحمن و قالوا انما الله قوم منح بکی علیهم حتی و منته  
و قالوا انما یوم النبی یضیع قوم فی النار مضی و خطا و قالوا انما یزید فی عیون یعنی کفر و تالیف  
الانبا و ان له عادی و کبریا و ان له یوم القیمه کالبدن و ان له تمامه و ان جلد حفا و سکر  
و تبه مضی و عصبه ندر و ایشان و و طافله ندر بکی حشویه و دیگری از غلامه شیطانه است و  
ایشان بعد از این مذکور خواهد شد اما مشبه حشویه آیات فضا باها ت قرانی را  
مثل خلقت بیوی و فضا استوی علی العرش و اما دین بنویه را چون قلب المؤمن اصبع  
اصابع الرحمن و امثالان تاویل میکنند و از این ظاهر جمله بنیاد ایشان معنی  
ما صاحب صیوت و جسد و اعضا قرار داده اند و ملازمه معانیه و معانی با این ظاهر  
تا آنکه اود چون بی می گفته که بران برسد منج و عصبه معاف را برید و از هر چه خنای عصبه  
و همچنین نکره رکان و اشغال و تزلزل و صعود برای معبود خود قرار داده اند و گفته  
که بر عرش قرار گرفته و مستقر بر شان و بر کرده و انگشتان بشمار دارد و در هر یونی  
میان دو انگشت قرار دارد پس این ابحاث و حوشی با این کراهات بیوش معبود خود  
جسم ساخته اند و باین وجوه و اعضا از دست و پا و چشم و گوش قرار داده اند و  
اینکه سخنان و ادب ایشان از قبیل تشبیه تمثیل است میگویند که جسد است نه مثل اجزای  
صاحب جوارح و اعضا است نه مانند سایر اشیاء و گفته اند که در او و جسدی هم رسیده  
و فرشتگان عبادت او میزدند و دیگر گفته اند که در آن ایام که قوم منح بکی علیهم حتی  
حلال کرد چندان بر ایشان کریمت که چشمها ایشان در او و کین میزدند و زیارت باها  
خود را در آتش گذارد و جهت تخفیف عذاب بندها که کوبیده بران است پس است و همچنین  
که هر شب جمعه بر جری که دارد سوار گشته باسان دنیا میاید و در روز قیامت مثل ماه  
بهاره دیده میشود و آنرا میگویند که مذکور شد و طریقه بود و از اعتقادان کرده مرود  
که فرقه مشبهه از حشر و طایفه هولاست و جماعتی باین متدین و منشر کرده اند  
این عقاید فاسده را از ایشان پسندیده اند و چه بسیار منافست بحال ایشان  
این شعریه برانکه برده تا معلوم گردد که یا را و دیگر برای پیوستند و کین در بیان فرق  
شبهه و جبریت و کربطه مقالعا ایشان بر آنکه مثل تشبیه از بعضی معین و احسن



در سفیان فریدی را سخویا هوید و دادا سفیان و هشام این حکم برخواست و این قوم  
که اصل تبار ایشان ظاهر شد و جزا هشام بر حکم مجبور ایشان را از اهل سنت خوانند  
و انکشاف که تبار ایشان را از کفر و مشرک و غیره و فرقه مشبه چنانکه خود را از اهل  
دعوات خوانند و سلفی را صاحب حدیث گویند و حنفی را از مشبه و مجری و حنفی  
خوانند و جله فرقه مشبه را اعتقاد بکفر و کفر و در شریعت هفت فرقه و قول و کار ایشان  
که ایشان در فرقه شریع مذاهب ابو حنیفه دارند و دوم بعضی از اصحاب مالک و سنی  
از اصحاب شافعی اند و سوم جله اصحاب سفیان توری و جله اصحاب حنفی و ابو حنیفه  
اصحاب احمد و جله هفتم اکثر کاتبان که در اصل و فرقه مذاهب ابو حنیفه اسلام دارند و اصل  
تشیع و تجلیم داوی و هاشمی و غیره ایشان در این زمان بسیار هفت فرقه و بسیار  
که جله مشبه از بی بی خدای تعالی جاوید گشته اند و گویند و بر سرش نشسته و باها و کسی  
گذاشته و هر دست و پای جله اعضا را در و گویند و از جا و مکان نهاده اند  
بودن موجود و گویند چون خواست که آدم را بسیار فرزند و بر پیش خود نهاد و نظر بر  
این کرد و آدم را بر صورت خود بسیار فرزند و توری گویند و نظر در آب کرد و آدم را بر صورت  
بسیار فرزند و توری گویند و جله اعضا را در کلا حلقه و در خط و بعضی گویند و خط و نماد  
و گویند شخصی از کبار ائمه حنوبان در بعضی نوشته بود و قول از وی استماع احادیث  
کسی از وی برسد که خدای تعالی اعضا را در کلا جله اعضا را در جبهه که با دارم  
مرد بدست اشاره بعبودت کرد یعنی این راه دارد شیخ گفت ای آن بزرگوار در کلا  
گفت ترست یا ماده شیخ فرمود که کسی را حدیثی گفت و نقل از کلا شیخ گفت  
یعنی و نداشت روایت کن از مهر را از ابو هریره لعنه الله که رسول را بر سینه که خدای تعالی  
از جبهت گفت از آن لیکن نه از آن پس من و شما است بلکه سبب بسیار فریاد و فرمود  
تا دو آید و تا بعد از مدتی نگاه خود را از آن عرق بسیار فرود و اصلا با ایشان این  
قدومت بر قدرت گویند که الله عن ذلک علما کثیرا و گویند و مره را است کن از حدیث  
عمر بن عاص که گفت خدای تعالی فرشتگان را از سوی سینه دست خود از فریاد و گویند که  
روایت کن از عمر بن عبدالعزیز که چون خدای تعالی از حشا خلایق فارغ شود با جلی

علامه در نزد کثیر و رحه با سید و با اهل سنت سلام کنند ایشان جواب سلام بدارند  
و گویند اینم می دانم و گفته شده در قرآن که میگوید سلام بدارند و گویند در حدیث  
میرود و در ایشان سلام میکند تا آن وقت که بجا و مقام خود رسد و گویند در حدیث  
چون تجلی کوه طور سبزه را دید که تجلی کرد و گویند و سوله مفت اند که کرد انکشاف  
زیر انکشاف که جلیک بنهاد و اشاره کرد بعضی اینقدر تجلی کرد و گویند ابو هریره روایت  
کرده اند و سوله که الا یان یا فی و الحکم یا نیه و احد نفس یک من قبل الیقین یقینا یا  
بانی است و حکمت یا فی است و نفس بود که رشاره و یا یام از جانب یحیی بن یحیی  
ذلک و گویند ابو هریره جویه این اب میخواند که ان الله سميعا بصیرا و سنا و سنا  
کوشها نهاد و گویند و درین عباد روایت کن از ابی جابر که گفت عمو لا سوره یس را  
تلاوت در زمین و بانه مصفا فرمایند با بندگان و گویند مقبره روایت کن از ابو هریره  
از رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی آدم را بدست خویش با فریاد و از روح خود  
دروید مید بیند و گفت افرام گرفت و آدم را گفت هر کدام میخواهی بستانم  
گفته است دست راست بر دکان خود گرفت و هر دو دستش راست است انگاه خدای  
گفت را بگرفت و صورتش آدم و در زیر او دران بود و گویند سلیمان جبرائیل و میکائیل  
از رسول خدا روایت کنند که گفته چون با کسی کار دار که در وی و با برضی که خدای  
آدم را بصورت خود آفرید و گویند عکرم روایت کن از ابی جابر که رسول خدا  
که گفت نزد خدای رفتم در هیئت عدل و خدای را بصورت جوانی جعد موی دیدم  
چاه سبز پوشیده و گویند ابو سلام سود در تقصیر یا ماکان لی من علم بالملکات  
از مختصمون روایت کن از ثوبان بن موی از رسول خدا که بعد از آن  
با مراد بیرون آمد و گفت خدای تعالی بدیدم ملائکه گفت یا محمد سیدنا که ملائکه  
چه بابی چه وقت خصوصت میکنند گفت یا ادب میلام بی گفت خود را بر میا که منی  
من نهاد و بیفزود چنانکه من لذت نامم و در رسته مزد بیافتم و ایضا روایت  
از عطاء بن زید از ابو هریره از رسول خدا که خدای تعالی در روز قیامت در  
بهشت آید بر صورتی که خلق بر او صورت نشانند و خداوند شما ام ایشان را نکارد



وگویند نمود با سه منگ ما اینجا نشسته ایم تا خدای مایوسی ما اید چون او بیا  
اذا بشنا سم انگاه خدای بدان صورت اید که خلق اید با او انصرت شناسند  
گویند خدای شما ام ایشان او را بشناسند و متولد کنند و گویند تو خدای مای  
انگاه بتدوینک و شتابند و گویند صیدا عرج روایت کن از بجا هد که او در بین  
نیامت گوید با رخسار یا مرا بخرد نزد یک گردان از حق نداشت که نزد یک شوی و نزد  
شود تا صوری کند و گویند سعیدان بن عیینم چون این حدیث بخوانی دست بر نانی  
نهادی یعنی او در علمم سر را نوری حق نگاهداری خداوند عن ذلک و مجاهد روایت  
از عبید بن جریح که معنی قول الهی که وان لم عندنا لرفی و خلق ما یست که بنده را بخرد  
نزد یک گردان تا صوری کند و گویند ابو عبیده روایت کند که  
از عبید الله بن مسعود که او گفت بشنا سم راجع که خدای ظاهر روزان در راه  
ظاهر شود بر تالی که از خود سفید و از اهل بیت کسی که در روز دین خود رفته باشد  
بوی نزد یکتر باشد و گویند عبید الله بن مسعود روایت کند که او گفت کسی  
بنا شد از شما مکن آنکه خدای تعالی با وی خلوت کند و گویند از فرزندان دم بوی که میداند  
عمل کردی و از کرد های نیک با خود جدا و ردی و گویند مجاهد و روایت کنند از ابن عمر  
او گفت خدای تعالی در جواب خدا از خلق چهار چیز پاد و خلقت و نور و ملک و گویند  
برده روایت کنند از ابو موسی اشعری علیه السلام که او گفت خدای تعالی در روز  
برین کار تجا میکند و میخندد و گویند عبید بن جریح که گفت من دوزی در مسجد نشسته  
که ناگاه فتاده بن نغانه بیامد و حدیثی چند نقل میکرد بعد از آن قوم برخاستند  
گفتند یا ابن جبی بیا تا بیاید و من ابو سعید خدی رویم که میگویند بخبر است گفت  
بیا تا ابو سعید رفیق دیدیم که در پشت خفته بود و پای راست بر بالای چپ گذاشته و  
سلام کرده نشستیم انگاه فتاده دست و پا زد و پای ابو سعید را با انگشتان دست  
بفشرد ابو سعید گفت ای فلان در چرا چنین کردی که پای مرا بردا و ردی فتاده گفت  
اینچنین می آید که رسولم گفت که خدای تعالی چون از او فرشتی را فرستد پس لایک و خبیث  
و پای بر بالای پای نهاد ابو سعید چون این حدیث شنید خج کرد و گفت دیگر بار چنین

وگویند

وگویند مخالف روایت کنند از ابن عباس که او گفت محمد در شب معراج خدای تعالی  
سر برید بصورت امری و گویند مخالف چون از این حدیث را فرستد و در حدیثی که از  
زاویه انصاری مطلق لغوی است ایامت و به الکبری و گویند ابو درین حدیثی که او  
رسول خدا بر سریم که با رسول الله خدای ما پیش از آنکه خلق را بیا فرستد که او  
گفت در امری که نه بالای او و او بود و در زیرش آب پس چرب را بیا فرستد که او  
عالماء و گویند هر شب دین بر زمین فرو داد و در شبهای دیگر هر شب با سحاب  
دنیا فی اید و منادی میکند که چه توبه کشته هست که توبه و بگوید که در هیچ استغفار  
کشته هست که او را بیا عرضم و گویند چون بدینا اید و بوی نشیند که بر این حدیث  
و گویند حارث بن اسلم روایت کند که خدای تعالی در روز عرفه بر غایت اید بر این حدیث  
و بلیغی بر روی پوشیده و در حکایت گویند که در اصغر آن شخصی از معنای  
مقداری بشنا شنید و حقنه نهاده داشت و بمشک و عود صغیر ساخته بود و در  
بجیده چنانکه کار در رسول لام نگاهدارند و گفتی که چون احمد جلیل حضرت  
خدای تعالی در عرفات بر این حدیث نشسته روایت او را بشناخت و در آن حدیث  
او بخت انگاه خدای تعالی بر این حدیث و براند و باره بنیم آن حدیث در دست  
ماند و این از بنیم است هرگاه مشبهی را معنای را بخور شدی خفه چند بشنا  
نقیه بر روی و از حقنه بر کنی و بخانه او و بخور بر روی و این بنیم را باب کلا بر روی  
و بان بخور و روی تا بعضی را بخور و بعضی را او و دیگران بر روی و این حدیث  
بر میبرد و نقایع خود جمله اعضا را می برد و بر میبرد و در کوریت را نوزد  
مانده و میگفت در قرآن حدیثی را می بینم شخصی از حصار حجاز که او را از کلا  
چون این بنشیند شاد ما را کردید و گفت اندک و اجرت بیه فامده بخشیدی  
گفتی و بعد از آن در کتابش نوشت که او در کتاب است تعالی الله عن ذلک و گویند بخور  
فرشتگان به بر سستی و آمدن و گویند عرض مقدار چهار انگشت زیاد است از حد  
و بعضی دیگر بر حکایت گویند و گویند رسول اشب معراج را بخانند و گویند چون  
خواست که بنشیند کوزه از بلور یا بجاها ده بود پای رسول بر آن اند و بشک خدای



روای رسول بکر بگفت و گفت تا اذان کوزه بفرست و دعایت را بشنای و گوید  
روز قیامت ناطق صلوات الله علیه بیل حق خون الهی و امام حسین را ببرد و نشان کند  
بجوای خشن بد تا داد خود از کشندگان امام حسین بخواند پس چون عزای او را  
بیندیزد بر او گوید در زیر عرش را ببرد و پنهان شود چون ظاهر برسد فریاد بزند  
و داد عزای خود را بدهد و آن حال پای خود را برهنه کند و ستار بران  
بسته گوید ای فاطمه منظر بس کن اینک پای من از زخم غرقه هنوز بیرون است  
او را حق گوید تو نیز بر او حق کن و از تقصیر در گذر پس ناطق صلوات الله علیه  
بزر عبد الغفر را دعوت نماید و گویند بادی که اورد است و روی جگر دارد و غلغله  
در پای و در غزازی سبز بر کسی نشیند و تا فرشتگان بپوشانند و از جای بیایند  
نایند و قریب ایشان گویند خدای تعالی روز قیامت حساب خلق کند و آن بر صورت  
احم بود و گویند هر شیطانیست بر زمین آید و گویند چون باغ شود عرش بسکند  
و فرشتگان بر آن نیکو و در امان است و چون خشمنا شود عرش گلن باشد  
حکم عرش را نند که خشمنا است و گویند و ملائکتهان بشمار راست و گویند و اموی  
میان و آن گفت خلاست و چون بنده بپوشد و در بر قدم خدای بود و گویند و  
فریاد کند که کجاست آنچه مرا وعده کرده جبارم در دروغ زند بعضی از آن بر شد  
انگاه ساکن شود و فریاد نکند و گویند رسول هم فرمود که از خدا و ملائکته  
با نیکی از ایشان اجتناب کنید و نه چنین است بلکه قول رسول ما نیست که از خود را  
ادب و ذی العاهات یعنی بر هر چه از ظلم مزین بر آنکس و را بخوانند و این سخن  
بجمله تاکید فرموده یعنی چون ایشان را وقت دله باشد است از آنجا و بسوی  
پس عاقل ایشان با جایت نزدیک بود و از ایشان را عظیمتر باشد از شدت آن را  
گویند صود سادگی بزرگیت و بعد خلافت سوادهاست در وی پس ملائکته  
در صورت گزود روی دمد و در آن دمیدن هر روحی بخود و در روح خدای تعالی  
کامیابا و خلق بنده و فرموده که با کرم خود و بسوی بر ملائکته ایشان را از خود  
اول خلقت نفع روح هم بقیود بوده باشد و گویند روح نه مخلوقست و گویند قریب

و هر که او را مخلوق دانند کافراست و گویند و از آنکه میشوند از خدای تعالی میشوند  
و باری تعالی کلام خود بر زبان بندگان میخواند و گویند بنده را هیچ فعل و قدر نیست  
نیست بلکه جمیع افعال از باری تعالی صادر شود و اما من فعل باشد بر سبیل جاری  
چنانکه چشم بر صفوان گوید و گویند ایمان مخلوق نیست و در قیامت جمیع خلایق از  
از من و کافر خدای تعالی بچشم ببینند و گویند و زده دار را کفر و شراب مباح بود  
خود و بنظر طایف شمشیر گویند هر که خدای جسم نداند کافر باشد و در نماز و قنوت  
خداوند کفر بود و گویند نماز با حق وقت واجب شود و فرق نیست نماز واجب  
ست و فرق نیست میان جاهل و عالم و فاسق و زاهد و گویند چون از نماز سران  
در کعبه بر دارند و اجبت که دست بر سر نهند و امام خود را با انگشتان خود بر زمین  
باشد و گویند هر که با از زمین بر تو بگفت و دیگر بر زمین تواند نهاد و بر روی  
را جفت و دیگر چیز را در او حمله نماید و اگر کسی چوبی از محدث شنیده باشد و فرق  
گویند تو شنیده او شنیده باشد و اگر وایت کند که دین خود را و اگر بقیه اینها  
که شنیده و تو گویند که شنیده شنیده باشد و اگر وایت کند صادق بود  
که ذکر یافت مقالات توحید بود که خود را سلف و معاصر جدیت و اهل سنت و جماعت  
خوانند و هر کسی را این خلاف کند و را از طریق و ضلالت گویند و گویند توحید  
باشد که ایشان را معطل خوانند و اعتقاد ایشان صد اعتقاد مشبهی گویند و گویند  
صفت کردن بادی که آن در مخلوق موجود باشد و این صفت است  
که باری تعالی است با موجود یا حی یا قیوم با عالم با سبیل بقتل و امثال اینها گویند  
در توان توقف داریم نگویم مخلوق و غیر مخلوق و اینها از ملاحده فرارند  
و قوی را ایشان گویند کفار در دروغ چون یکبار سوخند بعد از آن چنانکه  
و هیچ احدی بر حق نباشد و هر چه مانند آنکست در دروغ افتاده باشد و خدای تعالی  
نگذیرد ایشان میکند که بملازم جلوسا غیرها اند و قیام الله تعالی یعنی پیش از آنکه ایشان را  
با تشویش و زانیم تبدیل کنیم بدو را ایشان را بدوهای و یکتا دریا بند شدت عذاب  
و مقصود از ذکر مقالات در بیان نفعهاست و طایفه است که فرد مدان حق کریم صریح

م را ندیده و در آنجا



رای زمین در اینها نکرده و حق را از باطلا امتیاز دهند و از عقاید کاسه ای ببقای  
اعتقاد نمایند و اسمی را بر سر نهاده و نقل نفس الهی **فصل** ثم وقع فی الامور  
مخبر و علیهم خطا و فعلا الذین یحلفون و یقسمون بظواهر القرآن من قولهم و عصبوا دم  
نفوی و صغیرا **ع** الرسل الکلمه فعل الکبریه و الصغیریه قبل البعثه و فعل الصغیریه بعد  
البعثه بعد از آنکه اشعریان اسنادی بر حق گفته اند و صغیرا ما شایسته با حق  
منشأ نه نسبت داده اند بحضرت نبیها گفته اند و به جهت دروغ کاری پدرهای امامان  
کسانند در دنیا بغير از **ع** نبیها ما شایسته اند و خطا و عصیان روا داشته اند  
حضرت دم تا بجانب سید بنی دم هجیل از بغير از خدا را مسلم نگذاشته اند  
و با حجه عقل ناقص ایشان از ظاهر ایم و عصبوا دم و نفوی و نبویه مستند شده  
و تالی صاحبنا عصمت را سهام اندیشه های ناقص خود ساخته اند و دانسته اند  
که نفی دم از خوردن نبی نبوی بود نه خرمی بنبی که خود را از خوردن باز داره و گفت  
با نبیقام نیست نه اینکه فی الواقع حمل و نه خوردن است و در از عصیان و با این  
اطلاست و ان منافی عصمت نیست و مقصود از جواب محروم از حیات با وجود  
است و نبی ملائک و ملائک نیست و عقاید این است که حضرت دم در خوردن کند  
تر از اولی و زید با بجهت از حیات نبوی محرم گردید و دیگرانکه عصمت از حضرت خدا  
در بعثت بظن آمده نه در زمان و حق گفت او را در روی زمین حجت و خلق خود  
گردانید و در اینجا مقصود بود و مصیبت از وی صادر شد که باز گفت باید نزد القی  
گروه گروه بجهت هر یک از سلسله انبیاء و رسول پر اختیارند و در کار کافران و مشرکان  
هر یک از ایشان تیری بخطا انداخته اند و گناه صغیره و کبیره پیش از بعثت بگناه  
از ایشان را نبی شده اند **مطلب** در ذکر بعضی از مقالات در دین که اشعری در حق  
در سلسله صلوات الله علیهم جمع گفته اند و بدانکه ببقوم جمله از تنبیص میرا باشد چنان  
سابقا مذکور شد و گویند حق شریک را بیان و منوع بخورد و خواست و هر فردی که از  
عالم واقع شود جمله خدای تعالی فریاد و فعل او بود و نفی او را حاصل شود و نفی  
قدالهی داده و نسبت خدای بود و بنده بر هیچ چیز قادر نبود و نفی بنده را در

هیچ تا نبی نبوده الا اسفرا این که گویند فعل بنده بقدرت خدای و نفی بنده حاصل شود  
در صورت کفر بخیر و ارتکاب بیایح امور از انبیاء و رسول جائز است و ما مادر حق دم گویند  
چون حواء حاصل شد و شکستش بزرگ گردید و هرگز مثلان ندید بود ابلیس را از بنده  
آمد و گفت میدانی که آنچه در کم است با من است یا نه و دیگران بهیم و انکار کرده اند  
جنم با کونیا بنی حوا چون این سخن شنیدند بترسید و گفتند نعم ابلیس اگر دعا کنم تا او  
انسان مسلم بگردد بفرستد این تو طبع من میشود حوا گفت ای و انکار نکرد دم  
تصدرا تا با خبر باز گفت و بعد از آن گفت که من با آن شخص عهد کرده ام که اگر فرزندی  
بر جوید بگویم که روی نقیض باشد و بر عبدالمارث نام کنم علیه السلام گفت آن لعنی که بنده  
تو آمده و این خصمان گفته شیطان است و از بر جزایان گویند چون فرزند بر جوید  
نامش عبدالمارث گردند و بدین فلان آنها صالحا جعله که شرکاء فیها آنها و تعالی الله عما  
یشرکون در این بفرموده خدا آمد حادین اسطی از سندی و اینست که چون آن فرزند بر جوید  
امدا ابلیس فرزند دم امیده گفت این فرزند را بنده من نام کنی الا و ابلیس گفت  
فرمان تو بر دم مرا از منست نه در برابر عبدالمارث نام کرد ابلیس و از هر دو فرزند یکی  
امدا ابلیس بنده منی و نامده آن سخنان گفت و حضرت صاحبنا نکند و بسیار صالح نام نهاد  
ابلیس و در این بگفت بعد از آن فرزند دیگری را یافت دیگر باده ابلیس و او را  
بگشتم اگر نام او بنده من نگردد و ایشان در این بگشتم نام آن بر عبدالمارث گردند  
پس بگویم فی شهرها از ذکر اینغالات بیان اینغ کنند که دم و حوا بعد از توبه شرک از  
بخدای و حال آنکه خدای شایسته را بیکل الله اصطفا دم و حوا و الا برهم و الله اعلم  
العالین و خدای تعالی ایشان را از خوردن کندم با ذکر و الشریک یا ذکر و ایشان را از  
گویند اگر توبه از شرک کرده بودند خدای تعالی با ذکر و چنانکه از خوردن کندم با ذکر  
پس بنا بر قول ایشان دم و حوا کافر شدند و بهین حال از دنیا رحلت نمودند و هر  
کس از این اعتقاد باشد او را از اسلام هیچ بهره نباشد و گویند دم علیه السلام انکار  
کرد و وفا بهر نکرد و رجوع کرد بعبودیت گفتند از حادین سلمان از علی بن زید از  
مهرات از ابن عباس که گفت چون این فرزند بر جوید و نامش را بگویم انکار کرد



آدم بود و سه بار انکار کرد که چون حق تعالی در بیدارم را از پیشتر هفت اورد جمله را برید  
 و من گفتم نه و در میان ایشان که تو را از میان من گفتم یا معذایا این کیست این است  
 و اورد گفت عمو را چند بود گفت شصت گفت با خدا با ملا و ملا را با دکن خدای تعالی فرمود که  
 تو را عمر خود چندی بخشی دم علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی بخشید و عمو را دم هزار سال  
 خدای تعالی مابقی خطی نوشت و ملا که بدم گواه شدند پس چون رسید و شصت سال  
 بگذشت ملا الموت بخت قبض روح آدم بیا معاد گفت از عمر من هنوز چهل سال تا  
 چل در آمدن شتاب نهاده گفت به پسر خود ما و بخشیدی آدم انکار کرد و دیگر باره بیا  
 دادند باز انکار کرد دیگر باره بیا ما دادند باز انکار کرد تا سه بار پس روح آدم  
 انکار نمود انگاه خدای تعالی خط فرستاد و ملا که بیا معاد و با قرار سابق او بود  
 دادند بعد از آن عمر آدم هزار سال تمام کرد و عمو را و در اسد سال در این معاد  
 الخیر از سعید بن جبیر روایت کنند و مثالی از عهد بن عمر از ابو سلمه از ابو هریره حکایت  
 نایب در کوفه در سوره گفت از آن روزی که آدم انکار نمود حق تعالی است و گواه در  
 بنی آدم مقرر فرمود و این حدیثها اگر چه در بعضی الفاظ اختلاف دارند اما در معانی  
 متفقند و انکه آدم علیه السلام انکار کرد و بعد و انکار و امانت نگاه داشت و در مکابره با الله  
 نمود و تکذیب خدا و ملا نکرد و مثل این سخنان است بیا در حقوق با حق تعالی  
 گفت نیک در حق آدم و حوا هم چون اعتقاد ندارند هر چه خواهند میکنند  
 اما در حق نوح صلوات الله علیه کوفت که او عمر خود را در دست خفته بود و حق  
 او میفرمود و حاکم که فرزند نوح بود و نوح در آن دیگر را خبر کرد سام چون آن  
 حالت دید جام بر گرفت و بر عورت نوح انداخت نوح علیه السلام چون بیدار شد  
 و از آنجا از ضربات سام را در کار کرد و گفت فرزند من سام بنده گاه فرزند من را  
 باشند سجان اسیر این چه مقال محالست که اینها گفته اند زیرا که حضرت ابراهیم  
 از رسولم روایت کند که او گفت که هر مردی بوده در زمان جلال نبیا و رسول و نوح  
 شیخ الانبیا و کبریا المرسلین بود و شریب عمر میزد و دست خفته نوحی که عورتش را هر چند  
 خلق میدیدند و در میان این قوم دعا و بی شکر میکرده و بیجا و بی حکایت را

دانی از اصحاب ابراهیم را در کتاب التبیان نقل کرده از اصحاب ابو حنیفه و کوفه بن علی  
 بر خدای تعالی دعوی باطل کرد و کوفی را دوازده هزار کعبه که او را اهل سنت و نه از اهل  
 او بود پس خدای تعالی با نوح عتاب کرد و او را پسند داد و حکم کرد بر نوح انگاه نوح بن  
 و استغفار نمود و خدای تعالی توبه او را قبول فرمود چنانکه نوح فرمود و الا تغفر و رحمتی  
 اگر من الخاسرین بیا این واقع چنین است که خدای تعالی نوح را وعده داد که توفیق را  
 هلاک کند و اهل نوح را نجات بخشد و چون نوح در کشتی و قشت و اهلش را در کشتی آورد  
 گفت با خدا یا کفایت از اهل سنت و نوح را طعن چنان بود که جمله اهل نوح را می خواهد  
 بود خدای تعالی گفت کفایت از اهل سنت یعنی نه از اهل است که ناجی خواهند بود  
 بلکه از اهل کانت بخت اگر که فریاد و هیهات منبر روایت کند که چون نوح ۴۰ روز  
 نوح را دعا کرد و حق تعالی ایشان را بفرق هلاک نمود نوح از آن نفرین که کرده بود پشیمان  
 شد و از ندامت پانصد سال میگریست و نوح و زاری میفرمود و با نوح و نوح  
 نامیدند و پشیمان نام او عبدالحی بود و کوفی و هیهات منبر روایت کند که چون نوح ۴۰ روز  
 عاقبت از ندامت بود و نوح بدو شهادت داد و کردید و بر قوم خود نفرین کرد و بعد از آن  
 پشیمان شد و وقتی که پشیمان میخواست و قوی کوفی که نام او میگویند و او  
 سک و رشتی بگذشت و گفت این سک بقایت رشت و کوفی است سک یا و او  
 گفت عیب نقاش میکنی یا نقاش نوح را معلوم شد که خطا گفت پس ستم از ندامت  
 نوح میگرد و میگریست پس با نوح و نوح نامیدند و با نوحیت بر خلاف قرانت  
 اینکه چند جا در قران مجید آمده که نام او نوح بود پیش از آنکه دعا کرد چنانکه گفته  
 ارسلنا نوحا الى قومه و در جای دیگر فرموده که و نوحا ارسلنا نوحا الى قومه دیگر میگوید  
 قوم نوح او را گفتند یا نوح قوجا دلنا ما کنت جلالنا و این آیات صحیح است در سک  
 تسمیه حضرت نوح با بن اسم پیش از رسالت و سابق بر هلاک است بوده پس معلوم  
 که آنچه ایشان گفته اند که تسمیه حضرت با اسم نوح بعد از هلاک قوم نوح و بسیار نوح  
 دانی بود غلط و حقا و مخالف قول خداست دیگر آنکه ندامت نوح از و حال نوح  
 بنود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد تا فرقی شدند و این کفر بعلت عظیم شیخ



معاذ تا علل الطوفان بکرم و چندین هزار سالان هلاک شوند و اگر فرمودند که  
 نوح نراست خود بر دشمنان خدای تعالی و همچنین بنای که خدای تعالی از میان خلق که  
 برکشید که گفت که او را با نصد سال این بیاورد که سستی و خدای تعالی در حق و فرموده  
 ان الله اصطفی ادم و نوحا و این طریقیست که خدای تعالی نوح را ستوده و برگزیده  
 بناه میگردد بخدا از دنیا که خدای تعالی او را پسندیده رحمت خدای از انجا عتد و در  
 و خدای و مذلت بنشد در روز معاد و بیاورد این قوم را عادت داشت که همیشه معانی  
 فواحش بر اینها و رسولی بنود که مقتدایان شما و تحا بی معای و کبار کرده اند  
 انبیا و سلسله نیکو و خدای چند را بنیعی وضع نموده انرا و این جزو باعث سوا  
 و دنیا که این است نه موجب این که در دنیا و نشان و گویند ابرهم صلوات الله علیه  
 شیعیه اعدا و هر را دید که این خدای من است چون ماه را در اوقات اعتقاد کردند  
 و گفت قمر خدای منست چون افتاب آمد گفت این نور است این خدای منست  
 ابرهم دلان ما در ملک بود خدای جسم میدادست که بیک نفر که است  
 ما عبد الله الا نقرنا الله زنی یعنی نمی بینیم تا انرا الا که نزد یکتا سازد ما را بخدا از یکتا  
 ساختنی و خدای در قرآن میفرماید که و انما سائتم من خلق السموات و الارض یعقوب  
 یسرا الا انما یفان بر سستی که اسما و زمینها را که فرموده التی گویند خدای ابرهم قبل از ان  
 کند که در هر یا قریبش خدای او برود و کار است نعوذ با اسم من سبکات عقاب و نمونند  
 ابرهم صلوات الله علیه داشت در آنکه خدای تعالی قادر بود بر مرده زنده کرده با ناز  
 جنت گفت ربنا در کیفیت حق الموقد اولم نوصی القلیه و لکن لبطان تلیه گفت بار خدایا  
 من بنای که بگویم مرده زنده میکردی گفت تو مکر یان ایمان ندا می گفتی و لیکن بخوام  
 دلمرا اطمینان بهم رسد و بر حجتیه تا و ایل فاسد حدیثی میسر کرده اند و گفته اند زهری زهر  
 کند از ابو سلیمان ابو هریره از رسول که گفت من بشک او نیز میزدیدم ابرهم و گفت  
 نوطا و که قوم داشت بنهاله گاه یافت و میگفت ندادم و گفت لولا که ندادم که خدایا و اوی  
 الی و کن شد رسول گفت اگر مرا بران میخواندند که یوسف را بداده خواندند هر چه  
 اجابت کردی و بیما جان حق و انصاف و عادلان در حق صلوات و انصاف ظاهر است

ایا کرده گواه اسناد چندین کفر بنایا عظام داده اند و انرا که ابرهم شک کرد و در  
 خدای تعالی قادر بود بر مرده زنده کرده با ناز ددم انکه خدای تعالی او را بنایا ایمان  
 گفت بی و لیکن بخوام مرده زنده کردم اطمینان سکویا بدین معلوم است که چون سکون دنیا  
 ایمان نیز بنایا شد و چون ایمان بنود گفت که ایمان دارم دروغ گفته یا شد سوم انکه  
 گویند رسول گفت من بشک او نیز میزدیدم ابرهم یعنی چون او شک کرد در حق خدای  
 من سزاوارترم با انکه بشک کنم پس بنا بر این سخن رسولم شک داشته در انکه خدای  
 قادر است بر احیای حق یا نه چهارم انکه رسول گفت که خدای یوی رحمت کند اگر او را  
 بنایا و قوت بود و گفت ندادم یعنی دروغ گفت و آنچه خدای تعالی از قول یوسف حکایت  
 نموده که لوات که قوت او ای انرا که شد بدینا اینست که لوط خلا گفت ما و را قوت  
 و بناه بنود پنجم انکه رسول گفت اگر مرا بدین خوانند که یوسف حفظ خواندند هر چه  
 اجابت کنم یعنی یوسف را بنایا خواندند اگر ما بخواند اجابت کنم و از نا احتیاج  
 پس بنا بر این سخن یوسف بهتر باشد از رسول چرا که یوسف از نا احتیاج نمود و ای  
 گوید من نکم و خدای تعالی در قرآن میگوید که انرا که تم عند الله انتم یعنی بدین  
 که امین بن شما نزد خدای بر حق و درین شماست پس یوسف خدای را میخواندند  
 سده هزار گفت خدای بر اینجاست که در حق انبیا و رسول بر این مقیده باشند و از ان  
 سستی بر خدای و رسول بر سیده باشند و ایت کنند که حکم گفت از این عباس از  
 که او گفت که ابرهم هم سه دروغ گفته و خدای تعالی او را بان مؤاخذه نماید و انکه چون  
 بتانرا بشکست از یوسف بدینکه این کار تو کردی گفت بت بزرگ کرده و ابرهم خود کرده  
 دوم انکه نظر در بخوان کرد و گفت من بخوام و گویند این عیاس گفت خدای که بخواند  
 سوم انکه گفت سانه خدای من است در زمین بود بدانکه هرگاه روا باشد که رسول  
 سه دروغ گوید پیش از سه روا باشد و چون دروغ بروی روا بود معصوم نباشد و  
 چون معصوم نبود بر قول و عمل عباد بنایا شد پس ساد رسول خلق که قول و عمل  
 بنایا شد عیث بود و فعل عیث بر حکم جان بنود و انبیا از انبیا عیث است چرا که خدای  
 از شاکی را با انکه عیث می گوید دروغ بر خدای جان بنود و انبیا و انکه جان بنود چون







و موسی را با برهنه دعوت مکنش و عصا در دست بر میان شک میدوید تا  
بجمله اسرا نرسید و ایشان بگذشت و عورتها و راهبریدند و رفتند که او  
نماد است و موسی چون بنگر رسید چند عصا بنگر زد و جامه در پوشیدند  
فرمود که ای الله ما قائلو در این معنی است یعنی یا سبط تو بری ساخت باری که موسی  
از بهتان بنی اسرا نرسید و سحان الله بخت و عاقبت در میان کلمه خدا چه سخنان بوده  
گفته اند و از روز جزا اندیشه نگردد از و هم ایشان رواست کنند که روزی ما ایشان  
رسول خود را بر سید که تو نبی ما اند و یکبار اکل و شرع بینا فی چونت که مثل یکبار  
نوازی رسولم گفت خدای شما ملک را موکل کرده است بر اینچنان اینا بر و اینا بر  
تا زمین از افرو برد چنانکه کسی را بکشد پس هرگاه باری تا و ندارد که از اینا بر  
این نظر خلق میان اند چگونگی روا دارد که بعضی رسول را در محفل بنی اسرا میدواند  
عورتش را بر میان بران و از دیگر میزد و عصا در دست چون در میان از دنیا  
سنگ میدواند و بنی اسرا را بر جاده و میخندند و لعنت خدای بر آنکس که در حق  
انبا و رسول سخنان گوید که نه لایق منصب ایشان باشد بلکه حقیقت این قطعه است  
که چون هر روز با موسی هم بنا جات رفتند هر روز او را رسید و موسی او را در حق  
جنگ سپرد و چون باز آمد بنی اسرا گفتند هر روز تو کشتی از بهر آنکه رسالتها از  
هر تو با شد موسی هم دعا کرد تا خدای او را زنده گردانید و ملائکه جبار را او را بخت  
بنی اسرا نرسیدند و هر روز او را میداد که میباید که مرا خدای شما بپوشد و موسی را  
بقولن سائید اینت قصه و تفسیر کریم فیما الله ما قائلو از آنکه جاهلان و سفیهان  
و اگر این بودی که ایشان گفته اند پس بعد از فیما الله ما قائلو گفتی که مکان خدا  
و جبهه و چگونگی و چه باشد کسی که او را در محافل بنی اسرا نرسیدند و اینا با عورتی را  
و عصای بی دست زدن است که میدواند و چون بنگر رسید و بنی اسرا را  
میزد و دیش میزند و ایشان او را بر آنست خربت و استنار میباید اند یعنی با الله  
الغفور و العظیم از قناده بن عامه اسدوسی که از ساری مقول است  
کنند که چون از اینا قصد بوسف کرد و درهای خانه را بست و بوسف را غرق

و نفی

و نفی بعبت نمودن که او بعبت ملامت را بدید که نگذشتند که گفته گفت ای بوسف  
از اینا میبارند و تو قصد بخورد و عمل شما ستمایان ستمایان بن عبته رواست  
که او گفت بوسف قصد زنا و مجور کرد و در میان کار را اینجا دران موضع که در حال  
یا حلال خوش نشیند نیست و با و در سبوت که مقدار اینا بعبت میباید از  
کار شفا عد کردید و اینا بخت جلد در نفا سبوت خود را کرده اند و این نوا حشر را از اینا  
قوانی ستمایان نموده بر اینا در سبوت اینا و صا جان اینا حشر اهل ستمایان  
گویند و هر که بخلاف این کوبد و یا لاف میزند و میباید نامند در حق داود سلوات الله  
داود زن او را را در حالتی که برهنه بود و در و عاشق گردید و او را از اینا  
بود و او را از عشق او و خیری نبود تا آنکه داود بخت و او را حشر اندیشید و او را  
بنی اسرا ستمایان و فرمود که در پیش تا بخت سکنه یا ستمایان در شرع ایشان  
که هر که را در پیش تا بخت داشتند و بخت نتوانست رفیق تا طفرای نفی باشد  
و نشان اینی که باز کرد پس او را بد و بر بخت رفت و از فرمان داود سر طاعت  
و در پیش تا بخت بخت و طفرای خصا صریات و در مرتبه سوم کشته شده با نام  
شناخت نگاه داود زن او را بخاست و حمله خوا حشر بلقانی و بیایا است  
بعد از آن خدای شما و ملائکه را بفرستاد تا او را بنگاه و بر شاست نقد نگاه  
پس نگاه داود مضطرب شده برخواست و بر سر قبل و بیایا آمد و از بر داشت  
یا او را گفت که ام او را را بخاستی گفت او را پس متیلا و دریا جواب داد  
گفت مرا حلال کردی و طهری از من نیست بنوا قع باشد عفوهای او را گفت از غم  
چهره تها شد داود گفت من زن ترا دیدم و بوی عاشق شدم و چون ترا از  
من ستادم فرمودم که ترا در پیش تا بخت سکنه یا زدا رند و چون تو کشته شدی  
ترا بخاستم او را چون این ماجرا شنید خاموش گردید و جواب داد و بعد از آن  
داود از روی بیگانه میکشید تا آنکه خدای شما تو را او را قبول کرد و اینا  
تفسیر و اینا بخت بنو الحضر از سوره و المهر اینا بخت سحان اسرا بن حشر  
و قلت دیانت است که با این قوم است که میگویند بوسف رسول و خدیف خدا و مخاطبای



باد او دانا مملکت خلیفه قیلا درین بره فی طاشی شد و در قصه خون کس از باران  
بود و بعد دفع کرده زشتی را نمر می نمود و کلا بر می نمود و در حق یک از شیوخ ایشان کرد  
و شیدا را بسته گویند حکم کفر و ناسید و خوشی را مباح دانست که در حق او یا ابر عتقا  
دارد و تر خوفی چنین که کفر است بر انبیا و رسول و پیغمبر و سراسر فی خویش  
مخفی می نشیند و در حق سلیمان صلوات الله علیه گویند که بخبره از خواب برخیز که از شیخ  
خوانند بغیر رفته بود بعد از طوطی و نیز و زری ملک آن خبره را بگفت و در حق آن ملک  
بشارت بیاورد و سلیمان در حق آن بشارت دوست میرا شد بگفت و در حق آن از سلیمان  
در خواست تا از بهر و تنالی صورت پرورش تر بپایند هند سلیمان دیوانه ای بر می  
موردی مانند صورت آن ملک ساختند و بدو خنجر سپردند پس بدو خنجر هر دو  
آن صورت را بجا می نیکو داشتند و دیوهای خوشی را در عهد و عهد از آن مقدر  
و سلیمان میبرد و بعد از آن شیاطین بدن در حق گفتند که حرام بود بجای آوردن  
عزیز را و آن در حق با علوی شیاطین و غیسلما سجده آن صورت کردی چون کمر  
سجده او را بر بدو نشان نیز یکی سجده صورت میکردند و سلیمان بر انجا که  
نمود و گویند ملک سلیمان بسطیتم بود و او هرگاه بود صورتی از آن بر فراز و کاه  
نام او منبر بود اتفاقا قاضی چون خواست عسلیج رود خان را با منبر داد و یکا خو  
رفت در این اثنا دیوی که نام او صخر بود بنام او منبر را گفت که خان را بده چون  
تا رسید بود منبر پیدا شد که و سلیمان است خان را بوی داد و چون سلیمان بیاید  
خان را طلب نمود گفت بتو آدم سلیمان بران شکر کردید و گفت ای خداوند از خدای  
و نبات مکن من ترا می بیند انشم و انکشی نزد تو بگذاشتم زن گفت تو از خدای  
و چیزی که یکبار بدستی دیگر را طلب نمایی چون از آن بگذاشتی فارغ شدی سلیمان  
کرد دید که دیوی بر خاک نشسته ان کشته جان الله و بگریخت و مال را بگریخت  
و آن دیو بر چل روز بر تخت سلیمان بنشیند ان ایام که در خانه او بت پرستیده بود  
چون چهل روز با تمام رسیدم نزد امضا صورت و گفتدای و خدای سلیمان  
بوده است که حکما ناپسندیده میکند بر خلاف آنچه سبب را بر میگردد اسفند که

و در احوال و مقبره صواب است که نزد زمان او و دیدن از ایشان که حال او را آنجا  
ایشان نزد زمان آمده یکبار و سلیمان را تفریر نمودند و از سبب تفریر و تفریر او ضاع  
پرسیدند و انان گفتند که ما نیز عجب دلم که چون ما را حبس می سلیمان با ما نزد یکدیگر  
و اکنون ما را نه در حبس و نه در زندان و نه در پناهی چون صخر را معلوم شد که در میان  
احوال سلیمان شده اند و دانست که او را عجا که در کت بگرفت و خانم را بدید انجا  
الفصل سلیمان از تنگدستی و تنگدستی ما که نزد ملاحی آمده خود را با جنت بوی داد تا ملک  
کنی با علایق و دردی و دماغی بگریخت و یکی را بدو و هر دو در حق و بدو  
بگذاشت موج یافته بگریخت و سلیمان آن فرمود بگریخت و اما می بگریخت و جانان  
بوزن آمد که انجا میبود و فرمود تا ما می بگریخت چون شک ما می بگریخت و انکشی  
یانت چون سلیمان بخانه آمد بگریخت و انکشی بر سلیمان داده صورت ما را تفریر  
سلیمان انکشی بدست خود بگریخت و بسجده در اما نگاه بگریخت آمده  
در حق که میگذاشت شاخای آن درخت سرخ میگردانست و هم چرخ در حضرت او  
و خنجر می نمود و یکبار دیوانه با حصار و صخره را داد چون او را بیاورد و در  
تا سکه ما شد خوش بکنند و صخره را در آن سکه گذاشتند و سکه دیگر بر سران نهاد  
و خاتم بر نهاده انرا بدید انجا و گفت بیه زبان او با شد تا روزی که  
مکات طولانی است مجله انجا حجت بیعت اهل سنت و جماعت انواع بود  
از کفر و زنا و شر بگریخت و روع و نفاق و انکار و قتل و طع و در زبان و یکبار کرد و  
خانم رسوایت پرستند و دیو بر وطنان انبیا تمکلی بود در حق انبیا و رسول  
داشتند و مقبران ایشان اینها را در تقاسیم خود نوشته اند و انوشه نگه اند  
که چون با او در وطنی بود و او را بیعت جایز بودی هر از دیوانه نگذاشتند که  
در حق بگریخت و در انجا بر سلیمان با بوی که از شخصی از قوم ایشان که بوی که  
دیو بر جو را می و جملات نباشد چه جایز بود که در حق جانم نبوده باشد و بوی که  
مواظقت کرده باشد ان شخص موجود آمده باشد و انکشی بر سخن گویند و بوی که  
دیو بر ولایت است که عیال را هم هر وقت که بایر خدا یا اگر قوا از کسی موت را باز خواهد







صفت ایشان که بخوانند ایشان بایات تراویس و دشان کتاب حکمت بدو مستحق را بنویسند  
نویسند و غالب نام است که در دست کردار **مسکول** و جود و ایضا **السلام** و  
الرحمة و ما لا یمنه ما یصلی سبط ردا و من کشفه و روائه عمره و علیه و عنده امره و عنده  
الشعر و تقرب باند و نامها با شکو شکست فلما خرج امرها بالانشاء فانشدت دعاء  
عمریه نامها با شکو شکست فلما خرج امرها بالانشاء فقلت یا رسول الله من هذا الذی  
تأمرنا ان ندخل بالاشک و ان نخرج بالانشاء فقال هذا عمر و هو یکره الباطل فعملی بهم  
یا علی اهل و عمر و کینه و همچنین خواندند بر رسول خیر و سماع را جان و اشتیاق  
و گفتند در نمازهای بعضی چندان میل نمود که ردای مبارک اند و مثل غصه بنفشه  
و ایضا روایت کرده اند که روزی عمر بن الخطاب حضرت در آمد و فرمود که شمع  
و دایره میزد و بعد از امون عمر حضرت رسولان در از حقان و نواختن شمع میزد  
بلکه زن خاموش گشت و چون عمر پرسید گفت حضرت باز مغنیه باز خواندن و نواختن  
اشاره نمود عمر و یکبار به خدمت حضرت معاویه بن ابی سفيان را که از حق و منیر شد  
خاموش شد چون عمر پرسید از مغنیه باز خواندن و دفزدن ما میگوید بدین  
دایره زن گفت ای رسول خدا کیت این میگوید که چون خدمت تو را میخواند از کار خود  
منع میفرماید چون پیرهن میپوشد مرا حضرت شرف خواندن و دفزدن و نواختن میفرماید  
حضرت در جواب فرمود که اینم که در میان چندین رعایت خودم مراست و او را نشنید  
صدای دفکاره است پس این نوبت باطل و اینک بره سیاه و اینم که خود را چنین تو  
فاده اند که از ساز و نوا خط و طوطی و عمارت شنیدند آنها را جنت و اصل منیر  
**نعمه** و روایات **نعمه** اما انفعی شی که انتفاع به مال میگوید که بزرگواران و قول و در حد  
عالم و نفع و دیگران از اینها میگویند که در حق رسول خدا کرده اند و اینک و اینک  
که آن حضرت فرمود که منفعی شدم به مال مثل انتفاع که مال را میگویند و اینک  
قرآن کرده اند و اینک که حق با رسول خود حقان نموده بقول که هر چه از مال  
یا نت ترا و پیش و میالند پس توانک ساخت ترا و صدق این شریف دلیل قوی است و اگر  
روایت ایشان چه معلوم است که انتفاع از حضرت با نفع بود یا با نفع تجارت است یا با نفع

که از کمال

از کمال گرفته بود **مطالع** اگر بخوانی فائزانی گویند که توانک را خن خنای تقی رسول را  
ابو بکر بود نه با این صیغه را بخوانی که خن خود را با و داد و چه هزار و بیست و نفع  
کرد چنانکه در کتابهای ایشان مذکور است جواب گویند که در حق دادن راست نیست  
انتفاعی که میگویند که در حق است چه نفع بلا اشتباه بعد از هجرت بود چنانکه  
سید محمد است که صحابه در مدینه محتاج بود به انصار بودند و در مدینه و مسکن از ایشان  
معد مضو استند تا آنکه بواسطه هر وقت در فضل شیخ بنده خود روایت میکند  
که سید کائنات در او بی جهت طلب طعام کردی ابو بکر و عمر و سایر مهاجران گفتند که  
سر مضو است که طعام بشکم ما میسیده ای عجب نکه سر روز طعام بنا بود و نقد و نوا  
باشد که رسول را بطعامی انداد نماید چنانکه هر روز از آن میخواندند و نوا  
در کتب را که میخوانند از جمله معارف میفرماید تا نیت دینی برای پاس بزره چنانکه  
مکشای از حد اندازد پیش بقدری که داری بر نام خویش و چنین پیش از هجرت  
چهل هزار دینار به صورت جرات که اینی که بکمال انصاف و قوت با نفع باشد که پیش از  
اسلام ابو بکر را بعد از اسلام آورده و این خود محال است که ابو بکر پیش از اسلام  
مالی رسول دهد و یک نکه در آن زمان حضرت رسول عیاد ابو طالب حکم میکرد چه  
احتیاج مال ابو بکر داشت و این بعد از اسلام او بنی معقول نیست چنانکه از حد  
سیر و تواریخ و ادب ابن عباس خلافت میگوید که چون از عمر بن خطاب حضرت از باز نواخته شد  
خدیجه را بعد از آن و این خویش را در حد و حدیجه مال عظیم داشت تا آنکه روایت  
که در مطلقان کلی با وستان خدا و در حدیجه بود چون خواجگه کاشان اسلام  
آورده و بعد از اسلام ابو بکر سید عالم خف ساله یکدم و مکرم بود و دامت رسولش  
به جعفر بن عمر است که مال ابو بکر محتاج نشود و یاران هم بسیار داشت تا جبهه نفع ایشان  
چنین میخواند و جمعی گفته اند که بان سر و زبان آورده بودند جعفر علیه السلام را ایشان  
عجبه فرستاد و با اتفاق اهل و اقارب خدیجه را ابو طالب و اسامه هجرت کردند و ایشان  
بودند و ابو طالب بعد از آن خدیجه بر سر روز و بقول میسر و روز فوت شد و بعد از فوت  
ابو طالب چون خواجگه کائنات دیگر در مکرم قامت نتوانست کرد و هجرت اختیار نمود و چون

مسلم



خواجه داعی حق را بلیک حاجت گفت مالا و محضرت رسول و سید بس معلوم شد که  
ایا کسی که سید در مکه بود و ملا ابو بکر صباغ هم رسیدند که سید را دیدم که میخند  
ابو بکر ملا را نگذاشت که چهل هزار دینار اتفاق نماید چرا که در کتب تاریخ مسطور است که  
خواجه داعی را ابو بکر نزد و عبدالله بن جوعان بود و هر روز را بجا داد آنک در غم  
گرفته بود و عبدالله بن جوعان منع بود و هر دو طعام بسیار ساخت و ابو بکر را برام  
خانه فرستاد تا خلق را بجهت طعام منادی کردی و چون مردمان حاضر شده از خوردن  
طعام مانع شدند و بچه در کاسه ها باقی میماند ابو بکر را بفرمود تا بگویند نزد  
تصرف نموده هر چه باقی خود کردی چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام در بیان معافیت خود بابت  
کنایه میفرمایند را بجا که گفت پدر من ابو طالب علیه السلام را هاشم بن عبدالله را  
از سادات و اهالی قریش و مشرکان و عبدالله بن جوعان بنوده که طعام و خلق  
منادی کردی و بچه در کاسه ها باقی مانده در عرض جوت خود فروختی و بزرگواری  
که ابو بکر خود مطیع عبدالله بن جوعان بود و خدمت ابو بکر را چنانچه گشت در پیشگاه  
حال بنشیند ابو بکر را چندین مال داد و ورد که بر سولم اتفاق کند چه اگر باقی باقی بود  
و منصرف میسودند و در کسی نمیخورد **نقطه** آن یکی سید داشت که در کجایانی  
ای قباذی گفت از حاکم که کوی تو گفت خود سید است از زانوی تو و بکن مخالف  
از کثرت جهل خلقت و بیانت یقینا را فراموش داشته اند یا خود نشنیده انکاشته اند  
چنین دروغ را بر سلطان انانیم رسالت بسته رسوای قضیه **نقطه** میفرمود و سول  
این دروغ که جبر از حیلست **نقطه** میفرمود و در وعده ها نه میماند و عاقبتش  
الخبائنه من قریبه و الله تعالی من بظهوره مقال و نیابک فطره بقاوا المراد بالمراد  
و بکن از قوا الکاذبیه و جلاله که در باب حضرت رسول روایت کرده اند از کثرت  
حضرت مشغول نماز بود و جامه کرد و بد اشتیاقا تفراده بود و عاقبتش را از جامه  
حضرت بدست در هم میباید و جنبانست از اعتکاف و این خبر حضرت و از آن  
چرا که حق تعالی حضرت را در سوره مدثر و تطهیر جامه را فرموده و باین ترجمه است که جامه  
خود را پاک بگردان پس به شریفه دید است و بکن حکایت ایشان جبر با قطع نظر

از آنکه حضرت پیش از تولد ایه از ارجاس و ناس و ناسی و ناسی مطهر منزه بود  
ایا بعد از ورود او از الهی در تطهیر ناس خود میکند یا آنکه مخالفت امر الهی میباید  
گویند اطاعت نمود که خبر ایشان ظاهر میشود و اگر گویند تمکین الهی نهی که ایشان  
خلاف پیش از ملاز ایه معصومه لفظی است که در ایست بقولت و بکرده اند و گفته اند  
که ایه با معنی است که دل خود را از ناس و ناسی پاک کرد و با بوع سخی است از دروغ  
که گفته اند بفرغتی است زیرا که بولالت ایه شرفیه انما یوحی الله لیس و حکم الرسل  
البیت بطریق تطهیر احوال حضرت و اهل بیت و را از ارجاس و ناسی پاک ساختن  
پاک و منزه ساخته پس بظهور و بعد از تطهیر الهی از قبل تحصیل حاصل است و دیگر که  
اصول استعلا است که هر نقطه در معنی حقیقه خود مستقل باشد و اگر چنانچه در غیر حقیقه  
استعلا با بدنا جالات از زمین که صانع باشد از ماده یعنی اصلا و بیا وجود  
مزد است که میان معنی حقیقه و معنی مجازی مشابهتی و مناسبتی داشته باشد  
توان نمود و معلوم است که میان قلب و تیاجع نسبت و مناسبت نیست بلکه مناسبت  
چهار صفت ثیابا حلا و شملت وجود و قلبی و ضمونی و اگر چنانچه گویند قلب  
محیط و حاوی معلوم و معارف تواند بود که باین مشابهت لفظی با عجبها و اشیا  
شده باشد جواب گویم که بیا باین در این شرفیه بجای ثیابک که تولید مناسبتی در حال  
آنکه بصیغ جمع نازل شده و جمع بودن این کلمات است از استعلا و منصف قلب هر کس  
یک دل داده اند که رسته ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه پس معلوم شد که  
ثیابک بینه حقیقه خود استعلا شده نه بینه قلب همانا مقصود مخالفان از آنکه قلب  
جدا افتادات نه جوهر روحانی و خالق و قاع جدا در میان و شمار و تکرار معنی با  
ثیابا بقیه است چه عینک لباسه شامه و حاوی جدا است بقیه حقیقه  
جمله اعضا طریقه و حاوی که هر جانت پس چون اهل خلاف میانه چشم جان در  
نیافته اند لهذا بر قامت ناساز مدعای خویش ثابت نای خفته تبار و بود آنکه باین  
بافته اند تو جیبی معنی از جدائی و من سر به از جدائی **نقطه** و در و اعتبار  
خداوندت دیکم عن عایشه لا بد خذوا نصفکم من عایشه و لعلکم توفون من طهر







وایستاده بودند و در آن شب که حلف می کردند و حلف عثمان بن عفان  
صلوات علیه حلف لا عشق الملکوم و لا عجز لی من الدین یا حلفی حلفه علی من امتی  
جاء الریحان یقتدی برحمتی و بعد از آن بقیه حلف و بعد از آن بقیه حلف  
و ایضا روایت کرده اند که حضرت در عقب ابوبکر از کردار و عثمان بن عفان  
استدرا کرده و همچنین در پیش عثمان مکتوبی که از عثمان گرفته و حضرت فرمود  
بفرمایند از دنیا برون نبرود مگر آنکه در عقب روی از امت خود ناز میگرد و چون در آن  
که حاکم بر عیت خود اقتدا نماید و رعیت ایشان را بدو این حق است که هر که از میان حق  
تکا ماوریند که با او اقتدا کنند و تابع او باشند و عقل سلیم از حوازا اقتدای حاکم نیست  
ابا در دما صلیب عقیده لا از جمله کفار و مشرکان **فصل** فی سبب الایمان و الکلام القدوس  
الحج و الله و ترجمه عنده و لا یمنطق عن الهوی و یکی از جمیع اهل لغو و طغیان است که  
استاد لغو و هذیان بسید کاشات داده اند و حالا آنکه حق تعالی او را از حق تعالی  
لغو باطل متره ساخته و در سوره نجم فرموده انما یخبر عن شئ نیست که سخن بگوید  
هرای نفسی بی باطل نکند و در زبان او بگوید که است نیست کلام او مگر و حق که  
زود آمده میشود بسوی او **و مطلع** در مجموع بخاری و مجمع بین الصحیحین جمیع کتب  
و نقل شهرت مذکور است که چون پیغمبر در مرض الموت بوده فرمود که ای قوی در و است  
و قضا است که کما بالقرین فی بعدی بنی دوات و کا غزی میا و دیدنای و یا شامخیر و  
که چون بعد از من بماند هر یک از کراه نشوید عمر گفت دعا را خواند نه بفرمود و در حق  
بخای بفرمودی حدایت کرده اند و پیغمبر را بفرمود که هر دایان میگوید و نقل سید  
حذیان گفتند شک نیست این مستور کفر است بدو و بعد از آن که فرمود سید  
ان هو لا یخبر عن شئ فی حق تعالی نیست و حق تعالی از او نادم و در سال کفایت نظام  
پذیرد دوم آنکه مردم را از اطاعت منع فرمود و هر که خلافت بر سر او نهادند و در دنیا به  
اشتباه و در راه اهل کفر و فسق کرد **فصل** فی ما کفاهم ذلک خالفوا مقاله اهل الحزب و مقال اهل  
الان و کذبوا برهم و بنیهم و کذبوا برهم و کذبوا برهم و کذبوا برهم و کذبوا برهم  
اهداهم یقولون کما یصرون و انما من خلی و شرکات الله و من یهدی الله فلاحه و لا یضل الله شیئا  
فیقولون من شاء فلیق و من شاء فلیکفر و ان رسول الله یقول ان هی الا اعمالکم ان جیل آخر و ان فی

و یقول سبحانه و اذا انقلبوا فاحشوا قالوا و جردنا علیها ایا و الله امرنا بها ترک ان الله امرنا  
بالهتک و یقولون عا الله ما لا تعلین و یکی از یزیدیان را بیکه بود و ایشان را امر شده که  
کرده اند تا آنکه اهل جهنم و در حق تعالی گفت کرده اند و خلافت و ایشان تکلم  
و بر خداوند خود و پیغمبر و کما بخود و در حق تعالی گفت کرده اند و ایشان تکلم  
است که خداوند حق تعالی در سوره کاف میفرماید یا حیزه انما یست که ستم نمیکند  
هیچکس را یعنی هر کسی را از خود بگردانید و خود را میدهند و ایشان میگویند که هر چه ما در حق  
بردم عالم از حق و شر و حق تعالی که ان باراده خداست و حق تعالی ما را است و حق تعالی  
نیست و قرآن بتکذیب ایشان و در سوره کاف میفرماید و میدهند و حق تعالی که در حق تعالی  
کسی که هر که خدا را ایمان بیاورد و هر که خدا را کفر کرد و در سوره خدا را هر که  
ایر شهادت میدهند و پیغمبر را بیکه از شما صا در میشود نیست مگر حق تعالی که شهادت  
خود را عدا خود میدهند و با شما جز داده میشود و اگر حق تعالی نیست جزای شما نیست  
و اگر حق تعالی است جزای شما بدست و خداوند سبحان و تقدیر سوره اهل حق میفرماید  
انما یخبر عن شئ نیست چون بگوید کفر از حق تعالی و در کتب خود و کسی را از ان شهادت  
و گویند یا فت ایا بر این ناپسندید و بدان ما و خداوند سبحان فرموده است ما را با این عمل  
بگوای خود که حق تعالی میفرماید و بگوای یا شهادت یا میگویند بر خدا بر بیست از انچه میگوید  
که او فرموده پس حق تعالی را بر این میفرماید که بگوای یا شهادت یا میگویند بر خدا  
من نیست و بر طبق خواست من نیست و ایشان میگویند عملهای صالح و بدو عباد و هر بار  
اوست و خالق افلاک ایشان تحقیقت اوست **فصل** فی کفر کفار ایشان که در حق تعالی  
خدا شانه عا یقولون **فصل** فی ما کذبهم فی الاخره فان الله یقاز اذ اهل الله شک و کفر  
کتم و ان هذا کذب و حلفوا که انما الله ربنا ما کما مشرکین و کذبوا علی انفسهم و کذبوا  
و اما بیا و کذب ایشان در آخرت نیست که چون خداوند تعالی از روی تو به ایشان گویند که کما  
خدا یا ان شما که شرک خدا را ساختید انانکه که میبرد یک شهادت و شفاعت حق و خداوند  
ایشان در آنوقت تیرد و بگویند بر نفس خود و کذب میگویند بر دکان خود و در حق  
و اما کذبهم عا بهم فانه لا نقول من الا سلاطین عا الا و حاکم از کبر و صغر و انقلب  
تعلیق الشا جری ای فی صلاطین و حدیث و هم یذنبون العقل و العقل و یقولون و یقولون

و یقول



و اما در وجهی که مخالفان پیغمبر ستم نمائند است که اسناد کفر به پدران حضرت م کرده اند  
و باین سخن کذب و خطا و رسولی نبوده اند چه که تحقیق آنحضرت هم در حق خود فرموده که من  
کرده شده ام از مصلحت ظاهر و شکایای باطنی و حقش در سوره شعر انصاف آنحضرت  
بقول که ترجمه اش اینست که من پیغمبر خدای شما گردیدم و در میان ساجدای پیغمبران  
از مرا صلابه موجدان از پشت موجری به پشت موجود یکی و دشمنان و بن کذیب  
مقتل و قتل می نمایند و میگویند که آن نور پاک و آن کوه صدف و لالت از کافران سیه  
هر چه خواهد بود جل میگوید هر که را نیست خرم و در خرمی و آنکه شیخ در سوره کلمه  
فی الساجدین را که در بایه مذکور است با صلابه موجدین نقیب نموده و گویند شیخ ابو علی  
است نه که او نیز در نقیب خود آورده که معنی این مذکوره آنکه نقیب است فی الساجدین  
من نبی الخ حتی خرجت نبیا و انبیای آنحضرت با قوسا و صلابه تمام نقل کرده اند و در سیه  
محمد بن عباس و است با اسناد متصل از حضرت امام جواد فرمود که در نقیب این آیه  
که بری نقیب اصلا با تعیین من نبی الخ حتی خرجت من صلابه من نکاح غیر سطح یعنی  
پیغمبر خدای شما گردیدم و از اسلابه موجدان از پیغمبری من پیغمبری تا الله سرایت آورد  
او را از پشت پدرش تا نکاح نداشتن از آدم عم تا عید اسیر شدن در لایه من پیغمبر و نشان  
اجبار و محبت ثابت و متعین است که با او کلام و اجراء عظام رسول خدا هم هر چه  
بوده اند و آنکه نسبت کفر بعلیه داده اند از دشمنی و عناد دیت که با جبار و رسول  
و است بر علی و یقولون منی و یسی و است یقولون سقر است فلا تنفع غیره است  
و لو کانت لا لکنی لکانت لکنها لا تنفع و نیز مخالفان دین میگویند از حضرت رسول  
و قبح یافته و اسناد آنها را با حضرت جابر و استند از وحی لا انکه حق به سیانرا  
از آنحضرت نفی نمود بقول که ترجمه اش اینست که بزودی بر تو میخوانم قرآن را پس فراموش  
نمیکنی تو از آن وقت حفظ کنه نموده ایم و سیانرا از تو بده استند از مخالفان  
که حرف لا در این مذکوره ادبای نبی است و با پیغمبر است که قرآن را فراموش کن  
چرا اینست که لاه تا هید در حفظ عمل میکند چنانکه اگر مدح خود را نقد میخواست حرکتی  
و اندازد و اگر با نقل حرف از آن نقطه افتد پس از کلام در این آیه تا هید بودی  
لا تنس و در حقیقت نازل شدی و لیکن آنچه در لایه است پس دلالت صحیح آیه

ظاهر شد

ظاهر شد که اسناد سیه و سیان با حضرت کذب و است **فصل** و اما مخالفان نقل  
اهل الجنبات اهل الخیه ما قدر ما لها و لول الجریه الی هذا لانه فکرت لایه و هم علی  
و اهلنا را و دروها و لول اینا غلبت علینا شقوتنا تا قرآن انشقاق قلب علیهم  
اما مخالفان دشمنان دین با مقالات اهل بهشت و دروغ انکار اهل بهشت چون بهشت  
در این دنیا نازل خود را نشانده نماید و گویند ما تو را و سنا نشی که خدای را که را نمود  
ما را بعلی که این مقام جزای است پس معاد کلام اهل بهشت اینست که شایسته و حوائض  
با مان و محل صاحت که موقوف بر فضل خود ایشان هدایت کرده و شکر گزاری ایشان  
این غنفت نه بر قضا و تقدیر الهی چنانچه اهل خلا فی میگویند چه اگر عقیده ایشان بر  
هر شیء در حکایت از قول اهل بهشت دور باشد بود علی بنقی که در حدیثی را که نقل  
نمود برای ما بهشت را در نه بجای است و اما باین مخالفت ایشان با بقا لد و حیوان  
اینست که چون اهل و درخ مناز خود را در درخ بنظر در آورند گویند ای پروردگار  
غالب شد بر ما شقاوت ما پس در حیوان قرار گشتند با شکایات و ملامت ایشان در  
بیشبیه شقاوت و تقصیر بوده نه بتقدیر و اهل خلا گویند که طاعت و معصیت خود  
بهشت و در درخ هر یک خدای تعالی در از تقدیر نموده و صدور و طریقات آنها تا ما نقصان  
الهی است خیر عیان اینده است قاطبه متورم میگویند **فصل** ما نقد میر فی عقاید  
القول و النقل و القرآن و الرحمن پس از بیان مقالات سابق معلوم شد که قرآن و نقل  
هر که را عقاید حق و مخالفان نموده اند ما عقل و نقل و قرآن خداوند و در بیان **فصل**  
و اما العلویه فقرها ثلثه الزبیر و الغلاة و الامامیه الا ناعشر فان الزبیر و انما امام  
احسن الحسن علیهم السلام و زبیر بن عوف و حمزه بن عبد المطلب و الصاحب الزهری  
و الصاحب حمزه بن عبد المطلب و الامامیه و اهل الجور و الطائفة الناجیه و الزهری و الزهری  
و الخلیف الجلیف و الکل منهم لا یسبون العاصی و یقولون ان امامه مقصود به و اولی الامر  
علیه السلام و من قام منهم داعیا الی الکتاب الحکیم جنت نصرته و ما طاعة علویه که با مات  
بر سر فرزند او و زبیر بن عوف و امامیه ناعشر پس فرزند میر کرد و هر اند که مالک  
با مات علی و امامت صریح امامت حسین علیهم السلام و زبیر بن علی بن الحسین با آنکه اهل کوفه علیه

۴۷۶











وعلو انصافات جناح بنا طهر این معنی و بد کرده اند و این طایفه کراهت یافتند و این  
 بادیه عقول و نفوس یافتن با عقل نیست که بنده را عقل بطاعت الهی بخواند و هر که  
 او میگوید ازین حیث که حق با مالک و نعم اوست خواه انعام از روی احسان باشد  
 خواه بر سبیل امتحان پس مقتضای عقل است که نافرمانی نمود و احسان و رخصت مالک بخواند  
 هر بانیست بلوازم بندگی و شکر گذاری قیام نماید و اما مخالفت ایشان با شایسته خدمت  
 رسول خدا مرسومه است که واسطه که میان بنده و کفر هست ترک نماز است یعنی با  
 نماز از اهل اسلام و تبرک آن از جمله کفار است پس بنگرید که بر خلاف هدایت عقود و کفر  
 بقدر ترک طاعت را جایز داشته اند و با این هر عقل مقتدر و در عین سبیل و معاد و ملائکه  
 و اصل بنده است **و در وقت فرقه شریفه ان النعم بالله** خلقوت و بر حق و ابراهیم الخ  
 و الحیوة و ان النوا حلیه المحرم کما فی الشیخ ابراهیم و ان النوا حلیه المحرم کما فی الشیخ ابراهیم  
 باطن حکمت له المحرمات و سقطت عنه النوا حلیه و فرقه از علماء گفته اند که بنویسند هر مقلد  
 یا فریفته و روزی مبدع و مری و در کاف و مخلوقات بر ستایش است و صاحبان  
 عقیده فرقه مضمون بخندند و میگویند که محرمات ما در تنزیل است اعتقاد آن عبارت بود از  
 قوی که ایشان را دشمن باید داشت و از ایشان پندار باید بود و بر ایشان لعنت باید  
 کرد و فرایض عبارت بود از قوی که ولاء ایشان واجب شد و گویند و منویات  
 است از اساسی که ایشان نهاده اند و از عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ نماز و قاف  
 عبارت باشد از داعی که خلق را بر ایشان خواند و در مشغول است از قصد کردن آن  
 امام ایشان هر که را قدرت باشد لازم بود که برود و از راه میند و همچنان گویند که امام  
 مردیست که مردمان مامورند بمرتبت او و آن امام وقت است و در وقت است و در وقت است  
 که مردمان مکلفند بخدمت او و آن دشمن امام عیسی است پس چون او در ملک ظاهر  
 و باطن مجاز این کتب بهرسان تمام محرمات بروی ملائکه و واجبات از وی ساقط شود  
**مطالع** بداند که صاحبان این عقیده در اسلام اند و ایشان را سبعیه و اهلینیر میگویند و اما  
 سبعیه برای آنکه میگویند بنای مامت بر هفت است و با این هفت آنکه میگویند هر چه  
 از قرآن و حدیث ظاهر و باطن است ظاهر تنزیل و است و باطن تنزیل و مقلد و انی  
 و یلسانند که با بطنه فی الرحمه و ظاهر من قبل العباد که گویند آنچه خدا گفته اند

کالصلوة

و لا لاشان اگر چه در ابو بکر را میخواند و گویند در قرآن هر کجا ذکر فرعون و اهلش  
 اشاره با بکر و عمر است و جمله احادیث و قرآن برین نوع تفسیر کنند و از جمله فرقه  
 مضمون بر تائید آن بود منصوص علی است و ایشان گویند منصوص علی همانسان برینند و  
 دست بر سر و فرموده اند که اگر از آسمان فرود آمد و گویند آنچه میگویند که در آن بر  
 کفها را ستم ساقط ایستاد و صاحب مکرر بنیان منصوص علی را میخواند و در آن  
 در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام میبود چنانکه حضرت بر حجت اعتقاد و برینند  
 اطلاع یافت و او را گفت که از ملائمت خود دور شو و در فرموده و بعد از آن دعا  
 امامت حضرت خود میبود و بعد از وفات آنحضرت میگفت که امامت از آن  
 انتقاد یافت و علامه دعوی مامت میکرد تا آنکه یوسف عمر تقی که در ایام حشام  
 عبد الملك و الحارث بن عبد المطلب و حجت اعتقاد و رسول سلیمان و اطلاع یافت و در آنوقت  
 رسانید و آن کراه اسناد الوهیت یا میرالمؤمنین میکرد و تائید آن و منصوص برین  
 و همین فرقه است که شیخ علی بن ابراهیم از رسالت مرسیده ذکر نموده و **و انهم اصل**  
 و ائمت هده السیاسة ۳ فرقه الحقیقه الملاحیه و انفسیه و الاسحاقیه و انفسیه  
 القتیبه المصنوعه و الاسعریه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه  
 و الفضلیه و البشیری و الطغیبه و الغارسیه و البغوری و العربیه و المبارکیه و البشیری  
 و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه و القتیبه  
 فصله اند حصیه حلاجیه نصر اسحاقیه تبه قتیبه منصوص اشعریه  
 فطیه و اقصیه قتیبه قتیبه جعدیه نادوسیه اقصیه بشیری فطیه  
 فارسیه یعقوبیه عربیه مبارکیه مبنویه و احوال بعضی از این طوائف را شیخ  
 بر سبیل اجمال بیان مینماید **و ان السیاسة اصحاب علی بن سبأ و هو اول من علم**  
**ان الله لا یغفر الا فی حق المؤمنین و حده و ان الرسول کان ازید عونه الحق و ان الله**  
**انما یفرق عرسان علیا خالقه و از فرقه سقطت عنه التکلیف و هذا کفر محض بر فرقه سبأ**  
**تا بعد از این سبأ اند و او نخستین کسی بود که در حجت علی علیه السلام غلبه نمود و گفت که خیمین**  
**خداوند ظاهر میشود مکرر در امیر المؤمنین و بعضی مدتی که تا پیغمبر از رویان**  
**بدر دعوت میکنند و اسم با بهای ویند پس هر که بداند که عیسی فریفته او و روزی ده**

اوست



تکلیفنا و ساقط است و این کفر محض است و این ملعون در زمان حضرت امیرالمومنین  
برد و انحصار تو را با تسبیح او را بگرفت و در میان مداین کرخت و در آنجا بود تا آنکه  
بگذشت و در آنجا انشی را فروختند و ایشان را بسوزانیدند و چون ایشان را در آتش انداختند  
گفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدا را زبهار نکرده سوله هم گفت خدای بند که این آتش  
عقوبت کند و تو ما را با آتش عقوبت میکنی یقین شد ما را که تو خدای و چون این را  
در آتش کشیدند بخیل را ایشان گفتند و غمزه است و زنده است و در بر آستین رعد و آتش  
او است و او زنده بود و شنیدند خود را بکشید و چون ایشان را گوشت که بپزد که بود کرد  
او چون این ملک او را بگشت کوبید خطای بود خود را اسبوت ای غمزد کوبید سبک  
لن بر این ملک کوبید غمزد کوبید و در آنجا نرسید و در آنجا نرسید و در آنجا نرسید  
شبهان سگت شود و جواب نگویند و این فرقه را غامی کوبید چنانکه بعد از این  
مذکور خواهد شد و در کتاب ملا و خلا و در کتب بن سید را و در حال یهودی بود  
و اما در این سخنان که در باب عیسی می گفت و نشان بر شمع به نوز و وحی حضرت  
موسی بنی می گفت تا آنکه مسلمان شود و روح امیرالمومنین را قتل و زجر و جملات  
علاوه از منسوب کرد **فصل** و التخصیص هم اصحاب بر بدین التخصیص عده ان الله  
الا فی امیرالمومنین و الا لعم من بعده فان الرسل علی سلم یحییون هیاده علی عالم  
و ان هر هوا بلیس لا باسته و ان طله زدی قدیم مع نور علی لا انطلم عکس لنور و حقیت  
بر بدین خطای و مذهب این است که حق تعالی ظهور ندارد مگر در امیرالمومنین و بعد از آن  
حضرت و لایم و او بقیل را خلق فرستاده که بنده کائنات را اطاعت عت نمایند  
و بدین سنی که هر چیز خلیل شیاطین است و طاعت بویک با نور حق تدریج است چنانکه طاعت حق  
نور است و هر چیزی بحد خود می شود و از خیر حق نور حق از قدیم متعالی بوده  
فلت ابو کبیر **فصل** و اما التخصیص هم اصحاب بر بدین التخصیص عده ان الله  
لا اراد عبود الفرات ماله ناد یا جلندی بقول الله امیرالمومنین ابو الخاضع ماجام  
من القودست ما یرکها جلندی در حق هاربا مقاله ناد جلندی و کفر فضا داه فاما عی  
و ناد له تکرار لا و انت منذ نشأ الا من سنه و لا یعلم احد فی الدنیا ان هنا مقرب  
یعلم حاله و حاله بعد از این اوصافنا ان یغرب عن الخاضع من نقاد فی هات ما سواک الله

الاولی

الاولی القاد و هذا مقالة ان الله لا یظهر الا فی حق ثم اظهر الامام الخاسر اما لا حقیقه له  
الامر قبا به اما قد فی غیره تا بعد از محمد بن نصیر عیسی اندر کفر نصیر است که چون حضرت  
امیرالمومنین هم بکنار ایشان رسیدند و راه عبور داشت نصیر بیست که تیرت به نرات  
بودا شده و غمزه بفرمود که بان موضع بشتاب جلندی نام شخصی را فریاد کرد که بگو  
امیرالمومنین میگوید که گذرگاه این را از کجا است بر چون نصیر بان جمله مدع فریاد  
و جلندی را طلبید شخص کس اموال آن قبرستان که جلندی ایشان جلندی نام داشتند  
همین یکبار در بیک کوبان جواب در آمدند نصیر چون آن صداها را شنید فرار نمود و خود  
ان حضرت روان کرد بدو صورت حادث را بر من اندر سبب این حضرت فرمود که باز  
کرد و جلندی به کوبان طلب گذرگاه ایشان را و حق تعالی بر چون بنزد ملک تیرت  
رسید و جلندی به کوبان طلبید پیغام ان حضرت را بوی رسانید ان شخص نصیر  
خود بگو که جلندی میگوید که من سه هزار سال است که در این مقام مدفون شده ام  
در دنیا هیچکس نمی داند که بنوع قبرستان است پس آن کسی که ماد ما را میبرد و در دنیا  
پرسیده ما را زنده می شود تا که نگاه ابر عینا بدو نصیر عیسی حضرت امیر  
شنیده بود مع و ز داشت و گفت نیست مولا من مگر خدای یکتای ما را گفت  
این سخن کافر گشت و از سخنان او است که خدای تعالی ظاهر نشود در حق و بعد از آن  
اما ما را در میان خلق بر آن گفت تا مظاهر او باشند پس شما را حقیقت  
یکه بنا زد و شما هد نور ان حضرت **فصل** و الا سقا فیه اصحاب حق ان الامام  
و لعم الرشد فی قصص و هذا مقالة التناسخ و تحلیل الحق و ان سقا فیه اصحاب حق ان الامام  
احمد و اولاد باورشید که از خلفای عباسی بودند حکایتهاست که در کتب مطول و مختصر  
و مذهب و انیت که حق تعالی بصورت حق و علم ان طهر میکند و بتوسط ایشان نور  
رو بیت و یقینا بدو این مذهب اهل تاسخ است و تناسخ بین انتقال نور است  
از شخصی شخصی دیگر و اهل تاسخ گویند که ان نور در جای نبوت و در جای دیگر  
اما من و همچنان استحق و با با تا و حرکات را حلال میداند و انهم سه و مقلد  
اهل تاسخ بعد از این مذکور میشود **فصل** و التخصیص هم اصحاب بر بدین التخصیص عده ان الله  
یظهر کل واحد کیف شاء و لا یعلم احد فی الدنیا ان هنا مقرب و حق تعالی تا بعد از این سبیل قیام

من



و اعتقاد ایشان است که خدا عز و جل می کند و هر کسی که خواهد و می کند که با او  
علیه السلام بگویند که از هر یک بدیگری اشتقاق یابد و این مذهب هفت شاخ است  
**فصل** و القیاسی بگویند ان الله قرع حق لم یمت و ان لم یطرع من السماء فوفیه مائت  
حضرت امام محمد باقر ع قایلند و میگویند زنده است و غایب شده و هرگاه خواهد  
معلی و اندک می کند و این فرق باقریه نیز گویند **فصل** و اما المخطی و هم اصحاب  
جعفر الاطخ و هم اولاد سبوا الاما صا الى الصادق ع و ادعوا منه اللاهوت و اما فرقه  
تابع عبدالله فطند که بزرگتر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و او را امام  
و از بعد از وفات حضرت هفتاد روز زنده بود و این گروه نسبت امامت حضرت  
صادق علیه السلام میدادند و با این حضرت دعوی لاهوتیت می نمود و بعضی دیگر  
علاء قوفی اند که با امامت حضرت امام جعفر ع قائلند و از نجاشیه میگویند  
حضرت در حقیقت و از مردم مانع است و قائم الدجیم است که بعد از این  
میکنند و امامت را تمام میکنند و ایشان را و سیه گویند و صاحبان مکتب  
آورده که بگویند تا با عیان مردی اند که او را و سیه گفتند که ایشان از اهله  
نا و سیه اند و عقیده ایشان اینست که حضرت صادق ع پیغمبر خدا بود ابو حامد  
روزی گویند که اعتقاد ایشان اینست که شیعیان بعد از این رجوع میکنند علم را از عدو  
انقلاب مکرر دارند **فصل** و الواقفیه و فلول علیه موسی ع و قالوا هو جلی الله و تم یقتل  
ان یقولوا لهم و گروه واقفیه با امامت موسی بن جعفر الصادق علیه السلام گردیده اند و  
با امام دیگر قائلند و اندو د امامت حضرت و قوفی نموده اند و گویند که حضرت در  
حیات است و بعد از این رجعت خواهد نمود **فصل** و الفارسیه و ان بنی الله  
الامام و اسطر و الامام طاعه الواسطه و الاما طاعه الامام فرقه فاطمیه گویند  
که میان خواجه و امام واسطه است که تنبیه سلطان فیض الهی امام می رسد و خداوند  
امام فیض است بخواند پس امام طاعت است و اسطر لازم و بر دماغ طاعت  
امام و فرقه فاطمیه است **فصل** و ان بعضی از فلول واقفیه در پی پیغمبر الهی اناس فرقه فاطمیه  
ایشان نیز قائلند و بعد از موسی بن جعفر بدیگری میگویند و بنای این  
بر تاسخ است یعنی بر این اعتقاد که امامت نوری است که از نفس نشی و دیگر اشتقاق

و ارواح نهمه در دنیا از جسد می جدا و دیگر منتقل میشود **فصل** و ان بعضی از اصحاب  
انفراط و موتی اهل التامخ فرقی از سابقه عرب و اندو ایشان تا با عیان می فرستند که شیخ اهل  
تاسخ است **فصل** و اما باری و هم لا یموتون الا الصادق ع و یقولون ان اسیر الله  
بعد الموت و میگویند که از جسد لا یموت و تا حضرت امام جعفر صادق ع قایلند و بعد از او  
پایه گردیدند و میگویند که اسیر الله است بعد از وفات زنده می شود و روی زمین را  
از عدو و ادب میگردانند و کتابت لا و خطا آورده که فرقه مبارک اند و هند که جسد  
گردیدند و بعد از وفات او بر فرق شدند چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** و المیهویه  
و هم اصحاب عبدالله بن میمون بن مسلم بن عقیل و فرقه میمونیه نامند عبدالله بن میمون بن  
مسلم بن عقیل اند و بن ایشان نیز منتهی میشود جلوس تاسخ و شیخ علیه السلام از فرقه  
سابقه در فرقه را بیان و توضیح فرموده و عقلت زنده یا از تاسخ قاتاده و الله یلم  
**طرح** و در بیان مقالات اصحاب تاسخ بدانکه جلوس تاسخ و جوس یهود و نصاریع و مسلمانان  
چنانچه نالند و در فرق اسلام بشتان باشند که در ایشان تاسخی بوده اند و باشند اما طایفه  
گویند که تاسخ چهار نوع بود تاسخ و مندرج و فسخ اما تاسخ در اجسام آدمیان بود و مندرج  
و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در انواع و اقسام و در انواع و اقسام و در انواع و اقسام  
و جملات و سلطنتها و در انواع و اقسام و در انواع و اقسام و در انواع و اقسام و در انواع و اقسام  
این اصناف چهارگان در تاسخ ایشان میگردید و جسد ها از جسد می جدا می گردید  
و در این انقوم انبیا و رسول بوده اند و باشند و گویند عالم را در رکات و خراج  
سرای دیگر نیست و حشر و نشر قیامت و هر طوط و مبلان و طاس و در فسخ و جهشت هر حیوان  
و گویند عبارت از سپهرت آمدن و رحمت از بدنی در بدنی و دیگر بسل که میگردید  
بدون خبر نقل کنند و اگر بگویند باشند بدین شری را بدو ایشان را در حشر اند و  
و عزایت منتقت باشند و روح که در جسد است با بود و راحت و لذت باشند  
هر روح که در جسد بود خسیس بود مثلاً که از جسد جدا شود و از ایشان در کرم  
کوچک بود بقدر آنکه بواج سوزن برود و گویند معنی این آنکه در جسد الحشر حشری است  
الحیاط اینست که چون بدین صورتی بعد از تفرقت کرد و دیگر با نقل جسد میگردانند و  
نقل میکنند اینجی عبارت بود از پشت و در و معاد و قول خداوند که کلامی است که در دنیا







هرما تو ظاهر است بسیار است پس خوشا آنکه منجم عقل و دانش خطای و بیلا  
بر صیفا بر عقاید کشید و در نظر با بسپرد و بدین قبول این مکابد منور و فرخنده  
ان فی الذل که گوییم کان له ملک و الحق المسموع و شهود و چون فخره سابقا و  
مفوضه لا در سلسله طواف خلافت ذکر نموده بودا کنون متوجه نقیض ایشان بپای  
مقالات ایشان شده میفرمایند که **فصل** و الفقه الموضعه شعبها عشر و فرقه منهم  
الغلاة و هم اصحاب زنا بنی احنف و قالوا ان الله خلق الخلق و الارواح الموتی  
الحیوة و الارواح علی ثلاثه من اوله و ان الذی یرحم من الموت فهو علی الحقیقه  
اللائکه یا نیتهم بالاخبار و منهم من یقول ان الله یخلق هذه الارواح و یرفعها  
نفسه و مفوضه که از طوائف غلاة اند مشعب میشود به بعضی بعضی از آنها  
است و ایشان تا با بعد از زنا بنی احنف از اعتقاد فرقه مفسد نیست که خدای  
افزین و حکم و مردن و در دنیا و در روزی خلافت را همی اختیار علی و اما سنان که از  
سلا و بند و کذا است و این عقیده ظاهر بطلان و مخالف نص قرآن است آنجا که  
کفر که گفته هو حی و میت یعنی است که حیات می بخشد و در دنیا و میمیراند و در  
انکه با این عقیده فاسده اعتقاد بمردن امه دارند و میگویند که میت ایشان  
فاقی است پس آنکس چون با قردمان میبرد چون تواند کرد دیگر یا چیزی را  
بیرانداری در بعضی حادثات مدعی که خدای تعالی بقوسش کرده رسول و ام  
علیه السلام را در امور شرعی که حکم کنند بر خودیش را آنجا که از قبل خدا حکم صحیح  
اختیار باشد و همچنین عقیده این فرقه اینست که فرشتگان اجناس گذشتند و اینده را  
با ایشان علامت میکنند و جمعی دیگر از ایشان گویند که خدای تعالی مخلوق میکند ایشان  
و بنفس خود خلافت را عود میکند بسوی خود و این قول نیز باطل است چه جلالت و  
احتیاج حالت بخل و حاجت لا در ساحت کبریا و وجود عظمت بهیچ وجه  
**فصل** و الدافعه و هم اصحاب شیخ و انق و هؤلاء عندهم ان الامام متصل بالله  
کما تصادقوا فی التعلیل و لیس هو الله و لا غیره و لا عو مبین و لا مانع بعضی ذکر  
فرقه و انقیاد است و ایشان تا بعد از حسن بن داقد و مذهب این فرقه اینست که

انصار الامام بخدای تعالی مثل اتصال نور با ثابت با قنای او بعینه خداست  
غیر نیست و از او جدا نیست و با او متحد نیست و این عقیده بنی احنف و مذهب  
امام بعینه خدا باشد و خدا جدا بود و چون عین بنی احنف و مذهب  
سخن متناقص است و الله یعلم **فصل** و الحشینه یعتقدون ان الامام یؤید روح القدس  
و یورثه لا ذنر کیت و کیت و فرقه دیگر از مفوضه حشینه اند و مذهب ایشان بنی احنف  
سوی است بر روح القدس و در کوشش و گفته میشود آنچه واقع شده و معتقد  
این فرقه و این باب مقرونست بصدق صواب چه در اخبار و حدیث مدعی که  
اثره مؤید است بر روح القدس و همچنین محدثانند بر فرقه ایشان بنی احنف  
و از آن فرقه را می شود و شخصی می بیند **فصل** و الحادیه و هم اصحاب یزدی  
و الحادیه البغدادی و هم کالامامیه فی التعلیل ان عندهم ان الامام فی الخلق کالعلی البصره  
اللائه الناطق و التعلیل و هو مطلق کتبه بعضی دیگر از غلاة مفوضه فرقه خاریج  
و ایشان تا بعد از محمد بن عمر و بعد از دین و این فرقه در تزیین عتقاد امامانند  
با ثمرات تا بعد از یکتا عقاید ایشان اینست که امام در میان خلایق از جانب حق  
مثل دیده بیجا و زبان کو یا فاست که بر تو شریک جارسیده و سایر اشعیه جافا  
**فصل** اقوال عجبا المقسم هذه الفرق كيف جعل هؤلاء من الغلاة وقد ذکرنا من الامامیه  
ثم لان عندهم ان الامام کالعين البصره و الناطق فلو ان هذا الرجل لیس یعارف  
بمرتبه التعلیل و هو عین الله الناطق فی عباد و لسانه الناطق فی خلقه شیخ قدس سر  
میفرماید که ای عباد حق است گفته این فرقه که چگونه فرقه خاریج را از غالیان قرار  
نداده که اولاد ایشان از فرقه امامیه شمرده و بعد از انان ایشان را از امامان  
منور با نیک عقیده ایشان اینست که امام در میان خلق مثل چشم منور و با  
گویاست پس قولانیرد دلیل بر اینکه و دانایان بر تبه و مطلق نیست چرا که  
و مطلق اینست که دیده نگران خداست در میان جمیع بندگان و زبان کو یا ف  
در میان امور ایشان **فصل** و الحادیه اصحاب الحادیه و ان عندهم ان الامام  
هو الانسان الکامل فاذا بلغ العالیه سکون من و حکم من فرقه دیگر از گروه مفوضه







که گفته اند و کسانیکه سیر و مطالعه نمویان نمود و بعد از آن فرقه سلسله علمیه مذکور  
و گفت ایشان تا بعد از موسم خراشا اندوخته بعد از آن متفرضیان مذهبیان و دیگران  
اشعار و کتب و کتب سلسله خلافت مذهبیان را اندوخته که از ایشان اینست که امام بعد  
از علی حنفی است و امامان و در کوهها روضی بنیان و در حیات است و بعد از آن فرقه  
الفرشتگان بزرگ و بیاد و بیست و چهار تا بعد از آن دو عدل میکند **فصل** و العوین  
عوض بن الاخر فرقه عوفیه از طایفه تابعان عوفیه است **فصل** و الساعی  
ساعی الاسدی و کان بظهر الاعاجیب المحدث و التاریخیات و السیما و عین  
فرقه سماعیه از طایفه خلافت ایشان تا بعد از سماعیه و سماعیه و سماعیه و سماعیه  
عازم بلوم غریبه بود و خاندان و دات جود تاریخی و سماعیه مردم می نمود و فرقه  
بنوی را ضایع و متغیر ساخت و بواسطه شیطنت و اختلاف در میان مردمان عازم  
**فصل** و انما صبیح یقولون ان علیا نزل فی الغمام فی کل صیف و یقولون ان العزم  
فرقه حاکمیه از جمله طایفه اندکی که در هر بابستان در میان ایرانیان و سنیان  
و صدای دعا و از او است و بقرآن را نوازست و این فرقه تا بعد از شیخان بنی  
و از جمله طایفه طوایف مذکور و میگفت که نورالهدی در طایفه طوایف و محدثه  
بنی خیره الهی علم با سلسله غیبت و در محاربه کفار و نصرت و طهر و یاف و بقوت  
خبر از جای برداشت و این خبر الهی همان است که حضرت آدم رسید و سلسله  
گردید بعد از آن بیان سعادته او نمود که از خبر الهی مرادهاست بن محمد صلی الله علیه و آله  
تاسخ با و اشعار با تفسیر بن جنت دعوی امامت و خلافت می نمود و آن شقی مردود  
مبنی خود را بصورت اشکاف مشتمل بر جمیع اعضا و اجزا شده بود و با امام  
و شفا و ستانم حضرت امام محمد باقر مصحوب محمد بن ابی حنیفه فرستاد و حضرت امام  
خود دعوت نمود و در آن نامه نوشته بود که اسلم سلم و برقی من سلم فان الله تبارک و تعالی  
جعل اسلامه و یمنی اگر در امامت من اطاعت و انقیاد میباید بجان و احوال و جان و  
میکراند که کجی اطاعت کند بر معارج دولت و سعادت بر و یابد و مؤمنان میباید  
ثابت امامت کتبت تو نمیدانی پس چون آن نامه حضرت رسید بفرمود تا مکتوب را

خورد و چون از حنفیه دادند بر سر بفرمودان انحضرت مکتوبی که داده بود بخورد و از دست  
معنایین فاسده آن کلمات در عالم بر پا انفسه جمعی از جهال و جاهل ملا با حاکمیت ایشان  
سعادته کردید و چون خالد بن عبد الله بن قریه بنی امیه او را بفرمود و در وقتش بنی  
**فصل** و العوین و لول ان علیا ساعی العالم من فرقه و ریه از خلا که کوه علی بنی  
اسماعیلیه میگویند که علی بنی ساعی است **فصل** و السیما و عین و سماعیه که  
که با امامت اسماعیل بن جعفر الصادق و ابی بنی و در زمان ایشان دعای بنی سید بنی  
اسماعیل در ایام حیات امام جعفر صادق و وفات یافت و ایشان دو فرقه شدند  
بعضی گفتند که و غرضه و اظهار موت و از خوف خدا بنی عباس است بلبان  
امامت اسماعیل در گذشتند و میگویند با اسماعیلیه و بعضی گفته اند که موت فرقه  
و بعضی که در ایام است او است و نمیکرد و بگفته اند و بعضی که امامت در اوله منقول  
خصوصا و بنی بر این امام بعد از اسماعیل بنی است که محمد بن اسماعیل است و بر اعتقاد  
امامت او بودند و این فرقه تا بعد از آنکه میگویند و بعد از قوت محمد بن اسماعیل در میان  
انگیزه بنی خلافت بنی بر سر بنی عباس است از امامت محمد بن اسماعیل در گذشت  
و گفتند که و غایت و بعد از این رجعت خواهد نمود و در وقت کردند  
بعضی دیگر گفتند که همچنانکه مدرا یا م و کوا که اسمانها و زمینها و هفت است و چندی در  
ان امامت نیز بر هفت است و این عدد در محمد بن اسماعیل بکار رسیده و زمین هر  
از امامی و چندی خالی نبوده و نخواهد بود پس باید که بعد از ذکر در هر عصری امام  
خفی و مستور باشد تا مردمان با ایشان افتد و نام بنی و ایشان هدایت باشند  
این گروه که از سماعیه باطنیه و در ریه بنی میگویند و چندی این مقالات است که از ایشان  
بیان شد و گفت در عقاید و بنی مواعد اسلام و بسیار و اینجا در کتاب مذکور  
آورده که بعضی از طوایف خلافت فرقه علیا سلسله و ایشان تا بعد از علی بنی و در  
بعد از بعضی تفصیل میدادند و گویند چندی سلسله ما مورشد که بر علی بنی است و در  
برخورد و در نتیجه آنکه میگفتند که چندی سلسله است از بنی عباس این فرقه را بنی  
و بعضی دیگر از ایشان تا بنی الحنفیه و علی بنی و در حداد احکام الهیه می میدادند







بالحال بخلاف این خدا و رسولت کلام اخفرت مهربان مصلحت است که افشا کنند و اند  
چرا که مصلحت ظاهر و باطن ظاهر است که حق تعالی حقیقت ذات او دیده عقل و ادراک نهان و محسوس  
و انوار پیدا و عیان است چون اعظم ایات و کلمات بر غفلت علی و جبر و فایض و سبیل نبات  
و انحضرت در خلق آخرین ظاهر است چنانکه آن سرود موجود است بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطابت  
فرمود که ای انا و انت ما عرفنا سر فی اکر من دونی و جبر و حق تعالی معرفت کشتی و می توانی  
که مقصود از این ظاهر و باطن باشد که گاه است بر لای و حقیقت و انا است بر ظاهر و جبر و حق  
و چون علم الهی را از خلق یا ندیده است امیر المؤمنین علیه السلام و خلق و اهل و مستور نهان بود  
و در خلقی خیرین ظاهر عیان است پس مفاد کلام اخفرت اینست که حق تعالی و انا است با حقیقت  
خلق و اهل مستور بوده و با حق در خلق خیرین غیبه است و رسیده **فصل** و اما التجار و هم  
اعمال التجار و هذا اظهر من غیره و ان علی بن ابی طالب اجابنا سئل عن رجل من یومیه و ساله  
رجل فقال له الحسن بن الفضل الجباط و صار یعمل الایمان و یزعم انه یارب و اننا سئل  
دار التجار فعملی و طاف فیها اسبوعا و خلقها و وسع و کان التجار و الجباط یعملون فیها  
ما نسا و یعملون بعضهم علی بعض فاذا ولدت المرأة من ابیها جازها منهن الصفوة و اما  
تجار و با بعا ان یجوز صر تجار و اهل ذر در زمان ما مومن بود و نواز و شان و در اصل سر  
اول بر حق و در دم زعفران سر سیم مستحکم و جلال در شتاب و ادی و با مقول و موافقت و حق  
عین کتد و کونید نور چشم نقل کنند بقیه بان خدای یکتا و دیوان و حق کفر و متکلا  
است و ایشان در افعال بنیاد و کشتی که استطاعت مع الفعل بود با جبر موافق باشد  
و بیان این سابقا گذشت حبیبی تجار که مقتدی ایشان بود ساد و شصت و شصت و هم  
حجرت در بین انا فوق ضلالت طلوع غروب و دعای نبوت کرد پس چون مردمان انجمن  
کردند و بوی کوی میداد انا نرسیده که بود ترقی نموده دعوی نبوت نمود بعد از ان که  
فضل ضابط بود تجار و امده تصدیق او کرد و از جاساکه بر مرتبه پیغمبری مقرر کرد و بدو  
حج گذازدن خانه خا و دعوت می نمود پس هیچ بسیار از پیغمبران و فکا و در میان  
قبول این پیغمبر نموده آمدند و یکم خطه خطا خانه تجار و مغفول شدند و سر از شد و در  
دو نایک یعنی ضابط و تجار عیان است یکدیگر در اصل الامر و مان میگویند و در انرا

باب دوازدهم در بیان اشیان از دو وجه میفرمودند و یکی که از بدیاری و شرف و غایت  
فرزندی و کور و و لا سغوه یعنی زبده و خلاصه می گفنا شد سبحان الله و سبحان الله  
است حواله ابو بکر و عمر و حکایت ضابط و تجار و جبر که ابو بکر بنی بقره و قدوم در طاعت  
گذاشت جمعا صدت هر بسیاری از خلافت از ضابط و حق تعالی است باز داشت و در آن  
خناسی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دو رخ بر خدا و رسولت بر ما نال اخفرت  
نمودند و شراب بنوی را با احتیاجات باطله خویش تغییر دادند و چنانکه کفر و حجاب  
تجار و مزاد هارا زبده و خلاصه نام میگذاشتند و یکم و کراهه نیز نایب اندیشید  
خود را خلاصه حق و زبده اسرار و نکاشتن و سالکان بودی هر و طاعت و افر  
ناجی و سکا و نداشتند **فصل** خوشتر از زمان که مشق در میان محسوس و بیدار  
که صد بار از کار مراده جدا **و الملاحیه** معالجی منصوص الحلال و غیره  
سلسله و کان اعجابی و ادخلی نرا اباب فی غیره و الویری من عیسی فی غیره و الفعصی فی غیره  
و لم یثاوه و کان کما قطع من عضو لا شعرا و حرمه و الدی که یکم بطع و افشا و ان  
ما نزل عضو لا مفضل الا و فیهم ذکر اما فرقه حلاجیه که هر یک میر و از طریق افشا و  
تابعان حسین بن مصطفی حلاج اند و او از طریق عجم بود و در ساد و سیم و هجده  
در بغداد و ظهور کرد و مدعی این بود که بابا است و عیسی و زبده و خلق بود و بگوید  
یاقت و غیره و تا هزاران از این بر و زدند و بعد از ان اعضا و شش را بکار از هم جدا  
کردند و ان که راه طاعت چندین سیاست آورد ماه نکشید و چون عضو را از  
میر و زبده شعری میگفت و مضمون شعری که شمع بیان نموده اینست که قسمی  
ان حقیقت که زمان را فاسد نتوان نمود و که هر بنوی و عضوی از من جدا نکشند  
در ان یاد شما بود **و اما** الحجاب ویر و الحجاب ویر نام تلامیذ الصا و قدوم و غیره  
علم الکیما و اما فرقه جابری و میر تابعان جابری و میر و ایشان شاگردان امام جعفر  
صادق علیه السلام بودند و از ان حضرت علم الکیما را گرفته اند و ایشان نیز از طایفه طایفه  
و تجار انان دین بنوی اند **و اما** الحجاب ویر و هم الحجاب ویر من لدین و هم فرق الا  
و هم اصحابک نه الا و قد هو الذی حرره النبی و الا با نبی و هم اصحابک عبد الله



هم حضرت موسی و انبیا علیهم السلام و غیره و بیستون عید و عتبات  
 خواجه نام که نوزده مسکون بود منتهی بمقام ازین طاعت امامان و اعدا و تکرار  
 نفع و عبادت و انوار کون و طهر و نور و انوار طاسطون معبود و عروج و اعدا و عبادت  
 البقی شش که سابقا بیان فرمایند و خارج نوزده و در این فصل نیز متوجه شرح احوال ایشان  
 ایشان میشود و همانا از کلام ظاهر شده و خلاصه منتهی کلام و اینست که خارجین  
 اینجا هستند که از بلاد امیه و بن سید المرسلین و دارالاسلام و ولایت مدینه منوره  
 و فقه و ایشان نیز فرقه ای که از آن فرقه از اوقات است که تا بعد از نافع از زمانه  
 و نافع از آن خارج است که تقریر در قول و فعل علم و دانش و حکم و عبادت انبیا  
 و دیگران با شیوه نیست که تا آنجا عبادت را با منتهی خارج سابقا گذشت و مقام  
 حضرت و عبادت حضرت بپای نافع و تکرار غفر است تا این خارج بیان ابو بکر و عمر و  
 و انصار و عثمان میکنند و وجه اینکه ایشان را خارج میگویند اینست که در آن  
 منتهی در میان شکل مدینه منوره بود و خود را در ملک بجا هران منتهی  
 بعد از آن بپای عتقاد و سخاوت بیت از طاعت امامان و اعدا و تکرار و تکرار  
 بسط اتفاق طرح مخالفت و شقاق انداختند و باین جهت کار گشتند و انداختند  
 از عبادت خود و مردم و بی بهره ماندند و اکنون طهر و زینت که با امیر المؤمنین  
 کردند و خارج و بیرون از آن سستی و عتقاد و تکرار و تکرار و عتقاد و تکرار  
 که انواع وجود و ستم بر آن نمود و داشتند که در ولایت طاسطون و نکات و الحزم خطا  
 علی بن ابراهیم در تفیل بن ابی زامام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که از آن پدر خود  
 و ولایت نمود که در سخاوت طهر و عتقاد و تکرار و تکرار و عتقاد و تکرار  
 معاویه و معاویه بنی که چندین طهر بر آن نمود و داشتند و حضرت رسول خدا  
 در حیات خود حضرت معاویه بنی را از شغل و عتقاد و تکرار و تکرار و عتقاد و تکرار  
 انک سقا تا الانا کن و انقا سطن و المان و درستی که تو این قوم کا نادر خوا  
 کردن یکی که کنین که سخاوت و عتقاد و تکرار و تکرار و عتقاد و تکرار  
 پره و عتقاد و تکرار که لواء جوید و بیدار و عتقاد و تکرار و تکرار و عتقاد و تکرار

دیگری مارتان که در چشمه حالا از انبیا و عتبات خود مکتد ساختند  
 از این نوزده موقوفه و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات  
 است بعد از آن حضرت بام اختلاف نمودند و عتباد و عتباد و عتباد و عتباد و عتباد  
 شش در کتب و این متوجه و استوری که علای سلفا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
 بلکه بسیاری از شعبهای غیر که از غیر فرقه جدا شده اند و در عتباد و عتباد و عتباد  
 است و عتبادی که مدلول حدیث و تشریح هر سائیده و لهذا این فقیر بحث از منتهی مدینه  
 است و باین طریق تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح  
 نفع اسلام شش است و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات  
 از برای ذات و استقامت ثبات کرده اند و انوار انوار و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح  
 و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح  
 اولاً اشهر دوم منتهی سوم که امیر این فرقه خدای تعالی را جسم میداند و دوم از طهر  
 اصحاب و اول و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح و تشریح  
 و انوار عتباد در اهلی داده و اختیار عبادت میدهند و عتباد و تشریح و تشریح و تشریح  
 جایز و اختیار و امانت و اختیار و امانت میدهند و عتباد و تشریح و تشریح و تشریح  
 مسائل اصول و فرقه و سید بیت و فرقه شدند و اقلید ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰  
 ۱ اسکافیه جعفر ۷ حاطیه ۸ بشر ۹ معبر ۱۰ نظامیه ۱۱ مرد و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳



مقصود بریدیم حادیه حجاز و ده ایشان ده فرق اند مجتوبه هر چه شنبه  
 مازمیه حلقه اطرافیه معلومیه بیولیه صلیبه نقابیه ششم از طواغیت اسلام شنبه  
 و کبار ایشان سر کرده اند غلاف امامیه اثنا عشریه اما از یونیه سر کرده اند  
 جاز و یونیه سلیمانیه تیره و اما غلاف ایشان نیز نوزده فرق اند سیاسه کاملیه  
 نقادیه بیانیه هاشمیه رز مخیره جناحیه مشهوره خطائیه غزایه مشایخه  
 واقعیه یونیه شیطانیه مفرقه نمیره اسحاقیه اسماعیلیه جمیع ایشان حکم  
 مذهب شنبه بنیاسی اند و تفریق بر شریع مصطفوی بسیار کرده اند و جمیع طوائف خود  
 هفتاد و دو فرق اند و فرقه هفتاد و سی و نوزده ناحیه و شعبه اثنا عشریه اند که از یونیه  
 اما مان خود سازا احتیاج نموده اند و در احکام دین و شریع ملت بین بنیاسی  
 بیت سید المرسلین از جمیع طوائف ممتاز بوده اند و در تافیر از اعمال اطاعت ایشان  
 بر می داشته اند و جمیع عقاید و بنیاسانه ارشاد ایشان نموده اند و بوسا و بر کای  
 نقاد و توبیلات فاسده سده شیطانی سرشته بیدای تیره ضلالت و جهالت نکشته  
 خود بایسته پیچوده اند و در اصول عقاید بدینی و معارفه باقیای مستقیم و با  
 رستگاری بوده اند پس شهادت شهادت اهل حق و طایفه ناحیه فرقه اثنا عشریه باشند که تابعان اهل بیت  
 و مقتاد و دو فرقه دیگر همگی مالک و مکره و اگر چه هر فرقه از ایشان گویند که حق با ما است  
 دیگران بر باطل و لیکن دلیل عقل مؤدی نیست که حق در وجه مختلفه باشد  
 رسول مؤید دلیل عقل چنانکه گفت کفر فرقه ناحیه باشند و بیکان حلال شوند و اجماع  
 امت بخداست که حق در میان این هفتاد و سه فرقه است و نشان بیک از این بیرون  
 باشد و اگر در میان این امت نباشد لازم آید که درین عهد باطل باشد و این تغییر  
 است و چون نظریتی نبویست که حق در میان این امت است و ایشان هفتاد و سه فرقه  
 و نصاری و اهل حق و هفتاد و دو فرقه جدا کرده و عقل حکم میکند بطلان قول ایشان  
 لازم بود که حق با اهل امامیه باشد و مذهب عقیده ایشان حق بود که گویند اعتقاد ایشان  
 حق باشد و حقان میان امت بیرون بود و این روانیت و هیچ مذهب طریقه نباشد

که در این زمان هر یک از دو کتب میر توانیج معروف و مشهور نیست چنانکه مذکور  
 در جمیع کلاصیه و مشهور و مجسمه و جادیه و این کتاب اشاعه و غیره و اگر این اعتقادات  
 جلا از سواد بودی اختلافی در آن نکردی و هیچکس نکند که مخالف من کار و حال است  
 است و نیز و این بودی که معاصی و منکر کفندی که با منع این اعتقادات ملک است  
 پس بحدی حدیث و باطل باشد از این که رسول میفرماید که کل محدث بدعت و کل بدعت ضلاله  
 کل ضلاله و کل ضلاله لیس فی النار اما اصحاب مذهب در شریعت مثل ابو حنیفه و  
 رشا و غیره و سفیان ثوری و داود و اسحق با هر یک شک نیست که مذهب ایشان  
 است نه از قول نبوی و معصوم که حافظ شرح باشد بیکان که شاکر ان حنیفه شریف  
 و محمد بن حسن و فرقه و نو و ایشان چهار دانگ در مذهب ساد خویش تفرق کردند و  
 و قول اول و در کردند و اصحاب ثانی مثل فرقه و بیس و فرقه این شرح و غیر ایشان بیکان  
 ملافا کردند و اگر چنانچه قول ایشان قول سلی بودی تغییر تبدیلان کفر بودی و این  
 معلوم است که خلاف بیان شافعی و ابو حنیفه و دیگر فقها بسیار است و نشان بیکان  
 خدا و دیگران در یک مسئله با بیشتر حکم مختلف کنند و اگر احکام مختلف هر یک در  
 بود لازم شود که حکم اخرون یا نسخ حکم اولی باشد و جمله عقلا دانند که اگر ابو حنیفه مالک  
 شافعی و غیره سواد طاهر بودند و از وی پرسیدند که سلک پاکت باطل یا نه گفتی که باطل است  
 یا پاکت این معنی جمله عقلا دانند و فرموده معلوم است و مع هذا ابو حنیفه گوید قبول و سلک  
 بطلان است و باقی پاکت و چون مردی بدستش بر باغ پاکت شود و شافعی گوید بطلان  
 است و بدستش بر باغ پاکت نشود و مالک گوید سلک پاکت و کوشش پاکت  
 سلک نکرده و هر که گوید سلک پاکت بیکان در یک مسئله این سه حکم متضاد کرد  
 این محضانت و اما از این مسائل شما است بلکه حنیفه را در یک کفر و باطل است  
 است از یک دو و سه ناهشت خور و دوازده و معاصی اثنا عشر این و غیر  
 رسول بیک زمان در حادثه محال بود و خلافتیست که از کسی که در شرح قیاس  
 ابو حنیفه بود و قبل از او بیکان نکردند و از نا بخت بود که محمد بن الحسن گفت اناس  
 ابو حنیفه فی القبر و دلیل بر آنکه پیش از ابو حنیفه قیاس نبود آنکه فی القبر گفته بود







شیعه یا ند با کسی که فضا بلا و کوبد بکشند این زیاده معلوم که در این بین بود گفت و هلاک  
در آنجا بکشت و زخم و قضاة بعضی از آن سق و قتل و در محله در هر جا که برخلاف ایشان  
فراوانند و اندک قولی شیعہ مانده بود که در خفیه من تخلف داشتند و در آنجا میگردیدند  
پنهان پستی امام مینفشد و حل مشکلات میفرمود و در زمان بنی عباس هم مثل این تلفاتی که  
مشکل تربت امام حبیب بنکافت و خراب کرد تا مردم بریادت نزد بنی و در سال دوریت  
از بیعت نزد خطبه و جلدی از منی ظاهر شد و در شهری چهل و چهار کیل از آن هلاک شد و در میان آن  
چون امام رضا را شهید کردند و فتنای خراسان و دستوری دادند بر کشتن اهل بیت ایشان را  
کردند که اگر کسی غیر شیعه یا علما است که دعوات اهل بیت است اگر کسی بیاید و را بکشد  
هیچ کتابخانه نیاید که کتب نورانی را بجا باشد که کتب اهل بیت و شیعیان را از اسلام بماند  
که در آنجا کتب ما حیدر بود که بیا و بعد از آن تیم توره و توره الکادون اما آنچه نفیتم که اجماع  
میکند بر آنکه حق با اهل بیت رسول است که اختلاف نیست در آنکه عرب از جمعی بنی و هاشمی  
از اموی بهتر و طایفه ایشان فاضلتر و اطالی و طالی و خوی و فضیلت عربی و رسول است  
شده که هر که رسول از دیگران است بهتر است از آنکه از رسول و کتابت و اگر چه رسول را  
بسیار بودند که هر یک چیزی اختصاص را داشتند اما هیچکس بدو و مادرش و پدرش را  
منبر نبود اگر کسی در دنیا صدق و خواتم را بکشد بولش ایان آورد و اگر کسی را فارسی  
گویند از هر آنکه فرقه خود میان ایشان را عدای ایشان و مها جل بکشد ایشان را محبت کرد  
انصار آنکه ایشان را نصرت داد و محابه آنکه مصاحبتشان بود حرام آنکه ایشان را ملامت کرد  
آنچه ایشان را خلاصه اند شد و نه فرشتگان ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان بود و سنگ  
بر آنرا اختها و بخت ایشان بوی عذاب شتافت حق و کفر و حکم فطیع عاقلان ایشان  
میدانند و بعد از ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان خدیجه کبری سوره ایشان سالک حرم  
و محبت طاهرین و شیعه نبوت هر کس سوره و اهل بیتش را فرزند خون و مال و صاحب فرزند  
وی بندگان تابع رسول باشند و فضیلت و مکرمتی از برای خلق نکند باشند هر که  
باشد بیک رسول و اهل بیت و باشد را از جمعی برسد که عرب را ماست شاید گویند  
و عرب گویند هم امامت را فضا بد و عربی بفرمود که قرآن را ماست را سزاوارند و قریش بفرمود

نشد  
با امامت بنی هاشم و بنی عباس امامت بنی عباس را مکنند و بنی عباس مکنند و بنی عباس مکنند  
و بنی فاطمه امامت بنی عباس را مکنند و بنی فاطمه مکنند و بنی فاطمه مکنند و بنی فاطمه مکنند  
مکنند و در آنجا بنی عباس امامت بنی فاطمه را مکنند و بنی فاطمه مکنند و بنی فاطمه مکنند  
خلافت و در آنجا بنی عباس امامت بنی فاطمه را مکنند و بنی فاطمه مکنند و بنی فاطمه مکنند  
امام شاعر صادق بود و در هر قریه که بر صدق ایشان و اگر چه بعضی را در خلافت  
باشد و اعتبار بر قول خوارج نیست زیرا که انکارشان بعد از آن قرار است و بنی عباس  
که از آنجا ماست و فاضل بنی عباس از بنی فاطمه باشد و طاعتشان بنی فاطمه را بماند  
است و اتفاقا و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند  
باشد و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند و مکنند  
بود و ظاهر است که حق با ایشان است اتباع ایشان اهل حقند و مخالفان ایشان اهل  
بدعت و منکران و اهل الحق الا انضال پس بدو عقل و قدرت و اجماع تحقیق شد که  
قریش با جمعی از آنها غریبه بود که از برای نصرت و بقای بنی عباس و مصلحت مبارک  
عرب که قیامت بتابع و هاج فوز و ملاح سرور اند **صلی** در بیان بعضی از اعتقادات  
فرقه اشاعه بنی عباس که خلافت و خصم ایشان بود که اهل امامت و بنی عباس و بنی عباس  
در هر یک و فلا سفیر صاحب دوار و طایفه که نزد ایشان عالم قنوت و گویند که اهل بیت  
و رسول است و ایشان را شیعه و طایفه است بخلاف فلا سفیر را بنی عباس که گویند هر یک  
و بنا فتنه و گویند عالم را مانع است بخلاف فلا سفیر که گویند هر یک و بنی عباس  
موجود است جمله شع صانع مختارات بخلاف طایفه که گویند هر یک و بنی عباس  
طایفه است و گویند صانع عالم موجود است بخلاف فلا سفیر که گویند هر یک و بنی عباس  
معدوم و گویند خدا قادر است بالذات بخلاف بنی عباس که گویند قادر است بقدرت و بنی عباس  
لذا نه بخلاف بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است و گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است  
حالت بخلاف بنی عباس که گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است و گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است  
شود الا در بنی عباس که گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است و گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است  
بنی عباس و بنی عباس که گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است و گویند بنی عباس که نزد ایشان عالم بهم است



خلافت بعضی از جناب که گویند خدا ماکول و مشرب است گویند نه جسم است نه عرض بخلاف اینست که  
گویند بر عرش نشین است و در پیش صورت امر است تمام دلالت علیا کبرا و گویند بر  
باراده حادث و کاهت بکراهیت حادث که نه در هر جا باشد بخلافی بجهت که گویند بر عرش  
است با بارده و کراهیت قدم و گویند در از علم بود هر چه بود و خدا بود بخلاف این بودند  
گویند عالم بود علم محبت و گویند قادر است بهر مقدورات بخلاف نظام که گویند بر قیام  
نیت و بخلاف شاعر که گویند کفر ظلم و قیام او را بدلا ما از او میل بود پس بر قیام و ظلم که  
باشد و گویند خدا نه جوهر است بخلاف فلاسفه و بسیاری که گویند جوهر سیستم است گویند  
مقدورات خدا نامتناهی است بخلاف نظام که گویند متناهی است و گویند بر عرش است  
بجهت که گویند محل حوادث و گویند متکلم است و کلام فعل او است بخلاف آنچه که گویند  
متکلم است بکلام قدیم و گویند خدا را نطق دیدن در دنیا و در آخرت بخلاف آنچه که گویند  
خدا را توان دید نه چشم در آخرت ما دنیا خلافت کنند و گویند خدا هیچ صفت نیست  
صفت که ما کردیم بخلاف فلاسفه و بعضی که گویند خدا را سقیا و ما صفت خود  
و از خدا دانند و کسی بگویند و گویند معرفت باری تمام در دنیا که بخلاف معتزله  
بفدا و که گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت کبی بود و گویند معرفت خدا در آخرت نه بود  
بخلاف جماعتی که گویند بر عرش است و دنیا و آخرت هر دو است و گویند معرفت خدا  
است عقلا بخلافی که گویند واجب شرعا و گویند معرفت خدا بقلوب انوار است  
حاصل شود بخلاف ملاحدی که گویند بقلوب معلوم صادق حاصل شود و موصوفه گویند بر  
و قول شیخ و گویند اسرار و احسان متفکرات است در دلائل بخلاف معتزله که گویند اول و احسان  
معرفت باری تمام است و گویند معرفت خدا واجب بخلاف این بودند و ثانی بر آن  
که گویند نظیر معرفت معیشت واجب است و گویند خدا را بر کافیه است و این معنی است  
بخلافی که گویند خدا را هیچ نسبت بر کافیه نیست و در دنیا و در آخرت متفکرات واجب  
و گویند مبالغه عالم یکی است و نشانی که با او قدیم دیگر باشد بخلافی که بعضی از  
نویسندگان که گویند که مبالغه دواست بر روان و آخر من و نزد نویسان نور و طاعت و  
واحد صایط معتزله که گویند عالم اول و مدبر است خدا و معنی گویند قدیم است و نشانی

کرد و نبود بخلاف آنچه که گویند قدیم ده است یک ذات و نه صفات و گویند خالق و مایه  
فعلی است نه صفت ذاتی است و بعضی از فلاسفه و بعضی که گویند صفت ذاتی است و خدا را  
و از آن بود و گویند خدا را از حلول و اتحاد متوجه است بخلافی که بعضی از ایشان  
در عی حل و اتحاد کنند و گویند روح بعد از مفارقت ابدان باقی است بخلافی که  
که روح نزد ایشان باقی شود و در قیامت عاده کتبت و گویند روح جوهر لطیف است  
بجهت که نزد ایشان جسم است نه جوهر و گویند روح خلقت بخلافی که بعضی از  
گویند هر که بگویند روح خلقت مبتدع بود و هر که گویند قدیم است کافرا باشد و گویند  
عالم از نیستی که دانند و مایه و مایه بخلافی که گویند جام از هوا فرید  
قدیم است و بعضی گویند از ابد فرید و طایفه است و گویند خدا جسم بخلافی که  
صنایع که گویند و جسم است و از هر طرف شعاع دارد و گویند عرض موجود است  
در هر یان و این القاسم که فرغ اسم که نزد ایشان عرض موجود نیست بلکه موجود با جوهری  
با اجسام و گویند علل فعل خداست بخلافی که گویند هیچ از علل فعل خداست  
بلکه عرض جملة از اجسام مانند از اجسام بدیدند تا مقتضای طبع یا با حساب  
بر علل منقاد و نبود پس بر اسباب ایشان خدای تعالی نه خالق صوت باشد و نه خالق  
بلکه اجسام خود رنده میشود و در هر یک دو گویند خدای تعالی حالت بذات خود  
بخلاف معتزله که خدای تعالی نفس خود را ندانند که نزد ایشان شرط معلوم است که خدای  
بود و گویند اعلی منزه از جنس اجسامند و نه بعضی از اجسام بخلافی که بعضی از  
و بخارید و گویند اجسام و جوهر جمله خلق خداست بخلافی که بعضی از ایشان  
خدا را زمین جمله خلقی خالق است و گویند عدم نفی معرفت نه جوهر است و از اجسام  
بخلافی که بعضی از ایشان طایفه معرفت نزد ایشان هر چه در حال وجود است جسم است  
حاله عدم هر چه نبود خدا شئی کالاشیاء است یعنی چیزی که هیچ چیز نباشد بخلافی که بعضی از  
که گویند خدا نه شئی است و نه معدوم و نه مطلق نه موصوفه و نه جبر و نه قیام  
چیزی دیگر میماند و این هر دو مدبران عالمند یکی را عقل گویند و دیگری را نفس  
این اعتقاد از فلاسفه گرفته اند و گویند اشیا را حقیقتی هست بخلافی که بعضی از



که نزد ایشان هیچ ضربی حقیقی نیست زیرا بود که از که بی بی حیوان باشد که  
از بد باشد و چون در وقت زدن مرد جزای ایشان است که ایشان را چون زنی و مرد را  
شمار و چون فریاد کنند گویند بر یوار من و من از تو هیچ نکرسته ام و این فریاد که  
تو میکنی از سگ است نه از من گویند موت بتوان دید خلافت اشاعه که گویند  
نتوان دید و گویند بقاء بعضی از اعراس جایز بود و بعضی نه خلافت کعبه اشعریه  
را گفتی بعد از این که گویند عرض و زمان باقی نماند و خلافت کبریا میگوید که بعد از این  
باقی بود نیست نشود الا وقت هلاک جسم و گویند اعراس محدث است خلافت بعضی  
و هر چه گویند اعراس با جام تقدیم و بعضی گویند محدثانند اما هرگز نبود که حادث شود  
و گویند خدا کفار و عصاة را وعید کرده است خلافت کبریا میان که نزد ایشان کفار  
و وعید کرده است نه عصاة را و خلافت مقالی و سلیمان و قوی و اهل حق اسان که گویند  
خدا کفار را وعید کرده نه ناسقان و عاصیان و ایمان هیچ کس را زیان ندارد  
و از آن سؤالات کنند و گویند سر و غلط و حوا بسجده را و با باشد و خلافت کبریا که  
ایشان را بر خدا روا دارند و گویند خدا کفر و فسق و شرک و فساد و ظلم و جور را  
نیافرید و خلافت مجری که گویند جلد فساد که در عالم است خدا فریاد و بار آورده او باشد و حوا  
که او را گویند ناسقان و جسم است و وزن و فرزند دارد و جمله انبیاء را ناسقان گویند و قول  
ایشان را قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار گویند و گویند جایز نبود که انبیاء را بد  
برند و کفار را بهشت بخلاف مجری که گویند اگر خدا جمله انبیاء و رسول و ملائکه را در دور  
انگشت میگوید و عدد باشد و اگر جمله کفار و مشرکان و فرعون و شداد و غیره را در  
اورد و درجات ایشان را عاقلتر از درجات انبیاء و رسول و ملائکه را ندانند و بود  
و فضل باشد و گویند هیچ کس عقیبت مستحق عقوبت نشود خلافت مجری که گویند اگر خدا  
کشتی برای دو زن فرید و عملهای یک کوفه ابدالاً بود و در روز قیامت و این خدا را  
کنند زیاده از عذاب فرعون و هاما را نفع عذاب بود و نیکو باشد و گویند شاید که کبریا  
بجز و دیگری در خلافت مجری که گویند خدا جمله کفار را در روز قیامت و نیکو باشد  
و بد عذاب کند اگر چه بسطی بود که از شکم مادر افتاده باشد و گویند مکلفان را خدا

تقویت بر ایمان داده است و اگر قدرت نداده بودی هیچ تکلیفی نبود و خلافت مجری که  
گویند خدا اگر قدرت بر ایمان نداده و کفر در حق افزوده است و از آن کفر خلیا هفت  
نسخه دهد و مومن را قدرت بر ایمان داده است و ایمان در حق افزوده است و کفر را در حق  
نسخه دهد و هر چه بگویند خدا هرگز تأییدت جمله خلافت در حق فریده و از آن نسخا هفت  
برضا و قدرت داده و هر چه که در عالم رود از مصلحت دوست میل در نفع  
مصلحت اولاد و گویند مکلفاً لا یطاق فرشت بود و خدای تعالی کند و خلافت مجری که گویند  
عاجز و است مثل آنکه یک نفر را یک با سنان رود و اگر چه بال و پر ندارد و گویند که خطی  
و دست چپ است و در دنیا اندازد و گویند اگر یکداری که حایم تر شود تا دنیا حق  
کم و گویند در حق بر خدا جایز نیست خلافت عظمی و شان در حق خطی اشعری که گویند  
برضا جایز بود و اگر بگویند نباشد و گویند خدا چیزی نیافرید و جایز نیست بیا فریاد  
جایز بودی بر حیوان یا حیوان یا فریدی بر انسان و یا انسان یا فریدی و اولاد کثرت  
نکردی حکیم بودی خلافت مجری که گویند اگر عالم بیافریدی یا جمله جاد افروید و حیوانات  
افرویدی نه ان شاء الله تعالی و تکلیف نکردی حکم بودی و این عیبها شد و عیب بر حکم را  
نبود و گویند اگر کسی گناه بسیار کند و از بعضی تو بگریزد و از بعضی نه از آنچه تو بگریزی  
درست بود ما دام که بران گناه عود نکند و خلافت مجری که گویند اگر کسی گناه بکند  
و از یکی نه قبول نباشد و گویند اگر کسی عمل نیک بر میکند نیک مستحق ثواب بهشت بود  
و بود اگر عفو نکند بان مستحق عقوبت باشد خلافت عظمی و عیب دیگر که گویند  
بدی و باطل است و نیکو را گویند اگر کسی عود قطرات باران گناه دارد و بی تو نباشد  
چون مومن بود خدای تعالی او را عفو کند بر رحمت خود یا بشعاعت رسول و انیم یا آنکه  
بقدر گناهت عقوبت کند و عاقبت ایمان و عمل نیک به فرستد و از آن روز تا روز قیامت  
آمد و عید و عذر و عزم گویند اگر کسی گناه کند و بجز تو برسد و عید و عذر بود اگر چه  
مومن باشد و عبادت کرده باشد و گویند بهشت و در روز قیامت است خلافت عظمی از  
معتزله که گویند و قیامت فریاد بیانی جزو نشود و گویند بهشت هر کس مانی نشود خلافت مجری  
که گویند مانی نشود و قیامت دیگر بیا فرید و گویند نعم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ



با خبر سلف خلافت ابوالهدی را از معتزله که گویند با خبر سلفی نبی نیست جای شک و عذر  
نباشد بخلاف آنکه می گویند و معتزله را بداند و گویند شفاعت رسول و ائمه و غیره  
برای کائنات با شد بخلاف معتزله که گویند از برای رجاء و عقاب است و کائنات را  
خارج که گویند شفاعت محال است و کسی که در نیست و در این مؤمنین علی السلام  
از برای آنکه بگوید و اولاد پیش از سلطان شهریز و بعد از او رسول و انبیا  
است پس انبیا و گویند هر اهل حق است و در یک مقام و رسول و امامان اجانب  
باشد هر که بر ایشان بگذرد و انبیا سنی که مؤمن است یا کافر و نیکو و فاجر  
که و علی الاعراف جالبه چون کلاسیام بخلاف آنکه می گویند جالبه و همان عادت  
اهل حق و نبی باشند و کفار و منافقان و غیره پس هر که گویند اهل حق را  
معرفت باشد یعنی متصور که ایشان را اولیا خوانند و گویند عزاب و سزا و عتاب  
حق است بخلاف قولی که معتزله و جابان و خارج که انکار کنند و گویند که معتزله که  
سوال آنوقت باشد که صورت که صورتی در میده شود و گویند و جمیع خلافت  
الا انکے چنانکه در حدیث آمده که بعضی از مؤمنان است هر چه سبب بهشت و عذاب  
بهره و بعضی را محاسبه و بعضی را عذاب است و گویند میزان و صراط و سنج  
و شفاعت و جلاله ایست چنانکه در قرآن آمده هر حق را ایمان بان واجب و گویند  
اطفال و شرکان و کفار و منافقان جمله در نیست باشند بخلاف آنچه که گویند جمله در  
باشد و انبیا را با پیروان و موالیان عذاب کنند و گویند و در روز قیامت مسخر  
و عقاب باشند لا ملائکه و انبیا و رسول که مسخر و عقاب باشند و گویند حرام روزی نبوده  
مباح و ملائکه و روزی خلق ساخته بخلاف آنچه که گویند حرام روزی بود و گویند حرام  
خیرت و مکرری نیست اما از جهت غذا و عذاب است و گویند و را که بکشند اگر کشند  
روا بود که ملائکه و روزی بخلاف آنچه که گویند اگر کشند در عذاب بود و گویند سزا  
توقیفی است یعنی هر اسم که در قرآن و حدیث بود سزا بان اسم خوانده بخلاف آنچه  
و جمیع مثل ابوعبیده و غیره آن گویند و سزا مطیع و عاقل را و فاجر و ابله را و فاجر  
گویند رسول نبی است که نبی نبود اما نبی باشد که رسول نبی و بخلاف آنچه که گویند هر

نبی باشد و هر نبی رسول و گویند بعد از ولایت انبیا و حبشند بخلاف آنچه  
و بر هر که گویند بعثت انبیا و حبشند و او شامه نبی نبیند و گویند انبیا صدور و خط  
هزار نبی و سید و سید و رسول نبی بخلاف آنچه که در حدیث و روای و جوس که در حدیث  
چندین نیست بعضی از منافقان نیز چندی گویند و انبیا آدم بود و عیسی و محمد  
کبری نبی بود و گویند جمله انبیا معصوم بودند بخلاف بعضی که گویند انبیا را  
و از صفای نبی گویند که از انبیا هر چند بخلاف آنکه می گویند واقع شد و این را  
از انبیا و گویند و قیام شرک و کفر از انبیا جایز است و گویند و بعضی بدست نبی و خط  
شود و بدست غیر ایشان بخلاف آنچه که گویند بدست غیر ایشان ظاهر شود و بدست  
ایشان که عیسی را و اولیا خوانند و گویند هر رسول که او را عیسی را نبی فرستاده باشد  
فاصله باشد از انکه او را بقوه فرستاده باشد بخلاف آنچه که گویند که انبیا معصوم  
و معصیان بر یکی فصل افتاد و نیست و گویند رسول ما خاتم انبیا و بهترین خلق  
بخلاف قولی که اهل تبلی که انبیا گویند آدم و ابراهیم فاصله بود و از محمد و گویند انبیا  
از ملائکه بخلاف معتزله و ابو عبدالله حلی می آید از انبیا شامه و بعضی از حشون  
که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسول نبی و گویند انبیا در هر حال انبیا بخلاف آنچه که  
که گویند چون اداء رسالت میکنند رسولند بحقیقت و چون فارغ شدند از انکند  
بجای از رسول خوانند و گویند امام باید که معصوم باشد از انکه رسول بخلاف  
که گویند امامت بعد از نبی است و گویند امام باید که معصوم باشد از انکه رسول بخلاف  
فراستگاری بدست عصمت شرط است که چون بطاهر مسلمان باشند امامت و لا ینقبت  
اگر چه در باطن از نبی نبی و گویند امام باید که فاضلترین خلق باشد بخلاف آنچه  
که گویند امامت معصی جان است هر چه از انبیا و رسول نبی و گویند امام باید که  
خفا عقل از عصمت باشد و جمله حکام دین عالمان بخلاف آنچه که گویند سید اکبر  
بود و انکند حکام جاهل را و گویند انکند عیسی امامت کند و امام نباشد چنان  
که عیسی نبوت کند نبی نباشد بخلاف آنچه که گویند و عیسی امامت کا و نبی و انکند  
نباشد که امام معصوم و عقلی باشد بقوه اجبت باشد بخلاف آنچه که معتزله و بدست و حشون



که تقیّه را دارند و گویند خروج بر امام مشایخ است بر رسول و فرج کشنده کافر  
خلاف نواصب که گویند آنکه بر پیغمبران مدّ و مومن باشند و لغت بر اینها  
کرد و گویند هر چه با سوره بن تعلّق دارد باید که امام داند و هر چه خطا و غلط باشد  
و اینست خلاف نواصب که هر و فساد بر اینها و فساد در تکلیف که بر امام و گویند  
هر که بر خاندان رسول یا یکی از امامان علم کرد باید در روز و زحمانه خلاف نواصب  
قالمان خاندان رسول من بود من مثل زید و غیره و ایشان را لعن نماید که  
امام بعد از رسول علی بن ابی طالب است و این روایت است  
گویند عباس است و گویند امامان بعد از رسول دوازده است بخلاف صحابه و غیره  
که گویند هر که است و یاران که گویند هر عالم و شیخ بود از بنی فاطمه و فرج کشنده امام باشد  
و خلاف نواصب که گویند شش است و از امام جعفر صادق علیه السلام در گذرند و گویان  
حق غایت بعد از این طوکید و خلاف نواصب که گویند هفت است و از امام  
تجاوز نکند و خصوصاً در لای و اخبر بر امامت اهل بیت غیر برادر که با امام  
است و از آنجمله بایست فضل و کمال ایشان است چه اگر در فقر یا طایفه فقیه علم  
و بهر از ایشان یافت شده در هر یک از ایشان صلوات الله علیه بر جمیع فنون علم  
باشد و علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده حضرت امیر المومنین علیه السلام  
و حسن علیه السلام جمیع علوم را از پدر و جد می شناسند و علم و عبادت امام  
الان مشرفی است که محتاج بیان باشد و امام محمد باقر علیه السلام را بر علوم الهیه می گفتند  
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هر یک از اینها می گفتم و جوابها را می گفتم  
که از حضرت شنیده و نوشته بودند چهار صله می رسید و چیزی از فنون علم باقی نماند  
که از حضرت روایت کرده باشند و همچنین امام موسی علیه السلام را بجهت علم و علوم  
از شیخ علیه السلام بدو الفضل رسید و می فرمود و اگر کسی خواهد که فی الجمله اطلاع بر  
امامان ضامن برساند و شمه زو فرمود و انقل حضرت بداند کتاب عینی است  
الرضا جمیع نایب و اجاث حضرت علی با علای هر مذهبی ملحق و فایز آمدن حق  
و با سلام در آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی خود شمه گوید

گفت

گفت چون در زمان عسکری علیهم السلام تقیّه شدیده بود و ملاقات خلق خصوصاً  
و سیرت شیعیه از ایشان می گشت و احادیث از ایشان کمتر وارد شده و محققان طایفه با صبه  
بر آنکه حضرت علی بن موسی بن جعفر علیه السلام رسول است بر یازده امام از ذریه فاطمه  
علیه السلام بنی هاشمی و سید خاندان و آنکه مادر ایشان فاطمه زهرا و پدرشان علی مرتضی است  
افضل و در امت محمد صمد علم بر این روایت است و باطل است صاحب الزمان چنانچه از علم  
بر این روایت است هشتاد و یک مرتبه در حدیث و عویضی از ذکر که یکبار از امام جعفر صادق علیه السلام  
مکرمه باشد و جمیع علما و چهار مرتبه علم خود را با چهار کسی است که گفته شد یعنی  
از ایشان بواسطه بعضی بیواسطه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از علم حضرت  
منتهی علم امیر المومنین علیه السلام می شود و می گویند و قصه علم قائل که علی علیه السلام و گویند که  
آمین علیه السلام و از آنست که باشد که علم افضل است افضل از این امامان است و افضل از  
ترجم بلامحاج لازم آید و این از قبول امام و حق و بسیار دوست و کلاه بر این روایت  
حق بقا است که هر بیست و یک نفر از علم و الدین لا یعلمون یعنی یا مسایح یا کفار یا کفایه علم  
و را نشانی از حقیقت هر دو آنکه هر چند انداخته اند و دیگران بعد از اهل حق است  
یعنی اهل حق یعنی الان هدی یعنی یا کسی که راه بینا بر دمان از بی حق سر از این  
فایسته تر است یا آنکه بر می گردد و منور یا کسی که می گویان یا نه عیون او نمود و بیل و دیگر  
الهی است در قصه طاعت که فرموده بطریق العلم و الجسم یعنی یا در حق او و خداوند تعالی  
طالوت و از آنکه از ویسای علم و شجاعت و این معلوم و بدیهی است که از وی و تقدیم  
در امامت و ریاست پس از آنکه علم و احوال او را اندک نماند ثابت شد که ایشان  
مستحق ریاست امامت کافری دم و فحش و افتاد و فرموده ما صیبه و طایفه فاطمه از آنست  
اینست که امامت این همه خصوصاً حضرت صاحب صلوات الله علیه بر جمیع فاضل  
و مصلو الهی خلق غایت حق است و در هر یک از اینها است تا بوقتی که بار از  
از انقضا اختلاف برادر عالمی بر طو فرمود و زمین کرد و اندر کار جو جو بود و فایض حضرت  
از امامت بدیده و برهان نزد شیعیان مستغنی است ولیکن نقد غیرت حکما تعلی است  
ای مقام است و این را جدا می گردانند و آنکه عالمی عامل و غیره فاضل و بیل و علو و شرف



که از باطن بجهت بیرون الانبار می رسد در گنبد بیرون که موسوم است بمرآت الحجاب  
المعصومین درایت نموده که او گفت و رساله با مقصدی که در ماه مبارک شوال  
در بلده طبرستان و وزیر عید عالیشان عوف الدین بجهت بن حبیب مراباچی کشید  
بفقیه طبرستان و بعد از اظهار توبیخ از خواص متوفی فرمود که داد و بیداد با ایشان  
با انرا مانع حرکت کرد و در وصیبت مشغول شدند و از هر جا سخنی می گفتند و در هر باب  
که هر حکایتی بنقبت قریبی می گفتند تا سر رشته سخنان بیخ مذهب ایشان کشید و  
بجای تلافی زاده علی بن ابی طالب در چاهی و زیر چاهی و در میان کوه و در آن مدتی  
نرمیده بودند و وزیر با او در کار احتیاج می نمود و با وی در مقام توقیر و کرام  
بود و چون عرض نمود سلطان آمد و وزیر گفت شیعه می بینند و در نظر دیگران خلق و  
واهل سنت و جماعت بسیارند و غریب صاحبان از غریب حق است که بر او ظاهر کرد  
که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبطلان عیش و بزرگوار گفت اهل الله بقاله که در خصیص  
حکایتی بر این فقره واقع شده و برای تعیین مشاهده نموده ام معروف و ارم والا کشته  
باشم وزیر تا نگارنده گفت غریب می بیند منتفع شویم گفت بدانی که نشو و نما من در شهر  
باهیه بود و آن شهر در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد که  
مردم آن شهر و نواحی احصای نیست هر نفری از آن مردمان حدود هزار بسیار است و  
خلق آن در محارک آن که منتهی نبوی و حدیث می شود ساکنند و غیر از آن که کشته اند  
همه نفری از آن و سگان همیشه نو به کزان می خوردی و از آن همه نفری که بر ملت علی بن ابی طالب  
که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد بهشتیان باشد و منتهی در میان آن  
همه که کفم غل از آن و از آن که در آن و حجاز و اندلس که بر شما ظاهر است و بعد از آن  
که بوزیر نگاه کرد که کثرت دلیل حقیقت است شیعه را نمی شناسی است گفت بل از این به  
پیشگی که با یادم بغیر تمام است از مدینه با هیبت و در رفته سفر بطهران را بمن فرست  
و تا به نقد بر کشی ما را کشیده بخوبی رسانید و از آنجا که گذشته کشی ما را رسانید و  
عظمت را بخاطر ما رسانید و چون از آنجا استفسار کردم گفت والله که من همچو شما  
ایستادم و به ام و از کسی هم شنیده ام و چون شهر را دیدم دیدم در غایت

دهوی در کار لطافت و مردی در نهایت پاکیزگی و نظافت نام آن شهر رسیدیم گفتند  
سپاه که نام دارد و از ولایت بر رسیدیم گفتند نام او ظاهر است و از تخت و سلطنت  
مستقر حکومت ملایم و بر سرش آمدیم گفتند من در بیت ظاهر نام که از آنجا تا اینجا  
از راه دریاده و زره راه است و از راه صحرایگاه می روند و بایخت سلطنت  
گفتیم حال آنکه شکیان حاکم گمانید که اموال ما را به بینند و غرض از این بود که بزرگان ما  
مشغول بجزئیات نیست گفتند حاکم این شهر را ملازم بنیاد تجارت خارج خود را برداشته  
حاکم می بیند و ما را بخانه او لالاکند چون در آمدیم مردی دیدیم در دزدی صلاح  
اریشتم پوشیده و عبای دزدان را خند و دوات بخل و در پیش خود نهاده کتابهای  
سلام کردیم جواب داد و در صفا گفت از آنرا که ام نمود حال خود را تقریر کردیم گفت  
فقر اسلام رسیده ای دیان که گفتیم بعضی مسلمان و بعضی زما برین موضوع بر حجت  
عینی که گفت اهل دهر برین بدیدند و مسلمانان باشند تا مذهبشان تحقیق شود پس  
جزیه خود را و در آن فقره یک دوازده نفری بودیم و بود نه نفر بودند و بنی خود را  
پس تکلف حال مسلمانان نمود چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت یافتند  
حاکم محاکم تمام عیار دنیا می نمود که شما دوزخه اهل اسلام نیستید بلکه در شکایت  
مشتطید و مالدشایر و ممانان خلافت هر که ایمان بخدا و رسول حق و وصی او عرض می  
او می آید تا صاحبان که مولای ماست ندارد از زمره مسلمانی نیست و اهل حجاز  
مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلفه بدین سحرچینان فرموده  
بعد از آنکه اموال خود را از آنجا که اموال ایشان را سلطان نوشینان جماعت را ظاهر  
فرستاد تا بدور آنجا فرجی وی نماید قبول نموده فرمود که بظاهر روند و از آنجا  
که بکوه من هلاک می بیند و چون می بیند ایشان را بحیثیت صاحبان که گذشته ترا می بیند  
که داشت کشی با آن سابق علی بن ابی طالب داشت آنان شهر کشی می کردند و را رسیدیم  
و در آنجا به بظاهر رسیدیم عرض کردیم که چشمها با آن جلوه می دهد و در آنجا  
ماستوان نشینده ایشان چون از آنجا که در دهوای فرج آفری چون ایام جوانی آن شهر  
دکنه و دیار واقع شده بود و آنها را بسیار در آن جاری و با ایشان در غایت خوشگوار











وذا بدید این است نیت یعنی مبرا و متشا اتملیح هر موقی از صفات حق تا نفس حقیقت ذات است  
بلا نه مرا می که نایب باشد بر خدا و بل حضرت علم است بر جمیع معلومات نبرات خود و توان  
است بر جمیع مقدرات نبرات خود و موجود است نبرات خود و نایب است که  
باشد علم قادر باشد بقدرت موجود باشد بر خود چه که ذات اقدس و جبر است  
بیکان است که اعتبار بقدرت و کثرت را بر جمیع من الوجوه در حضرت باریت است  
در پای رحمت و مهربانی است قیام او و نبرات است و حفظ و تدبیر جمیع موجودات که  
محسوس حضرت تا صفات هر و لطیف و مجید و نیکو که نایب بر عقل و عمل که شایسته خدا که  
جبر و مجید و نایب است نواب ایشان اینها خود ها تکلیف شده چنانکه گفته اند بیکان  
ایشان بر نایب است جبر و تفویض **علامه** از حضرت امام معتمد صادق علیه السلام در باب اشیای  
مربوط که فرموده لا جبر ولا تفویض بل امریه امر یعنی نه جبر است که هیچکس را در کار خود  
نباشد و نه تفویض است که جمیع کارهای بندگان بالاراده و اختیار ایشان باشد بلکه با  
دو چیز نیست که نایب اعمال بندگان بر است و ایضا دان با بل از حضرت در کتابی که  
مذکور است و مفاد شایسته که شطح از حضرت صلوات الله علیه برسد که یا چنین که خدای  
بندگاران را بر معاصی حضرت سلام الله علیه فرمود که خدای بندگاران را بر معاصی حضرت سلام  
فرمود که خدا تعالی از آنکه هر بندگانی را به معاصی ایشان را سازد گفتند  
شوم پس که داشته کار بندگاران را با اختیار بل حضرت فرمود که اگر چنین بودی هر چه ایشان را  
بامر و نه خویشی فرار کنی و نه غیر تکلیفشان در میان روی نگاه سازد گفت قریات شوم ما  
جبر و تفویض مثل این است حضرت فرمود ای میان آن و این چه فایده است و سبقت را سازد  
و در جبر است که از آن حضرت هم پرسیدند که اگر است آن متولد که میان جبر و تفویض است  
انصرفت در تنبیح از تنبیح اما نموده فرمود مثل آن متولد است که تنبیح می کند معصیت میکند  
ترا و از آن معصیت منع کنی پس و ترک آن معصیت نکند پس خواهد و اگر از تنبیح بماند معصیتی  
نداشتی پس فعلی کرد آن معصیت را در معصیت لازم نیاید اما که قبول نکرد منع ترا و  
نمود که اشتیاق و لا جبر معصیتان را نداشتی پس فرموده باشد او را معصیت و عذر شده  
یا نه یا نه که حرمه اولاد منع کردی پس تفویض نکردی و چون از او و اگر از تنبیح پس  
شایسته فعل خدای و نیت بندگان این بود مفاد کلام حضرت پس خدای تعالی ایجاد

نکند

نکند افعا لا اختیار و به بندگانی را به اختیار و نیت فعل ایشان را از نیت خود  
که بر می خوانند کنند و از طاعت و امرانها و قیامت معلوم و نیت آنها بلکه افعا لا اختیار  
بندگانی بقدرت و اختیار ایشان است باراد و حتی تکلیف طاعت و کراهت در معاصی و خطیای  
چه اگر اعلان بندگانی از شر و شر فلولی خود بود چنانکه اشاعه گویند هر آنکه تکلیف کند که آن  
پس بعلی عیب بودی و نیت دادن مطیع و عقاب نمودن عاصی ظلم نمودی و اما آنچه در  
امریه و در دین است که خدای تعالی حق الجزا و انزات مراد از او کلام است که افعا لا اختیار  
بندگانی از خیر و شر و خلق خدا نیست خلق تقدر بر اینست که خدای تعالی همیشه عالم است بکلیات  
و خصوصیات این افعال و ان علم تابع این افعال است و علت نیت نه جبر و نیت یا نیت که ایجاد  
انها را بلکه ایجاد کننده آنها حقیقت بوده است با ندر و تکیه الله تعالی لا تکلیف بعثت  
نعمه و نجات دادن مطیع و عقاب نمودن عاصی ناعده بودی چنانکه گذشت و اما  
آنچه مذکور شد معنی است بر آنکه خیر و شر عبارت بود از کار نیک و بد و بندگان و میباید  
بود که هر دو از خیر و شر نیست و بدیه باشد که بر بندگانی قیام و از نیک و بد و سزا بران خلق را  
معنی ایجاد و تکیه و همچنین معنی تقدر بر اینست که هر چه عطا او را یا بقدر  
و ایجاد است قدرت و اختیار و بدیه را در آنجا هیچ وجهی نیست و نیت  
است بقول الهی در سوره ناکه و ان نعیم حسنة یقوی اهل هذه من الله و ان نعیم  
یقوی اهل هذه من عندک فکل من عند الله و من عندی **علامه** و انفقوا ان الانبیاء معصومان  
صادقون و ان امریهم بالهدی و بدین الی سلا مشیر و منقرین صادقین و لا یخطئون  
الخطا و لا یسوءون و لا یأثمون و ان نیکم الذی یقوی غیره و لا یسوءون و لا یخطئون و لا یسوءون  
لینبیا الذی امرنا با تبا عدلان بینا لیسب لیسب و حبیب العالمین لکان نبیا و ام  
بین الماعز الطاهر سید معصوم طاهر اولاد زاندر الشرف علی الفخاد سید اهل استوا  
الارض طاهر عظم زاهر معصوم منزله عن الذنوب و عتله و کز عقاب اسلام اننا  
عشره است که بولایت و تصرفات کرده اند که بغيران همگی معصوم و راست گویند و خدای  
ایشان فرستاده بر اینچنین نام و این احکام و بدین راست و درست است که اسلام را  
و عالیشان است که فرستاد که شد از جانب بل لا یارب و یثارت و هند که است  
نبرایم و هند که شد ایشان از از عقوبت روز حساب و جایز است بر اینها خطا خواهد







که اعدا منافقین و کفار و باطل و سببهای ایشان در طریقه اعتراف و اقرار و عبادت  
چرا که هر چه علی آنها برود حق و مساوی است بقیه بندگان و هیچ با فتنه و افسان و  
که خدا فرموده و جمیع آنها را سزاوارست که حق و مستحق پروردگارند و علمای  
صوت و قبول عبادت خدا را باطن است و این خود زبانشان فاش شده و معلوم است که باطنی  
که برضاد باشند ازین مقرر و فاش است و شرط دیگر هم آنکه اعدا باطنیات مستحق است و قصد  
نیت ایشان صحیح نیست و همچنین تصدیق که میکنند هم بهر آنکه نذر نذر اگران تصدیق از  
من و ما الهی نگرفته اند چه معلوم است که بجز در تفرقه و منافات هر مقصود و بجز مقصود  
بر هر کس و ما مقصود نیستند تا بدو هر چند تصدیق باشند البته مقصود است و اگر چنین  
از شیعیان معصیت سر زده هر مومنی عارف میدانند که کناهان اهل ایمان و عبادت خدا را  
همی چنانستند که با دیگران و ملک بیدارند سیدانم **فصل** و آنچه انانیت را بر مذهب  
و احب الوجود منزه علی و بر عین البصر لا قفا لولا الاشاعره و ان ریم الزی بر عین رویت  
یوم القیمه پس هر سبب از آنی تعبیه لان رسنا الذی تعبیه لیس فی کلمه حق و حق که انرا لاری  
تا رسنا المعبود لاری و ان الوصله شخصی یا فردی یوم القیمه و لاری که بر و کتیر فی الزمان  
نکته مهمه بعینا در تفرقه و لا یتیمه لاهیا لولی الحاکم الذی له الحکم و البصر جعوت و انرا لا نشاء  
بقولنا انما العباد انما المعبود و عجز فی قضا ما عبادا بنات نموده اند که برود و کذا معبود  
الوجود است و منزه است از همه شئون بخشم و لکن عبادیه و بعبیه و بعبیه  
و با شاعره میگویند که خدا و تر خدایچه اخذای که ادا میکنند که روز قیامت ربه میفرد  
نیت اخذای که معبود است زیرا که ان خدا و ندی که ما اولی برینیم فی مثل و مانند  
است دیده نیستی اند شد پس ظاهر شد که برود که معبود و بعد نیستی تو شد و بر سر که  
شخص که رب النوع انسان و خداوند اختیار ایشانست در حق شدن مخصوص است و در  
قیامت تکلیف است که ولایت او را و در دنیا انکار را برود و زبانه و کافر شده اید و  
طاعت و ولایت او را که او ستانده و عبادت اختیار کند که معبود است بوی فرماید  
و ملکیت و ابدان دیگر برود و قیامت و ولایت او را بعبیه و شاعره شده بقول اخبر  
در خطبه الاشعری که ترجمه از اینست که منم سالک منم نیکو و عظیم و عظیم و عظیم و عظیم  
الطاعه مطلوب خدای **فصل** و آنچه انانیت را بر مذهب و انرا افضل الامر بعد من

سوریه

حقا

حقا و نسباً و انرا لا علم الا از حد و الاصح و الاقرب انه معصوم و احب الطاعه خطا من  
العظم و نصا من الرضا و رحیم و انما مع الله و انما مع الله و انما مع الله و انما مع الله  
علی من بعده حتی نقول الخلف الشارح ان الله لا یزله عبادا بنات شیعیه است که علی علیه السلام و نصیر  
است در امور مردمان و افضل امت است بعد از رسول خدا و جمیع و نصیبی که در دنیا  
کا لا افضل خدای تعالی دارد و در حق علم و زهد و شجاعت و قربت رسول بر جمیع خلافت  
و افر و دنیا و روحیه بنات کرده اند که مخفرت هم طایفه معصومین را طاعت است بعمل  
عظم الامتنان و نصیر و در کما و مهران و بوقظ و ساینده اند که مخفرت طاعت من و دنیا  
بر حضرت امام حسن امام حسن و با امت امام حسین و امام حسین و فرموده و  
الحسن و حسن بر امت ایشان متولد و متولد بعد ما اند که حضرت قائم صلوات  
علیه منتهی کرده **فصل** و ان کل امام منهم افضل اهل زمانه و ان لا یحتاج فی العلم الالحاد  
امر و لا حود و نور و لا حد و لا یقدم علیهم الا من کفر بالله و رسوله و ان معصوم و احب  
و طاعتهم لا یزولون التبری من اعدائهم و احب حق معرفت و ان فضل اهل بیت علیهم السلام  
و اصل تا قیوم و معناه هم علی القاصدين و ملاذ الاحیاء و انهم الوسیله و الاخر  
یوم القیمه و ان التابعین لهم اهل النجاه و انهم معرفت مقامات و عجز فی قضا ما عبادا بنات  
کرده اند که هر ما فی زمانه و هر ما فی اصل از زمان خود بود و از خود و علم هیچکس شایع را نشاء  
ایشان و نور ایشان یکی است و نیست با ایشان نیکند چنانکه خدا و رسول کافر است و عجز  
ایشان لازم است و هر ما عبادی ایشان واجب و فضل ایشان از هر من انسانی است  
درما اصیاست باشد و حق و حلت نماید و عجز فی قضا ما عبادا بنات و معناه هم علی القاصدين  
تا صدان و علیا و اصیاست و ایشانست و عجز فی قضا ما عبادا بنات و معناه هم علی القاصدين  
مخصوص بر خجرات و یکجندی و کوه شیعیه و در سبب معرفت ان مردمان در یک مرتبه و مقام نیستند  
را از سبب معرفتشان بچنانکه عقول و انهم ایشانست و تفاوت است فتم مقلد و ناد و عارفان  
و مقلد معان فتم منم ان الامام بعلم العبادت منم من انکذ الله و منم من اجاز سماع  
اسرار الله باطنه و منم من منم ذلك و سماعه و عارفان و مقلدان و بعضی دیگر شایع  
افضل من انی که بر بعضی از تابعان است و هر چه مقلدان و بعضی دیگر شایع  
عزیز و مقلدان و در سبب معرفت و یکجندی و عجز فی قضا ما عبادا بنات و معناه هم علی القاصدين

و زبانه اند























نتیجه باشد این دست که هرگاه انکار و نفی است جا در انکار و نفی خدای تعالی  
و لیکن انکار و نفی است چنانکه در کتب است پس نتیجه انکار و نفی خدای تعالی و نفی  
بان باشد این عین مطلب شیخ است **فصل** و در هذا الزمان فی کتبهم من کتبهم و تحقیق  
و شام بود این تصدیق بر وجه الاول و ان میگویند که کلامه انکار انکار است بر حضرت  
الاول و اولان لها الظهور فی سایر الوجود و التقدیس الصوفی کفشا. خاتمه الزمان  
ان الامام هو من العالم و شیهة الامام لا یستلزم الوجود و لا وجود و ان غیرهانی مکاره  
و احسن الفکر و می مطلق علی کل لا تعیب عنهم عن انشراحها و لا یجوز عنها و الا ان  
اقتطاع العالم غیره و شیهة الاقصی الا در فی البیه سواء و شیهة الکل الیه شیهة عدم فی الالباب  
منو خط العالم و احسن و در انهم خط شیخ قدس سره در بیان حضور و در بیان و لا شیهة  
در مکان و احده و ظهور و حضرت در اما که معتقد میگردند که در این در غیر مذکور که  
معانی حبل المتین مضمون این حدیث شوق انکار برای کتب و مراجع تحقیق شام بود  
رسیده باشد و بوارق مقصد بقوله بدین بصیرت دیده چند و چراست و الا انکار  
کلامه الحلی یضا فریه شد فی اسطر سبک ماده و در اناده قواعد و انانیه عما  
موقیقین نام و اشعه نوزد انش خطیج جواهر اسرار انبیای عظام است انکار نورانی  
ایت که بر عالم افزون ظهور و شوازل اوقات اکتاف عدم مستتر شده و بیوسه رصیح  
در سطح صلاح قریب کمال هرگز و در این نکته و در است ظهور در انجمن مذکور و در این  
فصل شدن بصورتها بر و فی خواهش کرد که در وجه دوم انکار امام در علم منشأ ظهور  
و نبی و خلیفه مثل نبی است بوجود و موجودات و انانیه در سطح ناله هرگز  
لیک مقام با فکله و حال انکه نبی و ساطع انوارش بر جمیع خلایق تا شیهة ظهور و فی غایت  
غایت مستور نیست هیچ یک از اهل روی زمین از بر حق شعاع او دور و در بریه است  
ولی امام نسبت بکار انام زیرا که امام جامع تمامی احوال و اقطار عالم کون و مکان است  
نسبت دو در نزد یک نبی و هر یک و نبی انشان نبوی امام مثل نسبت در مراتب  
در انشان بل انام محیط است بر تمام عالم علم و دانش و شوازل اروای انشان و انانیه  
بر جمیع ساکنات ممالک و فرشتگان و اما حضوره عند الموت بعد از حجاب عنهم کما ان  
یحییهم عنه بعد از ان و بعد از انکه لا یحییهم کون جسد فی الصرح لان اولیای الله و

کنند

یا

کنند محبوت و الیه اشاره بقوله ان فی قلوبهم من قریب منطلق الی الخیر من انکل انکار  
الجلیل بعلیه قاهر الی اولی قریب الی ما تالیع جیب بل و اما تو جیب حضور حضرت نزد مکان  
بعد از انکه انشان محبت پوشیده است و در نقاب صریح کشیده است که  
همچنانکه در احوال و بعد از وقت بهر ان محبت خلایق و انشان هده حضرت هارین  
در فرج مقدس مانع حضور و کاهی و نبی زیرا که اولیای خدا و پیغمبر است و در این  
بلکه ارواح قدس ایشان با نور و محبت از نور انوار و لیکن از نظر روان غایت نبی  
و نبی هین معنای اشارت بقوله حضرت م و حضور نبی است که درستی که غایت نبی  
دارند و انام و نبی عالم غیب ملاقاتش آمده ام نبی که منکر اسرار حضرت و  
الجلالات با یکدیگر و بیابا و در وجهی که جبر بل بان نازل شده تبدیل با در  
و منوط اسرار ایشان از احاطه عقول و انام بیرون است و هیچکس در کار ایشان  
بجای نیست گفتی چوین که بلا حیاء و لکن لا تعرف **فصل** و اما کون یوم القیامه فی الخوض  
عند الطراط و بین الخیر طار فان القدر قد و احده فی السماء و بیهة الاسان ای کانت  
اذا اشرق القمر السبع علی غیر فالتک تری فی السماء قز و الماء و ان تعدد الالباب  
تعدت الاقار و الشیعة الواحدة اذا قابها الف مرآت فالتک تری فی کل مرآت  
و فی شمس واحدة کما قبل بواسطه المرآت عایت نایا عیاناً و غیره فی المقیما بیا  
و اما الوصل الا حد غیر انه اذا انت عدت المرایا تعدد اما ما یون ان حضرت  
قیامت بر سر جوی که در بر سر طراط و میان رفت و در رخ بیان واقع است و عقل  
سلم بقصد یقین ان میباید زیرا که قریب ماه یک قطره است در آسمان و تمامی قریب  
در جمیع اطراف جهان حواء در غرق باشند و حواء در مغرب و انشان هده میسند  
هرگاه در حوض ایستاده بتابد در آسمان او باین و در انشان هده میسند  
نرها متعدد شود و ماه نیز متعدد و باین و حوازه در مقابل یک شمع برافروخته  
انیه باشد هر چند در هر انیه شمع را باین و الا انکه شمع یک است و متعدد نیست **فصل** و چون  
لیشع و چندین انیه شمع برافروخته در هر انیه غرق است و انشع نسان این تعدد  
از مرآت دان هرگز نشسته نایاب و حوازه کون هاله که درجه **فصل** و من ذلک انکار  
مارواه محمد بن اهل الکفر ان اهل المؤمنین لا عمل الحسن الحسن سره الی مکان لغیر الخلف































وانت من ان تقدر غنة  
وانت من ان تقدر غنة  
وانت من ان تقدر غنة

الانسان

814

انوار و نور میکند و ما را با فیاض نفعات عاجز سر می زاین اسرار و معجزاتی را که در این وقت شش  
هجوم می آید و در این هنگام ما را جان محروم می شود و دست و پا نمی توانیم بزنیم و چنانچه از وی  
دوری میسر نمی آید آن بلاء تشنه می کشد این در میان شکاران شادمان می شود و شکار می کنند  
شکارگران صاحب عجب تیر می نمایند و کلام معصوم می شود می کشد یا این وقت می کشند  
اینکه زنده چگونگی صورت خود را می کشد از معصومیت و ایمان خلقت منتقل می شود چنانکه  
این صورت در باب ریح و غیب یافته و حق تعالی آن خدا را ده که منتقل می باشد و یا  
تفکر می نمایند و اینگونه صورت خود را می کشد و در صورتی که خود را در صورتی که  
چندین دفعه می بیند روح او را می کشد که او است منتقل می شود و میان صورت تا فیات  
می آید بعضی از ایشان اعتقاد می کنند بعضی دیگر صورت می کشد  
و یا می بیند آنکه هر چه می بیند از آن صورتها می کشد و آن صورتها را در نظر می کشد  
چنانکه اگر در این صورت درم و یا می بیند و در نظر می کشد و در نظر می کشد  
می بیند و آنکه در این صورت درم و یا می بیند و در نظر می کشد و در نظر می کشد  
نموده است و آنوقت می بیند که شکل و رنگ و ریوی و طالع آنکه در این صورت  
آن صورت می کشد و هر ساعت از خود یکی می کشد و بعضی نوع فلزات را می کشد و بعضی  
بر یک شکل خود می کشد و در حقایق فلزات را می کشد و یا می کشد و در نظر می کشد  
مخلوقات نیست بقی آدم است **فصل** و اعطین من الله من الملائكة المقربين و از  
خطی که با او را از نور و عده بچهره و این در صورتی که در این صورت  
المصوره علیک و صورتی که در این صورتی که در این صورتی که در این صورت  
فی الارض و صورتی که در این صورتی که در این صورتی که در این صورت  
المصوره و صورتی که در این صورتی که در این صورتی که در این صورت  
اندر شکاران مقرر می باشد و در صورتی که در این صورتی که در این صورت  
و کاهی صورت را می کشد و در صورتی که در این صورتی که در این صورت  
با اینصاف این اسرار را می کشد و کاهی صورتی که در این صورتی که در این صورت  
بشری یا آنکه قادر است بر تبدیل صورت خود بر صورتی که خواهد و یا در آسمان صورتی  
برآید و در زمین می بیند و دیگر منتقل می شود و چگونگی آن صورتی که در این صورت











ما من حق عالم و علی و فاطمه و حسن و حسین را بشنای از کائنات قابلیت بود انرا بشنای حق  
شناخت نه برای اسمانها ده بود و نه بر بطایین کسره نه خلق بود و نه نور و نه فضا  
از مطلع وجود است نور داشت و نه ماه از افق ظهور نه جنت فشان پیدا و نه از دوزخ  
هر یک جبار گفت ای رسول خدا کیفیده و خلق یعنی استیادای من شش تا یکی نبود گفت چو  
مترقی داده او فریضی ماکر بکلمه حق کرد و از آن نوری با فرید نگاه بکلمه حق کرد و از آن نور  
بیان بود و بدست قدرت و قبضه مشیت آن روح را با نور سیاحت و مراد علی و فاطمه و حسن و حسین  
خلق کرد اینده ما بودیم که هیچ میکردیم اولی هنگامی که کام جوییم بلذت تبیین و تقدیر این دنیا  
نیافته بود و چون اراده ناپده حق تعالی انشا سابع و انشای مایع پیوست نور را شکفت  
و از آن عرش را با فرید عرش نور من است و نور من از نور خداست و نور من از نور  
افضل است انگاه نور برادر هم طراوت و انکسار و از آن ملائکه را با فرید پس ملائکه از نور خدا  
و نور خدا از نور خداست و علی افضل است از ملائکه انگاه نور فاطمه را بکسار و از آن  
اسما و زینب را با فرید پس اسما و زینب از نور و حق فاطمه است و نور فاطمه را بکسار  
خداست و حق فاطمه را با فرید پس اسما و زینب از نور و حق فاطمه است انگاه نور برادر هم  
و انما بی ماه را با فرید پس انما بی ماه از نور برادر هم است و نور برادر هم از نور  
نور خداست و نور خدا بی ماه افضل است انگاه نور حسین را بکسار و از آن  
بخت و حور عیسی را خلق کرد پس بخت و حور عیسی از نور برادر هم است و نور برادر هم  
حسین از نور خداست و نور برادر هم افضل است از بخت و حور عیسی انگاه نور  
طاعت را از کرم تا سریده مجانبین در پیش نظر هلا فریضی شد بر خواشانی طاعت خواشانی  
بر ششکان تیر و تا کرم را بید ملائکه از حق طاعت و حشمت تیر که باری جباری در آن  
و شمای نیج و تقدیر غافل را و ج ملکوت و نور در اعلام و ج جبروت انکه در  
المناسبت انان عهدی که در ایجاد بر حایف حواله کشیده و ما را باین شجره که کمال  
اشباع پیدا برادر و اولاد اهل بیت است و انما ساحت هر چه غی انجا نرسیده حتی این شجره که ان  
ما این طاعت را کشف نماید بر حق که از نور و حق فاطمه و علی و فاطمه و حسن و حسین  
یا و بخت و اینها را و عیسی و شمای بید و از آنجا است که او را زهر را میدن انگاه  
ملائکه گفتند انما و سید عالمی هذا النور الزهر الذي شرقت به الشمس والارض تکتب به نور و

که بید

که باین اسمانها و زمینها و شش در و شش لا که رسید که این نوریت که از دیدم او را از نور  
جلال حق و برای مت جعفرین و فاطمه و حسن و حسین و زوجه و این که برادر حسین است  
پدر بختی من است بنده کان من شما ملائکه شاهانید برادر ملائکه دادم ثواب بیخ و  
شما را باین زن و شمعیان و حیان و زوج و اولاد او تا روز قیامت نای گوید که چون علی  
رسول من سخنان را شنید بایستاد و میان مرد و حشم علی را که حجاب را با بقیان و صل  
اصحاب را نشو و عرفانست بنویسد و گفت خدا قسم ای عاقل تو بی حجت باغی ندای برای هر کس  
خدا و روز جزا و در بدست لالت هر چه بدست معلوم شد که او شاهدی که در شاهان  
نقاب حجاب را بجا ملائکه بر کشید و حشمت عروسی که از خلق تا بطون بعضای عالم انور  
خرامید نور با سر رسید برادر طاهر اوست علیهم و بعد از آن جمیع مکانات از شیشه  
تا عالم ملائکه را از آن نور مقدس ایشان بر صفحه صلی مرشد بنور ایشان افروخته است  
و مطلع انوار ایشان نور محمد است و نور ایشان از نور حق است و روح جمیع عالم  
و همین معنی است آنچه در تفسیر نور برادر هم گفته و نوره و دوزخ و حجاب بر این بیان  
که منبع جمیع منونات و روح هر کائنات کلام نور و روح الهی و حجاب است و روح  
و الی الله و من نور محمد است و من الله حجاب من الکلمه التي نبعث اذات الله و من نور  
حشر قیومیه و پس باین کلام و ذوات حجاب من نور نفس الکائنات و روح الموجودات  
المناسبت انان عهدی که در ایجاد بر حایف حواله کشیده و ما را باین شجره که کمال  
اشباع پیدا برادر و اولاد اهل بیت است و انما ساحت هر چه غی انجا نرسیده حتی این شجره که ان  
ما این طاعت را کشف نماید بر حق که از نور و حق فاطمه و علی و فاطمه و حسن و حسین  
یا و بخت و اینها را و عیسی و شمای بید و از آنجا است که او را زهر را میدن انگاه  
ملائکه گفتند انما و سید عالمی هذا النور الزهر الذي شرقت به الشمس والارض تکتب به نور و

که بید



الذي تأوله من المؤمنين لا جله فقال له لو وجبت له جله ولدت في جرح الشك لا حيا الملاك  
النبي ولا مطلق الا لغيره لان تلك صور مشتركة ولكن لا تميز العقول بالانكا ريكاً و  
يؤهل البصار وكون نور وروح سبدا كائنات وروح علم موجودات ليس معلوم  
كذلك صورته جلتا خود دريك مكانه بياشدر و جفت معقباته من انكا ريكاً  
ظهور دارد و هي است مقام امير المؤمنين في انكا ريكاً عارفند بالسلالات كحق اليقين  
بجته انكا ريكاً و لكنه فيض و است ان انكا ريكاً است كدر عالم ابراج ما ندر نقطه بود كذا رفا  
تصور تقدير بر صفة جاد بغير روح الله عبادت انكا ريكاً است بيل نكا ريكاً بظهور علم و عقل  
روح القدس متدانياً من ريكاً بيل نكا ريكاً و ابراج بنو لا اله الا الله و عبادت انكا ريكاً  
و كليات و بعد ان كان در عالم نوراً متدانياً بظهورش برسا صلت انكا ريكاً نفا انكا ريكاً  
صغيرة هي غيرة كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و حقيقة و بنو لا اله الا الله  
هان نقطه و صفة است كذا ريكاً بيل نكا ريكاً ان نقطه كذا ريكاً بيل نكا ريكاً  
شده بان تمام و كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
بكلام ان حضرت هم كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
نبي هم و بنو لا اله الا الله بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
نقطه است قماره هي ناقص تمام و هم بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
معرفت اين بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
اوسر بنو لا اله الا الله بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
برداختي و اين معلوم است كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
اينما موقوع و هي بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
و اوصافها غرو و شرف و طاعة و ما اصل بود و لكن ان رازها كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
بودا كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
دورها بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
مقام ان كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
سلكوا عن معصاها و مرتب هم بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
امير المؤمنين هم ميكنند بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله

ايشارا ان من غير ان صفها بر سر و با انكا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
در ساعت انكا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
انهم يقولون عندهما يقعون حول حجة اسلام علي بن ابي طالب و عبادت انكا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
الذي صيرت في شهادته شمع المطالب في ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
امير المؤمنين هم بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
المؤمنين كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
الفسود و ذلك هو السر الذي ظهر في الحبيب خالطها لا تميز بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
اذا امر الانسان الكمال و بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
بيل نكا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
الحقيقه الارواح هان كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
فاذا سمعوا هذا النفس فاولوا سنا سنا لا يجوز احقادها فاذا ركبهم ظهور الملك  
صورة التبرع بخصالها بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
تلقم روح امير المؤمنين في روح الارواح و بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
ولا يقعون في بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
انكا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
انكا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
او من سر بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
فاذا ركبها بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
باز من بعد و هي كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
موقوع و بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
كرد و بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
يا تقبل ان ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
است كذا ريكاً بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
كامله بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله  
منها بيل نكا ريكاً بظهوره و صفة است و بنو لا اله الا الله



اگر ظاهر شود برای آنچه گفته شده بر من هر انچه بقول جماعت کرده در زمین بخندد و روی بآسمان  
 میکند و برای منبرهای زین و در این حکایت اشاره است بجمع روح مؤمنان در جوار  
 جنت شریف و الاحیای یوسیده و از آنجا اخیالت است که بر منبرها بآسمان میروند و  
 کرده چنانکه در ذکر صفات امیرالمؤمنین از اهل بیت است این تغییر و تدویر را بشوند بگو  
 که این تناقض و اعتقاد باین سخنان جایز نیست بر جوده بیاد ایشان و هر که ملک تصور  
 ایشان بفرماند جانی هر شکلی که خواهد متشکل میشود مقصود نمیکند و گویند اینها  
 جسمی است شفاف نورانی و در هر صورت که خواهند وقت ظهور و تکرار دارند پس اگر ایشان گویند  
 که روح امیرالمؤمنین که روح الارواح است مزلزل و ثابت است شکل و ظهور بر ماده مادی  
 و اعتقاد میکنند فإذا قلت لهم الا انهم يجمعون مناهم في بطون بالعباد في رؤسهم  
و جوارحهم في عالم الغيب من الحالات وهو في بعضهم غير في ناي قبيح و ان فلا بد و نه جوارح  
 بل که ایشان گویند که چه صورت دارد آنکه در حق خویش بدینکه طواف کعبه میکند و غایت  
 حج قیام دارد یا آنکه خواب میدهد در میانها سوز میکند یا آنکه در کشتی نشسته یا اگر غایب  
 میکند دوستی صاحب میناید و مانند آنجا حالات و اعتقاد و خوار و مضاعف میکند و آنکه  
 آنکس فرای خود خوابیده و از جای خود حرکت کرده پس باین چه حالات است که آدمی بوی میگوید  
 و بجه و وجه مشاهد اخیالات میناید بر جوارح و در فإذا قلت لهم فان ذلك هو الغالب  
مطلقه من الحق عند النوم وبعد الموت و اسير عالم الخلق لانهم مثل هذا السند كذا لطيف نوراني  
لانهم يجمعون هذا النوع في ذلك لان الانسان عند الغلاسة من في كل معقول و محسوس  
الجزئي من الخلق لتقبل انما السفل الملامم الارض الموكبين العناصر و الاستغناء المشركه  
مع الاعراض و اللكان و الجسد المعقول و ان الانسان الكمال الغايض و هو الذي اخذ عبد الله الاول  
عليه السلام و الانسان المركب النوراني و الصور الغائبه من و ستر ذلك الانسان الكلي انقلب  
النوراني البسيط المثلثي و هو الصورة الناطقه البائنه و هذه الصورة الناطقه البائنه  
هذه الصور البائنه باطنه في الصورة الغائبه و صورة الجسد الجزئي بيت و فطرها و صورة الا  
كل ضم و فطر العقل الكلية و النفس الكلية ضم و فطر العقل الكل و ضم و فطر النور  
الذي يجمع من العقل و ذلك النور الذي النوع من العقل البلي لا شارة بقوله و لقمان  
انه نوري فكلا ما تحته بالنسبة الى الاعمال و لا حتى الارض و النور الذي هو مصدر النور و الصور

جوارح

و مطلع سایر الغر کیف بتعظم ظهوره فی صورته و کل المنظر من و عنان الجاهل ما انکه  
 من مشاهد الحق ما اعلم به بل که بگوید ایشان که انکس و اوقات مکرره را در جوارح  
 می بیند و خواب و بیداری و فانی شدن است که روح آدمی در وقت خواب بعد از مات  
 روان قرار میگیرد و از عالم مثال میگذرد چنانکه مثلاً این جسد است که لطیف و نورانی  
 است زیرا که هیولای این جسد است بفرم مطبوع است باین جسد بنوعی که در حال بقا  
 ترکیبش و زوال آن باقی است و قبول و صدور میکند و اقدام نمی باید و این جسد  
 بپوشد و بجه و حقیقت و عینیت آن جسد باوست و بیان این مطلب نیست که این  
 نزد مکار و دفع اطلاق میشود یکی بر نفس و یکی بر نفس معنی که افزیده شده از آن  
 و مشخصا و ملازم مکان است و بحاسه بر پهریه میشود و دیگری انسان کل معقول که در  
 است از ادیان مذکوره و معلوم دارد آن محسوسات و معقولات را و است پس نشان جزئی از کل  
 محسوسات و معقولات که در عالم بیرون از اهل و ارض است و مرکبات از عناصر و خلاطه و غیره و مانند  
 اعراض و مشخصه مکان است و اما آن جسد معقول و معریت از اخیالات و در وقت خواب و بیداری  
 مات و طوی و روح است انسان کلی است که در هوا غایب از دیگران و است انسان کلی  
 روز است عهد و بیان اندکی گفته شد معاد کرد و گفتا و انسان مرکب است و این  
 انسان جزئی که حکایت و این صورت فانی بجه و معانی است بر انسان کل عین نورانی که در  
 هیولانست و جزئی انسان معقول و مطبوع و آن انسان بسیط کل عین صورت ناطقه  
 که باقی است و در عالم بیداری و این صورت باقیه نهات و در این صورت فانی که جسد  
 بر فی اشیاء و و بپوست و است و صورت انشایا که بپوست و جوارح و فطر و نفس و  
 جوارح عقل کلی است و عقل کلی بپوست و جوارح و در این صورت فانی که جسد  
 افزیده شد و آن نور که عقل از وی افزیده شده آن نور است که حضرت رسالت  
 باین گفت که اول ما خلق الله نوری بینه اول جزئی که حق بیاید و نور من است و جوارح  
 تحت نور است نسبت به نور بپوستی است که مذکور شد و باین نور نورانی  
 است اصل و معریت و آن نور است و نور و بپوست و این معلوم است که در سلسله روح  
 هر چه بالاتر و عید از دیگران است هیولای باین نور از جوارح و است ایشان هم جوارح  
 معقول بپوست است پس نور و اول معقول است و عقل کل انفس کل است و نفس کل جوارح































با حضرت مهدی و جوی و صوفی و خلیفه فی الصلوات غفر له روایت کرده که در روز  
مردی از لشکر شام بمبارزت بمیلان آمد سلاح پوشیده و مصطفی بالای سلاح جا کرده  
و بجای آنکه در جنگ عین و قنایه رخنه خوانند و میخواستند صلیب را لون عنایت انعام  
هم نمیدادند من خواستم تا بجای ای اقدام بنمایم امیر المؤمنین فرمود که بجای ای  
باش و خود بنفس نفیس بپای ده میداد ان تعیین خیس نخورده با وی گفت توان بنام  
میشناسی گفت نه نمیشناسم از بنی عظیم که در من خلافت کردید و در ولایت من  
شارعت مسلولی داشتند بعد از آنکه ولایت من در روز غدیر شما ظاهر شده بود  
و در وقتی است که هنگام مکالمات است نیز بنمایم معلوم خواهد شد که آنکه تیغ را بلند  
ساخته و فرود آورده و سر یکدستان تعیین را بینداخت و بسپاه اسلام تعارف  
فصل در ما الفرق بین سعوده الی انسابا و الهلاک و بین نزل تحت الارض و حق الارض  
میان دین کائنات برین الله بدین و بیایات اولیاء الله من المصدین سابقا و آتیا  
که حق بحضرت رسالت ص عرض نمود که بشنود خلق آدم بیایند سالیان خلی را سر کف  
جن در هوا طیار میشوند که ناگاه امیر المؤمنین هم در هوا بر سر ظاهر شود و بفرمود  
مخرج ساخته بطبقه هفتم زمین را انداخت و بیایات را سامان میداد و بفرمود  
زمین نیز مشا هدها نشنودم و شیخ عبد الوصل بنیض بلکه سعوده و لیا سمان جانی است  
متبع دینیت بیایات و روایات موقوف بنور خدا اکنون میفرمایند که  
اهل دین و شیخ وای میفرمایند که حق تحقیق هرگاه ولایت قوت سعود با شد البته  
اولا قوت بنور تحت الارض خواهد بود و چه فرق است میان بالا رفتن با سالی  
و فرود آمدن بر زمین و شکافتر شدن طبقات زمین بجهت او و مدارها یقین که در  
نیست نه اینها در نظر کسی که بدین و بیایات اولیاء الله مؤمن و موقن است  
و تلك تقول كيف يكون في الاالا خصوصه والقران يذكر في هذا من قوله ما كان في  
بالا الا اذ تحصى چون سابقا روایت مقدّم مذکور شد که امیر المؤمنین علیه  
شخص خود را طایر و پرواز افروخته با سمان بالا رفتند و بفرمود و فرموده بقواد  
فرمود که جعلی از لای با هم خصوص موقد اشتند و نف و برایشان ظاهر و غالب شد و چون  
در این مقام مظنون بود که منکر می اعتنا می کنند بگویند که چون توان بود که در ملاک

دعالم بالا خصوصت باشد لهذا شیخ قدس سره معترض منکر شده میفرماید که میسر هم که  
فعلت و نادانان بخیا لکنی و ذبان مقاد کشای من که قرآن بیاد است میدهد که میان ایشان  
خصوصیت و گفت و شنود میباشد بنویسد که واقع است در سوره حق ترجمه می آید که  
یکوای محمد که اگر من بنویسد خدا بنویسد و در انشی کرده بر آنگاه که گفت و شنود و خصوصیت  
میکردند بر عباد این ایه شریفه معلوم شد که در عالم بالا خصوصیت و گفت و شنود  
و در حدیث مقدّم دا حدیث شک و استبعاد نفا بر فصل اما سمعت قصه جادوت  
ماروت و فطر بن الملک اما علمت ان الجلبان مسکنهم الهواء و بطر الارض و در حدیث  
و اختصاصت طایفه من الجلبان بعد انهم الولی الامین فطرحه جرحه بجهت انهم از ام  
و قطع ماده شک و شبهه ایشان در باب آنکه خصوصیت و در سوره فرقان واقع میشود  
عذاب میباشد قصه جادوت و ماروت و فطر بن الملک استخفا میباید و میفرمایند که  
حکایت جادوت و ماروت و فطر بن الملک و در باب قبح خصوصیت و در حدیث  
و جادوت و ماروت و جادوت و ماروت و جادوت و ماروت و جادوت و ماروت و جادوت و ماروت  
و مقام سرکشان ایشان در زیر زمین است و حضرت امیر المؤمنین هم که مشهور است  
است بسوی ایشان بالا غل میروند و ایشان غالب کرده و در آن خصوصیت و در حدیث  
تیغ و کایت نشان فرماید و صاحب حق را از گوش وجود سرکش با کرا و اند  
حکایت هر وقت و مدار و حق چنانکه مشران عامه گفته اند بر سبیل اجمال است که ایشان را  
کنا هکذا لعنه میروند و خدا از آن فریاد کند حق تعالی نفس نوری با ایشان داده برای چگونگی حق  
برین فرستاد ایشان بر کنگره ها کبر شونده اند و شرب میروند و تنها حق و غیره که موقد ایشان را از  
سعود بر سمان منع کرد و غذا ایشان را در باغیان مقرر نمود و الهاد در راه با بسوی میفرستاد  
این نقل مقبولیت اما در حدیث ابی یونس مذکور است که احوال ایشان از حضرت امام است  
طایفه پسند و گفتند که عفا در مان در باب ایشان اینست انحضرت فرمود که  
و ایشان در فرشته اند مخصوص با لطافت الهی که بعباد مکر صون بلکه حق تعالی ایشان را استخوان  
بفری به پیغمبری از زمان فرستاد تا اطلاع بر هر پدید آکنند و طریق احوال ایشان با ایشان باقی  
و در میان ایشان با دارند و حقیقت سحر یا زنا نیند ها شا که ایشان عصیان کنند از این  
سحر برایشان آن بود که در از زمان سحر دعوی نبوت میکردند حق تعالی این علم با ایشان





























وصف عالی انا عبد علی المرتضی مؤلف المجلد اردادت من حیاتیة فلو لا انقا ابراهه التي وصفت  
القول جلست لم اصابها العاد اكثر من جلست واذا ما اردت والحق يقينا لا بانى يا  
في غداي خلفي ملك وصلى روح اذا ما كنت باجمي اطر حتى صلاي ان جلي المرتضی عيني كان  
وهو ادي في معادي وسعادي في مالي سب اكلت بيني وبينه فم صفا والحق هذا المظالم  
شاركنا انوار اليقين في حقايق اسرار من المومنين عليه الصلوة والسلام شيخ علي بن حمزة  
ختم كتاب اتمام انبساط شعري چند ابراد نموده که در علمت بعضی از عباراتش هر غنای  
با ارباب علمت وعباد شهو دیا نمه و از خلال بعضی از کلماتش نوار لغو و غلط و فو ارباب  
تلوب معارف داد تا نمه خلاصه مضامین ان ابیات بنظر تارسی است **لولا** ای نگارنده ای  
بگذر ای بر این سلاطین با خلق نگو بود معارف جشمی کجا بپای خدایا اندوده و از نکته  
بشنو حرف وصف حاتم من بنده مرتضی عالم صاحب سیجیلام **لولا** فزون میکنم نوازش  
گویند غلو میکنم را **لولا** او به حضرت اله است قران بر این سخن گواده است **لولا** ای  
ایر او عرشو **لولا** ای عین کشنده غلط نا چند جدولی کنی خوبان جلت بقیان  
معا و **لولا** ای موعظه را مفضل نماد هر نر زده مرده دل نداند ای زمر  
و گیشی که نیداری که رستگاری و ز موجه قهر بکناری بگذر

مل جلالت خویش / حال کشیده در ملاقات پیش / اگر  
مخراش و دم بجز منک / من دام و عشقان سمنی / حب  
تخم کشتم برای تو شمع / خرمین ایدم از خوشه / این ذره  
اسل و دم / آواز دنجوش / بجز بود ز سر مکتوبه / که  
سند نامه اش بنامه ملک / و الحمد لله و لا اله الا  
شیخ قدس سره / تئییق یافته در احوال / نوشته بود که ختم  
زی قلم الحرام / سالدویت حسین / دم هجرت بنویم / است  
نامت اعیان / حال این بنده / فیضاعت تلعباد / است  
تالیف بلکه موسوف / علی الاعمال / در دار السلطنه / است  
خوار و نوم جوی اتمام / و اختتام نمود / در وفود  
پیر و غریبه / مظهر طغی / سلیمان / نیک بوستان / است  
این فقر حقیر / که شود از بیان / روش خود  
نهاده انگشت / در اطاعت / بزرگ موبار / و ابقیات  
شد چو در کاوه / نکر نام / بزرگاری خدا / این کار / است  
در میان کوکب / فایح / دید ساقط / سیم سیار / است  
امید از لطیف / وجود خدا / بزرگ / اگر موری / در پیش  
بها غفر الله / ما تقدم من ذنبه / و ما تاخرتم / غفور غفار / است  
در سلاطین / و نجباء / حضرت شاه / مردان / منتظم نماید  
خرق و مضامین / بخشایند / مواهب / عنری جاوید / است  
عنری / با جلال / و الانبی / که میل / منی / و استعدا / است  
پوشی / در مرقومات / این بنده / تقبل البضائع / است  
الماور / معذور / و منظور / نظر عنایت / از ساخته / نیت  
علیام خویش / قبول است / نکت سینه / پیش / در و تشریف  
چشمه / حقیر / بوز عباد / و جزار / عیال / چه باک  
و علی / علی الانام / محمد / و مصایر / الطالیم / ما هدی  
من / و الاقام / من الطلیم / مناسبت / و کمال / من الحاد



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, spanning approximately 20 lines across the middle of the page. The ink is faded and the paper is aged.





